

روش امام شافعی رحمۃ اللہ علیہ در اثبات عقیدہ

تألیف:

دکتر محمد بن عبدالوہاب العقیل

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.ahlesonnat.com

www.isl.org.uk

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.videofarda.com

www.nourtv.net

www.sadaiislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.islam411.com

www.videofarsi.com

بسم الله الرحمن الرحيم
فهرست مطالب

مقدمه.....	۹
علت پرداختن به موضوع:.....	۱۴
روش من در این موضوع:.....	۱۸
باب اول: زندگی علمی و شخصی امام شافعی <small>رحمته الله</small>	۲۱
فصل اول: چکیده‌ای از زندگی امام شافعی <small>رحمته الله</small>	۲۳
بحث اول: اسم و نسب امام.....	۲۳
لقب امام:.....	۲۴
بحث دوم: تولد و آغاز زندگی امام.....	۲۴
زادگاه امام:.....	۲۵
رشد و یادگیری امام.....	۲۶
بحث سوم: گشت و گذار امام برای یادگیری علم.....	۲۸
سفر به مدینه و دیدار با امام مالک.....	۳۰
مسافرت به یمن.....	۳۳
درد و محنت امام.....	۳۵
ملازمت با محمد بن حسن بعد از آزادی.....	۳۹
بازگشت به مکه.....	۴۱
مسافرت دوم امام به عراق.....	۴۳
مسافرت امام به مصر.....	۴۵
وفات امام شافعی.....	۴۷

بحث چهارم: استادان شافعی	۴۹
ملاقات احمد بن حنبل با شافعی و استفاده ایشان از همدیگر	۵۱
مبحث پنجم: شاگردان امام شافعی	۵۲
مهمترین شاگردان امام	۵۲
بحث ششم: تالیفات امام شافعی	۵۵
فصل دوم: اصول امام شافعی در زمینه اثبات عقیده و مقایسه روش پیشینیان و متکلمان.....	
بحث اول: روش پیشینیان در زمینه اثبات عقیده.....	۵۹
اصول و مبانی مزبور را می‌توان در نکات زیر خلاصه کرد:.....	۶۳
مبحث دوم: روش اهل کلام در اثبات عقیده.....	۷۷
شناخت علم کلام:.....	۷۷
اصل نخست: تقدیم عقل بر نقل.....	۷۸
اصل دوم: تأویل نصوص.....	۸۲
موضع‌گیری اهل سنت و جماعت در برابر علم کلام.....	۸۴
مبحث سوم: اصول شافعی در اثبات عقیده.....	۹۰
اصل نخست: التزام به قرآن و سنت و تقدیم آن بر عقل.....	۹۰
منزلت سنت از دیدگاه امام شافعی و رد ایشان بر کسانی که حجیت آن را انکار کرده‌اند:.....	۹۸
سخن امام شافعی <small>رحمته الله علیه</small> راجع به خبر آحاد شناسایی خبر آحاد:.....	۱۲۱
شرایط صحت و پذیرش حدیث از منظر امام شافعی.....	۱۲۲
حدیث آحاد مفید ظن است یا علم؟.....	۱۲۴
عمل کردن به حدیث آحاد:.....	۱۲۷

اصل سوم: ارج نهادن وی به برداشت صحابه و پیروی از ایشان.....	۱۴۳
دیدگاه امام شافعی درباره گواهی دادن هواپرستان و بدعت گذاران.....	۱۵۲
جایگاه علم کلام از منظر امام شافعی.....	۱۵۶
باب دوم: ایمان از منظر شافعی و روش وی در اثبات آن.....	۱۶۷
فصل اول: حقیقت ایمان و ورود اعمال در مفهوم آن.....	۱۶۹
دیدگاه امام شافعی <small>رحمته الله علیه</small> پیرامون حقیقت ایمان.....	۱۷۲
خلاصه اعتقاد امام شافعی <small>رحمته الله علیه</small> پیرامون مفهوم و مدلول ایمان.....	۱۸۰
فصل دوم: زیاد و کم شدن ایمان.....	۱۸۱
فصل سوم: استثناء در ایمان و ارتباطش با اسلام.....	۱۹۳
بحث اول: استثناء در ایمان.....	۱۹۳
دیدگاه امام شافعی درباره استثناء در ایمان.....	۱۹۶
بحث دوم: تفاوت میان اسلام و ایمان.....	۱۹۶
دیدگاه امام شافعی درباره تفاوت میان ایمان و اسلام.....	۲۰۱
فصل چهارم: حکم مرتکب گناه کبیره.....	۲۰۷
بحث اول: حکم گناهان کبیره پایین تر از شرک.....	۲۰۷
دیدگاه امام شافعی پیرامون گناهان کبیره غیر از شرک.....	۲۱۱
بحث دوم: حکم ترک عمدی نماز.....	۲۱۵
دلایل وارده در قرآن.....	۲۱۷
دلایل وارده در سنت.....	۲۲۰
اجماع علما در این زمینه.....	۲۲۳
راجح ترین رأی در این زمینه.....	۲۲۹

۲۳۱	بحث سوم: حکم سحر و ساحران.....
۲۳۷	باب سوم: عقیده شافعی در زمینه توحید و روش ایشان در اثبات آن.....
۲۳۹	فصل اول: نه بحث را دربر می‌گیرد:.....
۲۳۹	بحث اول: تعریف توحید عملی (الوهیت).....
۲۵۱	تعریف توحید از منظر امام شافعی <small>رحمته الله علیه</small>
۲۵۲	بحث دوم: هدف از آفرینش انسان و جن.....
۲۵۳	بحث سوم: مسائل مربوط به قبور.....
۲۵۳	مسئله اول: حکم برافراشتن آرامگاه و ساختن گنبد، مساجد و... بر روی آن.....
۲۶۵	مسئله دوم: مسطح کردن قبور.....
۲۶۶	مسئله سوم: بناسازی بر روی قبرها و گچ کاری کردنشان.....
۲۶۷	مسئله چهارم: ساختن مساجد بر آرامگاهها.....
۲۷۰	دیدگاه امام شافعی <small>رحمته الله علیه</small>
۲۷۳	زیارت گورستان.....
۲۷۶	بحث چهارم: سوگند یاد کردن به غیر نام خدا.....
۲۷۹	دیدگاه امام شافعی <small>رحمته الله علیه</small>
۲۸۱	بحث پنجم: تطیر (به فال بد گرفتن).....
۲۸۴	دیدگاه شافعی <small>رحمته الله علیه</small> در مورد فال گرفتن.....
۲۸۵	بحث ششم: طلبیدن باران از ستارگان.....
۲۹۰	بحث هفتم: الفاظی که توحید کامل را خدشه دار می‌کنند.....
۲۹۴	بحث هشتم: شفاعت.....
۳۰۳	بحث نهم: رقیه.....
۳۰۷	دیدگاه علماء در مورد رقیه اهل کتاب:.....

۳۰۸.....	ترجیح اقول:
۳۱۱.....	فصل دوم: توحید ربوبیت
۳۱۱.....	مقدمه:
۳۱۳.....	بحث اول: روش سلف در اثبات وجود خدا
۳۲۴.....	بحث دوم: روش متکلمین در اثبات وجود خدا
۳۲۷.....	بحث سوم: روش شافعی رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ در زمینه اثبات وجود خدا
۳۳۵.....	فصل سوم: توحید اسماء و صفات
۳۳۵.....	مقدمه: عقیده سلف در مورد اسماء و صفات:
۳۳۸.....	بحث اول: چکیده‌ی عقیده امام:
۳۴۱.....	بحث دوم: عقیده امام در مورد اسماء
۳۴۱.....	انواع منحرف شدن و کجروی در مورد حقوق اسماء:
۳۴۵.....	بحث اسم و مسمی
۳۵۰.....	بحث سوم: عقیده امام در مورد صفات
۳۵۰.....	صفت اول: العلو
۳۵۶.....	صفت دوم: استواء
۳۶۲.....	صفت سوم: نزول (پایین آمدن)
۳۶۴.....	صفت چهارم: کلام خدا
۳۷۵.....	صفت پنجم: دست
۳۷۸.....	صفت ششم: وجه
۳۸۰.....	صفت هفتم: قدم
۳۸۱.....	صفت هشتم: خنده
۳۸۶.....	صفت نهم: انگشتان

۳۸۸.....	صفت دهم: چشم
۳۹۰.....	صفت یازهم: علم
۳۹۵.....	صفت دوازدهم: دیده شدن
۴۰۱.....	باب چهارم: بقیه‌ی باورها و منهج ایشان
۴۰۱.....	در زمینه‌ی اثبات آنها
۴۰۳.....	فصل اول: ایمان به پیامبران <small>علیهم السلام</small>
۴۰۳.....	بحث اول: معنی ایمان به پیامبران <small>علیهم السلام</small>
۴۰۸.....	بحث دوم: وضعت مردم قبل از بعثت پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small> و نیاز آنها به بعثت پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small>
۴۱۱.....	خلاصه‌ی سخنان شافعی در مورد نبوت
۴۱۳.....	بحث سوم: فضایل پیامبر ما محمد <small>صلی الله علیه و آله</small>
۴۳۱.....	فصل دوم: ایمان به روز آخرت
۴۳۱.....	بحث اول: فتنه‌ی قبر و نعمتها و عذاب آن
۴۳۵.....	عقیده‌ی امام شافعی <small>رحمته الله علیه</small> در مورد فتنه‌ی قبر و نعمتها و عذاب آن
۴۴۱.....	بحث سوم: زنده شدن و حساب و بهشت و جهنم
۴۴۳.....	فصل سوم: ایمان به قضا و قدر
۴۴۳.....	بحث اول: معنی ایمان به قضا و قدر
۴۴۴.....	بحث دوم: مراتب قضا و قدر
۴۴۸.....	عقیده‌ی امام شافعی <small>رحمته الله علیه</small> در مورد قضا و قدر
۴۵۴.....	بخش چهارم: جایگاه اصحاب <small>رضی الله عنهم</small> از منظر امام شافعی
۴۵۹.....	عقیده امام شافعی در مورد اصحاب پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small>

باب پنجم: (تبرئه‌ی امام از آنچه به او نسبت داده شده که با منهج و روش سلف مخالفت ورزیده است و موضع گیری ایشان در برابر فرقه‌ها) ۴۶۹
فصل اول: رساله‌ی «الفقه الاکبر» که به امام شافعی نسبت داده می‌شود... ۴۷۱
بحث اول: عرضه‌ی مفاهیم رساله ۴۷۱
بحث دوم: حکم بر آنچه در آن رساله است..... ۴۸۰
فصل دوم: موضع گیری شافعی <small>رحمته الله</small> در برابر فرقه‌ها ۴۹۱
بحث اول: قدریه معتزله ۴۹۱
مبحث دوم: الرافضه ۴۹۵
مبحث سوم: صوفیه ۵۰۹
خاتمه ۵۳۱
فهرست اعلام ۵۳۷
فهرست مراجع ۵۴۱

مقدمه

ان الحمد لله نحمده ونستعينه ونستغفره ونعوذ بالله من شرور أنفسنا ومن سيئات أعمالنا، من يهده الله فلا مضل له ومن يضلل فلا هادي له واشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ﴾ [آل عمران: ۱۰۲].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! آنگونه که حق تقوا و پرهیزکاری است، از خدا بپرهیزید! و از دنیا نروید، مگر اینکه مسلمان باشید».

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾ [النساء: ۱].

«ای مردم از پروردگارتان که شما را از نفس واحدی آفرید و جفتش را [نیز] از او آفرید و از آن دو مردان و زنان بسیاری پراکنده کرد پروا دارید و از خدایی که به [نام] او از همدیگر درخواست می‌کنید پروا نمایید و زهار از خویشاوندان مبرید که خدا همواره بر شما نگهبان است».

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا ﴿٧٠﴾ يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا ﴿٧١﴾﴾ [الأحزاب: ۷۰-۷۱]. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا پروا دارید و سخنی استوار گوید. تا اعمال شما را به صلاح آورد و گناهانتان را بر شما ببخشد و هر کس خدا و پیامبرش را فرمان برد قطعا به رستگاری بزرگی نایل آمده است».

همانا راست ترین کلام، کلام خدا است و بهترین هدیه، هدیه محمد صلی الله علیه و آله می باشد و بدترین کارها بدعت های هستند که در دین ایجاد می شوند، چون هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی انسان را به جهنم می کشاند، خداوند تبارک و تعالی در یکی از آیات مبارکه قرآن بزرگی نعمتهایش را به بندگان یاد آوری می کند و می فرماید:

﴿يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُوا عَلَيَّ إِلَّا سَلَمَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿١٧﴾﴾ [الحجرات: ۱۷].

«از اینکه اسلام آورده اند بر تو منت می نهند بگو بر من از اسلام آوردنتان منت مگذارید بلکه [این] خداست که با هدایت کردن شما به ایمان بر شما منت می گذارد اگر راستگو باشید.»
سپاس و ستایش پروردگاری که ما را به اسلام هدایت داده، اگر هدایت خدایی نمی بود ما هرگز هدایت نمی یافتیم.

یکی از نعمتها و فضل های خداوند بر این امت، فرستادن پیامبر بزرگ، محمد صلی الله علیه و آله به سوی ایشان است، خداوند می فرماید:

﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ ءَايَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿١٦٤﴾﴾ [آل عمران: ۱۶۴].

«به یقین خدا بر مؤمنان منت نهاد [که] پیامبری از خودشان در میان آنان برانگیخت تا آیات خود را بر ایشان بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد قطعا پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.»

خداوند توسط این پیامبر چشمان کور و قلب های قفل شده ما را گشود و از ذلت و گمراهی و فقر و ناداری به عزت و سربلندی و ثروت مندی هدایت داده و به جای نفرت و تفرقه، محبت و الفت را به ما ارزانی بخشیده.

محمد صلی الله علیه و آله بفرمان خدا با بهترین شیوه مبارزه کرد و رسالت را به گوش مردم رساند و امانت خودش را به جایی آورد، و در راه خدا با بهترین شیوه جهاد کرد تا به ملکوت

اعلی پیوست. مردم را به دین فرا خواند و آنها را به کیش اسلام در آورد، خداوند منان، بزرگ‌ترین جزا و پاداش را به جای امت اسلام به آن رهبر پر افتخار عطا فرماید.

خداوند هنگام به اتمام رساندن دین برای این امت والا، آیه ذیل را بر رسولش نازل فرمود:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [المائدة: ۳]. «امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم و اسلام را برای شما [به عنوان] آیین خدا پسند برگزیدم پس هرکس در حال گرسنگی ناچار شود بی آنکه به گناه متمایل باشد [اگر از آنچه منع شده است بخورد] بی تردید خدا آمرزنده مهربان است».

این آیه در بزرگ‌ترین روز این امت اسلامی فرود آمد^۱، همه مسلمانان در آن جلسه بزرگ حضور داشتند، که در تاریخ اسلام بی‌سابقه بود، از تمام اقضا و نقاط آن روز اسلام مردم در گردهمایی بزرگ شرکت کرده بودند تا فریضه حج را در حضور پیامبر به جا بیاورند، یعنی وقوف در عرفه که با روز جمعه هم مصادف بود، اصحاب پیامبر عليه السلام سخنان پر بار حضرت را با گوش دل می‌شنیدند. و عظمت خود را که خداوند به خاطر این دین بدانها ارزانی بخشیده بود درک می‌کردند، خداوند دین را برای آنها به اتمام رسانیده و آنها را هم برای ابلاغ و نشر و به دوش گرفتن پرچم پر افتخار دین برگزیده است.

اصحاب هم جوان مردانه بازو همت بستند و جان و مال را برای ابلاغ دین تقدیم کردند البته در تمام مراحل رسول اکرم عليه السلام را اسوه و مقتدای خود قرار دادند، این هم یکی دیگر از بخششهای خداوند منان است به امت اسلامی، یاران رسول عليه السلام پرچم پر افتخار دعوت و جهاد را برداشتند و آگاهانه دین مبین اسلام را بیان کردند تا صدای

^۱ - به صحیح بخاری شماره ۴۵ و ۴۴ و ۴۶ و ۷۲۶۸ و مسلم شماره ۳۰۱۷ و ترمذی شماره ۳۰۴۳ و نسائی شماره ۳۰۰۲ نگاه کنید.

دلنواز و نور تابناکش به گوش همه جهانیان رسید و جهان را روشن نمود و لقب عمومیت را برای خود کسب کرد و مرزهای قرار دادی را در هم نوردید.

تلاش مخلصانه‌ی همان یاران مخلص حضرت بود که اسلام را به مشرق و مغرب زمین رسانید و زمین را آباد کرد و به جهل و تاریکی پایان داد و ستونهای جاهلیت و ظلم را لرزاند و کاخهای ظغیان گران را ویران ساخت، و خداوند با تلاش آنها پیام خود از تحریف و تبدیل محافظت کرد، در قرآن می‌فرماید:

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: ۹]. «بی‌تردید ما این قرآن را به تدریج نازل کرده‌ایم و قطعاً نگهبان آن خواهیم بود».

این هم متنی دیگر که بر این امت گذاشته شده است.

بعد از یاران حضرت نوبت به سلف صالح امت رسید، آنها هم جوان مردانه راه و روش نیاکان خود را ادامه دادند، در لیست دعوت گران نام خود را ثبت کردند و به صف مجاهدین و مبارزین و مدافعان راه خدا پیوستند، با نوری که در اختیار داشتند، راههای حقیقت را به مردم نشان می‌دادند پس متریان آنها خلفی صالح برای سلف صالح خود می‌شدند.

در این مورد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: «ان الله يبعث لهذه الامة على رأس كل سنة من يجدد لها دينها»^۱.

«خداوند برای این امت در هر صد سال یکی را بر می‌انگیزد تا دین را تجدید نماید». سپاس و ستایش برای خداوند منان که در هر زمانی، راد مردان از اهل علم را بر می‌انگیزد تا مردم را از گمراهی و بدبختی به سعادت و هدایت نجات دهند، راد مردان در این راه درد و رنج‌های فراوانی را تحمل کردند و با هدایت قران کور چشمان را بینا

^۱ - ابو داود در ملامح شماره ۴۲۹۱ و حاکم در مستدرک ۵۲۲/۴ حدیث را روایت کرده‌اند و البانی هم آنرا تصحیح کرده است.

نمودند تا نور خدای را مشاهده کنند، و بسیاری از شکاریان ابلیس را نجات دادند و گمراهان را هدایت کردند.

چه زیباست اثر آنان بر مردم و چه زشت و کریه است جواب مردم بدان‌ها، آنها تحریف مفرطین و دعوای ناروای نادانان و تأویل و تفسیرات باطلان - که پرچم بدعت را بر آفراشته و آتش فتنه را داغ کرده بودند - را از کتاب خدا دور می‌کردند. دشمنان آنها در قرآن اختلاف داشتند و با آن مخالفت می‌کردند و بر پاره پاره کردن کلام خدا اجماع می‌نمودند، بدون آگاهی در مورد خدا و کتابش سخن می‌راندند، دو پهلوی سخن می‌گویند تا مردم ساده را فریب بدهند و آنها را گمراه کنند، از فتنه گمراهان به خدای هادی پناه می‌بریم.^۱

یکی از این راد مردان و عالمان ربانی، امام محمد بن ادریس شافعی رحمته الله است که یکی از چهره‌های تابناک اسلام بوده و خداوند او را مجدد دین و شریعت خودش قرار داده، در فقهات منزلتی به او بخشیده که توانست اساس و قواعد فقه را تأسیس و پای ریزی نماید، و از آن دوران تا حالا مردم از سفره علم و فقهات او بهره می‌برند و اصول و فروع او را اساس کار خود قرار داده‌اند.

بزرگان دین با عبارت زیبا و دل‌نشین او را توصیف و تمجید کرده‌اند، خداوند توسط او مردم را از فقه اهل رأی نجات داد و در دیگری را برای آنها گشود تا به قرآن و سنت برگردند، امام هم مردم را به این روش فرا خواند و آنها را تشویق کرد و از عقل‌گرایی مذبذوم و رأی‌هشدار می‌داد، نوشته‌های خود را با قرآن و سنت مزین کرد و تیشه به ریشه مخالفان زد و آنها را از پای در آورد، خواه مخالف نزدیک یا دوست خودش می‌بود، چون حق پیش ایشان از هر چیزی محبوب‌تر است، امام احمد می‌فرماید: در قرن اول عمر بن عبد‌العزیز مجدد بود و در قرن دوم امام شافعی رحمته الله.....

^۱ - بخشی از خطبه امام احمد در رد جهمیه بود.

ابو عبدالله می‌گوید: من چهل سال است در نماز برای امام شافعی رحمته الله علیه دعا می‌کنم.^۱ کسانی که شرح حال امام را نوشته‌اند و او را تمجید و توصیف کرده‌اند و در اصول و فروع از او پیروی نموده‌اند قابل حصر نیستند، چون همه به علم و فقاہت او ایمان و اعتماد داشتند.

از فضل خداوند است که مرا یاری داد تا به بررسی این شخصیت بزرگ بپردازم و از ایشان بهره‌ای ببرم و در این بحث متواضع اقوال و دیدگاه‌های ایشان را جمع‌آوری و تقدیم نمایم.

علت پرداختن به موضوع:

این بحث مقدمه‌ای بود برای رشته‌ی دانشکده دعوت و اصول دین در دانشگاه اسلامی در مدینه منوره، جهت ارائه پایان‌نامه‌ی برای اخذ مدرک دکترا، به خاطر علل ذیل به این موضوع علاقه وافر داشتم و تصمیم گرفتم در این مورد قلم فرسایی کنم:

۱- امام شافعی رحمته الله علیه یکی از ائمه چهارگانه است که مورد احترام و اقتداء بخشی از امت اسلامی قرار گرفته و مردم به اقوال و دیدگاه‌هایی ایشان ایمان و اعتماد دارند، بنابراین برای شناخت روش و منهج سلف صالح گزینه خوبی است.

۲- این تحقیق اتمام حجت باشد بر افرادی که خود را منتسب به امام شافعی رحمته الله علیه می‌دانند ولی در عقیده با او مخالفت می‌ورزند، لاجرم یکی بر هدایت است و دیگری بر بدعت و گمراهی می‌باشند چون همدیگر را تکفیر و تضلیل می‌کنند.

منتسب بودن به مذهب یا امامی در حالی که مخالف او باشد شرعاً و عقلاً شرم‌آور است، و هر کس بگوید: من در فقه و فروع شافعی مذهب هستم و در اصول و عقیده اشعری، در حقیقت باید خطاب به او گفته شود: این دو با هم تناقض دارند و حتی ارتداد

^۱ - مناقب شافعی رحمته الله علیه از بیہقی ۵۵/۱ و البدایة و النہایة ۲۵۳/۱۰

به شمار می‌آید چون شافعی رحمته الله علیه در اعتقاد پیرو اشعری نبوده بلکه سلفی، اخباری، غیر مبتدع بوده است.^۱

۳- پاسخی باشد برای تعداد زیادی از متأخرین شافعیه که کتاب‌های مختصری در مورد عقیده منتشر می‌کنند و آنها را به امام نسبت می‌دهند، در حالی که چنین کاری خیانت و ظلمی است که در حق امام صورت می‌گیرد، امروزه مذهب اشعری بر مذهب شافعی رحمته الله علیه سایه افکنده است.

۴- تعداد زیادی از خلف گمان کرده‌اند که عقیده سلف تنها مخصوص امام مجاهد ابن تیمیه و ابن قیم و محمد بن عبد الوهاب است و برای مقابله با آنها امام شافعی رحمته الله علیه را به میدان می‌کشند در حالی که امام شافعی رحمته الله علیه یکی از میدان داران این عرصه بوده و خودش بر این روش و منهج دنیا را وداع گفته و با همان عقیده سلفی به دیوان خدا شتافته.

۵- به گمان خودم تا حالا کسی در این میدان با این تفصیل و وسعت قلم فرسایی نکرده و کسی بر من پیشی نگرفته است.

بدین علت و بهره‌های که از جمع آوری اقوال امام شافعی رحمته الله علیه و مقارنه‌ی آنها با دیدگاه و روش سلف صالح نصیم شد، تصمیم گرفتم که قلم به دست گیرم و در این راستا چیزهای را روانه عرصه‌ی علم و دین و ادب کنم.

روش بحث:

این بحث شامل بخشهای ذیل می‌باشد:

- یک مقدمه و پیچ باب و خاتمه‌ای.

- مقدمه و علت انتخاب موضوع.

باب اول:

^۱ - مجموع فتاوی ۱۷۶/۴.

هدف از ارتداد ، برگشتن از دین نیست بلکه هدف مخالفت است.

- زندگی شخصی و علمی امام شافعی رحمته الله علیه در دو فصل.
- فصل اول: زندگینامه‌ی کوتاه امام که شامل هشت بحث می‌باشد:
- بحث اول: نام و نسب و کنیه امام.
- بحث دوم: زادگاه و رشد امام.
- بحث سوم: گشت و گذار امام برای یادگیری علم و ادب.
- بحث چهارم: استادان امام.
- بحث پنجم: شاگردانش.
- بحث ششم: توصیف و تمجیدات بزرگان در حق امام.
- بحث هفتم: کتب و آثار امام.
- فصل دوم: اصول و قواعد امام در اثبات عقیده که شامل سه بحث است:
- بحث اول: روش سلف صالح در اثبات عقیده.
- بحث دوم: روش متکلمین در اثبات عقیده.
- بحث سوم: اصول شافعی رحمته الله علیه در اثبات عقیده.
- باب دوم: عقیده‌ی امام در مورد ایمان و روش اثباتش که شامل چهار فصل است:
- فصل اول: حقیقت ایمان و داخل بودن اعمال در آن.
- فصل دوم: افزایش و کاهش ایمان.
- فصل سوم: استثناء در ایمان و تفاوت اسلام با ایمان، که شامل دو بحث است:
- بحث اول: استثناء در ایمان.
- بحث دوم: تفاوت اسلام و ایمان.
- فصل چهارم: حکم افرادی که مرتکب گناه کبیره می‌شوند، شامل سه بحث است:
- بحث اول: حکم کبیره از شرک کمتر است.
- بحث دوم: حکم نماز نخوانی که منکر وجوب نماز نباشد.
- بحث سوم: حکم جادو و جادو گر.

باب سوم: عقیده امام در مورد توحید و روش ایشان در اثبات عقیده، سه فصل دارد:

فصل اول: توحید الوهیت، شامل هفت بحث است:

بحث اول: تعریف توحید.

بحث دوم: هدف از آفریدن انسان و جن.

بحث سوم: سوگند خوردن به غیر خدا.

بحث چهارم: تطیر (بد فالی)

بحث پنجم: استسقاء به نجوم.

بحث ششم: الفاظی که توحید را خدشه دار می‌کنند.

بحث هفتم: شفاعت.

بحث هشتم: افسون‌گری.

فصل دوم: توحید ربوبیت. دارای یک مقدمه و سه بحث است.

بحث اول: روش سلف صالح در استدلال کردن بر وجود خدا.

بحث دوم: روش متکلمین در استدلال بر وجود خدا.

بحث سوم: روش امام شافعی رحمته الله در استدلال بر وجود خدا.

فصل سوم: توحید اسماء و صفات. دارای یک مقدمه و سه بحث است.

بحث اول: خلاصه‌ی عقیده‌ی امام.

بحث دوم: تفصیل عقیده‌ی امام در مورد اسماء.

بحث سوم: تفصیل عقیده امام در مورد صفات.

باب چهارم: بقیه مسائل اعتقادی و روش امام در اثبات آنها که چهار فصل دارد:

فصل اول: ایمان به فرستادگان. سه بحث دارد:

بحث اول: مفهوم ایمان به پیامبران.

بحث دوم: وضعیت مردم قبل از بعثت پیامبران و نیاز انسان به آنها.

فصل دوم: ایمان به روز واپسین و مسائل مربوط به آن، سه بحث دارد:

بحث اول: فتنه قبر.

بحث دوم: حکم هدیه کردن ثواب اعمال به مردگان.

بحث سوم: زنده شدن و حساب و بهشت و جهنم.

فصل سوم: ایمان به قضاء و قدر، دو بحث دارد:

بحث دوم: مراتب قضاء و قدر.

فصل چهارم: عقیده امام در مورد اصحاب.

باب پنجم: مبری بودن امام از اتهام مخالفت با روش سلف صالح امت، دو فصل دارد:

فصل اول: رساله بزرگ منسوب به شافعی رحمته الله علیه، دو بحث دارد:

بحث اول: نگاهی به محتویات کتاب.

بحث دوم: قضاوت در مورد این نسبت دادن.

فصل دوم: موضع گیری امام در قبال گروه های منحرف و گمراه، سه بحث دارد:

بحث اول: قدریه و معتزله.

بحث دوم: رافضیه.

بحث سوم: صوفیه.

پایان.

فهرست شرح حال بزرگان.

فهرست مراجع.

روش من در این موضوع:

این موضوع را به چند بخش و فصل و مباحث و مسائل تقسیم کرده ام و سرآغاز را با مذهب سلف صالح شروع می کنم و در جاهای که نیاز دیدم، دلائلی از قرآن و سنت را ذکر نموده ام و بعد از آنها به بیان عقیده امام شافعی رحمته الله علیه با ذکر ادله اش می پردازم و اگر بدان دست رسی پیدا نکردم تنها اقوال و دیدگاه امام را در نوشته هایش ذکر می کنم.

ادرس آیات و سوره‌ها را نوشته‌ام و احادیث را تخریج کرده‌ام و با ارجاع دادن روایات به صحیحین یا یکی از کتب چهارگانه صحاح - اگر آنها حدیث را روایت کرده باشند - اکتفی می‌کنم و چیزی دیگر بر آن نمی‌افزایم مگر اینکه کسی دیگر آنرا تخریج کرده باشد که در این حال بر حسب توان آنرا ذکر می‌کنم.

احادیثی که در صحیحین ذکر نشده‌اند، خودم با استمداد از اقوال بزرگان بر آنها قضاوت می‌کنم. و شرح حال بزرگانی که برای مردم مفید هستند بیان نمودم و کلمات مجمل و گنگ که نیازمند توضیح هستند توضیح و تبیین داده‌ام. به ذکر مناطق و شهرهای وارده هم پرداخته‌ام.

هر گاه بدون قید شیخ الاسلام را به کار بردم مقصودم امام ابن تیمیه است و اگر گفتم بیهقی در مناقب روایت کرده، به کتاب مناقب شافعی اثر بیهقی اشاره می‌کنم و برای توضیح بحث‌ها فهارس را گماشته‌ام.

در پایان بدین علت که خداوند، بحث را برایم آسان کرد و مرا یاری داد حمد و ستایش او را به جا می‌آورم.

بعد از شکر خداوند، تشکر و تقدیر از دانشگاه اسلامی را به جا می‌آورم که در مدیریت و تمام امور دیگر مربوط به چاپ و غیره زحمت کشیدند و مرا یاری دادند. همچنین از ناظر اول استاد حماد انصاری و ناظر دوم عبدالکریم مراد اثری و ناظر سوم استاد عبدالرحمان حذیفی سپاس می‌کنم چون واقعاً در هیچ موردی کوتاهی نکردند و در حد توان مرا یاری دادند، خداوند پاداش نیک را بدانها ارزانی بخشد.

از استاد صالح بن سعد سحیمی و استاد محمد بن ربیع مدخلی تشکر به عمل می‌آورم که در تقویت بخشیدن و مناقشه در مورد این پایان نامه از هیچ کوششی دریغ ننمودند. خلاصه از هر دوست و برادری که در این کار به من کمک کرده تشکر می‌کنم البته در رأس آنها پسر حبيب که بعد از خدا بهترین یاور بود و تنها چیزی که او را بدین کار

و ادا می‌کرد دوست داشتن علم و دین و هنر است. خداوند زحماتش را در پرونده اعمال صالحش ثبت کند.

در پایان از هر خواننده‌ای که متوجه اشتباه و خطا و کوتاهی می‌شود پوزش می‌طلبم چون علتش نداشتن شایستگی و مهارت کافی بوده که از آن بهرمنند نشده‌ام و هرگز سخن شاعر را به کار نمی‌برم که می‌گوید:

و انی و ان کنت الاخیر زمانه لآت بما لم تستطیه الاوائل

هرچند دوران من متأخر است ولی سخنانی بر زبان می‌آورم که گذشته گان نمی‌توانستند آنرا بیاورند و بگویند.

بلکه سخن این شاعر را تکرار می‌کنم که می‌گوید:

یا ناظرأ فیه سد الخلا فجل من لا عیب فیه وعلا

ای ناظر اگر عیب و خللی داشت آنرا بر طرف و اصلاح کن، و اگر بدون نقص و عیب بود آنرا بزرگ جلو بده.

ربنا تقبل منا انک انت السميع العليم وتب علينا انک انت تواب الرحيم، وصلى الله وسلم على محمد وعلى آله واصحابه أجمعين.

باب اول: زندگی علمی و شخصی امام شافعی رحمته الله علیه

دو فصل دارد:

فصل اول: چکیده ای از زندگی امام شافعی :

فصل دوم: اصول امام شافعی در اثبات عقیده

فصل اول: چکیده‌ای از زندگی امام شافعی رحمته الله

بحث اول: اسم و نسب امام

ایشان محمد بن ادريس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبيد بن عبد يزيد بن هاشم بن مطلب بن عبدمناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب ابو عبدالله قريشي شافعي مكي هستند که در عبدالمناف نسبش به نسب پیامبر صلی الله علیه و آله می‌رسد پس امام شافعی رحمته الله عمو زاده پیامبر هستند.

مطلب برادر هاشم پدر عبدالمطلب جد پیامبر صلی الله علیه و آله است پس در عبدالمناف نسبش به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌رسد.

امام نووی می‌فرماید: شافعی رحمته الله با اجماع اهل نقل از هر گروهی، قريشي مطلبی است و مادرش از قبیله ازدیه می‌باشد.^۱

لقب شافعی رحمته الله به پدر بزرگش شافع بن سائب بر می‌گردد که یکی از اصحاب صغار بود و به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده است و می‌گویند: جوان شاداب و با طراوت بوده است.

روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله روزی در فسطاط هنگام سر رسیدن سائب بن عبيد و پسرش شافع بن سائب، بدو نگاه کرد و فرمود:

«من سعادة المرء أن يشبه أباه»^۲.

«از علائم سعادت انسان این است که به پدرش بماند».

^۱ - تهذيب اسماء و لغات ۴۴/۱

^۲ - الاصابه ۱۱/۲

سائب بن عبید به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌ماند، در روز بدر که پرچم دار لشکر قریش بود اسیر شد، خودش را با فدیة آزاد کرد و به دین مبین اسلام در آمد، مردم خطاب به او گفتند چرا قبل از پرداختن فدیة مسلمان نشدی؟

جواب داد: چون دوست نداشتم امیدی که مسلمانان در فدیة به من داشتند ضایع شود و آنها را از این بهره محروم کنم.

امام حاکم در مناقب شافعی رحمته الله علیه روایت می‌کند که روزی سائب بیمار شد، عمر فرمود: بیا تا به عیادت سائب برویم چون یکی از اصیل ترین افراد قریش است.

هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله به سائب و عمویش می‌رسید می‌فرمود:

«هذا اخي وانا اخوه»^۱.

«سائب برادر من و من هم برادی او هستم».

لقب امام:

امام شافعی رحمته الله علیه به ناصر سنت ملقب گشته چون مشهور است که به دفاع از سنت پرداخته و بر پیروی از سنت خیلی حریص بوده^۲. به امید خدا تفصیل این موضوع را در بحث روش شافعی در اثبات عقیده بیان خواهیم کرد.

بحث دوم: تولد و آغاز زندگی امام.

همه مؤرخین اتفاق دارند که امام شافعی رحمته الله علیه در سال ۱۵۰ هجری چشم به جهان گشود، همان سالی که امام ابو حنیفه به ملکوت اعلی پیوست^۳.

حاکم می‌گوید: هیچ خلافتی در این نیست که امام شافعی رحمته الله علیه در سال ۱۵۰ هجری، سال وفات امام ابو حنیفه، به دنیا آمده، این تصادف به چیز دیگری هم اشاره می‌کند،

^۱ - مناقب بیهقی ۴۷۲/۱ و توالی التأسيس ۴۰

^۲ - همان.

^۳ - مصادر زندگی نامه شافعی رحمته الله علیه

یعنی امام شافعی رحمته الله در فقه جانشین امام ابوحنیفه می‌گردد و مقام و منزلت فقاہت بعد از ابوحنیفه به او می‌رسد.

گفته شده که در روز وفات ابوحنیفه به دنیا آمده، هر چند بعضی این را دورغ و جعل می‌دانند ولی چنین نیست چون ابو حسن محمد بن حسین بن ابراهیم در مناقب شافعی رحمته الله با سند خودش از ربیع بن سلیمان روایت می‌کند که گفته: شافعی رحمته الله در همان روزی به دنیا آمد که ابوحنیفه دارفانی را وداع گفت. هر چند این لفظ هم قابل تأویل است چون آنها یوم را به جای مطلق زمان هم به کار می‌برند.

وفات ابوحنیفه مشخص است که در سال ۱۵۰ هجری صورت گرفته هر چند بعضی می‌گویند: در سال ۱۵۱ هجری بوده و گروه دیگری هم سال ۱۵۳ هجری را ترجیح داده‌اند، اما هیچ کدام از مؤرخین ماه ولادتش را تعیین نکرده‌اند، همانطور که قبلاً گفتم: هیچ کدام نه در سال ولادتش اختلاف دارند و نه ماه ولادت را تعیین کرده‌اند. و نمی‌توان روایت ربیع را بر ظاهرش حمل کرد.^۱

زادگاه امام:

روایات در مورد زادگاه امام اختلاف دارند، مشهورترین آنها روایتی است که می‌گوید: در غزه به دنیا آمده، روایت دیگر عسقلان و روایت دیگر یمن را ترجیح می‌دهد. ابن ابی حاتم از عمرو بن سواد نقل می‌کند که شافعی رحمته الله فرموده: من در عسقلان به دنیا آمده‌ام و وقتی دو ساله شدم مادرم مرا به مکه برد.^۲ بیهقی با سندش از محمد بن عبدالله بن عبدالحکم نقل می‌کند و می‌گوید: از امام شافعی رحمته الله شنیدم که می‌فرمود: در غزه به دنیا آمدم و مادرم مرا به عسقلان برد.^۳

^۱ - توالی التأسیس ۵۲.

^۲ - آداب شافعی رحمته الله ۲۲

^۳ - مناقب بیهقی ۷۱/۲

ابن ابی حاکم در باره زادگاه امام روایت دیگری دارد که برادر زاده‌اش از عبدالله بن وهب نقل می‌کند: از محمد بن ادريس شافعی رحمته الله شنیدم که می‌فرمود: در یمن به دنیا آمدم، مادرم از ترس جان و فراموش کردن نسبم مرا به مکه برد در حالی که یازده سالم داشت.^۱

بیهقی روایت را اینگونه جمع می‌کند: بعد از ذکر همه روایات می‌گوید: روایت غزه از همه روایت صحیح‌تر است و احتمال دارد هدف امام در روایات دیگر، سکونت گرفتن بعضی از قبائل یمن در غزه باشد. سپس می‌گوید: آنچه مدلول روایات دیگر است این است که امام در غزه به دنیا آمده سپس به عسقلان و مکه کوچ کرده است.^۲

ابن حجر رحمته الله می‌گوید: میان روایات اختلافی وجود ندارد چون در آن دوران عسقلان و غزه نزدیک هم بودند و غزه یکی از روستاهای تابع عسقلان بوده است پس اگر امام می‌فرماید: در غزه به دنیا آمده‌ام، هدفش روستای غزه است و اگر می‌فرماید: در عسقلان به دنیا آمده‌ام منظورش شهر عسقلان است.

می‌گوید: آنچه روایات را با هم جمع می‌کند این است که امام شافعی رحمته الله در غزه به دنیا آمده و در سن دو سالگی مادرش او را به حجاز پیش پدرانش می‌برد چون آنها از قبیله ازد اهل یمن بودند، سپس مادرش در سن ده سالگی او را به مکه برد تا نسبش را فراموش نکند.^۳

می‌توان با این نظریه میان روایات توافق ایجاد نمود.

رشد و یادگیری امام

^۱ - آداب شافعی رحمته الله ۲۱

^۲ - مناقب ۷۵/۱

^۳ - توالی التأسيس ۵۱

آغاز زندگی امام شافعی رحمته الله علیه در غزه و با یتیمی بود. وقتی پدرش دار فانی را وداع گفت فقیری و یتیمی و غربت را برای شافعی رحمته الله علیه به بار آورد، اما تمام مشکلات بعد از هموار شدن راه هدایت برای او آسان شدند و نتوانستند امام را از حرکت متوقف و منصرف کنند.

بعد از اینکه مادرش او را به حجاز برد - بنا به اکثر روایات یا مکه بوده یا منطقه‌ای در نزدیک آن - به حفظ قرآن شروع کرد، می‌گویند: در سن هفت سالگی حافظ کل قرآن شد.

امام شافعی رحمته الله علیه می‌گوید: یتیم بودم نزد مادرم زندگی را در اوج فقر و تنگ دستی به سر می‌بردیم به گونه‌ای که مادرم نمی‌توانست هزینه تحصیل مرا پرداخت کند، اما استادم در دیر پرداخت کردن هزینه رعایت می‌کرد، این وضعیت ادامه داشت تا همه قرآن را حفظ نمودم سپس به مسجد رفتم و در حلقه تدریس فقه و حدیث بزرگان شرکت می‌کردم و به حفظ حدیث و مسائل علمی پرداختم، و مسائل را در استخوان و غیره می‌نوشتیم تا زیاد می‌شدند و همه آنها در کوزه‌ای در منزل که در دره خیف واقع بود می‌گذاشتم.^۱

همچنین امام می‌فرماید: وقتی وارد مکه شدم حدود ده سالم بود، نزد فردی رفتم که با هم نسبت فامیلی داشتیم، متوجه شد که من در جست و جوی علم هستم، اما توصیه کرد که در این کار شتاب به خرج ندهم، ابتداء باید به دنبال معاشی باشم، امام می‌فرماید: اما مشتاق علم بودم و از آن لذت می‌بردم، نمی‌توانستم آنرا برای امرار معاش رها کنم تا خداوند دریچه‌ای بر رویم گشود و از آن راه امرار معاش می‌نمودم.^۲

^۱ - همان

^۲ - توالی التأسیس ۵۳

می فرماید: من در ابتدای جوانی که بدون مال و ثروت بودم به تحصیل علم شروع کردم، برای کاغذ به دفتر خانه می رفتم و از آنجا کاغذ و استخوان می آوردم تا در آنها بنویسم.^۱

امام بر طلب علم خیلی حریص بود، به گونه ای که در هفت سالگی قرآن را حفظ کرد و در ده سالگی موفق به حفظ موطأ امام مالک رحمته الله علیه شد، در سن ۱۵ سالگی به منسب افتا ارتقا پیدا کرد، اما بعضی می گویند: در سن ۱۸ سالگی از استادش مسلم بن خالد زنگی اجازه فتوا گرفت.

امام به شعر خیلی علاقه داشت، همه اشعار هذلیان را حفظ کرد و حتی مدت بیست سال نزد آنها سکنی گزید تا لغت آنها را فرا گیرد.

احادیث و روایات را از استادان و شیوخ فراوانی شنید و همه موطأ را برای امام مالک خواند، امام مالک از هوس و استعداد و ذکاوت او خیلی شگفت زده شد، سپس بعد از وفات مسلم بن خالد به عنوان شاگرد نزد امام مالک زانو زد و علم حجاز را از او فرا گرفت. قرآن را بر اسماعیل بن قسطنطین خواند که اسماعیل از شبل از ابن کثیر از مجاهد از ابن عباس از ابی بن کعب از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم قرائت را روایت کرده است.^۲

بحث سوم: گشت و گذار امام برای یادگیری علم

بعد از اینکه امام در مکه موفق به حفظ قرآن شد، علاقه و شور و شوق فراوانی به شعر و ادب و لغت عربی پیدا کرد، برای یادگیری آن، بارها پیش هذیل رفت، ظاهراً در عنفوان جوانی اشعار فراوانی را حفظ کرده است، ابری از طریق ربیع بن سلیمان از شافعی رحمته الله علیه نقل می کند که امام فرموده: من در مدرسه به معلم گوش می دادم که به بچه ها درس می داد، فوراً آنرا حفظ می کردم، سپس امام می فرماید: بعد از رسیدن به سن بلوغ از

^۱. توالی التأسیس ۵۳.

^۲. البدایه و النهایه ۲۶۳/۱۰.

مکه رهسپار قبیله هذیل شدم تا لغت و فصاحت آنها را یاد بگیرم، چون فصیح ترین قوم عرب بودند.^۱

امام حاکم از مصعب زبیری روایت می‌کند که می‌گوید: امام شافعی رحمته الله تمام اشعار هذیل را حفظ کرده است، سپس خطاب به من گفت: اینرا برای کسی تعریف نکن. راوی می‌گوید: امام شافعی رحمته الله همراه پدرم با شعر خواندن شب را به صبح می‌رساندند.

امام شافعی رحمته الله به دنبال شعر و ادب و تأریخ بود، سپس به فقه رو آورد، علت چرخش و عوض کردن مسیر را اینگونه بیان کرده‌اند که امام شافعی رحمته الله در حالی که سوار بر اسب بود به بیتی استناد می‌کرد، نویسنده مصعب بن عبدالله زبیری خطاب به او گفت: فردی مثل تو با چنین استعدادی به چنین اشعاری استناد می‌کند؟ این کجا و فقه کجا؟

سخن نویسنده تأثیر عجیبی بر امام به جا گذاشت، تصمیم گرفت برای یاد گیری فقه نزد مسلم بن خالد برود. مدتی پیش او کسب فیض کرد سپس رو به مدینه نزد امام مالک رفت.^۲

بعضی هم می‌گویند: فردی که امام را برای خواندن فقه تشویق کرد خالد بن مسلم، استادش بود. بیهقی از طریق ابی بکر حمیدی روایت می‌کند: امام می‌فرماید: برای یاد گرفتن ادب و لغب عربی به گشت و گذار پرداختم تا خالد بن مسلم را دیدم، خالد فرمود: ای جوان اهل کجای؟

گفتم: اهل مدینه.

فرمود: چه منطقه‌ای؟

گفتم: از ناحیه خیف.

فرمود: چه قبیله‌ای؟

^۱. توالی التأسیس ۵۵

^۲. مناقب بیهقی ۹۶/۱ و الحلیه ۷۰/۱ و توالی التأسیس ۵۴

گفتم: از فرزندان عبد المناف هستم.

فرمود: خیلی خوب است، خداوند در دنیا و آخرت به تو احترام بخشیده ولی استعدادت را در فقه به کار بگیر، منافع و بهره‌های فراوان‌تر به دست خواهید آورد.^۱

به هر حال هر علتی در تغیر جهت امام دخیل باشد روشن است که امام بعد از حفظ قرآن به شعر و ادب رو آورده بود و برای این هدف به مسافرت‌های فراوانی رفته بود و اطراف مکه را گشته، و همه لغت و اشعار آن دوران را حفظ کرده، سپس تصمیم گرفت مسیرش را به فقه تغییر دهد و برای عملی کردن تصمیم مبارکش پیش خالد بن مسلم زنجی رفت و از او کسب فیض کرد به گونه‌ای که هنگام رفتن به مدینه در دریا فقه خوب شنا می‌کرد.

سفر به مدینه و دیدار با امام مالک

امام شافعی رحمته الله علیه قبل از سفر کردن و دیدار با امام مالک، آمادگی قبلی داشت چون همه موطأ را حفظ کرده بود، حتی در بعضی روایات آمده که در ده سالگی و بعضی دیگر در ۱۳ سالگی موفق به حفظ موطأ شده است.^۲

امام شافعی رحمته الله علیه داستان سفر و ملاقات را اینگونه بیان می‌فرماید:

وقتی از مکه بیرون رفتم در صحرا با مردی هذیلی آشنا شدم، برای فراگیری لغت آنها تلاش می‌کردم چون فصیح‌ترین قبیله عرب بودند، در طول سفر ملازم و همراه مرد هذیلی بودم تا در نهایت همه اشعار و لغت آنها را فرا گرفتم، وقتی به مکه برگشتم، شعر می‌سرودم و تاریخ را برای مردم تعریف می‌کردم، مردی از قبیله زهری خطاب به من گفت: ای بنده خدا، کاش استعداد و فصاحت و بلاغتت را در فقه به کار می‌بردید. گفتم: مگر کسی باقی مانده تا پیشش بروم؟

^۱ - مناقب بیهقی ۹۷/۱

^۲ - توالی التأسیس ۵۴

گفت: مالک بن انس در مدینه سرآمد عالمان و بزرگ مسلمانان است. امام می‌فرماید: این سخن تأثیر عجیبی در روحم گذاشت، به موطأ رو کردم و آنرا از فردی به امانت گرفتم، کتاب را حفظ کردم سپس پیش والی مکه رفتم تا مرا به والی مدینه معرفی نماید، او هم نامه‌ای نوشت، نامه را برداشتم و به سوی مدینه حرکت کردم، نامه والی مکه را به والی مدینه دادم، والی مدینه نامه را خواند و گفت: ای پسر، میان مکه و مدینه را با پای برهنه طی کنم برایم آسان‌تر است که پیش مالک بروم چون ذلت و حقارت تنها بر روی در او به سراغم می‌آید. گفتم: اگر ببیند امیر و همراهان آمده‌اند حاضر می‌شود. گفت: چه می‌گویید!! ای کاش من و همراهانم پیش او می‌رفتیم و او هم برای استقبال بر ما خاک می‌پاشید.

برای عصر قرار گذاشتیم، هنگام فرا رسیدن موعد رهسپار خانه مالک شدیم، مردی در خانه امام را زد، برده سیاه پوستی بیرون آمد، امیر بدو گفت: به امام بگو من منتظر هستم، برده بعد از کمی تأخیر برگشت و گفت: امام می‌فرماید: اگر سؤالی دارد آنرا در تکه کاغذی بنویسد، بدو جواب خواهم داد و اگر در مورد حدیث است، روز جلسه حدیث را می‌داند.

امیر به جاریه گفت: بگو نامه‌ی والی مکه را به همراه دارم که در مورد امر مهمی است. جاریه داخل شود و بعد از مدتی با صندلی برگشت بعد از او امام بیرون آمد، امام قد بلند و با هیبت و عبای ابریشمی بر تن داشت، امام نشست و والی نامه را به او داد، امام شروع کرد به خواندن نامه تا به این جمله رسید «این مرد از ظاهرش مشخص است که مردی شریف و واراسته است» امام نامه را پرت کرد و گفت: علم و شریعت رسول خدا باید با واسطه به مردم یاد داده شود؟، شافعی رحمته الله می‌فرماید: والی از شدت ترس به خود می‌لرزید و جرئت سخن گفتن نداشت، من هم گفتم: خدا رحمت کند من مردی

مطلبی هستم از حال و وضعیتم مشخص است که چه کسی هستم، مالک برای چند لحظه‌ای به من خیره شد و گفت: اسمت چیست؟
گفتم: محمد.

گفت: ای محمد از خدا بترس و از گناهان پرهیز کن چون آینده خوبی دارید.
گفتم: بله، این نظر لطف شما است.

گفت: اگر فردا آمدی، کسی موطأ را به تو درس خواهد داد.

گفتم: موطأ را حفظ کرده‌ام می‌توانم آنرا از حفظ بخوانم.

امام می‌فرماید: صبح روز بعد پیش او رفتم و شروع کردم به خواندن موطأ، هرگاه از او می‌ترسیدم می‌خواستم خواندن را قطع می‌کردم ولی متوجه شدم که امام از خواندن و ایراد خیلی شگفت‌زده شده، من هم قوت قلب پیدا می‌کردم و ادامه می‌دادم.
گفت: ای جوان بخوان تا در چند روزی همه موطأ را بر تو قرأت کنم چون لیاقت و شایستگی فراوانی دارید.

در مدینه باقی ماندم تا مالک به دیدار باقی شتافت سپس سفرکردن به ناحیه یمن را تعریف می‌کند.^۱

ظاهراً امام مدام در مدینه سکنی نمی‌گزید بلکه بعضی اوقات برای زیارت مادرش عازم مکه می‌شد در این رفت و آمدها بعضی از اشعار هذلیها را می‌شنید و از عالمان و بزرگان مکه هم استفاده می‌کرد.

بنا بر این روایات، امام شافعی رحمته الله در سن ۱۳ سالگی از مدینه بیرون آمد یعنی در سال ۱۶۳ هجری، در این مدت میان مکه و مدینه و قبیله هذیل رفت و آمد می‌کرد، هر چند بیشتر اوقات را در مدینه نزد امام مالک به سر می‌برد تا امام در سال ۱۷۹ هجری به ملکوت اعلی پیوست، بعد از اینکه از علم و تقوای امام کسب فیض کرد، و به عرصه شهرت و فقاقت پای گذاشت و آوازه علمش در سرزمین وحی پیچید، تازه به سن ۲۹

^۱ - مناقب بیهقی ۱۰۲/۱ و رازی ۱۰ و مختصر رازی در حلیه ۶۹/۹ و توالی التأسیس ۵۶

سالگی پای گذاشته بود. در این برهه از زمان پیش سفیان بن عیینه و مسلم بن خالد زنجی و ابراهیم بن ابی یحیی و مالک بن انس در مدینه زانوی شاگردی زد و از آنها و دیگران کسب علم و ادب می‌کرد، همانطور که مصعب زیبری می‌گوید: همه علم و ادب بزرگان معاصر خود را یاد گرفت مگر مقداری کمی از علم مالک که اجل فرست را از استاد گرفت و نتوانست کاملاً علمش را به شافعی رحمته الله علیه منتقل کند.^۱

مسافرت به یمن

بعد از بازگشت از مدینه به مکه به علم اندوزی بیشتر مشغول شد، شوق و علاقه عجیبی داشت اما ایشان هم مانند هر عالم و اراسته‌ی علم و ادب باید در فقر را می‌زد، بدین علت نمی‌توانست به تمام آثار علمی دست پیدا کند، ولی چنین مشکلی او را از شوق و علاقه‌اش منصرف نمی‌کرد چون تشنه علم است همانطور که پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

«مَنْهُوَ مَنْ لَا يَشْبَعَانِ : طَالِبُ عِلْمٍ وَطَالِبُ دُنْيَا».

«دو گرسنه دو قلو هرگز سیراب نمی‌شوند: طالب علم و دنیا».^۲

امام در طلب علم مشتاق و مشتاق‌تر می‌شد و برای تحقق بخشیدن به آرزوهایش رهسپار یمن شد، در انجا پیش یاران ابن جریج که تنها هشام بن یوسف و مطرف بن زمان - بزرگ‌ترین یاران جریج - باقی مانده بودند علم اندوزی می‌کرد، ابن جریج شاگرد عطا بن ابی رباح مکی بود.

اما امام شافعی رحمته الله علیه به علت تنگ دستی نمی‌توانست به یمن سفر کند هر چند شنیده بود که علوم مختلفی از فراست و غیره در یمن توسط استادان خبره و مخصوصی تدریس می‌شود، بنابراین روز به روز شوق رفتن در وجود امام شدت می‌گرفت، تا اینکه شنید در

^۱ - معجم الادباء ۲۸۳/۱۷.

^۲ - دارمی ۹۶/۱ و حاکم در مستدرک ۹۲/۱ آنرا روایت کرده‌اند.

این ایام کاروانی به یمن خواهد رفت، مادرش پیش عمو زاده‌اش رفت تا در مورد مسافرت پسرش با آنها مشورت کند و از او بخواهد که پسرش را یاری کند، اما چون هیچ چیزی نداشتند مادرش خانه مسکونی خود را به ۱۰ درهم برای یک سال به رهن گذاشت.

امام شافعی رحمته الله علیه در مورد سفر به یمن می‌فرماید:

من و عموزاده‌ام با آن ده درهم به سوی یمن به راه افتادیم، وقتی به آنجا رسیدم مرا بر کاری گماشت که خدا را بخاطر آن سپاس می‌گوییم، وقتی در ماه رجب کار به دستان مکه به یمن آمدند و از من تقدیر و تشکر به عمل آوردند مقام و منزلت من بالا رفت و احترام پیدا کردم، هنگام بیرون رفتن از یمن به ابن ابی یحیی رسیدم بر او سلام کردم، اما او مرا توبیخ کرد و گفت: هرگاه چیزی پیش بیاید پیش ما می‌آیید و با ما می‌نشینید ولی هر کاری که دوست داشته باشید انجام خواهید داد - یا چیزهای مثل این - سخنش مرا خیلی نگران کرد و او را ترک کردم. مدتی بعد به مکه برگشتم و با استاد سفیان بن عیینه ملاقات نمودم، استاد فرمود: شنیدم که همه مردم از عمل تو تعریف می‌کنند و می‌گویند وظایف خود را خوب انجام می‌دهید. امام می‌فرماید: موعظه سفیان خیلی به دلم چسپید و از توبیخ ابن ابی یحیی خیلی بهتر بود.

سپس امام بیان می‌کند که به یمن برگشته و بعضی از کارها خود و حریص بودن بر علم و اجرا کردن عدالت در منصب قضاوت را ذکر می‌کند، آوازه امام به گونه‌ای بود که زبان زد خاص و عام شد حتی بعضی از دنیا دوستان به او حسادت می‌ورزیدند و از این هراس داشتند که به علت علاقه فراوان مردم به او دولت دوچار انشقاق شود^۱ بدین علت بعضی از رهبران هارون رشید از ترس مقام علویان به هارون رشید نامه‌ای نوشتند که در میان آنها مردی به نام محمد بن ادريس شافعی با زبان کاری کرده که از توان صد شمشیر

^۱ - میان علوی و عباسیان محنت‌های فراوانی رخ داد بدین خاطر فرماندار یمن دچار واهمه و ترس شد که مبادا مردم عالم علوی خود یعنی شافعی رحمته الله علیه را امام کنند و عیله عباسی قیام کنند.

زن ماهر خارج است، اگر در حجاز به او نیاز دارید او را به آنجا منتقل فرما. بعد از رسیدن این شکایت به دیوان حکومت، هارون رشید دستور دستگیری امام را صادر کرد، آنها هم امام را دست و پا بسته همراه بعضی از علویها به عراق بردند.^۱

این بود خلاصه سفر امام به یمن که حاکی از آن است امام در مدت اقامت در یمن به مکه رفت و آمد می‌کرد، همین رفت و آمد امام موجب شده که بعضی از تأریخ نگاران بگویند: شافعی رحمته الله چند بار به یمن مسافرت کرده است، ولی چنین نیست چون همه سفرها امام در یک زمان مشخص بوده که در یمن اقامت داشت و تنها یک بار برای کسب علم به یمن سفر کرده است، تنها فرماندار یمن به خاطر نیاز به او، ایشان را بر کارها می‌گماشت تا یاور او باشد وقتی فراست و شهرت امام را دید، کارها بیشتری بر دوش او گذاشت، ولی شافعی رحمته الله در هر حالتی علم اندوزی را فراموش نمی‌کرد تا اینکه نهایتاً این شوق و علاقه سر از شهرت و منزلت در آورد و او را به قله‌های بلند فقهی رسانید اما متأسفانه رسیدن به اوج قله‌های شهرت، مصادف بود با وارد شدن به دنیای آزمایش و امتحان.

درد و محنت امام

وقتی نام‌های اتهام به دست هارون رشید رسید به فرماندار یمن دستور داد که شافعی و علویها را دست و پا بسته پیش من بیاورید، خدا می‌داند که امام در این راه طولانی با دست و پای بسته چه درد و رنج‌های را تحمل کرده است، اما لطف و رحمت خداوند در چنین موقعیت‌های به داد مؤمنینی می‌آید که هیچ پناه گاهی جر پناه حق ندارند. وقتی امام با عذاب به عراق رسید و او را پیش هارون رشید بردند البته روایات فراوانی در مورد دیدار شافعی رحمته الله با هارون رشید نقل شده که تقریباً همه یک معنی دارند بجز روایت دروغی که می‌گوید: محمد بن حسن و ابا یوسف هارون رشید را

^۱ - مناقب بیهقی ۱/۱۰۵.

تشویق می‌کردند تا شافعی را بکشد، اما روایت دور از حقیقت و پرت و پلا و دروغ است چون شافعی رحمته الله علیه می‌فرماید: وقتی در سال ۱۸۴ هجری مرا به عراق بردند ابا یوسف به دیدار حق شتافته بود پس چگونه به قتل او نظر می‌دهد، درحالیکه هر دو در چنین مقام و منزل علم و فقه و تقوا قرار داشتند ممکن نیست هارون رشید را به چنین کاری تشویق کنند، در نتیجه روایت درست شده هستند و بوی بد تعصب مذهبی از آنها به مشام می‌خورد تا به هدف شوم و کثیف خود برسند که عبارت است از خارج کردن بعضی از مذاهب اسلامی و اثبات بعضی دیگر، چنین چیزی میوه شوم تعصب مذهبی است که امت اسلامی به آن مبتلا شد است، اگر انسان به کتب مذاهب نگاه کند از این داستان‌های شاخ و دم دار فراوان می‌بیند که همه آنها انسان را به یک راه حل مجبور می‌کنند و آن هم بازگشت به قران و سنت و فاصله گرفتن از تعصبات مذموم مذهبی است، و الا هرگز امت اسلامی قدرت خود را به دست نخواهد گرفت. هر چند مجال شکاف این مسئله اینجا نیست تنها جمله‌ای بود که باید می‌گفتم.^۱

رشته‌ی کلام در مورد ملاقات با هارون رشید را به امام شافعی رحمته الله علیه می‌سپاریم: امام می‌فرماید: در حالی که نیمه‌ای از شب گذشته بود یک نفر یک نفر بر هارون رشید وارد می‌شدیم، نفر نفر بلند می‌شدیم و پشت پرده با هارون رشید سخن می‌گفتم، هارون رشید بعد از سخن گفتن با هر کدام دستور قتلش را هم صادر می‌کرد و او را اعدام می‌کردند تا نوبت به من رسید، بلند شدم و گفتم: ای امیر المؤمنین من محمد بن ادْرِیش شافعی بنده و خادم شما هستم. گفت: گردنش را بزنید.

گفتم: ای امیر المؤمنین من سخن می‌گویم تو هم به من گوش فرا ده، دستت باز است و دستورت محکم و استوار و اگر صبر کنی فرصت را از دست نخواهی داد. گفت: بگو

^۱ - توالی التأسیس ۱۳۰ و کتاب تعصب مذهبی محمد عید عباس.

گفتم: ای امیر المؤمنین مثل اینکه مرا متهم به قیام علیه تو و انحراف از تو و همراهی با قوم علوی کردند، نمونه تو و آنها را نسبت به خودم به تصویر می‌کشم:

در مورد مردی که چند عمو زاده دارد که با یکی از آنها در زندگی شریک می‌شود، گمان می‌کند که مثل او است و مالش برای او حرام است مگر با اجازه خودش و نمی‌تواند دخترش را به نکاح خود در آورد مگر با اذنش و معتقد است که هر کدام نسبت به هم حقوق و واجباتی دارند، ولی در مورد عمو زاده دیگرش چنین فکر می‌کند که در نسب مثل او نیست بلکه عموزاده‌اش را عبد و بنده خود می‌پندارد و می‌تواند بدون ازدواج مانند کنیز دخترش را تصرف کند و مال و دارائیش را حلال می‌داند، چه می‌گوید؟ و اگر تو به جایی آن مرد باشی کدام یک از دو عموزاده ات را دوست و امین خود می‌پنداری، ای امیر المؤمنین نمونه شما و آنها با من هم مثل این است من عموزاده تو هستم چگونه علیه تو قیام می‌کنم و تو چرا به من اطمینان نداری؟ امام می‌فرماید: هارون رشید سه بار خواست که مثل را تکرار کنم، من هر بار به گونه‌ای آنرا بیان می‌کردم. هارون رشید گفت: بازداشتش کنید.

در روایات دیگری از ابن عبد البر آمده که شافعی رحمته الله و چند نفر علوی یکی یکی وارد قصر هارون رشید شدند، با هر کدام صحبت می‌کرد در حالی که افراد دیگر پشت پرده سخنان آنها را می‌شنیدند.....

امام شافعی رحمته الله می‌فرماید: من و یک نفر علوی که اهل مدینه بود باقی ماندیم، هارون رشید به مرد علوی گفت: آیا شما علیه ما شورش کرده‌اید؟ و گمان می‌کنید که من شایسته خلافت نیستم؟

مرد علوی گفت: پناه به خدا که چنین گمانی و ادعای صورت گرفته باشد، یا من چنین چیزی بر زبان رانده باشم.

هارون رشید دستور قتل او را صادر کرد، مرد علوی گفت: اجازه فرماید نامه‌ای به مادر پیرم بنویسم چون در مدینه تنها است و خبری از من ندارد، ولی هارون رشید قبول نکرد و او را به قتل رساند.

سپس مرا به دادگاه بردند وقتی وارد شدم محمد بن حسن را دیدم که در مجلس محاکمه نشسته بود، هارون رشید مانند دیگران شروع کرد به پرس و جو از من، گفتم: ای امیر المؤمنین من نه طالبی هستم نه علوی، من مردی از طائفه بنی مطلب بن عبد المناف بن قصی هستم که دنبال علم و فقه بودم، قاضی خودش می‌داند من محمد بن ادريس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب بن عبدالمناف هستم که در حق من ظلم کرده‌اند.

هارون رشید گفت: تو محمد بن ادريس هستی؟!

گفتم: بله، ای امیر المؤمنین.

گفت: کسی که محمد بن حسن در مورد او چیزهای گفته، سپس به محمد بن حسن رو کرد و گفت: در موردش چه می‌گویید؟ آیا سخنانش را تأیید می‌کنید؟

گفت: بله، فردی دانا است و اتهامات وارده بر او دروغ هستند چون او اهل چنین کارهای نیست.

هارون گفت: او را پیش خودت نگه دار تا در مورد او تصمیم می‌گیریم.^۱

ابن کثیر می‌گوید: شافعی رحمته الله را سوار بر قاطر و در غل و زنجیر به بغداد اعزام نمودند، در یکی از روزهای سال ۱۸۴ که سنش ۴۸ سال بود به بغداد رسید و او را پیش هارون رشید بردند، شافعی رحمته الله و محمد بن حسن نزد هارون رشید به مناظره پرداختند، محمد بن حسن به علم و تقوای او اقرار کرد و از او تعریف و تمجید نمود و بیان فرمود

^۱ - الانتقاء ۹۷.

که اتهامات وارده بی‌اساس هستند، محمد بن حسن او را کنار خود نشاند و از او احترام گرفت، این جریان در سالی رخ داد که ابو یوسف دار فانی را وداع گفته بود^۱. این خلاصه روایات بود در مورد اتهامات وارده و دست‌گیری امام و نجات ایشان از این درد و محنت و احترام و اکرام محمد بن حسن به امام شافعی رحمته الله و عفو هارون رشید و انعام و جوایزی که از هارون رشید دریافت کرد^۲.

ملازمت با محمد بن حسن بعد از آزادی

بعد از اینکه شافعی رحمته الله از اتهامات وارده تبرئه شد حدود پنج سال در منزل محمد بن حسن سکنی گزید و علم اهل عراق را از او فرا گرفت، همه احادیث و نوشته‌ها و سمعیات او را آموخت حتی خودش می‌فرماید: بار یک شتر کتاب را از محمد بن حسن شنیدم.

هرچند میان شافعی رحمته الله و محمد بن حسن اختلافات و مناظراتی به وجود آمد چون مذهب حنفی و شافعی اختلافات اساسی با هم دارند ولی امام خیلی از او تعریف و تمجید می‌کرد و اختلافات مذهبی هرگز درون شافعی رحمته الله را نسبت به ایشان مکدر نساخته و مدام از وی تمجید می‌نمود.

امام در مورد او می‌فرماید: به جز محمد بن حسن هیچ فرد چاقی ندیدم که دانا و عاقل و فقیه باشد^۳.

باز هم می‌فرماید: هیچ انسانی را ندیدم که در هنگام سؤال پرسیدن چهره‌اش را به هم نزنند مگر محمد بن حسن که همیشه و با هر سؤال خوشحال می‌شد^۱.

^۱ - البدایة و النهایة ۲۶۳/۱۰.

^۲ - از این داستان متوجه می‌شویم که سلف با امیران چگونه رفتار کرده‌اند هرچند مورد ظلم هم واقع شده‌اند یا زندانی شده باشند، هرگز به قیام و شورش معتقد نبودند و دنبال زلات امیران نگشته‌اند، این امام شافعی رحمته الله است که چگونه او را اذیت کرده‌اند ولی هرگز زبان به ذم آنها نگشوده است. نگاه به السنة للخلال ۷۳/۱.

^۳ - مناقب بیهقی ۱۵۹/۱.

اما با وجود محبت و احترامی که برای ایشان قائل بود هرگز هنگام طرح مسائل علمی و مخالفت در مسائل اختلافی، رد و مناظره با ایشان را فراموش نمی‌کرد بدین علت وقتی از حلقه درس فارغ می‌شد با شاگردانش به بحث و گفت و گو می‌پرداخت. محمد بن حسن خیلی دوست داشت با امام مناظره کند و هر وقت امام را به مناظره دعوت می‌کرد، امام به دعوتش لبیک می‌گفت و به میدان می‌آمد و بر روی صندلی مناظره در مقابل استاد قد علم می‌کرد، مناظرات گوناگونی بین استاد و امام در حضور هارون رشید و یا در حلقه تدریس استاد رخ داده که تأریخ آنها را به ثبت رسانده تا بیان کند اختلاف بزرگان چگونه و با چه ادبی حل و فصل شده است. هر چند امام همه کتاب‌های استادش را جمع آوری کرده ولی هیچ کدام از نظرات استاد را بدون دلیل و مدرک نپذیرفته و اگر در جاهای با دلیل استاد مخالفت کرده به رد آنها پرداخته و نظریه استادش را چالش کشانیده است، امام می‌فرماید: برای به دست آوردن کتاب‌های امام شست درهم را پرداخت نمودم سپس همه آنها را با دقت مطالعه کردم، در هر مسئله‌ای که با امام مخالف بودم در کنار آن حدیثی در رد استاد روایت کرده‌ام.^۱

این است ویژگی سلف صالح امت اسلامی که تقلید را رها می‌کردند و برای پذیرفتن هر چیزی تنها خواستار دلیل و حریص بر آن بودند هرچند با نظر و دیدگاه امامشان مخالفت کنند، با این روش نیکو امت اسلامی قله‌های معرفت و بزرگی را فتح کردند و سنت را به گوش جهانیان رسانیدند یعنی یکی از خطرناک‌ترین اسباب ارتجاع و نابودی، تعصب برای مذهب معین در صورت مخالفت آن با دلیل صحیح و صریح می‌باشد نتیجه این میوه شوم است که امت اسلامی در جهالت غوطه ور شده و به بدعت و اماته سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رو آورده است.

^۱ - مناقب بیهقی ۱/۱۵۹

^۲ - آداب الشافعی ۳۳

بازگشت به مکه

وقتی که امام از بوستان معرفت و فقاہت عراق به اندازه توانای برجید و قبل از آن علم حجاز را از بزرگان آنجا گرفته بود متوجه شد که وقت آن فرا رسیده که علم یاد گرفته را به دیگران منتقل کند و از بهره‌ای که خدا به او ارزانی بخشیده دیگران را بهرمنند سازد، بنابراین، بعد از بخش آوازه و کسب شهرت تصمیم گرفت به مکه باز گردد، بازگشت و در حرم مکی شروع کرد به تدریس علوم که قبلاً از بزرگان این محله فرا گرفته بود.

در موسم حج هزاران نفر از اقصی و نقاط جهان برای اداء فریضه حج رهسپار مکه مکرمه شدند، زائرین خانه خدا از این جوان قریشی که مردم از علم و فقهش شگفت زده شده بودند چیزهای را می‌شنیدند و هنگام بازگش به زادگاه خود برای مردم بازگو می‌کردند و نام و شهرت امام را در جهان آنروز اسلام بخش می‌نمودند بدین علت شهرت امام شدت گرفت و در اقصی و نقاط جهان پیچید.

در این مدت امام با عالمان معاصر خود ملاقات و رفت و آمد داشت، بزرگان معاصرش از وسعت اطلاع و حضور ذهن برای استدلال و حریص بودن بر سنت و توانایی در فقه و استنباط و بهره‌گیری از قواعدی که تأسیس کرده بود به شگفت آمدند که چگونه این همه قواعد و اصول را از قرآن و سنت استنباط کرده در حالی که بسیاری از آنها را نشنیده بودند، یکی از بزرگ مردانی که باری سخن امام را شنید امام سنت احمد بن حنبل رحمته الله علیه بود، داستان از این قرار است: امام احمد برای اداء حج و دیدار با علامات و نشانه‌ها آن رهسپار مکه مکرمه شد بعد از تمام شدن عبادت در بیت الله الحرام به دیدار بزرگان فقه و حدیث شتافت تا از محضر آنها استفاده کند و از علم و فقه مکه مکرمه دیدار و باز دیدی کرده باشد، در آن دوران سفیان بن عیینه استاد شافعی سردم دار علم و فقه مکه بود، وقتی امام وارد مسجد شود و حلقه تدریس شریعت رسول خدا صلی الله علیه و آله را دید خنده خوشحالی بر لبانش نشست و با دقت بیشتر به حلقه‌ها نگاه کرد، در حلقه شافعی

چیزی را مشاهده کرد که امام را به خود مشغول ساخت، به حلقه امام نزدیک شد تا بیشتر متوجه آن شود، چیز تازه‌ای را دید چون در این حلقه تنها حدیث روایت نمی‌شود بلکه فهم و فقه حدیث بیشتر منظور استاد است چیزهای بر زبان می‌راند که تا حالا نشنیده است، با دیدن این صحنه تمام حلقات بزرگان و مشایخ را رها کرد و در حلقه امام شافعی رحمته الله حضور پیدا نمود.

محمد بن فضل فراء می‌گوید: از پدرم شنیدم که می‌گفت: با احمد بن حنبل به اداء فریضه حج پرداختم، در هر جایی همراه ایشان بودم تا اینکه روزی صبح زود بیرون رفتم و در مجلس ابن عیینه حضور پیدا کردم اما احمد بن حنبل را نمی‌دیدم، کمی به دور و بر خود نگاه کردم دیدم امام احمد نزد اعرابی^۱ نشسته است، بلند شدم و خطاب به او گفتم: ابا عبدالله حلقه تدریس ابن عیینه را رها کرده اید و پیش این آمده‌اید؟

گفت: ساکت شو، اگر حدیثی را با درجه علو از دست دهی می‌توانی با درجه نازل آنرا بشنوی (یعنی ابن عیینه فقط در صحت سند حدیث به تو کمک می‌کند) ولی اگر عقل و درایت این عالم اعرابی را از دست بدهی هرگز به آن دست پیدا نخواهی کرد، هیچ جوانی را ندیدم که به کتاب خدا از این جوان داناتر باشد.

گفتم: او کیست؟

گفت: محمد بن ادريس شافعی^۲.

از اسحاق بن راهویه روایت شده که گفته: من در مکه همراه احمد بن حنبل بودم، گفت: بیا تو را نزد مردی ببرم که هرگز چشمانت کسی مثل او را ندیده. وقتی با او رفتم شافعی را به من نشان داد^۳.

^۱ - شافعی مثل اعرابی بود چون لباس آنها را می‌پوشید زیرا مدت زیادی در میان آنها باقی مانده بود.

^۲ - توالی التأسيس ۵۶.

^۳ - صفه الصفوة ۲/۲۵۰.

حمیدی می‌گوید: احمد بن حنبل همراه ما نزد ابن عیینه برای مدتی در مکه باقی ماند، روزی به من گفت: مرد قریشی اینجا است که دارای حکمت و معرفت فراوانی است.

گفتم: کیست؟

گفت: محمد بن ادريس شافعی.

احمد بن حنبل در عراق نزد شافعی می‌رفت تا در نهایت مرا هم جذب کرد..... بیش او نشستیم، شافعی مسائل فراوانی را مطرح کرد، وقتی بلند شدیم احمد خطاب به من گفت: چگونه بود؟

من هم شروع کردم به دنبال کردن و پیدا کردن اشتباهات و خطاهای او چون به علم و فقه قریشی (شافعی) حسادت می‌ورزیدم.

احمد گفت: نمی‌توانی قبول کنی که مردی قریشی دارای چنین علم و منزلتی باشد، فرض کن در صد مسئله پنج یا ده مسئله را اشتباه بیان کرده باشد از آنها چشم پوشی کن و درست و صواب‌ها را بگیر و بدانها جامه عمل پوشان^۱.

امام شافعی مدت ده سال در حرم مکی برای تدریس سکنی گزید سپس از شهر مکه بیرون آمد به سوی عراق حرکت کرد.

مسافرت دوم امام به عراق.

امام شافعی برای بار دوم در سال ۱۹۵ رهسپار عراق شود اما این سفر با سفر قبلی تفاوت داشت چون این بار آزادانه و بدون اجبار وارد بغداد می‌شود ولی سفر اول در زنجیر و برای محاکمه بود، این بار قبل از خودش آوازه و شهرتش توسط استادان محدث و بزرگی چون احمد بن حنبل و اسحاق بن راهویه و عبدالرحمان بن مهدی در بغداد پیچیده بود، با پخش خبر قدوم امام به بغداد، مردم به استقبال او شتافتند و بزرگان و عالمان دیگر را فراموش کردند.

^۱ - آداب الشافعی ۴۴.

بیهقی با سند خودش از ابی ثور روایت می‌کند که وقتی امام شافعی وارد بغداد شد حسین کرابسی که از اهل رأی بود و با هم اختلاف داشتیم پیش من آمد و گفت: یکی از اصحاب حدیث آمده بیا تا پیشش برویم و او را مسخره کنیم.

ابی ثور می‌گوید: رفتیم تا پیش او رسیدیم، حسین در مواردی از او سؤال پرسید، امام شافعی رحمته الله علیه مدام در جواب می‌فرمود: خدا و رسول صلی الله علیه و آله چنین فرموده‌اند این عبارت را آنقدر به کار برد تا ما را وادار کرد که بدعت خود را ترک کنیم و استاد را مقتدای خود قرار دهیم.

احمد بن حنبل که قبلاً با امام ملاقات کرده بود به دیدار او شتافت، پیش او نشست و علم و فقه را از او یاد گرفت تا اینکه می‌فرماید: پیروان حدیث توسط طرفداران ابو حنیفه شکست خورده بودند تا شافعی پا به عرصه گذاشت - او در مورد قرآن و سنت از همه عالمترب بود - و پیروان ابو حنیفه را به زمین زد، امام شافعی همیشه در مورد حدیث تلاش می‌کرد و به کم قناعت نمی‌فرمود.

حسن بن محمد زعفرانی می‌گوید: یاران حدیث در خواب بودند تا شافعی سر رسید و همه را بیدار کرد.

ابرهیم حربی رحمته الله علیه می‌گوید: امام شافعی در حالی وارد بغداد شود که در مسجد جامعه غربی بیست حلقه‌ی تدریس به سرپرستی اهل رأی وجود داشت، جمعه بعد از قدم شافعی از آن تعداد تنها سه یا چهار حلقه باقی ماند.

امام شافعی میان ماندن در عراق یا برگشتن به مکه متردد بود، حسن بن محمد زعفران می‌گوید: امام در سال ۱۹۵ هجری وارد عراق شود دو سال در میان ما ماند سپس دوباره به مکه بازگشت و بعد از آن در سال ۱۹۸ برای بار سوم به عراق بازگشت و بعد از چند ماه رهسپار مصر شود.^۱

^۱ - توالی التأسيس ۷۲

مسافرت امام به مصر

بعد از بازگشت دوباره امام به عراق حوادث ناگواری در پایتخت خلافت عباسی رخ داده بود که امام را در نهایت به فکر هجرت وادار کرد، شاید یکی از بزرگ ترین مصیبت‌های که دامن گیر خلافت در بغداد شده بود تسلط اهل کلام بر خلیفه عباسی مأمون بود که موجب میراندن سنت و انتشار بدعت گشته و خلیفه را در بحث‌های کلامی مذموم غرق ساخته بود، امام شافعی در علم کلام اطلاعات عمیقی پیدا کرد و به اهل کلام دانا بود و متوجه شده بود که کلام چه خطراتی مانند کینه به بزرگان حدیث و علم سنت به بار می‌آورد، چنین خطری جامه عمل به تن پوشید، مأمون علمای کلامیان را مقرب دربار خود ساخت و به کتاب و جلسه‌های آنان رو آورد و بر اهل سنت خشم گرفت و از اداره جامعه اسلامی غافل گشت و خود را به چاله‌های گمراهی و سرگردانی انداخت، بعد از آن امت اسلامی دچار چنین مصیبت خطرناکی شد که خون بزرگان را حلال کردند و زندانها را از آنان پر نمودند، یکی از بزرگ‌ترین مصیبت‌ها، مصیبت خلق قرآن بود که کیان امت اسلامی را به لرزه در آورد چون گاهی حربه‌ای است در دست اغواگران برای تخریب پایه‌های عقاید اسلامی از آن استفاده می‌شود، این مصیبت و مصیبت‌های بی‌شمار دیگر که مسلمین مدام از آنها ضربه می‌خورند و از کلام و اهلش دردهای کشیدند.

این بزرگ‌ترین علتی بود که امام شافعی رحمته الله علیه را وادار به کوچ دوباره کرد، خواست از عراق بیرون رود و به جایی عزیمت کند که هنوز دست شوم فلسفه بدان نرسیده، برای این منظور مصر را انتخاب فرمود، احتمال دارد علت انتخاب مصر این باشد چون در مصر مذهب امام مالک رایج بود، و امام مالک یکی از بزرگان حدیث است و با کلام و بدعت‌های دیگر سرخوشی ندارد.^۱

^۱ - مناقب بیهقی ۴۶۳/۱

امام شافعی رحمته الله مشتاق مصر بود هر چند حقیقت این اشتیاق را هم نمی دانست اما در نهایت خودش را به قضا و قدر الهی تسلیم کرد تا با دین و عقیده اش از شهر شوم بدعت یعنی بغداد فرار کند، در حالی که این شعر را زمزمه می فرمود و به سوی مصر حرکت بود:

لقد أصبحت نفسي تتوق الى مصر ومن دونها ارض المهامة والفر
فوالله لا أدري أالفوز والغنسی اساق اليها أم أساق الى القبر

نفسم آرزوی مصر می کند چون غیر از او خرابه و بیابان است، به خدا سوگند نمی دانم به پیروزی و بی نیازی دست می یابم یا به سوی قبر رانده می شوم.

وقتی امام به مصر رسید به مسجد جامع عمرو بن عاص رفت و در آنجا برای اولین بار سخن رانی کرد، با کلام شیوای خود مردم را دل نوایی می داد، مردم با شنیدن چنین سخنانی، محبت و عشق فراوانی نسبت به امام پیدا کردند.^۱

هارون بن سعید ایلی می گوید: تا حالا مانند شافعی هیچ انسانی را ندیده بودم که به مصر پا گذاشته باشد، مردم می گفتند: مرد قریشی از بغداد به اینجا آمده است، از همه مردم بهتر نماز می خواند و چهره اش از همه مردم نیکوتر و زیباتر است، هیچ کس مانند او سخن نمی گوید، وقتی او را دیدم چگرم را کباب کرد.^۲

در مصر علم و فقهات شافعی برای مردم آشکار شود، و امام هم به تعمق در سفرهایش پرداخت و از آنها درس می آموخت و به نوشته هایش رو آورد و آنها را تصحیح کرد و به نقد و پردازش نظرات و فتاوی خود مشغول شود، مذهب تازه ای پدید آورد و از نو به تألیف کتاب پرداخت، در این مدت بزرگانی که از علم شافعی بهره برده

^۱ - همان

^۲ - مناقب بیهقی ۲/۲۸۳

بودند ملازم امام شدند و بر روش و منهج ایشان حریص گشتند و او را بعد از تعصبات فراوان مذهبی برای مذهب مالک یا ابو حنیفه امام خود قرار دادند.^۱

وفات امام شافعی

امام شافعی رحمته الله در آخرین لحظات زندگیش در مصر مشغول نشر علم و تصنیف کتاب بود به گونه‌ای سرگرم تدریس و تألیف بود که سلامتی امام را به خطر انداخت و به بیماری بواسیر مبتلا شد که موجب خون ریزی شدیدی شد، اما امام باز هم از کار و تلاش خود دست بردار نمی‌شود و آنرا بر سلامتی خود ترجیح می‌داد. این وضعیت ادامه یافت تا در آخر رجب سال ۲۰۴ هجری مرگ به استقبال امام آمد و روح پر فتوحش با همه تلاش و کوششی که در راه علم و معرفت انجام داده بود به بارگاه حق شتافت و با جهان عمل وداع نمود به دیار پاداش شتافت.^۲

مزمی می‌گوید: در بیماری مرگ امام شافعی به عیادت او رفتم، خطاب بدو گفتم: استاد در چه حالی هستی؟

گفت: در حالتی هستم که دنیا را جا می‌گذارم و از دوستانم جدا می‌شوم و شراب مرگ را می‌نوشم و به سوی خدا می‌شتابم و اعمال بد خود را می‌بینم، سوگند به خدا نمی‌دانم آیا به سوی بهشت می‌روم و خوش حال می‌شوم؟ یا به سوی آتش در راهم و عذاب می‌چشم؟

سپس به آسمان نگاه کرد و این شعر را زمزمه می‌نمود:

وان كنت ياذا المن والجود مجرمًا	اليك اله الخلق ارفع رغبتي
وجعلت الرجا مني لعفوك سلماً	ولما قسى قلبي وضاعت مذاهبي
بعفوك ربي كان عفوك اعظماً	تعاظمني ذنبي فلما قرنته

^۱ - همان مصدر ۲۳۸/۱

^۲ - مصدر سابق ۲۹۱ / ۱

وما زلت ذا عفوعن الذنب لم تزل	تجود وتعفو منه وتكرمـــــــــــــــا
فلولا لم يصمد لابلـيس عابــــــــــــد	فكيف وقد أغوى صفيك آدمــــــــا
فان تعف عني تعف عن متمرــــــــرد	ظلوم غشوم ما يزايل مائمــــــــــــا
وان تنتقم مني فلست بأــــــــــــــــس	ولو أدخلت نفسي بجرمي جهنمــــــــا
فجرمي عظيم من قديم وحــــــــــــادث	و عفوك ياذا العفو اعلى واجسمــــــــا ^۱

ای خداوند مخلوقات امیدم را به سوی تو بلند می‌کنم ای صاحب نعمت و بخشش هر چند که مجرم هم باشم.

وقتی که قلبم سیاه شود و دریچه‌ها برایم تنگ گشتند امید را برای عفو تو نردبانی قرار دادم.

وقتی گناهانم را بزرگ شمردم و آنها را با عفو و بخشش تو مقایسه کردم متوجه شدم که عفو تو بزرگ‌تر است.

تو مدام گناهان را می‌بخشایی و همیشه از روی منت و تکریم بخشش و عفو داری. اگر هیچ عابدی به شیطان سر گرم نمی‌شود پس چرا منتخب تو، یعنی آدم را گمراه کرد.

اگر مرا ببخشی در حقیقت تجاوز گری را بخشیده‌ای، انسانی که ظالم و ستمگر و همیشه در گناه است.

و اگر از من انتقام بگیری، هرگز مأیوس نمی‌شوم هر چند مرا به خاطر گناهانم به جهنم بیندازی.

گناهان قدیم و تازه‌ی من بزرگ هستند اما ای صاحب عفو و بخشش، بخششت بزرگ‌تر و فراگیرتر است.

خداوند رحمت واسع و فراگیر خودش را شامل حال امام شافعی گرداند.

^۱ - مناقب بیهقی ۲/۲۹۳

بحث چهارم: استادان شافعی

امام شافعی رحمته الله در عصر خود از بزرگان زیادی در اماکن مختلف از جمله مکه و مدینه و کوفه و بصره و یمن و شام و مصر کسب علم و معرفت نموده، بیهقی و ابن کثیر و مزنی و ابن حجر اسامی آنها را ذکر کرده‌اند.

ابن کثیر می‌فرماید: شافعی حدیث را از بزرگان فراوانی شنیده و همه مؤطاً را برای امام مالک خوانده حتی مالک از استعداد و تواناییهای امام شگفت زده شده بود که چگونه همه اینها را حفظ کرده است.

بعد از مسلم بن خالد زنجی علم حجاز را امام مالک فرا گرفت.^۱ حافظ مزنی بعضی از استادان امام شافعی رحمته الله را در تهذیب الکمال ذکر کرده است.^۲ بیهقی می‌گوید:

امام ابو عبدالله محمد بن ادريس شافعی بعضی از استادان خود را ذکر فرموده است، برخی از آنها مانند سفیان بن عیینه^۳ و عبدالرحمان بن ابی بکر بن عبدالله بن ابی ملکیه^۴ و اسماعیل بن عبدالله بن قسطنطین مقری^۵ و مسلم بن خالد زنجی^۶ و غیره اهل مکه بودند.

^۱ - البدایة و النهایة ۲۶۳/۱۰

^۲ - تهذیب الکمال. ۱۱۶۱/۳

^۳ - سفیان بن عیینه ابو محمد کوفی ثقة و حافظ و امام و حجت است. التقریب ۲۴۵.

^۴ - ابی ملکیه ضعیف و اهل مدینه است. التقریب ۳۳۷.

^۵ - اسماعیل بن عبدالله بن قسطنطین ابو اسحاق مخزومی یکی از دوستان مکی امام و به قسط مقری معروف است در سال ۱۰۰ هجری به دنیا آمده و قرآن را بر ابن کثیر خوانده. در دوران خود از همه قاری‌تر و ثقة و ضابط بود. شافعی همه قرآن را بر او خواند. غایة النهایة ۱۶۵/۱.

^۶ - یکی از یاران مکی که به زنجی معروف بود فقیه و صادق است. بعد از هشت سالگی یا بعد از آن دچار اوهام و گمان فراوانی شده بود.

برخی دیگر مانند مالک بن انس بن ابی عامر اصبحی^۱ و ابراهیم بن سعید بن عبدالرحمان بن عوف^۲ و عبدالعزیز بن محمد داراوردی^۳ و محمد بن اسماعیل بن فدیك^۴ و بعضی دیگر اهل مدینه بودند.

و بعضی دیگر مانند هشام بن یوسف صنعانی^۵ و مطرف بن مازن صنعانی^۶ و وکیع بن جراح^۷ و محمد بن حسن شیبانی^۸ و دیگران از سایر شهرهای دیگر بودند.

^۱ - مالک بن انس بن ابی عامر بن عمرو اصبحی ابو عبدالله مدنی فقیه و امام مدینه بود بزرگ متقیان و ثابت قدمان بود حتی امام بخاری می‌فرماید: صحیح ترین سند، سند مالک است در سال ۹۳ به دنیا آمد و در سال ۱۷۹ هجری وفات کرد. واقدی می‌گوید: ۹۰ سال سن داشت. التقریب ۵۱۶.

^۲ - اهل مدینه و ساکن بغداد بوده، ثقه و حجت است. از طبقه هشتم بود و بدون اشکال حدیث روایت می‌کرد. التقریب ۸۹.

^۳ - دوست مدنی امام و فردی صادق بود از کتب دیگران حدیث روایت می‌کرد بعضی مواقع مرتکب اشتباه می‌شود. نسائی می‌گوید: حدیثی منکری از عبیدالله عمری روایت کرده است. از طبقه هشتم و در سال ۱۸۶ هجری وفات فرموده. التقریب ۳۵۸.

^۴ - یکی از دوستان مدنی امام است، و خودش فردی صادق می‌باشد و از طبقه هشتم در سال ۲۰۰ هجری وفات کرده است. التقریب ۴۶۸.

^۵ - هشام بن یوسف صنعانی ابو عبدالرحمان قاضی و ثقه است از طبقه هشتم است در سال ۲۹۷ هجری وفات فرموده. التقریب شماره ۷۳۰۹.

^۶ - مطرف بن مازن صنعانی قاضی است، علماء در مورد او اختلاف دارند: یحیی بن معین می‌گوید: دروغ گو است و نسائی می‌گوید: ثقه نیست.

^۷ - وکیع بن جراح بن ملیح رؤاسی ابو سفیان کوفی ثقه و حافظ و عابد بود یکی از بزرگان طبقه نهم به شمار می‌آمد. در پایان سال ۱۹۷ در هفتاد سالگی وفات کرد. التقریب ۵۸۱.

^۸ - محمد بن حسن شیبانی علامه و فقیه عراق بود ابو عبدالله شیبانی کوفی دوست ابو حنیفه در واسط به دنیا آمده و در کوفه رشد کرده است بعضی از فقه را از ابو حنیفه و بقیه را از ابی یوسف یاد گرفته، شافعی علم فراوانی از او یاد گرفته و به اندازه‌ی بار یک شتر از او کتاب یاد داشت کرده است و در مورد او می‌گوید: هیچ انسان چاقی ندیدم که عاقل باشد مگر محمد بن حسن شیبانی، اگر بگویم قرآن به لغت او نازل شده فصاحت او را بیان کرده‌ام. السیر ۱۳۴/۹ و الوسیط ۴۱.

ملاقات احمد بن حنبل با شافعی و استفاده ایشان از همدیگر

بیهقی با سند خودش از ابی اسماعیل ترمذی روایت می‌کند که گفته از احمد بن حنبل شنیدم که در مورد شافعی می‌گفت: شافعی رحمته الله علیه از سنت دفاع می‌کرد.^۱

دوباره بیهقی با سند خودش از عبدالله بن احمد بن حنبل روایت می‌کند که گفته: پدرم می‌گفت: شافعی خطاب به ما گفت: اگر حدیثی از احادیث رسول خدا نزد شما به صحت رسید به من اعلام کن تا بر اساس آن فتوا بدهم.^۲

باز هم با سندش از احمد بن ابی عثمان روایت کرده که گفته: از احمد بن حنبل شنیدم که می‌گفت: بهترین و زیباترین کار شافعی این بود که اگر حدیثی را برای اولین بار می‌شنید بدان فتوا می‌داد و نظریه قبلی را رها می‌فرمود.^۳

بدین علت شافعی می‌فرمود: اگر یاران حدیث نمی‌بودند ما باقلا فروش می‌شدیم.^۴

از عبدالرحمان پسر ابی حاتم روایت شده که گفته از پدرم شنیدم که می‌گفت: احمد بن حنبل از شافعی بزرگ‌تر است چون شافعی علوم الحدیث را از او یاد گرفته است.^۵

بیهقی معتقد است که شافعی تنها در رد شیبانی نوشته است و با اصحاب و یاران او مناظره و مباحثه کرده است و قتی به محمد بن حسن خبر دادند که با یارانش مناظره می‌کند از او خواست که با خودش مناظره کند. همچنین روایت شده که شافعی در مقابل هر مسئله‌ی محمد بن حسن حدیثی روایت می‌کرد. بیهقی ۱۶۲/۱

ابن تیمیه موافق بیهقی است در رد رافضی می‌گوید: رافضی‌ها می‌گویند: شافعی شاگرد محمد بن حسن بوده. در جواب آنها می‌گوییم: چنین نیست چون شافعی با محمد بن حسن نشسته و راه و روش او را شناخته و با مناظره کرده و شافعی اولین مخالف محمد بن حسن بوده و بر او رد نوشته است. منهاج السنه ۵۳۲/۷

^۱ - مناقب بیهقی ۴۷۱/۱.

^۲ - مصدر سابق ۴۶۷/۱.

^۳ - مصدر سابق ۴۷۷/۱.

^۴ - مصدر سابق ۴۷۷/۱.

^۵ - طبقات ابی یعلی ۲۸۰/۱.

عبدالله بن احمد می‌گوید: پدرم می‌گفت: شافعی خطاب به ما می‌گفت: شما در علوم حدیث و رجال از من داناتر هستی، اگر حدیثی نزد شما به صحت رسید خواه شامی باشد یا کوفی یا بصری به من اعلام کن تا بدان بگروم^۱.

ابن تیمیه می‌فرماید: احمد بن حنبل شاگرد شافعی نبوده همان طور که شافعی شاگرد محمد بن حسن نبود بلکه با همدیگر می‌نشستند و از علم و اطلاعات همدیگر بهره می‌بردند.

امام شافعی و امام احمد بن حنبل در اصول با هم بیشتر از امام شافعی و محمد بن حسن اتفاق داشتند، امام شافعی چند سالی از امام احمد مسن‌تر بود، امام شافعی در سال هشتاد هجری در حالی وارد بغداد شد که محمد بن حسن زنده و ابی یوسف دار فانی را وداع گفته بود ولی بار دوم در سال ۹۰ هجری به بغداد پای گذاشت، در این مرحله با احمد بن

مبحث پنجم: شاگردان امام شافعی

بیهقی و مزنی و ابن حجر برخی از شاگردان امام شافعی رحمته الله علیه را ذکر کرده‌اند، اما افرادی که از علم و آگاهی امام بهره برده‌اند قابل شمارش نیستند و تنها خداوند مقدار آنها را می‌داند چون به هر ناحیه و منطقه‌ای وارد می‌شود سفره علم و معرفت را برای همه پهن می‌کرد و علوم و معارفی که اندوخته بود همراه استنباط‌های افزوده شده بر آن را به طالبان علم می‌آموخت.

مهمترین شاگردان امام

۱- ربیع بن سلیمان بن عبدالجبار بن کامل ابو محمد مرادی، امام و محدث و فقیه و بزرگ و سرشناس بود، یکی از شاگردان مصری و مؤذن و دوست امام شافعی است، ناقل

^۱ - مصدر سابق ۲۸۲/۱.

علم ایشان و بزرگ مؤذنین مسجد جامع فسطاط و مرجع عالمان معاصر خودش بوده. در سال ۱۷۴ هجری چشم به جهان گشود و در سال ۲۷۰ به دیدار حق شتافته. روایت شده که امام شافعی در مورد ایشان گفته: اگر امکان داشت که علم مانند غذا به حلقوم انسان انداخته شود با تو چنین می‌کردم و همچنین گفته: ربیع راوی کتابه‌های من است.^۱

۲- ابو ابراهیم اسماعیل بن یحیی بن اسماعیل بن عمرو بن مسلم مزنی مصری، امام و علامه بود، علم زهد و تقوی را به امت اسلام یاد داد، در سال ۱۷۵ هجری نزد شافعی زانوی تلمذ زد و در سال ۲۶۴ هجری به ملکوت اعلی پیوست.

با تالیف مختصرش در فقه شافعی و شرح‌های که بر آن نگاشت بلاد اسلامی را پر کرد به گونه‌ای که در مورد آن کتاب گفته شده: باید نسخه‌ای از مختصر مزنی همراه جهیزیه‌ی هر دختر خانمی باشد.

شافعی می‌فرماید: مزنی یاور مذهب من است.

ذهبی می‌گوید: عمرو بن تمیم مکی می‌گفت: از محمد بن اسماعیل ترمذی شنیدم که می‌گفت: از مزنی شنیدم که می‌فرمود: هر کس معتقد نباشد که خداوند با تمام صفاتش بر روی عرش استقرار یافته توحید پروردگار را به جایی نیاورده است.

گفتم: مانند چه صفاتی؟

گفت: مانند سمیع و بصیر و علیم.

۳- ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن عبدالحکم بن اعین بن لیث ابو عبدالله مصری، شیخ الاسلام و فقیه و عالم دیار مصر زمان مزنی بود در سال ۱۸۲ هجری دیده به جهان گشود. امام شافعی در حالی که محمد بن عبدالله سوار بر اسبی بود به او خیره شود و گفت: دوست داشتم که هزار دینار بدهکار می‌بودم و نمی‌توانستم آنرا بپردازم ولی پسری مثل او

^۱ - السیر ۵۸۷/۱۲

می‌داشتیم. می‌گویند: میان ابن لیث و بویطی بر جانشینی امام در حلقه تدریس اختلاف رخ داد، ابن لیث نگران شود و مذهب شافعی را رها کرد و به مذهب مالک گروید.^۱

۴- ابو یعقوب یوسف بن یحیی مصری بویطی، امام و علامه و بزرگ فقهاء و دوست امام شافعی بود مدت زیادی ملازم و همراه ایشان و در هر سفری همقطار امام بودند. در علم امام و در زهد الگو بود، زاهد و متقی و روحانی و شب زنده دار و مدام ذکر بود، خودش را بر فقه وقف کرده بود.

شافعی در مورد او می‌فرماید: میان دوستانم از بویطی داناتر نیست. دچار فتنه و آشوب خلق قرآن شود و آتش آن بویطی را هم سوزاند ولی جوان مردانه در مقابل این بلا صبر پیشه کرد تا آخرین لحظه در زندان به ملکوت اعلی پیوست.

ربیع بن سلیمان می‌گوید: بویطی همیشه ذکر و یاد خدا را زیر لبهایش زمزمه می‌کرد و تا حالا کسی را ندیدم که مانند ایشان به قرآن استناد کند، او را در غل و زنجیر و سوار بر قاطری دیدم که وزنه چهل کیلوای بدان آویزان کرده بودند، با این حال دردناک می‌فرمود: خداوند همه مخلوقات را با کلمه «کن» آفرید، اگر «کن» مخلوق باشد، مثل این است که مخلوقی توسط مخلوق دیگر آفریده شده باشد. اگر مرا پیش واثق ببرند این را اثبات و تأیید می‌کنم و در همین غل و زنجیرها جان می‌دهم تا لاحقین متوجه شوند که گروهی برای این موضوع در غل و زنجیر جان باختند.

بویطی رحمته الله علیه در سال ۲۳۱ هجری در زندان بغداد دست و پا بسته دار فانی را وداع گفت.^۲

به جز این بزرگان افراد دیگری نزد شافعی زانوی تلمذ زده‌اند که ما به همین مقدار اکتفاء می‌کنیم.^۳

^۱ - السیر ۴۹۲/۱۲.

^۲ - السیر ۵۸/۱۲.

^۳ - مناقب بیهقی ۳۲۴/۲ و تهذیب الکمال ۱۱۶۱/۱.

بحث ششم: تالیفات امام شافعی

دانشمندان کتابهای زیادی را به امام شافعی نسبت داده‌اند که در اینجا به دو مورد از آنها اشاره خواهیم کرد:

۱ - «الأم»، این کتاب از چهار مجلد تشکیل یافته و شامل صد و بیست و هشت سرفصل می‌باشد. ابن حجر پیرامون شمار سرفصلهای الام می‌گوید: صد و چهل و چند سرفصل است که با کتاب طهارات (پاکیزگیها) و سپس مبحث مربوط به نماز شروع و به همین ترتیب ادامه می‌یابد و آن را بر اساس ترتیب ابواب فقهی تنظیم نموده است، مزنی شاگرد برجسته ایشان کتاب مزبور را مختصر کرده که همراه با اصل کتاب به چاپ رسیده است. برخی گمان برده‌اند کتاب الام از نوشته‌های شافعی نیست بلکه بویطی شاگرد شافعی آن را به رشته تحریر در آورده و ربیع ابن سلیمان مرادی (یکی دیگر از شاگردانش) تغییراتی را در آن انجام داده است، ولی پژوهشگر کتاب "مناقب الشافعی" بیهقی^۱ و علامه احمد شاکر نیز در تحقیق خود بر کتاب "الرساله" آن را مردود دانسته‌اند.^۲ نخستین کسیکه این دیدگاه را رد نموده ابوطالب مکی است که در کتاب "قوت القلوب" بدان اشاره کرده است.^۳ پس از وی ابوحامد غزالی در کتاب "احیاء علوم الدین ۱۸۵/۲" این موضوع را به اثبات رسانده و سپس تحقیقی نیز در این زمینه به رشته تحریر درآورده است.

چند کتاب دیگر هم به همراه کتاب الام به چاپ رسیده است از جمله:

- ۱- کتاب جماع العلم که در زمینه دفاع از سنت و عمل بدان بحث می‌کند.
- ۲- کتاب ابطال دلیل "استحسان" که شافعی آن را در رد فقهای حنفی مذهب نگاشته است.

^۱ - مقدمه المناقب ۳۳/۱.

^۲ - الرسالة ۹.

^۳ - قوت القلوب ۲۲۷/۲ - ۲۲۸.

۳- کتاب موارد اختلاف نظر شافعی و امام مالک.

۴- کتاب پاسخ به محمد بن حسن.

۲ - "الرساله جدید"، این کتاب که در یک مجلد بزرگ جای داده شده و ربیع بن سلیمان مرادی آن را از امام شافعی نقل نموده، از سوی علامه احمد شاکر تحقیق و به زیور طبع آراسته است.

امام شافعی رحمته الله علیه در کتاب الرساله به قرآن، سنت و جایگاهش نسبت به قرآن، ارائه دلایل بر حجیت سنت، ناسخ و منسوخ قرآن و سنت، علل احادیث، استناد به حدیث آحاد، تفکیک زمینه هایی که اختلاف نظر در آنها جایز است از دیگر زمینه ها، ارائه دلیل بر تأیید خبر آحاد، اجماع و افراد مورد اعتبار در انعقاد آن، قیاس، اقسام و شرایطش و بالاخره به اجتهاد، استحسان و دیگر مسائل پرداخته است.

ایشان رحمته الله علیه مقدمه ای طولانی برای کتاب مزبور نوشته که بیانگر اعتقاد خوب و پسندیده وی می باشد و در آن آمده است:

سپاس خدایی که آسمانها و زمین را آفرید و تاریکیها و روشنایی را نیز ایجاد کرد ولی کافران از برنامه پروردگارشان تجاوز می کنند. و سپاس خدایی که هرکس شکر یکی از نعمتهایش را به جا آورد، نعمتش افزون کند که باز شکر ایشان بر وی واجب می گردد. هیچ ستایشگری توانایی پی بردن به واقعیت عظمت وی را ندارد و او طوری است که خودش می فرماید و والا تر از ویژگیهایی می باشد که مخلوقاتش ایشان را بدان توصیف می نمایند.

خدا را چنان سپاس می گویم که شایسته عظمت و بزرگیش باشد، او را گونه ای به فریاد می طلبم که هیچ تغییر و تحولی جز به اراده وی تحقق نمی پذیرد، هدایتی را از ایشان می جویم که انسان بهره مند از آن گمراه نخواهد شد و بخاطر گناهان گذشته و آینده بسان کسی از او آمرزش می خواهم که به بندگیش اعتراف کرده و یقین دارد که هیچ کس جز

وی توان بخشیدن گناهان و نجاتش را ندارد و به یکتایی خدا و بندگی و رسالت محمد صلی الله علیه و آله نیز گواهی می‌دهم.

احمد شاکر مقدمه‌ی بسیار ارزشمندی را برای کتاب الرساله نوشته که در آن به بررسی جایگاه علمی، رد کسانی که صحت انتسابش را به شافعی زیر سؤال برده‌اند و توضیح علت نگارش آن از سوی شافعی، پرداخته است.

نوشته‌های دیگری از جمله: کتاب المسند، السنن، پاسخ برهمنی‌ها و آزمون جانکاه شافعی، احکام قرآن و کتابهای دیگری نیز به ایشان نسبت داده شده که پاره‌ای از آنها از دست رفته و پاره‌ای هم از سوی برخی علمای شافعی مذهب گردآوری شده‌اند.^۱

^۱ - برای آگاهی بیشتر از تالیفات شافعی به کتاب: مناقب البیهقی ۲۴۶/۱ - ۲۴۵، توالی التاسیس ۱۴۷ - ۱۵۷، معجم الادباء ۳۲۴/۱۷ - ۳۲۷ والفهرست ابن ندیم ۲۹۵ - ۲۹۶.

فصل دوم: اصول امام شافعی در زمینه اثبات عقیده و مقایسه روش پیشینیان و متکلمان

این فصل سه بحث را در می‌گیرد:

بحث اول: روش پیشینیان در زمینه عقیده.

بحث دوم: روش متکلمان.

بحث سوم: اصول شافعی در زمینه اثبات عقیده.

بحث اول: روش پیشینیان در زمینه اثبات عقیده.

این بحث را با تعریف واژه "سلف" در لغت و اصطلاح و توضیح معنی مطلق آن آغاز می‌کنیم.

واژه سلف از نظر زبان شناختی: نویسنده کتاب "اللسان" می‌گوید: فعل سَلَفَ یَسْلِفُ سُلْفًا و سُلُوفًا به معنای تقدّم (پیشی گرفت) می‌باشد، و واژه سلف نیز به نیاکان و خویشاوندانی گفته می‌شود که مسن‌تر و دارای فضل و امتیاز بیشتری هستند. و لذا تابعین، سلف صالح (پیشینیان نیکوکار) گفته می‌شوند.^۱

ولی محققین پیرامون تعریف اصطلاحی واژه سلف اختلاف نظر دارند: برخی آن را - بدون در نظر گرفتن ویژگیهای زمینه ساز وی - بر مدت زمانی محدود اطلاق می‌کنند.

قلشانی در این باره می‌گوید: سلف صالح عبارت از نسل نخستین زبردست در دانش و هدایت یافته مکتب پیامبر و حامی سنت ایشان است که خداوند آنان را برای همراهی پیامبر، برپایی دین و پیشوایی امت برگزید، آنان بودند که تمام تلاش خویش را مصروف اعلای اسلام و دلسوزی برای امت نموده و جان و مالشان فدای برنامه خداوند کردند، و

^۱ - اللسان ۱۵۸/۹ - ۱۵۹.

او نیز در کتاب خود ایشان را چنان می‌ستاید: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾ [الفتح: ۲۹]. ترجمه: «محمد صلی الله علیه و آله پیامبر خداست و کسانی که با اویند بر کافران سختگیر [و] با همدیگر مهربانند». و یا می‌فرماید: ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾ [الحشر: ۸]. ترجمه: «[این غنایم نخست] اختصاص به بینوایان مهاجری دارد که از دیارشان و اموالشان رانده شدند خواستار فضل خدا و خشنودی [او] می‌باشند و خدا و پیامبرش را یاری می‌کنند اینان همان مردم درست‌کردارند».

خداوند در قرآن به ذکر مهاجرین و انصار و سپس ستایش پیروانشان پرداخته و مخالفانی را که در برابر ایشان صف آرایی کرده تهدید کرده و می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾ [النساء: ۱۱۵]. ترجمه: «و هرکس پس از آنکه راه هدایت برای او آشکار شد با پیامبر به مخالفت برخیزد و [راهی] غیر راه مؤمنان در پیش گیرد وی را بدانچه روی خود را بدان سو کرده و اگذاریم و به دوزخش کشانیم و چه بازگشتگاه بدی است».

بنابراین، باید از نقل قولها و آثار و کردار پیشینیان دنباله روی نمود و برایشان آمرزش طلبید.

و می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِن بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾ [الحشر: ۱۰]. ترجمه: «و [نیز] کسانی که بعد از آنان [مهاجران و انصار] آمده‌اند [و] می‌گویند پروردگارا بر ما و بر آن برادرانمان که در ایمان آوردن بر ما پیشی گرفتند ببخشای و در دل‌هایمان نسبت به کسانی که ایمان آورده‌اند [هیچ گونه] کینه‌ای مگذار پروردگارا به راستی که تو رؤوف و مهربانی».

پس واژه سلف یعنی پیشینیان، و سلف هرکس پدر و مادر وی می‌باشد.^۱ ابو الحسن^۲ در شرح خود بر کتاب الرسالة در شرح جمله (اتباع السلف الصالح) می‌نویسد: ایشان عبارت از یاران پیامبر در گفتار، کردار و اجتهاداتشان می‌باشند.

عدوی در حاشیه خود بر شرح مزبور می‌گوید: علت آنکه ابوالحسن اصطلاح سلف صالح را به صحابه اختصاص داده این است که چون "ابن ناجی" معتقد است: سلف صالح وصفی ثابت و وقتی به صورت مطلق بکار برده شود تنها بر صحابه اطلاق گردیده و دیگران را دربر نمی‌گیرد.

ولی دیگران معتقدند: صرف تحدید زمانی در معنای سلف کافی نیست و باید قید دیگری نیز بدان اضافه شود تا مفهوم واقعیش تحقق یابد. شیخ محمد احمد خفاجی در این زمینه می‌گوید: تحدید و تخصیص زمانی در آن کفایت نمی‌کند بلکه بایستی علاوه بر آن، سازگاری با دیدگاه قرآن و سنت هم بدان افزوده گردد یعنی رای هرکس با نصوص کتاب و سنت همخوانی نداشت جزو سلف محسوب نمی‌شود هرچند در عصر صحابه، تابعین و اتباع ایشان نیز زیسته باشد.^۳

ابن حجر قطری می‌گوید: بنابراین مراد از مذهب سلف همان چیزی است که یاران بزرگوار پیامبر، تابعین، پیروان ایشان و پیشوایان مورد تایید و احترام عموم مسلمانان همچون: ائمه چهارگانه (ابوحنیفه، مالک، شافعی و احمد)، سفیان ثوری، لیث بن سعد، ابن المبارک، نخعی، بخاری، مسلم و سایر اصحاب سنن، بر آن بوده‌اند نه آنهایی که متهم به

^۱ - تحریر المقالة ۳۶ این کتاب به صورت دست نوشته در دانشگاه اسلامیة موجود است.

^۲ - او علی بن محمد بن محمد بن خلف منوفی نام دارد که یکی از شارحان رساله ابن ابی زید قیروانی است و در سال ۹۳۹ هـ دارفانی وداع گفته است. نیل الابتهاج در حاشیه دیباج ۲۱۲ و حاشیه عدوی بر شرح پیشین ۱۰۶/۱.

^۳ - العقيدة الإسلامية بين السلفية والمعتزلة ۲۱.

بدعت و یا شهرتی ناخوشایند مانند خوارج، رافضیان، مرجئه‌ها، جبریه‌ها، جهمیان و معتزلیان، بوده‌اند.^۱

از سخنان بالا چنین برداشت می‌شود که اصطلاح "سلف" بر پیشوایان گذشته یعنی علمای سه قرن نخستین از صحابه و تابعین و اتباع ایشان اطلاق می‌گردد که در حدیث پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بدانها اشاره رفته است، می‌فرماید: «خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یحییء اقوام تسبق شهادة احدهم یمینه ویمینه شهادته»^۲ یعنی: «بهترین دوران، دوران من است، سپس آنهایی که می‌آیند و سپس آنهایی که به دنبال ایشان می‌آیند، پس از آن گروهی می‌آیند که شهادت هرکدام از آنها از سوگندش پیشی گرفته و سوگندش به عنوان شهادت برایش محسوب می‌گردد».

و اما امروزه اصطلاح سلفی بر کسی اطلاق می‌گردد که پایبند عقاید، فقه و اصول این پیشوایان بزرگوار بوده، خط مشی و بینش ایشان را اتخاذ نماید و دوستی و دشمنی (ولاء و براء) را بر آن پایه ریزی کند گرچه فاصله‌های زمانی و مکانی زیادی نیز میان آنان به وجود آمده باشد، ولی کسیکه التزام کامل به راه و روش ایشان ندارد، سلفی محسوب نمی‌گردد هرچند خودش ادعا کرده و چنان بپندارد.^۳

این مصطلح به هنگام ظهور نزاع و کشمکش پیرامون اصول دین میان گروههای مختلف کلامی، سربرآورد و همه می‌کوشیدند خود را به سلف نسبت داده و اعلام نمایند بینش و منش وی با کردار و گفتار ایشان تطابق کامل دارد، از این رو لازم بود اصول

^۱ - العقائد الاسلامیة بادلته العقلیة والنقلیة اثر ابن حجر قطری.

^۲ - یخاری در کتاب فضائل الصحابة ۳/ ۱۳۳۵ و مسلم ۴/ ۱۹۶۳ روایت کرده‌اند.

^۳ - التفسیر والمفسرون مغراوی ۱/ ۱۷ - ۲۰، فضل علم السلف علی الخلف والصفات الالهیة فی الكتاب والسنة ۵۷، قواعد المنهج السلفی ۳۵ و محاضرات فی السلفیة ۱۰ - ۱۲.

وقواعدی روشن و ثابت برای بیان روش سلف تدوین گردد تا مردم دچار خلط و اشتباه نشوند و همچنین صفوف پیروان راستین از مدعیان دروغین تمایز یابد.^۱

اصول و مبانی مزبور را می‌توان در نکات زیر خلاصه کرد:

اصل اول: در تمامی مسائل اعتقادی باید از ظاهر کتاب و سنت پیروی نمود زیرا خداوند به ما نوید داده که در صورت تمسک بدانها گمراه و تیره بخت نخواهیم شد، می‌فرماید: ﴿قَالَ أَهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعًا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ فَأَمَّا يَأْتِيَنَّكُم مِّنِّي هُدًى فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى ۚ وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَعْمًى﴾ [طه: ۱۲۳-۱۲۴]. ترجمه: «هرکس از هدایت پیروی کند نه گمراه می‌شود و نه تیره‌بخت. و هر کس از یاد من دل بگرداند در حقیقت زندگی تنگ [و سختی] خواهد داشت و روز رستاخیز او را نابینا محسوس می‌کنیم».

ابن عباس رضی الله عنهما می‌گوید: خداوند متعهد شده که هرکس قرآن خوانده و به مندرجاتش عمل نماید وی را نه در دنیا گمراه می‌سازد و نه در آخرت سیه روزش می‌کند.^۲ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در این زمینه می‌فرماید: «ترکت فیکم ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا بعدی ابدًا کتاب الله و سنتی»^۳ یعنی: «چیزی را در میانتان جا گذاشته‌ام که تا بدانها چنگ اندازید گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و سنت و روش من».

مهمترین چیزیکه باید برای فهم و دریافت صحیح آن به کتاب و سنت تمسک جست، مسائل اعتقادی است، چون عقلها توانایی شناخت همه جانبه آن را جز از طریق وحی،

^۱ - الصفات الالهیه ۵۷ - ۵۸ و قواعد المنهج السلفی ۳۵.

^۲ - سیوطی در تفسیر الدر الثور ۶۰۷/۵ آن را به فریابی، سعید بن منصور، ابن ابی شیبہ، عبد بن حمید، محمد بن نصر، ابن المنذر، ابن ابی حاتم، حاکم - که صحیحش هم می‌داند - و بیهقی در شعب الایمان نسبت می‌دهد.

^۳ - حاکم در المستدرک ۹۳/۱ از طریق ابن عباس و ابی‌هریره روایتش کرده و البانی نیز در الجامع ۲۹۳۴ آن صحیح می‌داند.

ندارند، از این رو هرکس به وحی و رهنمود الهی تمسک ورزد، به ریسمان محکم خدا چنگ زده و راه راست را باز شناخته است. این قاعده امور ریزتری را نیز دربر می گیرد:

۱- پیش انداختن نقل بر عقل، مراد از نقل دلایل شرعی کتاب و سنت و مراد از عقل نیز دلایل عقلی است که متکلمان آنها را پدید آورده، به عنوان دین و میزان همه چیزها تلقیشان نموده و نصوص شریعت را تابعشان کرده اند. البته این امر بدین معنی نیست که سلف (پیشینیان) عقل را تعطیل و از کار انداخته باشند بلکه مراد این است که ایشان در راستای اثبات مسائل اعتقادی راه و روش متکلمان را در پیش نمی گیرند که در امور خارج از محدوده عقل تنها به دلایل عقلی استناد نموده و دلایل شرعی متناقض با آنها را مردود شمارند، ولذا متکلمان می گویند: هرگاه دلیل نقلی با دلیل عقلی تعارض پیدا کرد، دلیل عقلی را معتبر می شماریم، چون دلالت نقل ظنی و دلالت عقل قطعی و یقین آور است. بلکه اهل سنت تعارض و ناهمخوانی عقل و نقل را باور ندارند، ولذا ابن ابی العزحنفی می گوید: هیچ یک از موارد شریعت محال عقلی نیستند ولی چیزهایی در آن وجود دارد که عقل توانایی فهم و شناختشان را ندارد.^۱

امام ابو مظفر سمعانی در این زمینه می گوید: بنیان مذهب اهل سنت بر این امر استوار است که عقل، هیچ چیز را بر انسان واجب یا از وی بر نمی دارد و دخالت در زمینه تحلیل، تحریم، نیکو دانستن و یا زشت انگاشتن به وی واگذار نشده است، و اگر وحی و پیام آسمانی فرود نمی آمد هیچ تکلیفی متوجه انسانها نشده و پاداش و کیفری به ایشان تعلق نمی گرفت.^۲

^۱ - شرح العقیده الطحاویة ۳۹۹.

^۲ - الحجۃ فی بیان المحجۃ ۳۱۵/۱. مراد وی از حسن و قبح، حسن و قبحی است که پاداش و کیفری بر آن مترتب شود.

ابن القيم الجوزیة می گوید: درست ترین دیدگاه این است که کردارها چنانکه در ذات خود دارای نفع یا ضرراند، نیکو یا زشت نیز هستند ولی جز از طریق امر و نهی الهی پاداش و کیفری بدانها تعلق نمی گیرد...

سمعانی می‌افزاید: اهل سنت و جماعت معتقدند: اصل در دین اتباع و دنباله روی و معقولات تابع و وابسته محسوب می‌گردند، اگر دین بر اساس معقولات پایه ریزی می‌شد مردم از وحی و پیامبران بی‌نیاز گشته و معنی امر و نهی باطل می‌شد و هرکه هرچه دلش می‌خواست می‌گفت.^۱

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته الله می‌گوید: یکی از روشهای اهل سنت این است که سخن خدا و هدایت محمد صلی الله علیه و آله را بر سخن مردم و هدایت دیگران ترجیح داده و از آثار آشکار و پنهان پیامبر دنباله روی می‌نمایند.^۲

وی در جایی دیگر می‌گوید: اهل سنت مسائل مربوط به اسماء و صفات، قضا و قدر، ترغیب و ترهیب، امر به معروف و نهی از منکر و دیگر مسائل را که مردم در آنها اختلاف نظر دارند، بر اساس میزان قرآن و سنت ارزیابی و الفاظ مجمل مورد نزاع را تفسیر می‌نمایند، هرچه با اصول کتاب و سنت سازگاری داشت بدان اعتقاد ورزیده و هرچه هم تناقض داشت باطل تلقی می‌کنند و هرگز از گمانهای بی‌اساس و هوای نفس پیروی نمی‌کنند زیرا پیروی از گمان پوچ جهل و نادانی و دنباله روی از هوای نفس نیز ظلم به شمار می‌آید.^۳

ایشان رحمته الله در جایی دیگر می‌فرمایند: آنچه باید دانست اینکه: هرگاه تفسیر آیات واحادیث از طرف خود پیامبر روشن شده بود، نیازی به گفته‌های دانشمندان علم لغت نیست، زیرا ایشان تفسیر و معنایش را به خوبی دریافته‌اند و لذا نیازی به استدلال لغت شناسان وجود ندارد، ارزشمندترین چیزی که خداوند صحابه و تابعین را از آن بهره‌مند

همه فسادها و اعمال شرم آور در ذات خود زشت و قبیح‌اند ولی تعلق گرفتن کیفر بدانها مشروط به وجود نصوص شریعت است. مدارج السالکین ۱/۱۲۷ و مجموع الفتاوی ۸/۹۰.

^۱ - الحجۃ فی بیان المحجۃ ۳/۱۵۱.

^۲ - مجموع الفتاوی ۳/۱۵۷.

^۳ - همان ۳/۳۴۷.

ساخته بود اینکه به ریسمان محکم کتاب و سنت چنگ انداخته بودند و یکی از اصول مورد اتفاق ایشان این بود که: هیچ کس حق ندارد با رای، سلیقه، عقل و قیاس در برابر قرآن قد علم کند. و لذا قرآن پیشوا و برنامه زندگیشان بود و در سخن هیچ کدام از آنان چیزی به چشم نمی خورد که بر اساس عقل، رای، قیاس، سلیقه، وجد و حال و مکاشفه با قرآن تعارض داشته و نه تنها اعتقادی به پیش انداختن عقل بر نقل نداشته اند که به تعارض عقل و نقل نیز معتقد نبوده اند. و باید نقل - یعنی قرآن، حدیث و گفتار صحابه و تابعین - یا به خدا واگذار گردد و یا تاویل شوند.

سلف صالح مقابله آیه ای را تنها با آیه ای دیگر که تفسیر یا نسخش نماید و یا با سنت مبین پیامبر صلی الله علیه و آله می پذیرفتند، زیرا سنت ایشان بیانگر قرآن و پرده از روی امور پنهان و مجملاتش را بر می دارد.^۱

ابن تیمیه رحمته الله کتاب "درء تعارض العقل والنقل" خود را بر اساس همین قاعده به رشته تحریر درآورده و روشن ساخته است که هیچ گاه نقل صحیح با عقل سلیم و صریح تعارض نخواهد داشت.

۲ - ایمان به ظاهر نصوص شریعت بدون اشتغال به تاویلات پوچ و بی ارزش متکلمان، تاویل دارای سه معنا است:

الف) تفسیر و بیان، مفسرانی همچون ابن جریر طبری و دیگران به هنگام بکار بردن واژه تاویل همین معنی را مد نظر دارند.

ب) حقیقتی که سخن بدان منتهی می گردد، چنانچه خداوند می فرماید: ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلُهُ يَقُولُ الَّذِينَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ﴾ [الأعراف: ۵۳]. ترجمه: «آیا [آنان] جز در انتظار تاویل آنند روزی که تاویلش فرا رسد کسانی که آن را پیش از آن به فراموشی سپرده اند می گویند حقا فرستادگان پروردگار ما حق را آوردند».

^۱ - مجموع الفتاوی ۲۷/۱۳ - ۲۹.

ج) تغییر دادن واژه‌ای از معنای نزدیک و زود فهم به معنای دوری که نص مزبور به واسطه وجود قرینه‌ای، دربر می‌گیرد، این گونه تاویل حق و مقبول است ولی دارای شرایطی نیز هست که در صورت فقدان یکی از آنها باطل می‌گردد... متکلمان پایبند شرایط مزبور نبوده و آنها را نادیده گرفته‌اند.

تاویل از دیدگاه متکلمان همان چیزی است که می‌گویند:

وکل نص أوهم التشبيها أوله أو فوض ورم تنزيها^۱

هر نصی که بوی تشبیه از آن استشمام می‌شود، یا تاویلش کن و یا آن را به خدا موکول نما و دنبال دور نگه داشتن خدا از معایب باش.

تاویل از دید متکلمان چنانکه از عقایدشان برداشت می‌شود عبارت از: تغییر لفظ از ظاهر راجح به معنای محتمل مرجوح است که قرینه‌ای خارجی دال بر آن می‌باشد، پیشینیان نیکوکار از قدیم و ندیم اینگونه تاویل را چون به تحریف ورد کلام خدا و پیامبرش صلی الله علیه و آله می‌انجامد، مردود شمرده‌اند.^۲

علامه صنعانی در این باره می‌گوید: اصل اول آن است که: جای تردید و گمان ندارد: هرچه در قرآن است حق است نه باطل، راست است نه دروغ، هدایت است نه گمراهی، دانش است نه جهل و نادانی و بالاخره یقینی است نه جای شک و گمان. این اصل که مورد اتفاق همه مسلمانان است، معیار پذیرش اعتقاد هر انسانی محسوب شده و ایمان هیچ‌کس بدون آن کامل نخواهد شد.^۳

ابن کثیر پیرامون آیه ﴿ثُمَّ أَسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ﴾ [الأعراف: ۵۴]. ترجمه: سپس بر عرش استیلا یافت می‌گوید: مردم در این باره سخنان بسیار زیادی گفته‌اند که مجال پرداختن بدانها وجود ندارد بلکه راه و روش سلف صالح همچون: مالک، اوزاعی، ثوری،

^۱ - جوهرة التوحيد بیت شماره ۴۰.

^۲ - ابن تیمیه وقضية التاویل ۱۵۱ - ۱۵۷.

^۳ - تطهير الاعتقاد ۵.

لیث بن سعد، شافعی، احمد، اسحاق بن راهویه و دیگر ائمه قدیم و جدید را می‌پیماییم. و آن اینکه صفات خدا را بدون تعیین کیفیت، تشبیه و یا تعطیل سر جای خویش قرار داده و بدانها معتقد باشیم. ظاهری که به ذهن تشبیه کنندگان (مشبهه) خطور می‌کند، از خداوند بعید و نفی می‌گردد زیرا او همتایی ندارد و شنوا و بینا است، بلکه واقعیت چنان است که پیشوایان بزرگوار از جمله: نعیم بن حماد استاد امام بخاری می‌گوید که: هر کس خدا را به یکی از مخلوقاتش تشبیه کند و یا توصیف وی را چنانکه خودش می‌فرماید، انکار نماید، کافر محسوب می‌گردد و در آنچه خداوند یا پیامبرش در حق ایشان می‌فرماید، تشبیهی وجود ندارد. بنابراین، هر که صفات وارده در قرآن یا احادیث صحیح را به گونه‌ای شایسته برای خدا اثبات کند و نواقص و کاستیها را از ایشان دور بدارد، راه هدایت را پیموده است.^۱

۳ - تفاوت قائل نشدن میان کتاب و سنت.

یکی از موارد بسیار مهم وارزشمند که سلف را از بدعت‌گذاران تمایز می‌بخشد، احترام قائل شدن برای سنت پیامبر است، زیرا سنت از نظر آنان بیانگر قرآن در زمینه‌های مختلف اعتقادی و تشریعی به شمار می‌آید، از این رو سنت، مبین، شارح و مفسر مندرجات کتاب خدا محسوب می‌گردد و لذا اهل سنت و جماعت از ظاهر این احادیث پیروی کرده و هیچ‌یک از آنها را تاویل نمی‌کنند، و یا همچون متکلمان پاره‌ای از احادیث پیامبر را به بهانه اینکه یقین آور نیستند، مردود نمی‌شمارند.

امام احمد رحمته الله درباره احادیث صفات چنین می‌فرماید: بدانها ایمان آورده و تاییدشان می‌نماییم و هیچ‌یک از آنها را در صورت صحت سندهایشان، رد نمی‌کنیم.^۲

^۱ - تفسیر ابن کثیر ۲/۲۲۰ و اضواء البیان ۱/۲۳۴.

^۲ - شرح اصول اعتقاد اهل السنة والجماعة، اصل شماره ۷۷۷.

و درباره‌ی احادیث رویت خداوند در قیامت می‌گوید: احادیث صحیحی هستند که بدانها ایمان آورده و اعتراف می‌نماییم، و هرگاه با سندهایی جید روایت شوند بدانها ایمان می‌آوریم.^۱

ابن عیینه پیرامون احادیث رویت چنین می‌گوید: همه‌ی آنها حق هستند و چنانکه شنیده‌ایم از افرادی مورد اعتماد روایتشان می‌کنیم.^۲

درباره‌ی احادیث صفات از محمد بن حسن سوال شد، در پاسخ گفت: این احادیث از طریق افرادی مورد اعتماد روایت شده‌اند که ما نیز آنها را روایت کرده، بدانها ایمان می‌آوریم و تأویل شان نمی‌کنیم.^۳

ابو عبیده راجع به بعضی از احادیث صفات می‌گوید: این احادیث نزد ما معتبر هستند و و افراد معتبر آن را از یکدیگر روایت کرده‌اند.^۴

قاعده‌ی دوم: بزرگداشت قول اصحاب رضی الله عنهم و پذیرفتن فهم آنها و آنچه از آنها روایت شده است نصوص شرعی بر آن دلالت می‌کند که اصحاب رضی الله عنهم فاضل‌ترین امت پیامبر صلی الله علیه و آله هستند و از جهت ایمان و علم و و فهم و تقوی برترین امت پیامبر صلی الله علیه و آله و شایسته‌ترین کسانی هستند که باید از آنها پیروی شود.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾ [التوبة: ۱۰۰]. «و پیشگامان نخستین از مهاجران و انصار و کسانی که با نیکوکاری از آنان پیروی کردند خدا از ایشان خشنود و آنان [نیز] از او خشنودند».

^۱ - شرح اصول اهل السنة و الجماعة ۸۸۹، و السنة اثر عبدالله ۱ / ۲۲۹.

^۲ - همان ۸۸۷.

^۳ - شرح اصول اعتقاد السنة " اصل شماره ۷۴۱

^۴ - همان ۹۲۸.

و می‌فرماید: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ﴾ [الفتح: ۲۹]. «محمد صلی الله علیه و آله پیامبر خداست و کسانی که با اویند بر کافران سختگیر [و] با همدیگر مهربانند آنان را در رکوع و سجود می‌بینی فضل و خوشنودی خدا را خواستارند علامت [مشخصه] آنان بر اثر سجود در چهره‌هایشان است».

و راجع به فضل و بزرگی آنها روایات فراوانی آمده است.

از جمله حدیث ابوهریره رضی الله عنه است که روایت می‌کند پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لَا تَسْبُوا أَصْحَابِي فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ أَنَّ أَحَدَكُمْ أَنْفَقَ مِثْلَ أُحُدٍ ذَهَبًا مَا بَلَغَ مُدَّ أَحَدِهِمْ وَلَا نَصِيفَهُ»^۱.

«در مورد اصحاب من بدگویی نکنید، سوگند به آن کسی که جان من در دست او است اگر یکی از شما به اندازه‌ی کوه احد طلا و جواهرات را ببخشد به مشتی و یا نیم مشتی از انفاق آنها نمی‌ارزد».

به همین خاطر است که پیامبر صلی الله علیه و آله به ما دستور می‌دهد در حین اختلاف به آنها اقتدا نماییم. می‌فرماید: «إِنَّهُ مَنْ يَعِشْ مِنْكُمْ فَسَيَرَى اخْتِلَافًا كَثِيرًا فَعَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمَهْدِيِّينَ عَصُوا عَلَيْهَا بِالنَّوَاجِذِ»^۲.

«در حقیقت اگر کسی از شما بماند اختلاف بسیاری را می‌بیند، شما را به گرفتن راه من و راه خلفاء راشدین که هدایت یافتگانند تشویق می‌کنم. این سفارش را به بن دندان (نواجذ) بگیرید».

^۱ - مسلم ۱۹۶۷/۴ شماره ۲۵۴.

^۲ - ابوداود ۴۶۰۷، ترمذی ۲۸۱۶، ابن ماجه شماره ۴۳، احمد ۱۲۶/۴ و الدارمی ۴۴/۱. این حدیث از عرباض بن ساریه روایت شده است. و ترمذی بعد از ذکر این حدیث گفته است: این حدیث حسن و صحیح است. سنن ترمذی ۱۵۰/۴.

پس به خاطر ستایش خدا برای آنها و دستور پیامبر صلی الله علیه و آله به پیروی از آنها و به خاطر اینکه آنها شاهد نزول قرآن بودند و از مراد خدا و پیامبرش آگاهی داشتند و اسباب نزول را می‌شناختند به خاطر تمام اینها سلف منهج خود را بر همان راه و مسلک اصحاب رضی الله عنهم بنیان نهادند؛ و از جمله نکاتی که بر دقت فهم سلف برای نصوص دلالت می‌کند و بیانگر دانش و خیر و سلامتی و حکمت در پیروی کردن از آنها است نکات زیر می‌باشد:

۱- عصر و زمان آنها خالی از بدعت و فرقه و گرایشها و جدل و مشاجره بود و آنها به علم و عمل رویی آورده بودند.

۲- هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله در ابتدای دین اسلام گفتن (لا اله الا الله) را از آنها خواست برخی از آنها آن را رد کردند و در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیر را بیرون کشیدند، زیرا آنها از مفهوم آن عبارت درک کردند که به تمامی خدایان آنها بجز الله کفر ورزیده می‌شود و بیش آنها و پدرانشان احمقانه و ناچیز شمرده می‌شود و از شرک و اهل آن - اگرچه از اقربا هم باشد - تبرئه می‌شود و این همان چیزی است که آنها آن را نمی‌خواهند؛ اما آنگاه که سینه‌ی آنها برای پذیرش دین اسلام گشاده و فراخ گشت و ایمان در قلب آنها جایی گرفت و همانند ریشه دوانیدن کوههای سربه فلک کشیده در دل زمین ایمان هم در دل آنها ریشه دوانید شمشیرهایشان را برای نشر این دین و علیه هر دشمنی - اگر هم از اقربا باشد - برداشتند، و این دلیلی است بر اینکه ایمان آنها از روی فهم و درک قوی برای حقیقت دین اسلام و عقاید آن بوده است.

۳- سخن ابن عمر رضی الله عنهما خطاب به یحیی بن یعمر: هرگاه به آنها رسیدی برایشان تعریف کن که من از آنها بری هستم و آنها هم از من بری هستند و سوگند به آن کسی که عبدالله بن عمر بدان سوگند یاد می‌کند اگر یکی از شما به اندازه‌ی کوه احد طلا و جواهرات را ببخشد تا هنگامی که به قدر ایمان نداشته باش از او پذیرفته نمی‌شود. سپس حدیث مشهور جبریل را نقل می‌کند^۱ اگر ابن عمر چنین شناختی روی اهمیت ایمان به

^۱- مسلم ج ۱ حدیث شماره ۱

قضا و قدر نمی‌داشت و اینکه ایمان به قضا و قدر هم رکنی از ارکان ایمان است هرگز از منکرین آن تبرئه نمی‌کرد در حالی که اظهار اسلام می‌کنند.

۴- داستان صبیغ بن عسل مرادی که از متشابه قرآن سوال می‌کند و عمر رضی الله عنه شخصی را به دنبالش می‌فرستد و خوشه‌هایی از خرما را برایش آماده می‌کند، وقتی آن مرد نزد عمر می‌آید، عمر تا وقتی که سر او را زخمی می‌کند با آن خوشه‌ها او را می‌زند سپس او را بر مرکبی سوار می‌کند و تبعیدش می‌کند و به مردم دستور داد که با او مجالست نکنند، پس در میان مردم همانند یک شتر گر زندگی را سپری می‌کرد هرگاه به میان گروهی می‌رفت همگی بلند می‌شدند و او را تنها می‌گذاشتند.^۱

قاعده سوم: حفظ عقول از تکلیف زیاد به مباحثی در عقیده که در توانش نباشد، زیرا خداوند متعال ظرفیت و توانایی محدودی را به عقل بخشیده است و عقل نمی‌تواند از آن محدوده تجاوز نماید.

و سلف صالح - رحمهم الله - به این قضیه پی برده بودند به همین خاطر از غوطه ور شدن در امور غیبی خودداری می‌کردند و در برابر آن نصوصی که درباره‌ی آنها بحث می‌کند تسلیم می‌شدند و به آن ایمان می‌آوردند؛ عقل در عقیده غیبی سلفی چنین نقشی داشت: رضایت و اطمینان و ارج نهادن برای خدا و تفکر در آفریده‌های با عظمتی که در این هستی وسیع پراکنده شده‌اند و تأمل در آن آیات و نشانه‌ها و پند و عبرتهایی که خداوند در آنها قرار داده است، و نباید از این عبارت چنین فهم شود که عقل کنار زده شود و هیچ گونه بهره‌ای از آن گرفته نشود همچنانکه در مفهوم مسیحی و صوفی به چنین اندیشه‌ای ارج نهاده می‌شود، زیرا بحث و تحقیقات عقلی به طور کل مذموم نیست بلکه تنها زمانی مذموم است که به وسیله‌ی عقل اعلام بی‌نیازی از ادله‌ی شرعی شود و یا اینکه منتجات عقلی بر ادله شرعی تقدیم داده شوند و یا آن را معارض نصوص دین قرار دهند.

^۱ - شرح اصول اعتقاد اهل السنه شماره ۱۱۳۶.

همچنانکه نباید عقل در میدان غیب - سمعیات - از مسایل عقیدتی دخالت نماید. اما آن جمله مباحث از عقیده که به وسیله‌ی آن بر وحدانیت و علم و قدرت و حکمت خدا و زنده شدن و گرفتن پاداش بدان استدلال می‌شود قرآن در این راستا از عقل بشری خواسته است که به سوی آن قدم بردارند، زیرا اینها دلایلی هستند که نصوص را تقویت می‌نمایند و تأیید اعتقاد و باور را می‌افزاید. به همین خاطر است که در قرآن آیات فراوانی دیده می‌شود که انسان را به تفکر و تأمل و تدبیر تشویق می‌کند.

هرگاه عقل از دایره‌ی وحی نصوص معصوم آزاد نگردد سریع با اشتباه روبرو می‌شود، زیرا عقل آفریده‌ای از آفریده‌های خداوند است، آیا جایز است که از چشم دیدن چیزی خواسته شود که کیلومترها از او دور است؟ و آیا جایز است که از گوش خواسته شود راز و نیاز پرندگان بر سر قله‌ی کوهها را بشنود؟ و آیا جایز است که از دست خواسته شود کوهی را بردارد و این قضیه نسبت به عقل هم به همین صورت است.^۱

قاعده‌ی چهارم: اجتناب و قطع ارتباط با بدعت و اهل بدعت و دوری کردن از افزایش جمعیت آنها و نشستن با آنها و اجتناب از انتقال شبّهات آنها و عرضه کردن آن بر مسلمانان؛ و آنها با این کار خود قول خداوند را به تحقق می‌رسانند که می‌فرماید: ﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾ [المجادلة: ۲۲]. ترجمه: «قومی را نیابی که به خدا و روز بازپسین ایمان داشته باشند [و] کسانی را که با خدا و رسولش مخالفت کرده‌اند».

و قول پیامبر صلی الله علیه و آله را به تحقق می‌رسانند که فرموده: «أَوْثَقُ عُرَى الْإِيمَانِ الْمُوَالَاةُ فِي اللَّهِ، وَالْمُعَادَاةُ فِي اللَّهِ، وَالْحُبُّ فِي اللَّهِ، وَالْبُغْضُ فِي اللَّهِ»^۲ «قوی‌ترین ریسمان ایمان عبارت است از اینکه دوستی و دشمنی و محبت و بغض و کینه را به رضائیت خداوند نسبت دهیم». و

^۱ - علاقة الاثبات و التفويض بصفات رب العالمين ۲۳-۲۶.

^۲ - الطبرانی در " المعجم الكبير ۱۱۵۳۷ " از ابن عباس این روایت را به سندی ضعیف نقل کرده است و این

بغوی در «شرح السنة» از سفیان ثوری روایت می‌کند که گفته: هر کس بدعتی را شنید آن را برای دوستان خود بازگو نکند و آن را در دل آنها قرار ندهد^۱ هشدار در برابر بدعت در قرآن و سنت مسأله‌ی مشهور و ثابت است اما آنچه از مردم نهان است حکم همنشینی با اهل بدعت است؛ و اهل سنت و جماعت معتقد هستند که همنشینی و مجالست با اهل بدعت و کسانی که مشهور به اهل فرقه‌ها هستند جایز نیست، همچنانکه خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ﴾ [الأنعام: ۶۸]. ترجمه: «و چون ببینی کسانی [به قصد تخطئه] در آیات ما فرو می‌روند از ایشان روی برتاب».

و می‌فرماید: ﴿وَلَا تُطِيعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرْطًا﴾ [الکهف: ۲۸]. ترجمه: «و از آن کس که قلبش را از یاد خود غافل ساخته‌ایم و از هوس خود پیروی کرده و [اساس] کارش بر زیاده‌روی است اطاعت مکن».

به همین لحاظ وقتی مردی از اهل بدعت نزد ایوب سختیانی می‌آید و خدمت او عرض می‌کند: ای ابابکر می‌خواهم در مورد کلمه‌ای از شما سوال کنم. سختیانی رو بر می‌تابد و با دستهایش اشاره وار می‌گوید: نه حتی نیم کلمه را هم می‌پرس^۲.

بغوی رحمته الله می‌گوید: این دوری‌گزینی و تبرئه و دشمنی تنها با اهل بدعت و مخالفین در اصول باید اجرا شود، اما اختلاف در فروع میان علما یک اختلاف رحمت است. خداوند خواسته است هیچ‌گونه عسر و حرجی در دین بر مومنین نباشد، پس به هیچ وجه دوری‌گزینی و قطع ارتباط با آنها جایز نیست، زیرا این نوع از اختلاف میان اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله هم موجود بود با وجود اینکه همه‌ی آنها برادرانی متحد بودند و نسبت به هم مهر و محبت را اظهار می‌داشتند، و اقوال هر کدام از آنها مورد تأیید دسته‌ای

^۱ - شرح السنة ۲۲۷/۱.

^۲ - شرح السنة ۲۲۷/۱.

از علمای بعد از خود گشته است، همگی در جستجوی حقیقت بودند و در پیمایش راه هدایت شریک بوده‌اند.^۱

و این بهترین راه و مسلکی است که دنبال شود، اما به شرط اینکه دلیل صحیح را رد نکند و برای مذهب خویش تعصب نداشته باشد، زیرا این کار موجب رد کلام خدا و رسولش می‌شود.^۲

قاعده پنجم: حریص شدن بر اتحاد و همنوایی گروه مسلمانان خداوند در کتاب خود این مسأله را بر مسلمانان واجب گردانیده است و می‌فرماید:

﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ﴿١٣﴾ وَلَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿١٤﴾﴾ [آل عمران: ۱۰۳-۱۰۴].

ترجمه: «و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید و نعمت خدا را بر خود یاد کنید آنگاه که دشمنان [یکدیگر] بودید پس میان دلهای شما الفت انداخت تا به لطف او برادران هم شدید و بر کنار پرتگاه آتش بودید که شما را از آن رهانید اینگونه خداوند نشانه‌های خود را برای شما روشن می‌کند باشد که شما راه یابید * و باید از میان شما گروهی [مردم را] به نیکی دعوت کنند و به کار شایسته وادارند و از زشتی بازدارند و آنان همان رستگارانند».

و می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيْعًا لَسْتُ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ﴾ [الأنعام: ۱۵۹]. «کسانی که دین خود را پراکنده ساختند و فرقه فرقه شدند تو هیچگونه مسؤول ایشان نیستی».

^۱ - شرح السنة ۲۲۹/۱ - ۲۳۰.

^۲ - احتمالاً بغوی رحمته الله به آن عبارت اشاره کند که به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده شد که گفته است (اختلاف امتی رحمة) اختلاف میان امت من مایه‌ی رحمت است، در حالی که این عبارت اصل و اساسی ندارد و مخالف بیانات نصوص در این مورد می‌باشد که تفرقی نعمت و عذاب است و اجتماع رحمت و برکت است الضعیفة ۷۶/۱.

و پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: «لَا تَرْجِعُوا بَعْدِي كُفَّارًا، يَضْرِبُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ»^۱
«بعد از من کافر نشوید و برخی از شما گردن برخی دیگر را بزنند».

و باز می فرماید: «لَا تَحَاسَدُوا وَلَا تَبَاغَضُوا، وَلَا تَنَاجَشُوا وَلَا تَدَابَرُوا، وَلَا يَبِيعُ بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ، وَكُونُوا عِبَادَ اللَّهِ إِخْوَانًا»^۲ «نسبت به همدیگر حسادت و دشمنی و قطع ارتباط را برقرار نکنید، بلکه بندهی خدا و برادر همدیگر باشید».

و آیات و احادیث در مورد نکوهش تفرقه و دعوت به اتحاد بسیار فراوان هستند، و سلف صالح - رحمهم الله - بسیار به دقت روی مسأله‌ی اتحاد مسلمانان در ابتدای اسلام تدبیر کردند و فهمیدند که تنها وسیله‌ی اتحاد مسلمانان بعد از به وجود آمدن تفرقه همان چیزی است که در ابتدای اسلام مسلمانان را گرد هم آورده بود، به همین خاطر آنها جهت فراهم آوردن وسیله‌ی گردهمایی آنها و کنار گذاشتن هر گونه وسیله‌ی تفرقه و اختلاف میان آنها خود را وقف دعوت مردم کردند.

خداوند متعال می فرماید: ﴿وَأَلَفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَّا أَلَفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلَفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ [الأنفال: ۶۳]. ترجمه: «و میان دل‌هایشان الفت انداخت که اگر آنچه در روی زمین است همه را خرج می‌کردی نمی‌توانستی میان دل‌هایشان الفت برقرار کنی ولی خدا بود که میان آنان الفت انداخت چرا که او توانای حکیم است».

و این مسأله از ویژگیهای سلف و کسانی بود که راه و منش سلف را دنبال می‌کردند، اما سایر مردم بنا بر خواسته و خواهشات نفس و مصالح خود در برابر دیگران ولاء و براء را عرضه می‌داشتند، تمامی فرقه‌ها در این مسأله با یکدیگر اختلاف داشتند هر کدام از آنها برای مصلحت خویش تقلا و تلاش می‌کرد هر چند آن مصلحت آنها موجب به وجود آمدن فساد و تفرقه در میان امت اسلامی شود، و بدون شک این مسأله‌ای است که

^۱ - البخاری مع الفتح ۳۱۷/۱، و مسلم ۸۲/۱.

^۲ - مسلم ۱۹۸۳/۴.

امت اسلامی را متفرق و پراکنده می‌کند بر خلاف آن مسلک سلفی که مردم را پیرامون کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله گرد هم می‌آورد و هیچ‌گونه مصلحت شخصی را در نظر نمی‌گیرد.^۱

مبحث دوم: روش اهل کلام در اثبات عقیده

شناخت علم کلام:

بعد از اینکه سلف را شناختیم و روش آنها در اثبات عقیده را ذکر کردیم مذهب دوم یعنی مذهب مقابل سلف که مشهور به خلف هستند را ذکر می‌کنیم، و همچنانکه بیان داشتیم مذهب سلف بر ادله‌ی نقلی از کتاب و سنت و ادله‌ی عقلی به تبع آن بنیان‌گذاری شده است.

اما مذهب خلف بر ادله‌ی عقلی و آنچه آنها علم کلام می‌نامند بنیان شده است و حقیقت این است که پیروان آنها در شناسایی علم کلام با هم اختلاف نظر دارند و این اختلاف نظر هم نتیجه‌ی بینش متفاوت فرقه‌های آنها و اندازه‌ی دور و نزدیک بودنشان از ادله‌ی سمعی است.

و اکنون برخی از تعاریفات و شناسایی‌های آنها برای این علم را ذکر می‌کنیم: ابن خلدون می‌گوید: کلام علمی است که به وسیله‌ی دلایل عقلی برای عقاید ایمانی دلیل می‌آورد و به بدعت‌گذارانی که در اعتقادات از مذهب سلف و اهل سنت منحرف شده‌اند پاسخ می‌دهد.^۲

و این یک تخصیص واضح و روشنی بود که سایر کسانی (مذهب سلف) را از دایره‌ی خود بیرون می‌کند که در عقاید خویش با دلایل شرعی استدلال می‌کنند.

^۱ - به کتاب "منهج السلف فی العقیده و اثره فی وحدۃ المسلمین" نوشته‌ی شیخ دکتر صالح بن سعد السحیمی مراجعه شود

^۲ - مقدمه ابن خلدون ۴۵۸.

اما خواننده‌ی این تعریف به جای آن سلفیهایی که علم کلام از عقاید آنها دفاع می‌کند
سوالی را مطرح می‌نماید؟

آیا آنها چه کسانی هستند؟ فلاسفه یا شاگردانشان از مسلمانان فلاسفه و یا جهمیه و یا
معتزله و یا اشاعره و یا ماتریدیه و یا کسانی دیگر از سلف امت اسلامی هستند که
متکلمین کتابهایشان را پر کرده‌اند از رد بر آنها و طعنه زدن و نامیدنشان به هر گونه اسم
زشتی همانند حشویه و مجسمه و مشبهه و سایر الفاظی که تنها شایسته‌ی آنها است بدان
نامیده شوند.

و تنها صفت مناسبی که ممکن باشد برای توصیف این علم ذکر شود این است که
گفته شود علم کلام علمی است که به وسیله‌ی آن به اثبات عقیده‌ی اهل آن و دفاع از آن
و رد شبهه از طریق جدل می‌رسیم و این چیزی است که به ادله‌ی عقلی نامیده می‌شود.
پس تمامی فرقه‌های متکلمین حتی کسانی که برخی سمعیات را نیز داخل علم کلام
کرده‌اند زیر این تعریف قرار می‌گیرند، زیرا تنها سببی که آن را داخل این تعریف می‌کند
همان منهج و روشی است که در اثبات عقیده و دفاع از آن، آن را دنبال می‌نماید.^۱
و برای تمایز این فرقه‌ها از سلف در اینجا به ذکر اصول آنها در اثبات عقایدشان
می‌پردازم.

اصل نخست: تقدیم عقل بر نقل

این بزرگترین اصل آنها است و سایر اصلها بر همین اصل بنیان شده‌اند و به خاطر
همین اصل بسیاری از عقاید ثابت در کتاب و سنت را به دلیل مخالفت با عقل رد
کرده‌اند.

^۱ - شرح الطحاویة ۱۱۷ - ۱۱۸، و بیان تلبیس الجهمیة ۱/ ۲۴۲.

و لازم است دانسته شود که عقل نزد آنها عبارت است از آراء و افکاری که از فلاسفه‌ی متحیر گرفته‌اند و در کتابهایشان ترجمه کرده‌اند و گمان می‌برند که آنها قطعی هستند و غیر از آن ظنی می‌باشد.

و مراد از عقل تدبر و تأمل عقل سالم فطری نیست، زیرا میان عقل سالم فطری و شرع هیچ گونه تعارض و تضادی وجود ندارد، بلکه عقل سالم هر آنچه نقل آورده است می‌پذیرد و بر آن دلالت می‌کند و در باب روش اهل سنت و جماعت این را ذکر کردیم. این افکاری که آنها آن را عقلیات نامیده‌اند نزد آنها اصل دین محسوب می‌شود و این همان چیزی است که نفی می‌کند و اثبات می‌گرداند، و سمعیات بر آن عرضه می‌شود اگر با آن موافق در آمد پذیرفته می‌شود و اگر با آن معارض در آمد رد می‌شود. اما در روش رد میان آنها اختلاف وجود دارد؛ سمعانی می‌گوید: آنها عقل خود را وسیله‌ی دعوت به سوی خدا قرار داده‌اند و در میان خود آن را در جایگاه پیامبران گذاشته‌اند و اگر کسی بگوید: (لا اله الا الله، عقلی رسول الله) هیچ خدایی بجز الله وجود ندارد و عقلم فرستاده‌ی خدا است، از جهت معنی میان متکلمین حامل هیچ گونه انکاری نمی‌باشد.^۱ و این قضیه برای ما بسیار واضح و روشن می‌گردد اگر آن قانون کلی را مطالعه کنیم که فخر رازی در این مورد برای آنها تألیف کرده است، نظر به اینکه می‌گوید:

بدان هرگاه دلایل قطعی عقلی بر اثبات چیزی اقامه شد سپس دلایلی نقلی را یافتیم که ظاهر آن بر خلاف آن بود حال از سه امر خالی نیست:

- ۱- یا اینکه باید مفهوم و مقتضای هر کدام از عقل و نقل تصدیق شوند پس تصدیق دو نقیض به وجود می‌آید و این هم محال است.
- ۲- و یا اینکه مقتضای هر دو باطل اعلام شود، پس تکذیب دو نقیض به وجود می‌آید و این یکی نیز محال است.

^۱ - الحجۃ فی بیان المحجۃ ۱/ ۳۱۷.

۳- و یا اینکه ظواهر نقلیه تصدیق شود و ظواهر عقلی تکذیب شود و این باطل است.

زیرا ممکن نیست صحت ظواهر نقلی را بشناسیم مگر اینکه با دلایل عقلی اثبات صانع و صفات او و کیفیت دلالت معجزه بر صدق پیامبر صلی الله علیه و آله و پیدایش معجزات بر محمد صلی الله علیه و آله را شناخته باشیم.

و اگر دلایل قطعی عقلی کوچک و پست شمرده شود عقل متهم می شود و آرای او پذیرفته نمی شود و اگر اینگونه باشد از پذیرفتن آرای او در این اصول خارج می گردد و هرگاه این اصول ثابت نشود دلایل نقلی از ارزش می افتند.

پس روشن شد که بد جلوه دادن عقل برای تصحیح نقل منجر به پست شمردن هر کدام از عقل و نقل می گردد و این هم باطل است.

و هنگامی که هر کدام از اقسام سه گانه باطل شدند راه چاره ای جز پذیرفتن مقتضای دلایل قطعی عقلی باقی نمانده است به این صورت که اعلام بداریم این دلایل نقلی یا اینکه غیر صحیح هستند و یا اینکه صحیح هستند اما مراد ظواهر آنها اصلی نیست.

سپس اگر تأویل را از باب اعانه و یاری رسانی برای ذکر این تأویلات به طور مفصل اجازه بدهیم، و اگر تأویل جایز نباشد آگاهی از آنها را به دانش خداوند متعال می سپاریم، این یک قانون کلی است که در تمامی متشابهات به آن مراجعه می شود و توفیق در دست خدا است.^۱

این همان قانون کلی است که اهل کلام عقاید خویش را بر آن بنیان کرده اند و این قانون ارزش و مقام قرآن و سنت را نزد آنها روشن می کند و واضح می گردد که تأویل آنها برای قرآن و سنت از باب اعانه و احسان است و گر نه در اثبات عقیده هیچگونه نقشی ندارد.

^۱ - اساس التقدیس ۱۶۸ - ۱۷۳.

و شیخ الاسلام رحمته الله در کتاب خویش «درء تعارض العقل و النقل» که در رد بر آنها تألیف کرد این قانون کلی را ذکر کرده نموده و به طور مفصل آن را نقض و ابطال گردانیده است.^۱

و به همین لحاظ آنها در کتابهای خویش به طور صریح اعلام می‌دارند که دلایل نقل یعنی قرآن و سنت یک دلایل ظنی هستند و مفید یقین نمی‌باشند و اما دلایل عقل دلایلی قطعی هستند به همین خاطر هرگاه آنها در نقطه مقابل همدیگر قرار گرفتند دلایل نقلی ساقط می‌شوند.^۲

و به همین لحاظ از آوردن دلایل نقلی در کتابهای عقاید صرفه نظر کرده‌اند و آن را به زعم خود پر از کلام فلاسفه و حکما کرده‌اند و برخی از آنها به طور صریح اعلام داشته‌اند که - نعوذ بالله - تمسک به ظواهر قرآن و سنت از اصول کفر است.

سنوسی (ت ۸۸۵) در شرح الکبری می‌گوید:

و اما کسانی که گمان می‌برند تنها راه شناخت خدا قرآن و سنت است و سوای آنها را حرام دانسته‌اند پس رد بر آنها این است که بگوییم حجیت آنها از راه نظر عقلی شناسایی می‌شود و همچنین در قرآن و سنت مسایلی وجود دارد که هر کس به ظواهر آنها اعتقاد داشته باشد نزد جماعتی کفر ورزیده و بدعت را به وجود آورده است.

و می‌گوید: اصول کفر شش مورد هستند پنج مورد آنها را ذکر می‌کند سپس می‌گوید: ششم: اینکه در اصول عقاید تنها به ظواهر قرآن و سنت تمسک شود بدون اینکه بر براهین عقلی و قواطع شرعی عرضه شود.^۳

^۱ - درء تعارض العقل و النقل ۴/۱.

^۲ - شرح اصول اعتقاد اهل السنة ۵۳/۱ - ۵۴.

^۳ - شرح الکبری نوشته‌ی سنوسی ۵۰۲.

و حال نمی‌دانم اگر عقل در شناسایی عقیده به طور مفصل مستقل باشد فرستادن پیامبران و نازل کردن کتابهای آسمانی چه فایده و ارزشی دارند، مثل اینکه خداوند جهت رد و تأویل آنها را نازل کرده است.

و این قاعده‌ای که آنها در اصول پیاده کرده‌اند در فروع نیز عین آن را پیاده کرده‌اند، پس تقلید از یکی از ائمه‌ی چهارگانه را واجب اعلام داشته‌اند و مخالفت با آنها را ممنوع کرده‌اند حتی اگر اقوال آنها با ظواهر قرآن و سنت و اقوال صحابه هم مخالف باشد، زیرا به نظر آنها پیروی از ظاهر قرآن و سنت یکی از اصول کفر محسوب می‌شود^۱.

به همین لحاظ آنها زبانهایشان را با تمام جرأت در رد احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله به کار انداخته‌اند و این کار خود را چنین توجیه کرده‌اند که نمی‌توان به وسیله‌ی اخبار آحاد در باب عقیده اقامه‌ی حجت کرد.

و صفات ذکر شده در سنت امثال نزول و ضحک (خنده) خشم و... را رد کرده‌اند و انشاء الله در مبحث بعدی منزلت و مقام خبر آحاد و حجیت آن در عقیده را ذکر می‌کنیم. آنگاه که موضع گیری امام شافعی رحمته الله علیه در برابر اخبار آحاد را بیان می‌داریم.

اصل دوم: تأویل نصوص

مراد از تأویل در اینجا همان تحریفی است که منجر به تغییر لفظ از ظاهرش می‌شود و قبلاً انواع تأویل را بیان داشتیم، و تأویل متکلمین عبارت است از اینکه لفظی از ظاهر آن به معنی دیگری که غیر مراد است تغییر داده شود تا با اصول کلامی آنها موافق در آید و از جمله‌ی این تأویلات این است که آنها صفات خدا را تأویل کرده‌اند و برخی از آنها نیز عذاب و نعیم قبر و بهشت و جهنم و آنچه در آنها است همه را تأویل کرده‌اند. و صاحب "الجوهرة" در این مورد می‌گوید:

^۱ - این سخن و رد آن را در رساله‌ی ابن حجر قطری به نام (تنزیه السنة والقرآن واضواء البیان ۷ / 428) مطالعه کن.

وکل نص اوهم التشبیهها

اوله اوفوض ورم تنزیها^۱

هر نصی که بیم و گمان تشبیه را می‌داد آن را تأویل کن و یا اینکه آن را به علم خدا تفویض کن و او را از تشبیه پاک نگهدار.

تأویل کن یعنی آن را تحریف کن به عنوان مثال در معنی استوی بگو: تسلط پیدا کرد و یا قدرت و ملکش برای او یکنواخت شد و یا تأویلاتی در همین راستا.

و مراد از تفویض این است که در اثبات و نفی آن توقف شود به دلیل اینکه آیات صفات از جمله‌ی آیات متشابهی است که عقول در برابر آن متحیر می‌شود.

و مذهب سلف این گونه نیست بلکه مذهب سلف این است که صفت را به وجهی که شایسته‌ی خدا باشد اثبات می‌کنند و آگاهی از کیفیت آن را به علم خدا تفویض می‌نمایند.

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته الله می‌گوید: قول سلف رحمته الله که می‌گویند: - صفات را آنچنان که آمده سر جای خویش قرار دهید - ردی است بر معطله یعنی آنهایی که صفات را تعطیل کرده‌اند؛ و آنجا که می‌گویند: بدون کیفیت باید نگهداشته شوند ردی است بر ممثله یعنی آنهایی که خدا را تشبیه می‌کنند.

و باز قول آنها که گفته اند: صفات را آنچنان که آمده سر جای خویش قرار دهید - مقتضی حفظ معانی صفات بر آن شیوه‌ی خود می‌باشد، در حقیقت الفاظی آمده‌اند که بر معنایی دلالت می‌کنند اگر معانی آنها منتفی شود بهتر این بود که گفته شود لفظ آن را آنچنان که آمده بر جای خویش قرار دهید و اعتقاد داشته باشید که مفهوم آنها مراد نیست و یا اینکه لفظ آن را آنچنان که آمده بر جای خویش قرار دهید و اعتقاد داشته باشید که در حقیقت خداوند به آنچه صفات بر آن دلالت می‌کنند توصیف نمی‌شود، پس شما صفات را آنچنان که آمده بر جای خویش قرار نداده‌اید و بعد از آن نمی‌توان گفت بدون

^۱ - الجوهرة شماره ۴۰.

کیفیت و تشبیه باقی مانده است، زیرا نفی کیفیت از چیزی که ثابت نیست سخن پوچ و بی‌ارزشی است.^۱

موضع‌گیری اهل سنت و جماعت در برابر علم کلام

اهل سنت و جماعت در برابر بدعت کلام موضع‌گیری بزرگی را نشان داده‌اند آنها به طور قاطعانه این بدعت را انکار کردند و در هر مناسبتی از آنها بحث می‌کردند و بر آنها رد می‌دادند، بلکه برخی از آنها نوشته‌هایی در رد بر آنها به رشته‌ی تحریر در آوردند، بلکه از آنها دور می‌گشتند و به دانش‌آموزانشان توصیه می‌کردند که از آنها دوری جویند. امام ابوحنیفه رحمته الله علیه می‌گوید:

من اهل کلام را یافتم که افرادی سنگ دل و بی‌رحم هستند و در مخالفت با قرآن و سنت پیشی می‌گیرند و هیچ گونه ورع و تقوایی در آنها دیده نمی‌شود.^۲

و رحمته الله علیه می‌گوید: و از آنچه در میان مردم به وجود آمده که در مورد اعراض و اجسام سخن می‌رانند از او سوال شد در جواب فرمود: از آثار و راه و منش سلف پیروی کن و از هرگونه مسایل جدید و تازه‌ای بپرهیز، زیرا آنها بدعت هستند.^۳

و شاگرد اما ابوحنیفه یعنی قاضی ابویوسف خطاب به بشر مریسی فرمود: آگاهی از کلام نادانی است و عدم آگاهی از کلام علم و دانش است و هرگاه مردی در کلام فرو رفت در مورد او گفته می‌شود زندیق است.

و فرمود: هرکس به وسیله‌ی کلام علم را دنبال کند زندیق می‌شود و هر کس به وسیله‌ی کیمیا مال را دنبال کند مفلس می‌گردد و هر کس احادیث غریب را دنبال کند دروغ می‌گوید.^۴

^۱ - مجموع الفتاوی ۳۹ / ۵ ، ۴۱ ، ۴۲ .

^۲ - سیر اعلام النبلاء ۶ / ۳۹۹ .

^۳ - صون المنطق و الکلام ۳۲ .

^۴ - شرح العقیده الطحاویة ۷۵ .

امام مالک رحمته الله می‌گوید: اهل کلام بدترین قوم و ملت هستند از آنها سلام نمی‌شود و دوری کردن از آنها نزد من دوست داشتنی‌ترین کار است.^۱

و امام احمد رحمته الله گفته است: صاحب و همیاران علم کلام هرگز رستگار نمی‌شوند، علماء کلام زندیق هستند.^۲

و ابن جوزی گفته است: فقهای قدیم این امت به خاطر عدم آگاهی آنها نبوده که در مورد کلام بحث نرانده‌اند، بلکه آنها چاره و علاج هیچ‌گونه سوزدلی را در آن نمی‌دیدند، سپس هنگامی که دیدند علم کلام انسان سالم را بیمار می‌کند از بهره‌گرفتن از علم کلام خودداری کردند و مردم را از فرو رفتن در آن نهی می‌کردند.^۳

علماء سلف که از علم کلام متنفر بودند تنها به این لحاظ نبوده که کلام اصطلاحی جدید برای معناهایی صحیح باشد همانند تمامی الفاظی که برای علوم صحیح و درست اصطلاح شده‌اند؛ و به این لحاظ هم نبوده که آنها دلیل آوردن برای حق و محاجه کردن با اهل باطل را دوست نداشته باشند، بلکه آن را به این لحاظ نمی‌پسندیدند که مشتمل بر مسایلی دروغین و مخالف با حق بود. از جمله:

مخالفت آنها با قرآن و سنت و تمامی آن علوم صحیحی که در آنها است؛ در واقع آنها راه تحصیل آن علوم را ناهموار کرده‌اند و بدون فایده برای اثبات آن سخن را به درازا کشانده‌اند، پس کار آنها عبارت است از:

گوشت شتر لاغری که بر قله‌ی کوهی ناهموار است، رفتن به سر آن قله نه آنچنان آسان است که بتوان ساده به آن دست یافت و نه آن شتر آنچنان چاق است که ارزش چنین زحمتی را داشته باشد؛ و زیباترین چیزی که نزد آنها است به طور صحیح‌تری در قرآن تأیید شده و تفسیری بسیار زیباتر از کار آنها بر آن ذکر شده است، پس کار آنها بجز

^۱ - الانتفاء ۳۴

^۲ - تلبیس ابلیس ۱۱۲.

^۳ - همان مصدر

زحمتی فراوان و طولانی کردن راه و گنگ و مجهول کردن مسایل چیز دیگری نیست، همچنان که گفته شده:

لولا التنافس في الدنيا لما وضعت
كتب التناظر لا المغنى ولا الغمد
و بالذی وضعوه زادت العقد^۱

اگر در دنیا سبقت و پیشی نمی بود کتابهای مناظره تألیف نمی شدند و کتاب «المغنی» و «العمد» تألیف نمی شدند، به گمان خود با این کار گره ای می گشایند، اما سوگند به آن کسی که گره را گذاشته آنها گره را پیچیده تر کرده اند.

آنها گمان می برند با این کار خود شبهه و شک را دفع می کنند، اما انسان بزرگوار و زرنگ می داند که این کار موجب بیشتر شدن شک و شبهه می شود.

و محال است که شفا و هدایت و علم و یقین به وسیلهی کتاب خدا و کلام پیامبر صلی الله علیه و آله یافت نشود، اما به وسیلهی کلام این افراد متحیر یافت شود.^۲

و ذهبی رحمته الله می گوید: بجز چند نفری هر کس به دقت در علم کلام نظر افکنده باشد حتما دچار اجتهاداتی شده که مخالف سنت است، و به همین خاطر است که علماء سلف نظر در علم اوائل از اهل کلام را نکوهش می کردند؛ حقیقت این است که علم کلام زادهی علماء و حکمای دهریه است پس هرکس بخواهد به وسیلهی درک و فهم خویش میان علم انبیاء علیهم السلام و علم فلاسفه جمع بندی را به وجود بیاورد راه چاره ای جز مخالفت با یکی از آنها را ندارد.^۳

و محمد بن عبدالقوی در منظومه الاداب گفته است:

واياك عن آراء كل مزخرف
مقالته كالسم في ضمنها الردی

^۱ - المغنی فی علم الکلام «نوشته ی قاضی عبدالجبار بن احمد همدانی استاد معتزله، و کتاب العمده... فی علم الکلام» که این هم از نوشته های عبدالجبار است.

^۲ - شرح الطحاوی ۱/ ۲۳۸.

^۳ - میزان الاعتدال ۳/ ۱۴۴.

فقد مات خير الناس والدين كامل	غنى عن التبيين من كل ملحد
فطالب دين الحق بالرأى ضائع	ومن خاض في علم الكلام فما هدى
كفى بهم نقصا تناقض قولهم	وكل يقول الحق عندي فقلد
فمن قلد الآراء ضل عن الهدى	ومن قلد المعصوم في الدين يهتدي
فما الدين الا الاتباع لما اتى	عن الله والهادي البشير محمد ^۱

ترجمه: سعی کن از آراء و نظریات بی خردی بپرهیز، زیرا سخنان او همانند سمی است که ذلت و پستی را در ضمن گرفته است، بهترین مردمان (پیامبر صلی الله علیه و آله) در حالی فوت کرد که دین کامل گشت، و نیازی به تبیینات هیچ ملحدی ندارد، پس دنبال کردن دین حق به وسیله‌ی رأی و نظر ضایع کردن وقت است و کاری است بی‌بهره، و هر کس در علم کلام فرو رفت هرگز هدایت را نیافت، همین نقص برای آنها کافی است که در میان سخنانشان تناقض و تضاد دیده می‌شود، و هر کدام از آنها می‌گویند حق با من است و از من پیروی کن، هر کس از آراء تقلید کند هدایت را گم کرده است و هر کس در دین از معصوم تقلید کند هدایت را یافته است، دین بجز پیروی از آنچه از خدا و هدایت دهنده‌ی و مژده‌دهنده (پیامبر صلی الله علیه و آله) آمده چیز دیگری نیست.

و ابن ابی العز حنفی رحمته الله در حالی که در "الفتاوی" از اصحاب حنفی بحث می‌کند می‌گوید:

اگر برای علماء شهر خود وصیت نماید متکلمین شامل آن وصیت نمی‌شود و اگر انسانی برخی از کتابهای علمی را وقف نماید سلف فتوی داده‌اند که کتابهای وقف شده‌ی مربوط به علم کلام فروخته شود. مفهوم و معنی همین قول و سخن را در فتاوی "الظهیری" ذکر کرده است، پس چگونه بدون تبعیت از دستورات پیامبر صلی الله علیه و آله به علم اصول دست یافته می‌شود، و چه بسیار زیبا است:

^۱ - مجموع القوائد المفیده ۳۴۲.

آیها المغتدی لیطلب علما کل علم عبد لعلم الرسول

تطلب الفرع کی تصحیح اصلا کیف أغفلت علم أصل الأصول

ای آن کسی که صبح زود به دنبال علم بیرون می‌روید، بدان که همه‌ی علمها عبد و بنده‌ی علم پیامبر صلی الله علیه و آله هستند، چرا جهت تصحیح اصل از فرع جستجو می‌کنید، چگونه از علم اصل اصول غافل مانده‌اید؟

شروع و پایان کلام و جوامع کلام به پیامبر صلی الله علیه و آله ما داده شده است، پس او همراه تمامی علوم ابتدایی و پایانی به بهترین وجه و صورت مبعوث شد، همچنانکه پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «وایم الله لقد ترککم علی مثل البیضاء لیلها ونهارها سواء»^۱. به خدا سوگند شما را در روشنایی چنان جا گذاشته‌ام که شب و روز آن مساوی است. اما هرگاه شخصی بدعتی را به وجود آورده است جواب و پاسخ آن را پر دامنه کرده‌اند، به همین خاطر است که کلام متأخرین بسیار زیاد است اما برکت ندارد بر خلاف کلام متقدمین که سخنان آنها اندک است اما بسیار پر برکت می‌باشد، نه مانند آنچه گمراهان و نادانان متکلمین راجع به روش فقهاء بیان داشته‌اند که: متقدمین به خاطر سرگرم شدنشان به برخی مسایل دیگر به طور کامل به استنباط فقه و ضبط قواعد و احکام آن نپرداخته‌اند اما متأخرین خود را یکسره وقف این کار کرده‌اند پس آنها فقیه‌تر هستند.

این افراد همگی از شناخت منزلت سلف و عمق دانش آنها و قلت تکلفاتشان و بینش کامل آنها محروم هستند، و به خدا سوگند تنها چیزی که متأخرین را از متقدمین جدا می‌سازد عبارت است از تکلف و سرگرم شدن به مسایل حاشیه‌ای آن موضوعاتی که متقدمین اصول آن را پایه‌ریزی و قواعد آن را ضبط و گره آن را بسته بودند، و همت آنها در هر چیزی به‌سوی مطالب عالی و بلند روی می‌آورد، پس متأخرین در حال و وضعی

^۱ - مقدمه ابن ماجه شماره ۱.

بودند و متقدمین هم در حال و وضعی دیگر و خداوند برای هر کدام از آنها مقام و منزلتی را قرار داده است.

گفته است: علماء سلف که از جوهر و جسم و عرض و امثال این کلمات متنفر بودند تنها به این لحاظ نبوده که اینها اصطلاحی جدید برای معناهایی صحیح باشند همانند تمامی الفاظی که برای علوم صحیح و درست اصطلاح شده اند؛ و به این لحاظ هم نبوده که آنها دلیل آوردن برای حق و محاجه کردن با اهل باطل را دوست نداشته باشند، بلکه آن را به این لحاظ نمی پسندیدند که مشتمل بر مسایلی دروغین و مخالف با حق می باشد. از جمله اینکه این کلمات با قرآن و سنت مخالف هستند، و به همین خاطر است که شما هرگز هیچ گونه یقین و شناختی نزد اهل آن کلمات نمی یابی در حالی که این یقین و شناخت پیش توده ی مومنین چه رسد به علمای ایشان به طور کامل یافت می شود.

و به خاطر اینکه مقدمات آنها مشتمل بر حق و باطل است مراء و جدل فزونی یافته است و قیل و قال منتشر شده و اقوالی مخالف با شریعت صحیح و عقل صریح از آنها صادر شده است که بحث از آنها سخن را به درازا می کشاند.^۱

به نظر نگارنده - خدا بهتر می داند - همین نکته سبب شیوع و انتشار علم کلام شده است، نظر به اینکه علماء کلام برخی سمعیات را در علم کلام آمیختند و به گمان خویش با این کار بر علیه مخالفین از عقیده ی توحید دفاع می کنند، پس به همان اندازه ای که حق در آن دیده می شود باطل هم در آن شیوع یافته است.

و ابن قیم رحمته الله علیه در این مورد می گوید: دلیل پنجاه و ششم: آنهایی که به وسیله ی عقلیاتشان (که در حقیقت جهلیات و نادانی است) از قرآن و سنت اعراض کرده اند واقعیت این است که آنها در این مسایل امور خویش را بر اقوالی مشتبه و محتمل برای چندین معنی بنیان کرده اند و آن اشتباهاتی که در معنی و اجمالهایی که در لفظ وجود دارد موجب شامل شدن آن برای حق و باطل می شود، پس وجود حقی که در آن است

^۱ - شرح العقیده الطحاویة ۷۶ - ۷۷، و الصواعق المرسله ۱/ ۱۵۷ - ۱۷۰.

موجب آن شده که کسانی از میان آنهایی که درجه‌ی علمی آنها به حد کامل نرسیده است باطل آن را نیز قبول کنند، زیرا با اشتباهات و التباساتی روبرو شده‌اند سپس به وسیله‌ی آن باطل با نصوص انبیا معروضه می‌کنند. و همین مسأله باعث به وجود آمدن آن گمراهان گذشته گشته است و همین مسأله منشأ تمامی بدعتها می‌باشد^۱.

مبحث سوم: اصول شافعی در اثبات عقیده

اصل نخست: التزام به قرآن و سنت و تقدیم آن بر عقل

نخستن اصل از اصول اهل سنت و جماعت پذیرفتن ظاهر قرآن و سنت است، زیرا تنها مصدراهایی که برای دریافت عقیده اسلامی پذیرفته شود قرآن و سنت هستند و برای هیچ مسلمانی جایز نیست که آنها را به چیزهای دیگری تبدیل نماید، پس هر آنچه قرآن و سنت اثبات کرده‌اند واجب است مسلمان نیز آن را اثبات نماید و هر آنچه قرآن و سنت نفی کرده‌اند واجب است انسان مسلمان هم آن را نفی نماید و هدایت و صلاح تنها در چنگ زدن به آنها یافت می‌شود.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾ [الأحزاب: ۳۶]. ترجمه: «و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و فرستاده‌اش به کاری فرمان دهند برای آنان در کارشان اختیاری باشد».

و این حال و وضع کسانی است که به خدا و رسولش ایمان دارند و به همین خاطر است که خدا وجود ایمان را در درون کسانی نفی کرده است که از پیروی کردن از پیامبر صلی الله علیه و آله سرباز می‌زنند و تکبر می‌نمایند، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُخَرِّجُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ [النساء: ۶۵]. ترجمه: «ولی چنین نیست به پروردگارت قسم که ایمان نمی‌آورند

^۱ - الصواعق المرسله ۳ / ۹۲۵ - ۹۲۶.

مگر آنکه تو را در مورد آنچه میان آنان مایه اختلاف است داور گردانند سپس از حکمی که کرده‌ای در دل‌هایشان احساس ناراحتی [و تردید] نکنند و کاملاً سر تسلیم فرود آورند».

و خداوند به مومنین دستور داده‌است که در هنگام اختلاف مسأله‌ی مورد اختلاف را به خدا و پیامبرش عرضه بدارند، زیرا حل هرگونه اختلافی در آنها یافت می‌شود، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَإِنْ تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَزُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾ [النساء: ۵۹]. ترجمه: «پس هرگاه در امری [دینی] اختلاف نظر یافتید اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید آن را به [کتاب] خدا و [سنت] پیامبر [او] عرضه بدارید این بهتر و نیک‌فرجام‌تر است».

عطاء رحمته الله در تفسیر این گفته است: به خدا یعنی به کتاب خدا و به پیامبرش یعنی به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم.

بر همین منوال سلف - رحمهم الله و رضی عنهم - قدم به قدم جلو رفته‌اند، آنها به خدا و پیام او و به رسول خدا و پیام او ایمان آوردند و در حد توان از آن بحث می‌کردند و خدا هم به آنها اجازه داده بود و در برابر چیزهایی که توان آن را نداشتند سکوت را رعایت می‌کردند و خدا هم به آنها اجازه نداده بود که از آن بحث نمایند. به همین خاطر است که در این قرنهای با برکت میان اهل سنت هیچ گونه اختلافی در عقاید دیده نمی‌شود و هیچ‌گونه دودلی و تردیدی در چیزی از ابواب عقاید از آنها روایت نشده است و این نتیجه‌ی حتمی تمسک آنها به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى﴾ [طه: ۱۲۳]. «هرکس از هدایتیم پیروی کند نه گمراه می‌شود و نه تیره‌بخت».

و خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَٰلِكُمْ وَصَّيْتُكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ [الأنعام: ۱۵۳].

^۱ - آجری این را در الشریعة ۵۳ روایت کرده است و امثال آن را در " الدر المثور ۲ / ۵۷۹ از مجاهد نگاه کن.

ترجمه: «و [بدانید] این است راه راست من پس از آن پیروی کنید و از راه‌ها [ی دیگر] که شما را از راه وی پراکنده می‌سازد پیروی نکنید اینهاست که [خدا] شما را به آن سفارش کرده است باشد که به تقوا گرایید».

و قبلاً روش سلف - رحمهم الله - را در رابطه با اثبات عقیده ذکر کردیم.

و شافعی رحمته الله یکی از ائمه‌ی سلف است، ایشان هم در این مسأله همانند سلف صالح قدم گذاشته است، ایشان معتقد هستند که قرآن و سنت مصدر تشریع می‌باشند و مفتی باید به آنها مراجعه کند؛ به همین خاطر است که دیده می‌شود در هنگام اثبات اصطلاحات عقیده قبل از هر چیز نصوص ذکر شده در قرآن و سنت را بیان می‌کند و به وسیله‌ی آنها بر علیه مخالفان استدلال می‌نماید و هیچ گاه نشنیده‌ایم که رحمته الله به تأویل آیات روی آورده باشد و یا اینکه آیات را به وسیله‌ی دلیلی از اهل کلام رد کرده باشد و ایشان رحمته الله به مناسبت رد بر قائلین به استحسان می‌گوید:

هر آنچه از حکم خدا و رسول خدا و حکم مسلمانان که توصیف کرده‌ام همراه آنچه که ذکر کرده‌ام و آنچه از آن بحث نکرده‌ام و به ذکر شده‌ها از ذکر نشده‌ها اکتفا کرده‌ام تمامی اینها دلیلی است بر اینکه قضاوت و فتوی جایز نیست برای کسانی که اهلیت قضاوت و فتوی را پیدا کرده‌اند مگر اینکه از یک خبر لازم استفتا کرده باشند و خبر لازم هم عبارت است از قرآن سپس سنت یا آنچه یکی از اهل علم بدان رأی داده باشد و دیگران با او مخالفت نکرده باشند و یا اینکه بر برخی از اینها قیاس شده باشد و برای او جایز نیست که به وسیله‌ی استحسان قضاوت کند و یا فتوی دهد، اگر کسی بگوید: چه چیزی بر عدم جواز استحسان دلالت می‌کند وقتی که استحسان داخل هیچ‌یک از این معانی همراه آنچه در این کتاب ذکر کرده‌اید نشود؟ در پاسخ گفته می‌شود: خداوند متعال فرموده است: ﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى﴾ [القیامة: ۳۶]. «آیا انسان گمان می‌کند بی‌هدف رها می‌شود». مفسرین و اهل علم به قرآن هیچ گونه اختلافی با هم ندارند و سدی را به چیزی معنی کرده‌اند که بدان امر نمی‌شود و از آن نهی نمی‌شود و هر کس در

مورد چیزی فتوی دهد و یا قضاوت کند که بدان امر نشده است پس به خود اجازه داده است که در معنای سدی و بی هدف قرار بگیرد، حال اینکه خداوند به او اعلام داشته است که او را بی هدف رها نکرده است و معتقد است که بگوید: هر آنچه که بخواهم می گویم و در مسایلی ادعای چیزی می کنم که قرآن به خلاف آن است.^۱

سپس دلایلی بر وجوب حکمیت قرآن و سنت ذکر می کند و اعلام می دارد که مخالفت با آنها جایز نیست، پس می گوید: خداوند متعال خطاب به پیامبرش صلی الله علیه و آله فرموده است: ﴿اتَّبِعْ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ [الأنعام: ۱۰۶]. ترجمه: «از آنچه از پروردگارت به تو وحی شده پیروی کن».

و فرموده است: ﴿وَأَنِ احْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ﴾ [المائدة: ۴۹]. ترجمه: «و میان آنان به موجب آنچه خدا نازل کرده داوری کن و از هواهایشان پیروی مکن».

سپس قومی آمدند و در مورد اصحاب کهف و کسانی دیگر از او سوال کردند؟ فرمود: فردا خبر آنها را به شما یاد می دهم، یعنی ابتدا از جبریل می پرسم سپس آن را به شما یاد می دهم، پس خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِيْشَأْنِيْ فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا﴾ [۳۳] إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَادْخُرْ رَبِّكَ﴾ [الكهف: ۲۳-۲۴]. ترجمه: «و زنهار در مورد چیزی مگوی که من آن را فردا انجام خواهم داد * مگر آنکه خدا بخواهد و چون فراموش کردی پروردگارت را یاد کن».^۲

و همسر اوس بن صامت خدمت آن بزرگوار می آید و از اوس شکایت می کند اما پیامبر صلی الله علیه و آله به او جواب نمی دهد تا اینکه خداوند این آیه را نازل می کند ﴿قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ﴾ [المجادلة: ۱]. ترجمه: «خدا گفتار [زنی] را که درباره شوهرش با تو گفتگو و به خدا شکایت می کرد شنید».

^۱ - الام ۲۹۸/۷

^۲ - تفسیر ابن جریر طبری ۱۴ / ۱۹۱ - ۲۹۱، و ابن کثیر ۷۰/۳.

و عجلانی خدمت آن بزرگوار می‌آید و همسر خود را متهم می‌کند پیامبر صلی الله علیه و آله در جواب می‌فرمایند: در مورد شما چیزی نازل نشده است و منتظر وحی ماندند، پس هنگامی که آیه نازل شد آنها را فرخواند ملاعنه را میان آنها برقرار نمود همانطور که خدا به او دستور داده بود و خطاب به پیامبرش صلی الله علیه و آله فرمود: ﴿وَأَن أَحْكُمَ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ﴾ [المائدة: ۴۹]. ترجمه: «و میان آنان به موجب آنچه خدا نازل کرده داوری کن و از هواهایشان پیروی مکن».

و خداوند متعال فرمود: ﴿دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ﴾ [ص: ۲۶]. «ای داوود ما تو را در زمین خلیفه [و جانشین] گردانیدیم پس میان مردم به حق داوری کن».

و به هیچ کس دستور داده نمی‌شود که به حق داوری کند مگر اینکه حق شناخته شده باشد و حق هم جز به وسیله‌ی نص و یا دلالتی از طرف خدا شناخته نمی‌شود، خداوند حق را در کتاب خویش بعد در سنت پیامبرش صلی الله علیه و آله قرار داده‌است، پس هیچ واقعه و رویدادی به وجود نمی‌آید مگر اینکه قرآن به طور صریح و یا مجمل حکم آن را روشن کرده است.

و برای آن و آنچه که به طور مجمل نازل شد است مثالهایی را ذکر کرده و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله به طور مفصل از آن بحث کرده است و اعلام داشته هر کس چیزی را از پیامبر صلی الله علیه و آله بپذیرد در واقع آن را از خداوند پذیرفته است و در این موضوع به طور مفصل بحث رانده است^۱.

این سخن بر آن دلالت دارد که ایشان شافعی رحمته الله معتقد بوده‌اند که خداوند از میان خواسته‌های مورد نیاز ما هیچ چیزی را جا نگذاشته است مگر اینکه حکم آن را در قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله بیان داشته است و خداوند در کتاب خود هر چیزی را که به نفع انسان

^۱ - الام ۲۹۸/۷.

باشد ذکر کرده است، پس هیچ خیری یافت نمی‌شود مگر اینکه خداوند بدان اشاره کرده است و هیچ شری یافت نمی‌شود مگر اینکه در برابر آن هشدار داده است و هر آنچه درباره‌ی آن ساکت مانده کسی نمی‌تواند آن را بر دیگری واجب گرداند، و از جمله‌ی آن می‌توانیم به مسایل مربوط به عقیده اشاره کنیم بلکه بحث از عقیده مهمترین چیزی است که خداوند آن را ذکر کرده و به آن راهنمایی کرده است، زیرا مسایل مربوط به عقیده چیزی است که عقل به تنهایی از شناخت مفصل آن در می‌ماند، پس به همین خاطر خداوند هیچ مسأله‌ی که اعتقاد بدان واجب باشد فرو نگذاشته مگر اینکه در کتاب خود و بر زبان پیامبرش صلی الله علیه و آله از آن بحث رانده است. و هنگامی که شافعی رحمته الله علیه به بغداد می‌رود ابو‌ثور و حسین کرابسی که به خدمت مفتیها رفت و آمد می‌کردند به عنوان مسخره به خدمت شافعی رحمته الله علیه هم می‌روند، پس حسین در مورد مسأله‌ای از او سوال کرد و شافعی رحمته الله علیه هم مدام می‌فرمود: خداوند در این مورد چنین فرموده و پیامبر صلی الله علیه و آله چنین فرموده است، ابو‌ثور می‌گوید: تا اینکه تاریکی اتاق را فرا گرفت و در نهایت ما بدعت را کنار گذاشتیم و از او پیروی کردیم.^۱

و مشهور است که گفته شافعی رحمته الله علیه می‌گفت: به خدا و آنچه او فرستاده بنا به مراد خدا ایمان آوردم، و به رسول خدا و آنچه از او نقل شده بنا به مراد رسول خدا ایمان آوردم.^۲

و رحمته الله علیه گفته است: رضایت مردم بی‌پایان است و کسی نمی‌تواند بدان دست یابد، پس سعی کن مسأله‌ای را بگیری که برای شما مصلحت دارد، آن را در دست بگیر و سوای آن را ترک کن و هیچ توجهی بدان مکن.^۳ و مشخص است که بدون پیروی از قرآن و

^۱ - مناقب البیهقی ۲۲۱/۱.

^۲ - مجموع الفتاوی ۲/۴، ۳۵۴/۶.

^۳ - المناقب ۴۷۲/۱.

سنت هیچ گونه صلاحی به وجود نمی‌آید و شافعی رحمته الله هم برای اثبات تمامی معتقدات خویش بر همین اصل جلو می‌رفت.

و رحمته الله در مسأله‌ای از مسایل ایمانی گفته است: هیچ چیزی بهتر از آیه‌ی زیر بر علیه مرجئه استعمال نمی‌شود، آنجا که خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ وَذَلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ ۝﴾ [البينة: ۵]. ترجمه: «و فرمان نیافته بودند جز اینکه خدا را بپرستند و در حالی که به توحید گراییده‌اند دین [خود] را برای او خالص گردانند و نماز برپا دارند و زکات بدهند و دین [ثابت و] پایدار همین است»^۱.

و شخصی از او سوال کرد و گفت: چه دلیلی بر رسول خدا بودن محمد صلی الله علیه و آله دلالت می‌کند؟ فرمود: قرآن نازل شده و اجماع مسلمانان و آیاتی که تنها شایستگی او را دارند بر نبوت او دلالت می‌کنند.^۲

و در مورد اثبات قدر گفته است: خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ ۝﴾ [التکویر: ۲۹]. ترجمه: «و حال اینکه نمی‌توانید بخواهید جز چیزهای را که خداوند جهانیان بخواهد».

خداوند به بندگانش اعلام کرده که مشیت در دست او است نه در دست بندگان و مشیت بندگان در گرو مشیت و خواست خداوند است و مشیت عبارت است از اراده‌ی خداوند متعال.^۳

و انشاء الله در موقع توضیح عقیده امام شافعی رحمته الله مثالهای زیادی را ذکر می‌کنیم.

^۱ - همان مصدر ۳۸۶/۱.

^۲ - همان مصدر ۴۰۰/۱.

^۳ - همان مصدر ۴۱۲/۱.

آنچه مهم است اینکه شافعی رحمته الله علیه ابتدا آیات مربوط به آن مسأله را ذکر می‌کند سپس احادیث روایت شده را بعد از آن می‌آورد و هرگاه آیه‌ای را برای موضوع مورد نظر نیافتند به احادیث نقل شده اکتفا می‌کند.

و ایشان رحمته الله علیه بدون تلاش برای تغییر معنی ظاهری مطابق عادت علماء کلام معنی ظاهری آیات و احادیث را می‌گیرد. و این کار بیانگر عدم آگاهی شافعی رحمته الله علیه به معانی قرآن و حدیث و دلالت لغوی آنها نمی‌باشد، زیرا حجت بودن شافعی در لغت به ثبت رسیده است. ابوجارود مکی می‌گوید: گفته می‌شد: محمد بن ادریس به تنهایی منبعی از لغت است که به اقوال او استدلال می‌شود همچنانکه به قبیله‌ی عرب استدلال می‌شود.^۱ بیهقی به سند خویش از جاحظ نقل می‌کند که گفته است: کتابهای شافعی را مطالعه کردم در نهایت به این نتیجه رسیدم که در مورد آنها بگویم این کتابها مرواریدهایی هستند که در کنار هم چیده شده‌اند.^۲

و بیهقی به سند خویش از محمد بن عبدالله فقیه نقل می‌کند که گفته: از ابو عمر غلام ثعلب - شخصی که هرگز شبیه او را ندیده‌ام - در مورد حروفی سوال کردم که آنها را از شافعی رحمته الله علیه گرفته بودم، در پاسخ گفت: سخنان شافعی صحیح هستند از ابوالعباس ثعلب شنیدم که می‌گفت: از شافعی اشکال می‌گیرند درحالی که شافعی منبع لغت است و واجب است که مردم لغت را از او بگیرند.^۳

و روایات نقل شده از علما راجع به آگاهی شافعی رحمته الله علیه در لغت بسیار فراوان هستند. و اهل کلام هم بدان اعتراف کرده‌اند و آن را در کتابهایشان ذکر نموده‌اند و آنها زعم و گمان کسانی را رد می‌کنند که بر خلاف این اعتقاد دارد.^۴

^۱ - مناقب البیهقی ۴۹/۲. ورد الانتقاد ۶۳.

^۲ - المناقب ۵۱/۲.

^۳ - همان مصدر ۵۱/۲، ۵۲، ورد الانتقاد ۶۴.

^۴ - الزاهر فی غریب الفاظ الشافعی ورد الانتقاد نوشته‌ی بیهقی.

پس چرا شافعی رحمته الله با وجود آگاهی فوق العاده از لغت به تأویل پناه نبرد اگر تأویل جایز است؟

پاسخ این است که تأویل اهل کلام باطل است و هیچ نصی بر جواز آن دلالت نمی‌کند و تأویل در لغت جایز نیست، و این شافعی است که در علوم مختلفی از جمله علم لغت جزو فرزانه‌های امت اسلامی می‌باشد اما روایت نشده که ایشان یک صفت را تأویل کرده باشد، و روش و منهج سالم و تمسک به ظاهر قرآن و سنت تنها علت اصلی این کار ایشان بوده و هرگز با عقل و لغت برخورد نمی‌کرد و ایشان معتقد بودند که حتی با یک کلمه هم تعارض با قرآن و سنت جایز نیست و در این مورد می‌گفت: در برابر اصل هرگز چرا و چگونه گفته نمی‌شود.^۱

و اعلام می‌داشت که قدرت و توانای عقل محدود است و جز آنچه خدا به او یاد داده چیز دیگری را نمی‌داند، پس جایز نیست که انسان عقل خود را در چیزهایی به کار گیرد که توانایی آن را ندارد بلکه بر او واجب است که در برابر نص توقف نماید، و شافعی رحمته الله در این مورد می‌گوید: همچنانکه چشم حد و مرزی دارد و نمی‌تواند بیشتر از آن قدم بردارد عقل هم حد و مرزی دارد و نمی‌تواند بیشتر از آن جلو برود.^۲

منزلت سنت از دیدگاه امام شافعی و رد ایشان بر کسانی که حجیت آن را انکار کرده‌اند:

شافعی رحمته الله معتقد است که سنت جهت تشریع و قانون‌گذاری در مقام قرآن است و آنچه به وسیله‌ی سنت به ثبت رسیده همانند چیزی است که به وسیله‌ی قرآن به رسیده است و آنچه به وسیله سنت حرام گشته همانند چیزی است که به وسیله‌ی قرآن حرام

^۱ - مناقب البیهقی ۳۰/۲، و سیر اعلام النبلاء ۲۰/۱۰.

^۲ - آداب الشافعی ۲۷۱.

شده است و علت آن همین است که منبع هر کدام از قرآن و سنت خداوند متعال می‌باشد؛ شافعی رحمته الله راجع به این مسأله می‌گوید:

هیچ رویدادی به وجود نمی‌آید مگر اینکه نحوه‌ی برخورد صحیح و درست با آن قضیه در کتاب خدا وجود دارد.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿الرَّ كَتَبَ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ ۝﴾ [ابراهیم: ۱]. ترجمه: «الف لام راء کتابی است که آن را به سوی تو فرود آوردیم تا مردم را به اذن پروردگارشان از تاریکیها به سوی روشنایی بیرون آوری به سوی راه آن شکست ناپذیر ستوده».

و می‌فرماید: ﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ ۝﴾ [النحل: ۴۴]. ترجمه: «و این قرآن را به سوی تو فرود آوردیم تا برای مردم آنچه را به سوی ایشان نازل شده است توضیح دهی و امید که آنان بیندیشند».

و می‌فرماید: ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ ۝﴾ [النحل: ۸۹]. ترجمه: «و این کتاب را که روشنگر هر چیزی است و برای مسلمانان رهنمود و رحمت و بشارتگری است بر تو نازل کردیم».

و می‌فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِن جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ مَن نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ۝﴾ [الشوری: ۵۲]. ترجمه: «و همین گونه روحی از امر خودمان به سوی تو وحی کردیم تو نمی‌دانستی کتاب چیست و نه ایمان [کدام است] ولی آن را نوری گردانیدیم که هر که از بندگان خود را بخواهیم به وسیله آن راه می‌نماییم و به راستی که تو به خوبی به راه راست هدایت می‌کنی»^۱.

^۱ - الرسالة / ۲۰.

سپس شافعی رحمته الله علیه بیان می‌دارد که سنت پیامبر صلی الله علیه و آله همان حکمتی است که خداوند در آیات بسیاری آن را مقارن و برابر با کتاب خود قرار داد است، امثال این آیه که خداوند می‌فرماید:

﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ ءَايَاتِهِ ۖ وَزَكَّيَهُمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ [آل عمران: ۱۶۴]. ترجمه: «به یقین خدا بر مؤمنان منت نهاد [که] پیامبری از خودشان در میان آنان برانگیخت تا آیات خود را بر ایشان بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد قطعاً پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند».

و در رابطه با همین موضوع آیات فراوانی ذکر شده‌اند.

او رحمته الله علیه می‌فرماید: هر آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله تشریع کرده است و در قرآن ذکر نشده و ما آن را در این کتاب (الرساله) آورده‌ایم از جمله ذکر چیزهایی از امثال تعلیم کتاب و حکمت که خداوند به وسیله‌ی آنها بر بندگان منت گذاشته است، این دلیلی است بر اینکه حکمت سنت پیامبر صلی الله علیه و آله است.

سپس منزلت سنت در برابر قرآن را ذکر می‌کند و بیان می‌دارد که سنت همانند شرحی است برای قرآن و مراد خداوند را روشن می‌نماید و برخی اوقات سنت احکامی را تشریع می‌نماید هر چند که اصل آنها در قرآن نیامده باشد، پس می‌گوید:

همراه آنچه که ذکر کردیم که خداوند اطاعت از پیامبر صلی الله علیه و آله را بر بندگان واجب گردانیده است و مقامی که خداوند در برابر دینش به او بخشیده است این دلیلی است بر اینکه توضیح و تبیین فرائض منصوص در کتاب خدا به یکی از روشهای زیر صورت می‌گیرد:

از جمله: مسایلی که به طور کامل در قرآن بیان شده‌اند و نیازی به توضیحات دیگر ندارند.

و از جمله: مسایلی که فرض بودنش به طور کامل اعلام شده و پیروی از پیامبر صلی الله علیه و آله را نیز واجب گردانیده است، پس پیامبر صلی الله علیه و آله به نیابت از خداوند آن را توضیح داده است که چگونه فرض شده و آن را بر چه کسانی فرض گردانیده و چه وقت پاره‌ای از آن زایل می‌شود و ثابت می‌ماند و واجب می‌گردد.

و از جمله: آنچه خداوند از طریق سنت پیامبر صلی الله علیه و آله بدون نص قرآن آن را بیان کرده است.

و هر کدام از اینها در کتاب خدا بیان شده است.

پس هر فرائضی که از خداوند پذیرفته شود سنتهای مربوط به آن از پیامبر صلی الله علیه و آله پذیرفته می‌شود با توجه به اینکه خداوند اطاعت و فرمانبرداری از پیامبرش را بر بندگانش واجب گردانیده و دستور داده که بنا به قضاوت او کارهایشان را خاتمه دهند. و هر کس دستوری را از پیامبر صلی الله علیه و آله بپذیرد در واقع آن را از خداوند پذیرفته است، نظر به اینکه خداوند فرمانبرداری از او را فرض گردانیده است.^۱

سپس دلایل حجیت قرآن را ذکر می‌کند و می‌گوید:

و خداوند پیامبرش را نسبت به دین و دستور و کتابش در جایگاهی قرار داده است که آن را واضح و روشن نموده است خداوند پیامبر را به عنوان علم و نشانه‌ای برای دینش قرار داده است به این صورت که اطاعت و پیروی از او را فرض گردانیده و مخالفت و سرپیچی با او را حرام اعلام داشته است و و پرده از فضیلت او را برداشته به این صورت که ایمان به پیامبرش را مقارن ایمان به ذات خود قرار داده است.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَكَاْمِنُوا بِاللّٰهِ وَرُسُلِهِۦٓ وَلَا تَقُولُوْا ثَلٰثَةٌ اَنْتَهُمْ خَيْرًا لَّكُمْ اِنَّمَا اللّٰهُ اِلٰهُٓ وَاحِدٌ سُبْحٰنَهُۥٓ اَنْ يَّكُوْنَ لَهُۥ وَلَدٌ﴾ [النساء: ۱۷۱]. «پس به خدا و پیامبرانش ایمان

^۱ - الرسالة / ۳۲-۳۳.

بیاورید و نگویید [خدا] سه گانه است باز ایستید که برای شما بهتر است خدا فقط معبودی یگانه است منزّه از آن است که برای او فرزندی باشد»^۱.

و خداوند می فرماید: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَى أَمْرٍ جَامِعٍ لَّمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوهُ﴾ [النور: ۶۲]. ترجمه: «جز این نیست که مؤمنان

^۱ - شیخ احمد شاکر رحمته الله روی استدلال شافعی رحمته الله به این آیه در این موضع تعلیقی بدین صورت نوشته است: عصمت مخصوص خدا و کتاب خدا و پیامبران خدا می باشد و هم چنانکه برخی از سلف گفته اند خداوند عصمت را برای هیچ کتابی غیر از کتاب خود قرار نداده است ؛ شافعی رحمته الله این آیه را در اینجا ذکر کرده است تا به وسیله آن استدلال نماید که خداوند ایمان به پیامبر صلی الله علیه و آله را با ایمان به ذات خود مقارن قرار داده است، و این موضوع در آیات بسیاری از آیات قرآن آمده است از جمله قول خداوند در آیه ی ۱۳۶ سوره ی نساء که می فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ءَالِئِي الَّذِي نَزَّلَ عَلَى رَسُولِهِ ءَالِئِي الَّذِي نَزَّلَ مِنْ قَبْلُ﴾ [النساء: ۱۳۶]. «ای کسانی که ایمان آورده اید به خدا و پیامبر او و کتابی که بر پیامبرش فرو فرستاد و کتابهایی که قبلاً نازل کرده بگروید» و از جمله قول خداوند که در آیه ی ۱۵۸ سوره ی اعراف می گوید: ﴿فَقَامُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ءَالِئِي الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَتِهِ ءَاتِبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾ [الاعراف: ۱۵۸]. «پس به خدا و فرستاده او که پیامبر درس نخوانده ای است که به خدا و کلمات او ایمان دارد بگروید و او را پیروی کنید امید که هدایت شوید» و در آیه ی ۸ سوره ی تغابن می فرماید: ﴿فَقَامُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ءَالِئِي الَّذِي نَزَّلْنَا وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾ [التغابن: ۸]. «پس به خدا و پیامبر او و آن نوری که ما فرو فرستادیم ایمان آورید و خدا به آنچه می کنید آگاه است».

و ام آن آیه ای که شافعی رحمته الله آن را در این موضع ذکر کرده است بر مراد او دلالت نمی کند ، زیرا در این آیه امر شده که به خدا و پیامبران به طور عموم ایمان آورده شود ، و علت اشتباه از شافعی این است که ایشان آیه را به لفظ مفرد (الرسول) ذکر کرده است و در اصل ربیع هم به همین صورت نوشته شده است و سه بار هم به چاپ رسیده است در حالی که این نوشتار بر خلاف تلاوت است ، و برای کسی که مبتدی باشد چنین وانمود می شود که قرائت مفرد (الرسول) هم آمده باشد ؛ هر چند اگر هم یافت شود استدلال بدان برای مراد شافعی مفید فایده نیست ، زیرا این آیه در مورد حال و وضع عیسی علیه السلام بحث می کند ، پس اگر لفظ آیه (و رسوله) هم باشد مراد از آن عیسی است ؛ اما من هیچ قرائتی را حتی در قرائتهای شاذه هم آن را به صورت مفرد نیافتم . الرسالة / ۷۳ - ۷۵.

کسانی‌اند که به خدا و پیامبرش گرویده‌اند و هنگامی که با او بر سر کاری اجتماع کردند تا از وی کسب اجازه نکنند نمی‌روند».

پس خداوند تکمیل ابتدای ایمان - که ایمان به ما سوای آن پیرو آن هستند - را ایمان به خدا سپس به رسولش قرار داده‌است، لذا اگر شخصی به خدا ایمان بیاورد اما به رسولش ایمان نیاورد هرگز ایمان کامل برای او به کار گرفته نمی‌شود تا وقتی که همراه خدا به رسولش هم ایمان بیاورد، و پیامبر صلی الله علیه و آله همین روش را برای تمامی کسانی که می‌خواست آنها را امتحان نماید به کار می‌گرفت...

و برای این سخن خویش به حدیث آن جاریه مثال آورده است آنگاه که پیامبر صلی الله علیه و آله از او می‌پرسد: (خداوند کجا است؟ گفت: در آسمان است. پرسید: و من کی هستم؟ گفت: شما فرستاده‌ی خدا هستید. راوی می‌گوید: پس پیامبر صلی الله علیه و آله او را آزاد کرد^۱ سپس می‌گوید: پس خداوند پیروی از سفارشات و سنتهای پیامبر صلی الله علیه و آله را بر مردم عرضه نمود و در کتاب خویش اعلام داشت و فرمود: ﴿رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ ءَايَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ [البقرة: ۱۲۹]. ترجمه: «پروردگارا در میان آنان فرستاده‌ای از خودشان برانگیز تا آیات تو را بر آنان بخواند و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد و پاکیزه‌شان کند زیرا که تو خود شکست‌ناپذیر حکیمی».

و در آیه‌ی دیگری می‌فرماید: ﴿كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِّنْكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ ءَايَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ﴾ [البقرة: ۱۵۱]. ترجمه: «همانطور که در میان شما فرستاده‌ای از خودتان روانه کردیم [که] آیات ما را بر شما می‌خواند و شما را پاک می‌گرداند و به شما کتاب و حکمت می‌آموزد و آنچه را نمی‌دانستید به شما یاد می‌دهد».

^۱ - مسلم ۱/۱۵۱.

و می فرماید: ﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ ءَايَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ [آل عمران: ۱۶۴]. ترجمه: «به یقین خدا بر مؤمنان منت نهاد [که] پیامبری از خودشان در میان آنان برانگیخت تا آیات خود را بر ایشان بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد قطعاً پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند».

و می فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ ءَايَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ [الجمعة: ۲]. ترجمه: «اوست آن کس که در میان بی سوادان فرستاده‌ای از خودشان برانگیخت تا آیات او را بر آنان بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت بدیشان بیاموزد و [آنان] قطعاً پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند».

و می فرماید: ﴿وَأَذْكُرُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ وَمَا أُنزِلَ عَلَيْكُمْ مِّنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ يَعِظُكُم بِهِ﴾ [البقرة: ۲۳۱]. ترجمه: «و آنچه را که از کتاب و حکمت بر شما نازل کرده و به [وسیله] آن به شما اندرز می دهد به یاد آورید».

و می فرماید: ﴿وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا﴾ [النساء: ۱۱۳]. ترجمه: «و خدا کتاب و حکمت بر تو نازل کرد و آنچه را نمی دانستی به تو آموخت و تفضل خدا بر تو همواره بزرگ بود».

و می فرماید: ﴿وَأَذْكُرَنَّ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ ءَايَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا﴾ [الأحزاب: ۳۴]. ترجمه: «و آنچه را که از آیات خدا و [سخنان] حکمت [آمیز] در خانه‌های شما خوانده می شود یاد کنید در حقیقت خدا همواره دقیق و آگاه است».

خداوند کتاب را ذکر کرده که همان قرآن است و حکمت را نیز ذکر کرده است، و از مفسرین قرآن شنیده‌ام که می گفتند: حکمت همان سنت پیامبر صلی الله علیه و آله است.

زیرا قرآن ذکر است و حکمت به دنبال آن آمده است و خداوند به خاطر تعلیم قرآن و حکمت بر بندگانش منت گذاشته است، پس جایز نیست در اینجا گفته شود حکمت چیزی غیر از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله است. نظر به اینکه حکمت مقرون با قرآن آمده است و خداوند فرمانبرداری از پیامبرش و پیروی از دستورات او را بر مردم واجب و حتمی گردانیده است، بنابر این جز کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله سخن هیچ کس دیگری فرض و واجب نیست، با توجه به آنچه توصیف نمودیم که خداوند ایمان به پیامبرش را مقرون به ایمان به خودش قرار داده است و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله یک تبیین و توضیحاتی از جانب خداوند برای معنی مورد نظر می‌باشد، سپس حکمت را با قرآن مقارن قرار داده و به دنبال قرآن، حکمت را ذکر کرده است و جز برای پیامبرش برای هیچ کس دیگری این را قرار نداده است.^۱

سپس شروع کرده به ذکر برخی از انواع دلایل بر حجیت سنت:

از جمله اینکه خداوند فرمانبرداری از پیامبرش را قرون با فرمانبرداری از خودش و به صورت مستقل فرض گردانیده است و آیات دلالت کننده بر این نوع را ذکر کرده است. از جمله قول خداوند که می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَوَلَّوْا عَنْهُ وَأَنْتُمْ تَسْمَعُونَ﴾ [الأنفال:

۲۰]. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید خدا و فرستاده او را فرمان برید و از او روی برنتابید در حالی که [سخنان او را] می‌شنوید».

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا﴾ [الأحزاب: ۳۶]. ترجمه: «و هیچ مرد و زن مؤمنی را نباید که چون خدا و فرستاده‌اش به کاری فرمان دهند برای آنان در کارشان اختیاری باشد و هرکس خدا و فرستاده‌اش را نافرمانی کند قطعاً دچار گمراهی آشکاری گردیده است».

^۱ - الرسالة / ۷۸ - ۷۹.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾ [النساء: ۵۹]. ترجمه: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید پس هر گاه در امری [دینی] اختلاف نظر یافتید اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید آن را به [کتاب] خدا و [سنت] پیامبر [او] عرضه بدارید این بهتر و نیک‌فرجام‌تر است».

﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا﴾ [النساء: ۶۹]. ترجمه: «و کسانی که از خدا و پیامبر اطاعت کنند در زمره کسانی خواهند بود که خدا ایشان را گرامی داشته [یعنی] با پیامبران و راستان و شهیدان و شایستگانند و آنان چه نیکو همدمانند».

و از جمله آیاتی که بر وجوب اطاعت و فرمانبرداری از پیامبر صلی الله علیه و آله دلالت می‌کنند:

﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِظًا﴾ [النساء: ۸۰]. ترجمه: «هر کس از پیامبر فرمان ب‌رد در حقیقت خدا را فرمان برده و هر کس رویگردان شود ما تو را بر ایشان نگهبان نفرستاده‌ایم».

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ [النساء: ۶۵]. ترجمه: «ولی چنین نیست به پروردگارت قسم که ایمان نمی‌آورند مگر آنکه تو را در مورد آنچه میان آنان مایه اختلاف است داور گردانند سپس از حکمی که کرده‌ای در دلهایشان احساس ناراحتی [و تردید] نکنند و کاملاً سر تسلیم فروود آورند».

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمِنْ أَجْرٍ عَظِيمٍ﴾ [الفتح: ۱۰]. ترجمه: «در حقیقت کسانی که با تو بیعت می‌کنند جز این نیست که با خدا بیعت می‌کنند دست‌خدا

بالای دستهای آنان است پس هر که پیمان شکنی کند تنها به زیان خود پیمان می شکند و هر که بر آنچه با خدا عهد بسته وفادار بماند به زودی خدا پاداشی بزرگ به او می بخشد».

﴿لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذًا فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ [النور: ۶۳]. ترجمه: «خطاب کردن پیامبر را در میان خود مانند خطاب کردن بعضی از خودتان به بعضی [دیگر] قرار مدهید خدا می داند [چه] کسانی از شما دزدانه [از نزد او] می گیرند پس کسانی که از فرمان او تمرد می کنند بترسند که مبادا بلایی بدیشان رسد یا به عذابی دردناک گرفتار شوند».

﴿وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ﴾ * وَإِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ ﴿۵۱﴾ أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمْ ارْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولَهُ بَلْ أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿۵۲﴾ إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿۵۳﴾ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَخْشَ اللَّهَ وَيَتَّقْهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ ﴿۵۴﴾﴾ [النور: ۴۸-۵۲]. ترجمه: «و چون به سوی خدا و پیامبر او خوانده شوند تا میان آنان داوری کند بناگاه دسته ای از آنها روی برمی تابند * و اگر حق به جانب ایشان باشد به حال اطاعت به سوی او می آیند * آیا در دلهایشان بیماری است یا شک دارند یا از آن می ترسند که خدا و فرستاده اش بر آنان ستم ورزند [نه] بلکه خودشان ستمکارند * گفتار مؤمنان وقتی به سوی خدا و پیامبرش خوانده شوند تا میانشان داوری کند تنها این است که می گویند شنیدیم و اطاعت کردیم اینانند که رستگارند * و کسی که خدا و فرستاده او را فرمان برد و از خدا بترسد و از او پروا کند آنانند که خود کامیابند».

شافعی در توضیح آیه مزبور می گوید: خداوند در این آیه به مردم اعلام کرده که درخواستشان از پیامبر برای داوری میان آنان، به عنوان درخواست داوری کردن خدا محسوب می شود، زیرا داوری بر عهده پیام آور او است، و هرگاه به داوری پیامبر تن در دهند براساس حکم خدا بوده است. و همچنین به مردم خبر داده که حکم رسول، حکم

خدا به شمار می‌آید، چون او است که حکم وی را واجب کرده و در علم ایشان نیز گذشته که پیامبر معصوم و مورد تایید و توفیق الهی بوده و شهادت هدایت و پیروی از دستورات الهی را هم برایش داده‌است.

بنابراین خداوند از طریق واجب کردن پیروی از پیامبر و اینکه فرمانبرداری خدا محسوب می‌گردد، هم دنباله روی از دستورات خود و هم پیروی از اوامر رسول را بر مردم فرض کرده است، سپس به ایشان اعلام فرموده که پیروی از اوامر ایشان بر پیامبر نیز واجب می‌باشد.^۱

آنگاه شافعی به نوعی دیگر از دلایل وجوب پیروی از پیامبر و جحیت سنت پرداخته و می‌گوید: خداوند برای مردم روشن ساخته که دنباله روی از وحی الهی بر پیامبر واجب بوده و خدا خودش شهادت چنین چیزی را برایش داده و اعلام فرموده که پیامبر راهنمای کسانی است که از وی پیروی می‌نمایند.

وی می‌افزاید: خداوند خطاب به پیامبرش می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُطِيعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا ۝۱﴾ وَأَتَّبِعْ مَا يُوْحَىٰ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا ۝۲﴾ [الأحزاب: ۱-۲]. ترجمه: «ای پیامبر از خدا پروا بدار و کافران و منافقان را فرمان مبر که خدا همواره دانای حکیم است. و آنچه را که از جانب پروردگارت به سوی تو وحی می‌شود پیروی کن که خدا همواره به آنچه می‌کنید آگاه است».

یا می‌فرماید: ﴿أَتَّبِعْ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ ۝۱۰۶﴾ [الأنعام: ۱۰۶]. «از آنچه از پروردگارت به تو وحی شده پیروی کن هیچ معبودی جز او نیست و از مشرکان روی بگردان».

و یا می‌فرماید: ﴿ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [الجاثية: ۱۸]. «سپس تو را در طریقه آیینی [که ناشی] از امر [خداست] نهادیم پس آن را پیروی کن و هوسهای کسانی را که نمی‌دانند پیروی مکن».

شافعی در توضیح آیات فوق می‌گوید: در شهادت خدا به اینکه پیامبر مردم را به راه راست رهنمون گشته و رسالت و مسئولیتش را به نحو احسن انجام داده است، اقامه حجت خدا بر مردم - که به حکم پیامبرگردن نهند و دستوراتش را به اجرا در آورند - نیز نهفته است.^۱

ایشان در ادامه می‌گویند: در مواردی که حکم مستقیم خدا وجود ندارد و پیامبر اقدام به قانون گذاری نموده، حکم خدا محسوب می‌گردد، چون خداوند به ما خبر داده که: ﴿وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ﴾ [الشوری: ۵۲]. «تو به خوبی به راه راست یعنی به راه خدا هدایت می‌کنی».

پیامبر در کنار کتاب خدا و در مواردی که قرآن ساکت مانده است، قانون گذاری نموده و خداوند نیز پیروی از آن را بر ما واجب کرده است و انحراف از راه و روش ایشان را گناهی نابخشودنی تلقی می‌نماید که راه برون رفتی از آن وجود ندارد.^۲

امام شافعی سپس به ارائه دلیل بر حجیت حدیث پیامبر پرداخته و با سند خویش از ابو رافع خدمت گذار پیامبر نقل می‌کند که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «لَا الْفَيْنَ أَحَدَكُم مُّتَكِنًا عَلَىٰ أَرِيكَتِهِ يَأْتِيهِ الْأَمْرُ مِمَّا أَمَرْتُ بِهِ أَوْ نَهَيْتُ عَنْهُ فَيَقُولُ: لَا أَدْرِي مَا وَجَدْنَا فِي كِتَابِ اللَّهِ أَتَبَعْنَاهُ»^۳ یعنی: «هیچ یک از شما را نبینم که بر متکای خویش تکیه زده و در حالیکه

^۱ - الرسالة ۸۸.

^۲ - الرسالة ۸۸ - ۸۹.

^۳ - امام احمد ۱۳۰/۴ - ۱۳۱ - ۱۳۲، دارمی ۱۴۴/۱، ابوداود ۳۲۸/۴، ترمذی ۱۱۱/۲ روایت کرده‌اند، ابن ماجه ۵/۱ آن را جزو احادیث حسن دانسته و احمد شاکر نیز در الرسالة ۹۱ صحیحش می‌داند.

یکی از دستورات یا منهیات من به گوشش رسیده بگوید: از آن اطلاعی نداریم و هرچه را در کتاب خدا بیابیم از آن پیروی می‌کنیم».

بیانات مزبور و دیگر سخنان شافعی نیز که در نوشته‌هایش موجود است، بیانگر بزرگداشت و اهتمام ایشان به سنت بوده و اینکه آن را از لحاظ قانون گذاری به مثابه قرآن تلقی می‌نمایند، بعداً به نقطه نظراتش در این باره اشاره خواهیم نمود که وی سرپیچی از سنت را نه تنها در اصول جایز نمی‌داند بلکه در فروع و احکام عملی نیز جایز نمی‌شمارد، این هم پاسخی است به متکلمانی که اگر در فروع به سنت عمل کنند در اصول اعتقاد بدان عمل نمی‌نمایند.

بیهقی با سند خود یکی از سخنان شافعی را از سعیدبن اسد در این باره نقل می‌نماید که: از شافعی پرسیدم: درباره حدیث رؤیت خدا در قیامت چه دیدگاهی داری؟ در پاسخ گفت: ای پسر اسد! زنده باشم یا بمیرم درباره من چنین قضاوت کن که هر حدیث صحیحی از پیامبر را اگرچه هم نشنیده باشم، پذیرفته و بدان حکم می‌کنم^۱.

باز هم بیهقی با سند خود از حمیدی روایت می‌کند که: یک نفر در مصر پیرامون مسأله‌ای از شافعی سؤال کرد، وی نیز پاسخش را داد و گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنان فرموده است. سؤال کننده پرسید: آیا به این امر اعتقاد داری؟ فرمود: مگر کمربند کشیشان (زَنَّار) بر تن دارم؟^۲ آیا دیده‌ای از کلیسا بیرون بیایم؟ من می‌گویم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنان فرموده است و تو می‌پرسی مگر بدان اعتقاد داری؟ چیزی را از ایشان روایت کنم ولی بدان معتقد نباشم؟^۳.

^۱ - المناقب ۴۲۱/۱.

^۲ - یعنی مسیحی نیستم تا حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را رد نمایم. کسیکه خود را مقلد شافعی می‌پندارد باید متوجه این حکم شگفت‌آور باشد که برخلاف امام خود احادیث پیامبر را به بهانه تاویل و امثال آن، رد و تعطیل می‌کند.

^۳ - المناقب ۴۷۴/۱، الحلیه ۱۰۶/۹، توالی التاسیس ۶۳ و مفتاح الجنة ۵۴.

در روایتی از ربیع آمده که: یک نفر در باره موضوعی از شافعی سؤال کرد، ایشان در پاسخ گفتند: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که چنان می فرمودند. سؤال کننده پرسید: ای ابو عبدالله! مگر تو به این امر معتقد هستی؟ شافعی در حالیکه لرزید و رنگش پریده بود فرمود: ای وای بر تو، کدام زمین مرا در خود جای داده و کدام آسمان بر من سایه می افکند که چیزی را از پیامبر روایت کنم ولی بدان معتقد نباشم؟ آری گفته ایشان را روی سر و چشمانم می گذارم.

ربیع می گوید: از شافعی رحمته الله علیه شنیدم می گفت: هیچ کس نیست که پاره ای از احادیث پیامبر از دستش در نرفته و یا فهمش بر وی دشوار نیاید، لذا هرگاه سخنی گفتم یا قاعده ای را بر خلاف گفته ایشان صلی الله علیه و آله پایه ریزی کردم، حق به جانب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است و دیدگاه من نیز بر اساس حدیث ایشان می باشد.^۱ ربیع می افزاید: ایشان چند بار پشت سر هم این گفته را تکرار می کرد.

در روایتی دیگر آمده است: هرگاه حدیثی از پیامبر را روایت ولی بدان عمل نکردم، بدانید که عقلم سر جای خویش نمانده است.^۲

زعفرانی می گوید: از شافعی شنیدم در پاسخ کسی که از او می پرسید: آیا این حدیث را قبول داری؟ می گفت: مگر مرا در دیر یا کلیسا دیده ای و یا لباس کافران را بر تن دارم؟ من چنانم که می بینی در مسجد مسلمانانم، لباسشان را بر تن داشته و رو به قبله آنان ایستاده ام، یعنی باید حدیثی را از پیامبر روایت ولی بدان معتقد نباشم؟^۳

^۱ - المناقب ۱/ ۴۷۵ و الحلیه ۱۰۶/۹.

^۲ - آداب الشافعی ۶۷، المناقب ۱/ ۴۷۴ و الحلیه ۱۰۶/۹.

^۳ - طبقات السبکی ۱۳۸/۲.

یکی دیگر از نشانه‌های جایگاه حدیث نزد امام شافعی اینکه: امام احمد رحمته الله پیرامون حدیث صحیح از ایشان سؤال می‌کرد، در پاسخ می‌فرمود: هرگاه حدیث صحیحی را از پیامبر صلی الله علیه و آله یافتید بدان حکم کنید تا من نیز دیدگاه خود را بر اساس آن تنظیم نمایم.^۱

در روایتی دیگر چنین آمده که شافعی گفت: شما در باره حدیث وراویان آن از من داناتر هستی، پس هرگاه حدیث صحیحی را یافتید به من نیز خبر دهید خواه کوفی، بصری یا شامی باشد، تا بدان حکم نمایم.^۲

و لذا ربیع بن سلیمان شاگرد شافعی گفت: هرگاه حدیث صحیحی از پیامبر صلی الله علیه و آله به خلاف گفته من یافت شد، در حال حیات و پس از مرگ نیز از آن برگشته و به حدیث ایشان برمی‌گردم.^۳

امام شافعی رحمته الله چنان مدافع سنت بود که لقب "ناصر السنه" را از آن خود کرد.^۴

امام احمد رحمته الله در باره ایشان می‌فرماید: هیچ‌کس را به اندازه شافعی دنباله رو احادیث ندیده‌ام.^۵

در جایی دیگر می‌گوید: شافعی به شدت از احادیث و اخبار دفاع می‌کرد.^۶

و نیز می‌گوید: بهترین ویژگی شافعی این بود که هرگاه از حدیثی که قبلاً شنیده بود، اطلاع می‌یافت، بدان حکم کرده و دیدگاه خویش را کنار می‌زد.^۷

^۱ - المناقب بیهقی ۴۷۶/۱ والحدیة ۱۰۶/۹.

^۲ - المناقب ۵۲۸/۱ والحدیة ۱۱۰/۹.

^۳ - المناقب ۴۷۳/۱ و توالی التاسیس ۹۳.

^۴ - المناقب ۴۷۲/۱ والحدیة ۱۷/۹.

^۵ - المناقب ۴۷۱/۱ والحدیة ۲۰۹/۹.

^۶ - المناقب ۴۷۱/۱ و توالی التاسیس ۵۷.

^۷ - المناقب ۴۷۶/۱ و توالی التاسیس ۶۳.

یکی از نشانه‌های احترام و تجلیل وی از حدیث اینکه محدثان و راویان را مورد احترام قرار می‌داد، ایشان در این باره چنین می‌گویند: اگر محدثان در صحنه گیتی حضور نداشتند، ما فروشنده باقلا بودیم.^۱

و یا می‌فرماید: هرگاه یک نفر از محدثان را می‌بینم، احساس می‌کنم یکی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله دیده‌ام.^۲

و لذا شافعی رحمته الله علیه نوشته‌هایش را مملو از دفاع از سنت پیامبر ورد مخالفان استدلال بدان نموده و به ارائه دلیل از کتاب، سنت و اجماع در راستای اثبات آن پرداخته است، که پیشتر به فرازهایی از سخنانش در این باره اشاره شد و اکنون نیز باب این بحث را بیشتر می‌شکافیم:

پاسخ امام شافعی رحمته الله علیه به منکرین حجیت سنت.

ایشان در این زمینه می‌گویند: از هیچ‌کس – که خود یا دیگران وی را اهل علم دانسته باشند – نشنیده‌ام در این امر مخالفت کرده باشد که: خداوند دنباله روی و گردن نهادن به دستورات پیامبر صلی الله علیه و آله بر ما واجب کرده و جز کتاب و سنت مرجع دیگری وجود ندارد و سایر منابع تابع و وابسته بدانها می‌باشند، و همچنین خداوند بر ما و پیشینیانمان واجب کرده که حدیث پیامبر را قبول نماییم. به جز گروهی که اکنون به توضیح دیدگاهشان می‌پردازیم:

ایشان می‌گویند: متکلمان^۳ و کسانی که از نظر توده مردم فقیه نام دارند، در تایید احادیث روایت شده از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دچار اختلاف گشته‌اند^۴، برخی از آنان در امر

^۱ - المناقب ۱/ ۴۷۷.

^۲ - المناقب ۱/ ۴۷۷ و الحلیه ۹/ ۱۰۹.

^۳ - چنانچه ملاحظه می‌شود دانشمندان علم کلام از آغاز کارشان سنت را انکار و اکنون نیز چنین دیدگاهی دارند.

^۴ - شافعی بعداً به ذکر مثالهایی در پاسخ به ایشان می‌پردازد.

تقلید^۱، غفلت و عجله داشتن در دست یابی به مناصب دنیایی زیاده روی و از تامل و دقت نظر کاسته‌اند. که من در اینجا به ذکر نمونه‌هایی در باره گروه‌های مختلف ایشان می‌پردازم.

آنگاه مخالفین سنت را به سه دسته تقسیم کرده و می‌گوید:

گروه اول: کسانی‌اند که سنت را به طور کلی انکار و اعتبار آن را به عنوان یکی از منابع قانون گذاری، قبول ندارند، به بهانه اینکه قرآن شامل همه نیازهای بشر در زمینه هدایت بوده و امکان اعتماد به احادیث نقل شده از سوی انسانهای جایز الخطا و فراموشکار، وجود ندارد.

گروه دوم: آن دسته از احادیث را نمی‌پذیرند که بیانگر مسائلی زائد بر قرآن هستند و می‌گویند: ما تنها احادیثی را قبول داریم که بیانگر مندرجات کتاب خدا باشند.

گروه سوم: احادیث موسوم به "آحاد" را قبول ندارند گرچه راو یانش در اوج عدالت و قوت نیروی حافظه باشند، و تنها احادیث متواتر را می‌پذیرند. که در اینجا به پاسخ امام شافعی به این دسته و دیدگاه ایشان پیرامون حدیث آحاد اشاره خواهیم نمود.

شافعی در بیان دیدگاه گروه نخست، گفته‌ها و دلایلشان را به طور مفصل ذکر می‌کند ولی ما به بازگویی فرازهایی از پاسخ ایشان بسنده می‌کنیم:

شافعی می‌گوید: مخالف حجیت سنت گفت: اگر چیزی را به خاطر داری بگو.

گفتم: خداوند می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ [الجمعة: ۲]. ترجمه: «اوست آن کس که در میان بی‌سوادان فرستاده‌ای از خودشان برانگیخت تا آیات او را بر آنان بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت بدیشان بیاموزد و [آنان] قطعاً پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند».

^۱ - امام شافعی رحمته الله علیه تقلید را مذموم و ناپسند می‌دانست که بعداً به دیدگاه ایشان در این باره اشاره خواهیم نمود.

گفت: می‌دانیم که مراد از واژه "کتاب" قرآن است ولی "حکمت" کدام است؟

گفتم: مراد از حکمت، سنت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است.

گفت: آیا احتمال دارد خداوند کتاب را به طور اجمال به ایشان آموزش داده و

حکمت نیز به صورتی خاص بوده که مقصود از حکمت هم احکام خدا باشد؟

گفتم: مقصودت این است که پیامبر به نیابت از خدا مجملهای قرآن همچون نماز،

زکات، حج و دیگر احکام را به مسلمانان یاد داده‌است و بدین ترتیب خداوند پاره‌ای از

واجباتش را در کتاب خود بیان نموده و چگونگی انجام دادنشان را به پیامبر واگذار کرده

است؟

گفت: چنین احتمالی وجود دارد.

گفتم: اگر این دیدگاه را بپذیری در چاقوب احکام نخست جای گرفته و جز از

طریق حدیث پیامبر امکان دسترسی بدانها وجود ندارد. (یعنی سنت شارح قرآن به شمار

می‌آید).

گفت: اگر بگویم در آیه مورد نظر مراد از حکمت نیز قرآن است چه اشکالی دارد؟

گفتم: اگر بگوییم هرکدام از واژه‌های "کتاب" و "حکمت" داری معنای مستقلی است

بهتر است یا اینکه هردو را بر یک مصداق حمل نماییم؟

گفت: ممکن است کتاب و حکمت چنان باشد که تو گفتی و امکان دارد هردوی آنها

به یک معنی باشد.

گفتم: قرآن دیدگاه مرا تایید و گفته تو را مردود می‌شمارد.

گفت: در کجای قرآن چنان چیزی یافت می‌شود؟

گفتم: در این آیه که می‌فرماید: ﴿وَأَذْكُرَنَّ مَا يُثْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ ءَايَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ

إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا﴾ [الأحزاب: ۳۴]. ترجمه: «و آنچه را که از آیات خدا و [سخنان]

حکمت [آمیز] در خانه‌های شما خوانده می‌شود یاد کنید در حقیقت خدا همواره دقیق و آگاه

است». خداوند می‌فرماید: در خانه‌هایشان دو چیز تلاوت می‌شد.

گفت: تلاوت قرآن که مشخص است، حکمت چه طور تلاوت می‌گردد؟
گفتم: معنای تلاوت این است که قرآن وسنت تلفظ گردند چنانچه به سنت تلفظ می‌شود.

گفت: پس این امر بیانگر آن است که حکمت به طریق اولی جدای از قرآن می‌باشد.
سپس شافعی به ذکر نوعی دیگر از دلایل حجیت سنت پرداخته و می‌گوید: خداوند پیروی از پیامبرش را بر ما واجب کرده است.
گفت: در کجا؟

گفتم: خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ [النساء: ۶۵]. ترجمه: «ولی چنین نیست به پروردگارت قسم که ایمان نمی‌آورند مگر آنکه تو را در مورد آنچه میان آنان مایه اختلاف است داور گردانند سپس از حکمی که کرده‌ای در دل‌هایشان احساس ناراحتی [و تردید] نکنند و کاملاً سر تسلیم فرود آورند».

یا می‌فرماید: ﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾ [النساء: ۸۰]. ترجمه: «هر کس از پیامبر فرمان برد در حقیقت خدا را فرمان برده».

و یا می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ [النور: ۶۳]. ترجمه: «پس کسانی که از فرمان او تمرد می‌کنند بترسند که مبادا بلایی بدیشان رسد یا به عذابی دردناک گرفتار شوند».

گفت: دلیلی وجود ندارد که تفسیر حکمت به سنت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را برتری دهد.
اگر پاره‌ای از گفته‌های یارانمان مبنی بر اینکه خداوند گردن نهادن به دستور پیامبر را فرمان داده است، درست بوده و حکمت نیز بخشی از وحی الهی باشد، جایز است حکم دنباله روی از سنت ایشان به وی نسبت داده شود. (چون هم از قرآن و هم از حکمت که به اعتقاد وی بخشی از وحی محسوب می‌گردد، پیروی نموده است. و اما اگر حکمت به

معنای سنت باشد جایز نیست چنان چیزی به او نسبت داده شود چون قائل به حدیث نمی‌باشد).

گفتم: خداوند پیروی از دستوراتش را بر ما واجب کرده و می‌فرماید: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾ [الحشر: ۷]. ترجمه: «و آنچه را فرستاده [او] به شما داد آن را بگیرید و از آنچه شما را باز داشت بازایستید».

گفت: خداوند در قرآن روشن ساخته که بر ما فرض کرده آنچه را فرستاده برگیریم و از آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله منع نموده، بازایستیم.

گفتم: آیا تکلیف ما و گذشتگان و آیندگانمان یکی است؟
گفت: آری.

گفتم: اگر دنباله روی از اوامر پیامبر صلی الله علیه و آله بر ما واجب باشد، آیا می‌توانیم بگوییم شیوه انجام دستوراتش را نیز به ما ارائه داده‌است؟
گفت: آری.

گفتم: آیا برای کسانی که پیامبر را ندیده‌اند امکان دارد جز از طریق حدیث پیامبر تکالیف الهی را در چارچوب پیروی از اوامر ایشان، انجام دهند؟ و اگر آن را جز از طریق حدیث برنگیریم، نمی‌توانستیم دریابیم که خداوند قبول گفته‌های پیامبر را بر من واجب کرده است.

آنگاه شافعی رحمته الله با مساله ناسخ و منسوخ قرآن علیه وی اقامه دلیل کرده و می‌گوید: باز به او گفتم: برای آگاهی از ناسخ و منسوخ قرآن باید سنت را پذیرفته و بدان گردن نهید.

گفت: مثالی بیاور.

گفتم: خداوند در باره وصیت می‌فرماید: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ﴾ [البقرة: ۱۸۰]. ترجمه: «بر شما مقرر شده است که

چون یکی از شما را مرگ فرا رسد اگر مالی بر جای گذارد برای پدر و مادر و خویشاوندان [خود] وصیت کند».

وراجع به تقسیم بندی میراث هم می فرماید: ﴿وَلَا بَوَّيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا أَلْسُدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَّمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَوَرِثَهُ أَبُوهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ أَلْسُدُسُ﴾ [النساء: ۱۱]. ترجمه: «و برای هر یک از پدر و مادر وی [=متوفی] یک ششم از ماترک [مقرر شده] است این در صورتی است که [متوفی] فرزندی داشته باشد ولی اگر فرزندی نداشته باشد و [تنها] پدر و مادرش از او ارث برند برای مادرش یک سوم است [و بقیه را پدر می برد] و اگر او برادرانی داشته باشد مادرش یک ششم می برد».

بنابراین، از طریق خبر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دانسته ایم که آیه فرائض (آیه ۱۱ نساء) آیه وصیت (آیه ۱۸۰ بقره) را نسخ و حکمش را برداشته است. پس اگر حدیث را نپذیریم و یک نفر بگوید: آیه وصیت آیه فرائض را نسخ کرده است، آیا جز به وسیله خبر پیامبر می توانیم علیه وی اقامه دلیل کنیم؟^۱

پاسخ شافعی رحمته الله را می توان در نکات زیر خلاصه کرد:

۱ - خداوند پیروی از پیامبر را صلی الله علیه و آله بر ما واجب کرده و باید به دستورات و منهیاتش گردن نهیم.

۲- در این مسأله فرمانبرداری از خداوند امکان پذیر نمی باشد مگر اینکه به مرویات پیامبر صلی الله علیه و آله عمل نماییم و در برابر آنها دلی سالم و دور از شبهه و تردد دارا باشیم و تسلیم دستورات و داوریهای پیامبر صلی الله علیه و آله باشیم.

۳- مسلمان جهت توضیح پاره ای از مجملات قرآن به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله نیاز دارد، و شافعی رحمته الله برای این مسأله به آیهی میراث و آیهی وصیت مثال آورد.

پاسخ شافعی رحمته الله به طایفه ی دوم:

^۱ - کتاب جماع العلم ۲۱ - ۲۳.

گروه دوم گفته‌اند روایت از پیامبر صلی الله علیه و آله تنها در صورتی پذیرفته می‌شود که برای آن اصلی در قرآن موجود باشد.

شافعی رحمته الله علیه می‌گوید: آیا از احکام خداوند در قرآن اطلاع دارید که اطاعت از پیامبرش را واجب گردانیده و جایگاهی که خداوند او را در آن قرار داده است عبارت از این است که خاص و عام و ناسخ و منسوخ قرآن را تبیین نماید؟

گفت: آری؛ و من قبلاً همیشه خلاف این را اعلام می‌داشتم تا اینکه در نهایت فهمیدم که این دیدگاه، دیدگاهی اشتباه است. و مردم در این مورد دو دیدگاه دارند: یکی از آنها معتقد هستند مادام در قرآن بیان و توضیح وجود دارد هیچ حدیث و خبری پذیرفته نمی‌شود.

گفتم: چه نتایجی به دنبال دارد؟

گفت: دچار اشتباه بسیار بزرگی شده‌اند، پس گفت: هر کس نمازی را بخواند که بتوان نام نماز را برای آن به کار برد و یا اینکه کمترین سهم زکاتی را ادا نماید که بتوان نام زکات را بر آن نهاد و هیچ اهمیتی برای وقت و زمان قرار ندهد و هر چند اگر هر روز و یا اینکه در طول چند روز تنها دو رکعت نماز هم بخواند در واقع وظیفه‌ی خود را انجام داده‌است.

و گفت: هر آنچه در کتاب خدا موجود نباشد بر هیچ احدی واجب نیست آن را انجام دهد.

و دیگری گفته است: قرآن در مورد هر چیزی بحث کرده باشد خبر هم در آن مورد پذیرفته می‌شود و در مورد چیزهای که قرآن از آن بحث نکرده است سخنی قریب به همین را بیان داشته‌اند، پس نقدی همانند نقد دیدگاه نخست و یا قریب به آن بر اینها وارد شده است.

و بر آن نقد وارد شده که بعد از رد خبر به پذیرفتن آن روی آوردند.

و در نهایت منجر به این شده که هیچ ناسخ و منسوخ و خاص و عامی را نشناسند و این اشتباه است، و گفت: گمراهی در این دو مذهب واضح و روشن است و من معتقد به هیچ یک از آنها نیستم.^۱

و هر آنچه برای رد طایفه‌ی اول مورد استفاده قرار گیرد برای رد طایفه‌ی دوم هم امکان پذیر می‌باشد.

و پیروان این طایفه به حدیثی که آن را روایت می‌کنند استدلال می‌نمایند و در آن حدیث چنین اعلام شده: (هر آنچه از جانب من برای شما بیان شد آن را بر قرآن عرضه بدارید، پس هر آنچه با قرآن موافق خواندی بدانید که من آن را گفته‌ام و هر آنچه با قرآن مخالف بود پس بدانید که من آن را نگفته‌ام).^۲

و شافعی در رد آنها گفته است: کسی این روایت را نقل نکرده که حدیث او در چیزی کوچک و یا بزرگ پذیرفته شود، و باز گفته: و این روایتی منقطع است و از مردی مجهول نقل شده و ما امثال این روایت را در هیچ چیزی نمی‌پذیریم. گفت: آیا شما برای این سخن خود روایتی از پیامبر صلی الله علیه و آله را در دست داری؟ گفتم: آری.

پس حدیث رافع از پیامبر صلی الله علیه و آله را بیان داشت که فرموده است: «لَا أُلْفِينَ أَحَدَكُم مُّتَكِنًا عَلَى أَرِيكَةِ يَأْتِيهِ الْأَمْرُ مِمَّا أَمَرْتُ بِهِ أَوْ نَهَيْتُ عَنْهُ فَيَقُولُ: لَا أَدْرِي مَا وَجَدْنَا فِي كِتَابِ اللَّهِ اتَّبَعْنَاهُ».^۳

گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله با توضیح اینکه خداوند تبعیت از اوامر او را بر مردم واجب گردانیده است به شدت با کسانی برخورد نموده که امر او را رد می‌نمایند.^۴

^۱ - الرسالة / ۲۸ - ۲۹

^۲ - این روایت موضوع است به کتاب "كشف الخطأ ۸۶/۱، و الرسالة ۲۲۴" نگاه کنید.

^۳ - سند آن ذکر شد

^۴ - الرسالة / ۲۲۴ - ۲۲۶

این داستان سخنان آن دو طایفه و رد بر آنها بود، اما طایفه‌ی سوم که منکر اخبار آحاد هستند انشاء الله در مبحث جداگانه‌ای از آنها بحث می‌کنیم.

سخن امام شافعی رحمته الله علیه راجع به خبر آحاد شناسایی خبر آحاد:

علماء حدیث و اصول احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله را به دو دسته تقسیم نموده‌اند:

(۱) متواتر

(۲) آحاد

و متواتر به روایتی گفته می‌شود که تعداد بسیاری که توافق آنها بر دروغ محال باشد آن را از تعدادی دیگر روایت کنند و آن را به چیز محسوسی نسبت دهند.

و آحاد حدیثی است که فاقد شرایط متواتر و یا اینکه فاقد یکی از شرایط آن باشد.^۱

و حدیث احاد از نظر مقبول و یا مردود بودنش بر چند قسم است، بر حسب حال راوی از نظر وجود عدالت و عدم آن و سایر شرایط پذیرفته شدن راوی برخی از آنها مقبول و برخی دیگر هم مردود می‌باشند.

شافعی رحمته الله علیه این تقسیم را ذکر کرده و آن را علم عامه و علم خاصه نامیده است.

می‌گوید: شخصی پرسید: علم چیست؟ و درمورد علم چه چیزی بر مردم واجب است؟ در جواب گفتم: دو نوع علم داریم: یکی علم عامه است که همه‌ی مردم عاقل و بالغ آن را می‌دانند.

گفت: مانند چه چیزی؟

گفتم: مانند نمازهای پنجگانه و اینکه خداوند روزه‌ی ماه رمضان و حج بیت الله را بر افراد توانمند واجب گردانیده و پرداخت زکات را در دارایی آنها واجب نموده و او زنا و قتل و دزدی و مشروبات الکلی را حرام کرده، و احکامهای دیگری که بندگان مکلف

^۱ - شرح ابن حجر نخبة الفكر ۸/۴، و الاحکام آمدی ۳۱/۲.

هستند آنها را فهم نمایند و آن را در زندگانی و دارایی خویش به نمایش بگذارند و اینکه با کمال معنی از چیزهای حرام دوری و امتناع جویند.

و این قسم به صورت نص در کتاب خدا وجود دارد و در میان توده‌ی اهل اسلام هم موجود است و مردم عوام آن را از عوامهای قبل از خود نقل می‌کنند و آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌کنند و در نقل و وجوب آن بر آنها هیچ گونه اختلافی ندارند. ممکن نیست در نقل خبر این نوع از علم عام اشتباه و تأویل صورت گیرد و اختلاف هم در مورد آن جایز نیست.

گفت: پس نوع دوم چه چیزی است؟

گفتم: نوع دوم عبارت است از فروع فرائض و احکامهای مربوط به آنها و چیزهای دیگری که بندگان آن را انجام می‌دهند و نصی برای آنها در قرآن ذکر نشده و در سنت هم جز برای پاره‌ای از آنها نصی نیامده است، این نوع مربوط به اخبار خاصه است نه اخبار عامه؛ و برخی از احکامهای این نوع تأویل را می‌پذیرند و با قیاس فهم می‌شوند.^۱ و شافعی جدا از اینها سخنان بسیاری دارد که انشاء الله هنگام ذکر دلایل ایشان جهت استدلال برای وجوب عمل به خبر آحاد پاره‌ای از آنها را ذکر می‌نمایم.

شرایط صحت و پذیرش حدیث از منظر امام شافعی

ایشان رحمته الله علیه می‌فرمایند: یک نفر از من خواست حداقل شرایطی را که باید در حدیثی وجود داشته باشد تا بتوان بدان استدلال کرد، برایش توضیح دهم، در پاسخ گفتم: حدیث مقبول حدیثی است که زنجیره راو یان، یکی پس از دیگری آن را روایت کرده تا به شخص پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و یا به فردی پایین‌تر از ایشان می‌رسد، و استناد به حدیث آحاد جایز نیست مگر اینکه دارای شرایط زیر باشد:

^۱ - ۳۵۷ - ۳۵۹.

باید راوی مورد اعتماد در دین و صادق و راستگو بوده، آنچه را روایت می‌کند فهمیده باشد و آگاه از معانی الفاظ حدیث باشد و همچنین بایستی حدیث را با همان الفاظ و عباراتی نقل کند که شنیده نه اینکه خودش قالب ریزی و جملات جدیدی اختراع کرده و تعبیر اصلی را تغییر دهد، چون اگر چنین کند و در عین حال از مفهوم و مدلولش آگاه نباشد شاید حلالی را به حرام تغییر دهد ولی اگر همان نصوص و واژه‌ها را بکار برد احتمال مزبور منتفی است، و بالاخره اگر حدیث را از حفظ روایت می‌کند باید حافظ و اهل دقت بوده و دچار فراموش کاری نشده باشد و اگر هم از روی کتابی روایتش می‌نماید کتاب را حفظ کرده و از آن آگاهی کامل داشته باشد.

هرگاه محدثان معتبر و اهل حفظ حدیث وی را نقل کرده بودند باید با روایت ایشان سازگاری داشته باشد، نباید اهل تزویر و دروغ پردازی بوده و چیزی را که از کسی شنیده به دروغ به وی نسبت ندهد و یا چیزی را از پیامبر خدا نقل نماید که او یان مورد اعتماد خلاف آن را روایت کرده باشند، و به همین ترتیب باید راویان پیش از وی نیز چنان باشند تا حدیث مروی به پیامبر صلی الله علیه و آله یا فرد پایین‌تر از ایشان منتهی می‌گردد، زیرا هر کدام از آنها تایید کننده حدیثی است که روایت کرده و به عنوان شاهد و تصدیق کننده فرد پایین‌تر از خودش نیز محسوب می‌گردد و لذا باید ویژگیهای مزبور در یکایک راویان وجود داشته باشد.^۱

شرایطی که امام شافعی بدانها اشاره نموده همان اصول و ضوابطی است که دانشمندان و متخصصان دانش حدیث آنها را در نظر گرفته‌اند و عبارتند از:

^۱ - علامه احمد شاکر رحمته الله در ارزیابی سخنان شافعی می‌گوید: شبیه همین بیانات را در کتاب "اختلاف الحدیث" که در حاشیه جلد هفتم "الام ۳۸/۲" چاپ شده و همچنین در کتاب "جماع العلم"، مطالعه نمایید. وی در ادامه می‌گوید: هر کس سخنان ایشان را دریابد به این نتیجه می‌رسد که وی به قواعد صحیح دانش حدیث اشاره کرده و پرده از روی آنها برداشته است، و همچنین می‌فهمد که شافعی تواناترین پشتیبان حدیث به شمار می‌آید که در راستای لزوم عمل به احادیث استدلال کرده و در برابر مخالفان حدیث به مقابله برخاسته است، مردمان مکه چه قدر راست گفته‌اند که ایشان را "ناصر الحدیث" نامیده‌اند. الرسالة ۳۶۹.

- ۱ - متصل بودن سند حدیث.
- ۲ - عدالت راویان.
- ۳ - باید راوی اهل حفظ و دقت باشد.
- ۴ - باید حدیث جزو احادیث شاذ یعنی مخالف روایت راوی معتبرتر از خودش نباشد.

۵ - باید فاقد علت آسیب رسان باشد.^۱

شرایط مزبور به طور پراکنده در سخنان شافعی وجود دارد که بیانگر دانش و اطلاع سرشار ایشان از علم حدیث می‌باشد و لذا نوشته‌هایش را مملو از ارائه دلایل بر اثبات حجیت سنت و رد مخالفان آن نموده است.

حدیث آحاد مفید ظن است یا علم؟

دانشمندان در باره مدلول خبر آحاد که آیا یقین آور است یا تنها ظن راجح را به دنبال دارد سه دیدگاه دارند:

دیدگاه اول: دانشمندانی همچون امام احمد - بنا به یکی از دو روایت از ایشان - معتقدند: حدیث آحاد بدون در نظر گرفتن قراین، یقین آور و مفید علم است. شاید این روایت صحیح ترین نقل قول از ایشان باشد زیرا مشهور است که وی احادیث مشتمل بر دیدن خداوند در قیامت را یقین داشته است و این بیانگر آن است که احتمالاً احادیث مزبور از نظر ایشان جزو احادیث متواتر معنوی بوده و شاید هم به آحاد بودنشان معتقد بوده باشد.

دیدگاه مشهور از امام احمد این است که ایشان درباره ثبوت احادیث جامع شرایط اطمینان و یقین داشته است، مروزی^۱ می‌گوید: به ابو عبدالله گفتم: برخی معتقدند: خبر

^۱ - اختصار علوم الحدیث ۱۰، تدریب الراوی ۲۲ و لمحات فی اصول الحدیث ۱۱.

آحاد موجب عمل است ولی یقین بخش نمی‌باشد، وی این دیدگاه را به باد انتقاد گرفت و فرمود: نمی‌دانم این چه جور دیدگاهی است.

اینکه ایشان دیدگاه مزبور را انکار کرده بیانگر آن است که وی میان علم و عمل به حدیث آحاد تفاوتی قائل نشده است. ابن القیم الجوزیه رحمته الله این روایت از امام احمد را ترجیح داده و روایت دوم را ضعیف دانسته است و اثبات نموده که مذهب امام احمد بر این بوده که حدیث آحاد در صورت وجود شرایط لازم مفید علم و عمل می‌باشد.^۲

امام مالک^۳، ابن حزم^۴، حسن کرایسی از پیروان امام شافعی^۵ و اکثر قریب به اتفاق پیشینیان و بیشتر فقها نیز این دیدگاه را پسندیده‌اند.^۶

دیدگاه دوم: عده‌ای دیگر از دانشمندان همچون غالب اصولیان و برخی محدثین متأخر مانند امام نووی براین باورند که: حدیث آحاد قطع نظر از وجود قرائن و نشانه‌ها یقین‌آور نبوده و تنها ظن راحجی را به بار می‌آورد.^۷

دیدگاه سوم: و بالاخره گروهی از علما همچون برخی از پیروان مذاهب، اصولیان و آمدی معتقدند خبر آحاد اگر همراه قراین بود مفید علم و یقین‌آور به شمار می‌آید.^۸

^۱ - او احمد بن محمد بن حجاج بن عبدالعزیز ابوبکر مروزی است که به علت ورع و فضایلش جزو شاگردان ممتاز امام احمد به شمار می‌آید و مسایل زیادی را از ایشان روایت کرده و در سال ۲۷۵ هـ دارفانی را وداع گفته است. طبقات الحنابلہ ۵۶/۱.

^۲ - مختصر الصواعق ۳۶۳ والموضوع از صفحه ۳۵۵ تا ۴۴۶.

^۳ - همان ۳۶۳.

^۴ - الأحکام ۱۰۷/۱ و مختصر الصواعق ۴۸۷.

^۵ - وی حسین بن علی بن یزید کرایسی است، نامبرده راستگو و فاضل بوده ولی امام احمد بخاطر اعتقاد لفظی به مخلوق بودن قرآن انتقاداتی از او دارد چون مساله خلق قرآن بدعتی جهمیان محسوب می‌گردد، او در سال ۲۴۸ وفات یافته است. التقریب ۱۳۳۷.

^۶ - المسوده ۲۴۰ و مختصر الصواعق ۴۸۰.

^۷ - تدریب الراوی ۱۳۲/۱ و شرح صحیح مسلم ۲۰/۱.

^۸ - الأحکام آمدی ۳۲/۲.

شوکانی در این باره می‌گوید: اختلاف نظری که در آغاز بحث بدان اشاره رفت (مبنی بر اینکه خبر آحاد مفید علم است یا ظن)، در صورتی است که قرائن و دلایل تقویت کننده‌ای در میان نباشد، ولی اگر چنان نشانه‌هایی وجود داشت و یا خبر مزبور جزو احادیث مشهور یا مستفیض بود، علما در باره یقین‌آور بودنش اختلافی ندارند.^۱

بنابراین، بسیاری از دانشمندان معتقدند: هرگاه دلایلی تقویت کننده ضمیمه حدیث آحاد گشت، مفید علم و یقین خواهد بود.

ابن تیمیه رحمته الله می‌گوید: اصولیان پیرو ابوحنیفه، شافعی و احمد به استثنای گروه کمی از متکلمان معتقدند: حدیث آحاد در صورت پذیرش و تایید از سوی امت اسلامی موجب علم خواهد بود.^۲

فتوحی می‌گوید: ابن عقیل، ابن الجوزی، قاضی، ابوبکر بن باقلانی، ابن حامد، ابن برهان، فخر رازی، آمدی و دیگران معتقدند: خبر آحاد هرگاه از سوی امت، مورد تایید قرار گرفت، علم و یقین به بار می‌آورد.

ولی علما راجع به حدیث مشهور و مستفیض اختلاف نظر دارند: برخی می‌گویند: مفید ظن است و برخی هم معتقدند: مفید علم و یقین می‌باشد.^۳

ظاهراً هیچ‌یک از علما جز آن عده که به قول ابن تیمیه از زمره متکلمانند، در باره آن مطالب اختلاف نظری ندارند، بلکه نزاع بر سر این است که آیا خبر آحاد مفید علم و یقین است یا تنها ظنی غالب به بار می‌آورد.^۴

از این رو درست نیست مفید بودن خبر آحاد برای علم یا ظن را به صورت مطلق بکار برد، بلکه باید این حکم را به تناسب حدیث مورد نظر صادر کرد که اگر منتقدان

^۱ - إرشاد الفحول ۴۹.

^۲ - مجموع الفتاوی ۴۱/۱۸ - ۴۸.

^۳ - شرح الکواکب المنیر ۲۴۸/۲ - ۲۴۹.

^۴ - اصول مذهب الامام احمد ۲۶۹ - ۲۸۶.

وارسته دانش حدیث از عدالت راویش اطلاع داشته و علاوه بر آن قرائن و شواهدی نیز در میان بود، مفید علم و یقین است و گرنه موجب ظن خواهد بود.^۱

عمل کردن به حدیث آحاد:

همه صحابه، تابعین و پیشینیان این امت - اعم از آنهایی که معتقد به یقین یا ظن آور بودن خبر واحداند - به جز گروهی از معتزلیان و رافضیها که دیدگاههایشان فاقد اعتبار است، بر وجوب عمل کردن به حدیث آحاد اتفاق نظر دارند.^۲

خطیب بغدادی رحمته الله در این باره چنین می گوید: تمامی تابعین و فقهای پس از ایشان در مناطق مختلف جهان اسلام تا کنون نیز بر این باورند که باید حدیث آحاد به مورد اجرا درآید، و هیچ گونه مخالفت یا اعتراضی از سوی ایشان گذارش نشده است.^۳

پیشینیان این امت در همه زمینه ها اعم از مسائل اعتقادی و دیگر موضوعات به حدیث آحاد عمل نموده اند. ولی متکلمان و بدعت گزاران با ایشان مخالفت کرده و میان مسائل اعتقادی و دیگر زمینه ها تفاوت قائل گشته اند و می گویند: احادیث آحاد زیر بنای مسائل اعتقادی قرار نمی گیرند چون عقاید باید بر اساس علم و یقین پایه ریزی گردد حال آنکه احادیث آحاد موجب ظن و فاقد چنان ویژگی هستند پس بدانها اعتماد نمی شود، و لذا بسیاری از احادیث اثبات کننده پاره ای صفات خداوند و دیگر مسائل دینی را مردود شمارده اند.^۴

ولی در مقابل ایشان، اهل سنت و جماعت معتقدند: میان مسائل اعتقادی و دیگر زمینه ها هیچ گونه تفاوتی وجود ندارد، از این رو هر حدیث ثابتی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را پذیرفته، بدان عمل کرده و سرپیچی از آن را حرام دانسته اند.

^۱ - أخبار الأحاد فی الحدیث النبوی ۵۵.

^۲ - الاحکام آمدی ۶۴/۲ و ارشاد الفحول ۴۸ - ۴۹.

^۳ - الکفایه ۷۲.

^۴ - شرح الاصول الخمسه ۲۶۹ - ۶۷۲.

شارح کتاب "الکوکب المنیر" در این زمینه می‌گوید: ابن عبدالبر اجماع علما را بر این امر ذکر کرده که: در اصول دین به احادیث آحاد عمل می‌شود.^۱

ابن القيم الجوزیه رحمته الله می‌فرماید: اینگونه اخبار اگر موجب یقین هم نباشند ظن غالبی را به بار می‌آورند و همچنانکه می‌توان احکام عملی را به وسیله آنها اثبات نمود، اثبات اسماء و صفات الهی نیز از طریق احادیث آحاد اشکالی ندارد، زیرا چه تفاوتی میان احکام طلبی و مسائل خبری وجود دارد به گونه‌ای که در یکی از آنها به حدیث آحاد عمل شود ولی در دیگری فاقد اعتبار باشد، بنابر این همواره احادیث آحاد در هردو زمینه‌ها مورد اعتماد بوده و یاران بزرگوار پیامبر خدا، تابعین و محدثان این گونه احادیث را در زمینه اسماء و صفات، قضا و قدر و احکام تکلیفی معتبر دانسته‌اند و از هیچ‌کدام از ایشان روایت نشده که در پذیرش احادیث آحاد میان احکام عملی و خبر دادن از خدا و اسماء و صفاتش تفاوتی قائل بوده باشند.^۲

محمد امین شنقیطی رحمته الله نیز در این باره می‌گوید: واقعیتی که سرپیچی از آن جایز نمی‌باشد این است که: احادیث آحاد صحیح چنانچه در فروع و احکام عملی معتبر است در اصول نیز پذیرفته می‌شود، بنابر این احادیثی که در زمینه صفات خداوند روایت شده باید بدانها معتقد بود و آنها را به گونه‌ای شایسته برای ایشان اثبات کرد، چون ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ [الشوری: ۱۱]. ترجمه: «چیزی مانند او نیست و اوست شنوای بینا». بدین ترتیب روشن می‌شود آنچه متکلمان و پیروانشان می‌گویند که: چون اخبار آحاد یقین آور نیستند نمی‌توان مسائل اعتقادی را بدانها اثبات کرد زیرا باید عقاید بر پایه علم و یقین بنانهاده شوند، مردود و از درجه اعتبار ساقط می‌باشد، برای

^۱ - شرح الکوکب المنیر ۳۵۲/۲ ولوامع الانوار البهیة ۱۹/۱.

^۲ - مختصر الصواعق ۴۱۲/۲.

اثبات غلط بودنش همین قدر کافی است که مستلزم مردود شمردن روایات بسیاری از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم تنها از روی هواپرستی می‌گردد.^۱

امام شافعی رحمته الله علیه پیرامون موضوع عمل کردن به حدیث آحاد در همه زمینه‌ها مذهب پیشینیان (سلف) را پشتیبانی کرده و نه تنها میان امور اعتقادی و دیگر مسائل تفاوتی قائل نشده بلکه از ایشان نقل گشته که در پاسخ سعید بن اسد درباره حدیث رؤیت خداوند در قیامت گفته است: ای پسر اسد! زنده بمانم یا بمیرم راجع به من چنین قضاوت کن که: هر حدیث صحیحی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را پذیرفته و بدان معتقدم گرچه آن را هم نشنیده باشم.^۲

بنابراین، شافعی معیار پذیرش حدیث آحاد را صحت انتساب به پیامبر اکرم قرار داده - که پیشتر به شرایط قبول خبر واحد از نظر وی اشاره شد - و میان حدیث متواتر و آحاد هیچ‌گونه تفاوتی نگذاشته است بلکه از منظر ایشان همه آنها مفید علم و موجب عمل بدان خواهد بود.

ایشان رحمته الله علیه در اینباره چنین می‌گویند: هرگاه یک نفر پرسید: بر اساس کدام نص، خبر یا اجماعی حدیث آحاد را حجت می‌دانید؟ در پاسخ می‌گویم: ابن مسعود رضی الله عنه از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت می‌کند که: «نَضَرَ اللَّهُ عَبْدًا سَمِعَ مَقَالَتِي هَذِهِ فَحَمَلَهَا قُرْبَ حَامِلِ الْفَقْهِ فِيهِ غَيْرُ فُقَيْهِ وَرُبَّ حَامِلِ الْفَقْهِ إِلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ ثَلَاثٌ لَا يُعِلُّ عَلَيْهِنَّ صَدْرُ مُسْلِمٍ إِخْلَاصُ الْعَمَلِ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَمُنَاصَحَةُ أُولِي الْأَمْرِ وَلُزُومُ جَمَاعَةِ الْمُسْلِمِينَ فَإِنَّ دَعْوَتَهُمْ تُحِيطُ مِنْ وَرَائِهِمْ»^۳ ترجمه: «خداوند چهره آن بنده را شاداب و با طراوت گرداند که

^۱ - مذکره فی اصول الفقه ۱۰۴ - ۱۰۵.

^۲ - المناقب بیهقی ۴۲۱/۱.

^۳ - ترمذی، حدیث شماره ۲۷۴۹، ابن ماجه ۸۵/۱ و مسند احمد (۴۱۵۷) همراه تحقیق احمد شاکر. این حدیث از طریقی بسیاری روایت گشته که به حد تواتر رسیده و استاد عبدالمحسن العباد در تحقیق تحت عنوان: دراسة حدیث نصر الله امرءا سمع مقالتي روايه و درايه، به گردآوری آنها پرداخته است.

سخن مرا حفظ کرده، به خاطر سپرده و در وقت مناسب خود آن را به دیگران برساند، چون بسیاری از حاملان فقه و علوم خود غیر فقیه و یا نسلهای پس از ایشان دانایانتر هستند. سه چیز مورد خیانت قرار نمی‌گیرند: قلب انسان مسلمان (یعنی هیچ‌گاه قلب وی به خیانت و غرض ورزی مبتلا نمی‌گردد تا مانع تبلیغ علم شود)، خالصانه برای خدا کوشیدن و دلسوزی برای مسلمانان و همراهی با گروه ایشان، زیرا دعوت آنان افراد پس از خود را دربر می‌گیرد».

شافعی در تحلیل حدیث بالا می‌گوید: وقتی پیامبر خدا تک تک افراد را به حفظ و فراگیری سخنانش فراخوانده باشد، بیانگر این نکته است که ایشان مردم را جز به چیزی که حجت بر دیگران باشد دستور نمی‌دهد، زیرا هرچه از وی روایت می‌گردد یا در ارتباط با حلال و حرام، یا حدود، یا اموال و یا دلسوزی برای دین و دنیا می‌باشد. و همچنین دال بر این امر است که گاهی یک نفر غیر فقیه حامل چیز ارزشمندی است که خودش بدان پی نبرده و تنها آن را به خاطر سپرده است، و فرمان ایشان به همراهی با گروه مسلمانان لزوم اجماع و همبستگی ایشان را می‌رساند.

آنگاه با سند خود حدیث ابورافع رضی الله عنه خدمتگذار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را نقل می‌کند که: «لَا أَلْفِينَ أَحَدَكُمْ مُتَكِيًا عَلَى أَرِيكْتِهِ يَأْتِيهِ الْأَمْرُ مِمَّا أَمَرْتُ بِهِ أَوْ نَهَيْتُ عَنْهُ فَيَقُولُ: لَا أَدْرِي مَا وَجَدْنَا فِي كِتَابِ اللَّهِ أَتَّبِعْنَاهُ»^۱ «هیچ کدام از شما را نبینم در حالیکه بر بستر خویش تکیه زده، امر یا منعی از سوی من به وی برسد و بگوید: اطلاعی از آن نداریم، هرچه را در کتاب خدا بیابیم از آن دنباله روی می‌کنیم».

شافعی در توضیح حدیث مزبور نیز می‌گوید: این حدیث دال بر تایید خبر از پیامبر خدا بوده و همچنین اعلام ایشان به لزوم پیروی از آن را می‌رساند گرچه در کتاب خدا هم وجود نداشته باشد.

^۱ - سند این حدیث پیشتر بررسی شد.

یکی دیگر از دلایل ایشان روی گردانی ساکنان منطقه "قبا" به سوی کعبه به وسیله خبر دادن یک نفر، است. زیرا وی با سند خود از ابن عمر رضی الله عنهما روایت می‌کند که: «مردم قبا در حین ادای نماز صبح بودند که یک نفر آمد و گفت: دستور روکردن به قبله برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمده است لذا رو به قبله نمایید، نمازگذاران که رو به شام نماز می‌خواندند، به طرف کعبه برگشتند»^۱.

شافعی در تحلیل حدیث بالا می‌گوید: مردم منطقه قبا که جزو سابقین انصار و دارای بینشی عمیق بوده و پیشتر روکردن به طرف قبله‌ای بر ایشان واجب گشته بود، حق نداشتند از جهت فعلی خود برگردند مگر از طریق دلیلی الزام آور، حال آنکه ایشان نه خدمت پیامبر اکرم رسیده بودند و نه شاهد نزول وحی مرتبط با تحویل قبله بودند بنابراین، تنها بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش رو به قبله کردند نه از طریق خبر عمومی. و گزارش یک نفر راستگو و مورد اعتماد را جهت اثبات آن پذیرفته و فرمان پیامبر خدا را به اجرا در آوردند.

مردم قبا جز به واسطه خبر آحاد از قبله پیشین خود دست نکشیدند و یقین داشتند چنان اخباری اگر از طرف فردی راستگو اعلام شود، حجت محسوب می‌گردد. و ممکن نبود آنان به چنین امر مهمی اقدام کنند مگر اینکه از روی علم و یقین باشد، و ادعا نداشتند خبر آن را به پیامبر خدا برسانند، و اگر در زمینه تحویل قبله پذیرش خبر یک نفر مورد اعتماد را واجب نمی‌دانستند، بدون تردید پیامبر به ایشان اطلاع می‌داد که حق نداشتید از قبله خود دست بکشید مگر در صورت وصول خبری عام و یا گزارش بیش از یک نفر که موجب علم و یقین می‌باشد.^۲

آنگاه پس از اشاره به پاره‌ای روایات دال بر وجوب عمل کردن به حدیث آحاد و یقین بخش بودنش و ذکر نمونه‌هایی در این زمینه، می‌گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در سال نهم هجری

^۱ - صحیح بخاری ۱۵۷/۱، مسلم ۱۴۸/۱ و الام ۸۱/۱

^۲ - الرسالة ۴۰۱ - ۴۰۸. بیانات شافعی دال بر آن است که ایشان معتقد به یقین بخش بودن خبر آحاد بوده‌اند.

ابوبکر رضی الله عنه را به عنوان سرپرست حجاج که از مناطق مختلف آمده بودند، معرفی نمود، وی نیز به نمایندگی از طرف پیامبر مناسک حج را به آنان آموزش داد و از حقوق و تکالیف مربوطه هم مطلعشان ساخت.

در همان سال علی بن ابی طالب را گسیل داشت تا در روز عید قربان ضمن قرائت فرازهایی از سوره توبه در جمع حجاج، ایشان را از اوامر و نهی‌هایی نیز خبر دهد. ابوبکر و علی در میان ساکنان مکه به فضل، دین و صداقت شهرت یافته بودند و هرکه نیز از ایشان بی‌اطلاع بود راجع به زندگی‌شان پرس و جو کرده و کسی پیدا می‌شد که اوضاع واحوالشان را برایش توضیح دهد. اگر یک نفر از نظر پیامبر خدا حجت محسوب نمی‌شد، هرگز به چنان کاری اقدام نمی‌کرد.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم کارگزارانی را به مناطق مختلف فرستاد که اسامی و محل کارشان در تاریخ ثبت و از آن اطلاع کامل داریم:

قیس بن عاصم و زبیر بن بدر و ابن ثویره را چون در میان قومشان از جایگاه علمی و صداقت و اعتماد برخوردار بودند، به سوی ایشان گسیل داشت.

هیئتی از سرزمین بحرین خدمت پیامبر آمدند و در ضمن درخواست کردند کسی را به سوی ایشان روانه فرماید، وی نیز پسر سعید بن عاص را همراهشان فرستاد.

معاذ بن جبل را به علت برخورداری از جایگاه مطلوب و صداقت میان مردم یمن به سوی ایشان روانه کرد و به وی فرمان داد با پیروانش به جنگ مخالفان رفته و واجبات الهی را به مردم تعلیم دهد، و همچنین سهم مقرر از اموالشان را جمع آوری نماید.

پیامبر خدا هرکه را به سوی سرزمینی می‌فرستاد به وی فرمان می‌داد: تکالیف دینی را به مردمان تحت امرش آموزش دهد. و از هیچ کدام از آنان گزارش نشده که خطاب به فرستاده پیامبر گفته باشد: تو یک نفر هستی و حق نداری آنچه را از پیامبر خدا شنیده ایم از ما بگیری.^۱

^۱ - الرسالة ۴۱۴ - ۴۱۷.

این هم یک نکته بسیار روشن است که - چنانکه در حدیث معاذ آمده است - بزرگترین پیام پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به نمایندگانش مسأله توحید و یکتاپرستی بود.

شافعی در ادامه می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرماندهانی را در راس دسته‌هایی روانه می‌کرد و هرکدام از ایشان مسئول پیگیری وظیف محوله بود، زیرا آنان مکلف بودند پیام دین را به گوش کسانی برسانند که از آن بی‌اطلاع‌اند، و همچنین با مخالفان ستیزه جو وارد میدان نبرد شوند.

ایشان می‌توانستند چند نفر را به سوی هر سرزمینی بفرستند ولی چنان نکردند، و همچنین در یک زمان دوازده نفر را به سوی دوازده پادشاه گسیل داشت تا تعالیم اسلام را به ایشان خبر دهند.

کارگزاران و فرمانداران، اوامر و نواهی مندرج در نامه‌های پیامبر خدا را اجرا نموده و هیچ‌یک از ایشان حق نداشت دستوراتشان را نادیده بگیرد، و در مقابل وی نیز نمایندگان را جز در میان افراد صادق و درستکار انتخاب نمی‌نمود.

شافعی می‌گوید: جانشینان و فرمانروایان پس از ایشان هم چنان رفتار نموده و بالاخره مسلمانان اجماع کردند که باید هم شخص اول مملکت (خلیفه)، هم قاضی، هم امیر و هم امام یکی باشند، ولذا ابوبکرو سپس عمر را انتخاب نموده و عمر نیز دستور داد از میان شش نفر اهل مشورت تعیین شده یکی را به عنوان خلیفه خود انتخاب کنند که نهایتاً عبدالرحمن بن عوف، عثمان بن عفان را برگزید.

بنابراین، وقتی می‌بینیم در نامه‌ی عمرو بن حزم آمده که پیامبر خدا می‌فرماید: «وفي كل إصبع مما هنالك عشر من الإبل» «دیه هر یک از انگشتان انسان ده نفر شتر است»، مردم

با وجود آنکه پیشتر مخالف بودند از آن دنباله روی نموده، و تا زمانیکه صحت نامه را به اثبات نرساندند، از آن سر باز می‌زدند.^۱

نامه عمرو بن حزم دو نکته را به اثبات می‌رساند: یکی پذیرش خبر، و دیگری قبول خبر در همان حالی که صحتش ثابت شده است، گرچه زمان عمل کردن ائمه بدان نیز سپری نشده باشد.^۲

و همچنین بر این نکته دلالت دارد که اگر زمان عمل یکی از ائمه نیز بدان سپری شده باشد ولی بعد از آن حدیث دیگری از پیامبر را بیابد که با عمل وی در تضاد بود، باید رفتار قبلیش را بخاطر خبر مزبور وانهد، و همچنین بیانگر این است که حدیث پیامبر خدا به وسیله خودش اثبات می‌گردد نه رفتار پس از ایشان.^۳

شافعی پس از اشاره به نمونه‌های زیادی از کتاب و سنت واجماع صحابه و علمای بعد از آنان بر وجوب عمل کردن به حدیث آحاد، می‌گوید: اگر برای یک نفر از مردم پیرامون علم خاص و جزئی جایز باشد بگوید: مسلمانان از قدیم و ندیم بر تایید حدیث آحاد و گردن نهادن بدان اجماع کرده و هیچ کدام از فقها خلاف آن را نگفته‌اند، برای من نیز جایز است معتقد به چنان چیزی باشم.^۴

^۱ - علامه احمد شاکر پیرامون نامه عمرو بن حزم می‌گوید: نامه‌ی ارزشمندی است که پیامبر خدا برای مردم یمن نوشت و به وسیله عمرو برایشان فرستاد، سپس نامه مزبور پیش برخی از افراد خانواده عمرو پیدا شد و مردم آن را روایت نمودند.

دانشمندان در رابطه با متصل یا منقطع بودن سندش تحقیقات زیادی انجام داده‌اند که دیدگاه معتبر از نظر ما متصل بودنش است. حاکم در کتاب: المستدرک ۳۹۵/۱ - ۳۹۷ حدیث مزبور را به صورت مبسوط آورده و تصحیحش کرده و سیوطی نیز در کتاب: الدر المنثور ۳۴۳/۱ از وی نقل نموده است. السالة ۴۲۳. ابن عبد البر می‌گوید: نامه ابن حزم به صورت مسند روایت گشته و نزد دانشمندان چنان شهرت یافته که نیازی به سند ندارد. الموطأ ۱۹۹/۱.

^۲ - الرسالة ۴۱۷ - ۴۲۳.

^۳ - همان ۴۲۴.

^۴ - همان ۴۵۷.

از بیانات مزبور به این نتیجه می‌رسیم که: امام شافعی رحمته الله علیه در وجوب عمل کردن به حدیث آحاد میان مسائل اعتقادی و دیگر زمینه‌ها - چنانکه از مثالها پیدا است - تفاوتی قائل نمی‌باشند.

حکم کسیکه حدیث آحاد را مردود می‌شمارد:

امام شافعی رحمته الله علیه در این باره می‌فرماید: از نظر من برای هیچ دانشمندی درست نیست از یک سو بیش از حد خبر آحاد را تایید و چیزها را به وسیله آن حلال یا حرام شمارد و از سوی دیگر امثال چنان اخباری را رد نماید مگر اینکه حدیثی مخالف آن را شنیده، یا به معتبرتر از آنچه و آن کس که از وی شنیده، دست یافته باشد، یا فردی که از وی شنیده به درجه حافظی نرسیده یا متهم بوده و یا راوی پیش از او متهم باشد و یا حدیث مزبور دو معنا را در بر داشته و یکی از آن دو را انتخاب نماید. ولی اگر هیچ کدام از عوامل مزبور در رد خبر آحاد دخیل نبود - که پاره‌ای از آنها به عنوان معذرت برایش محسوب می‌شوند - به باور ما مرتکب اشتباه معذرت ناپذیری گشته است.^۱

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته الله علیه در کتاب «رفع الملام عن الائمة الاعلام» برای مخالفت علما با حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به ده سبب اشاره می‌کند که - ان شاء الله - یکی از آنها باعث بخشودگی گناهشان خواهد شد.

ابن تیمیه می‌افزاید: یکی از آن معذرتها این است که حدیث مزبور به وی نرسیده باشد، یا از آن اطلاع حاصل کرده ولی برایش ثابت نشده، یا از روی خطا معتقد به ضعفش بوده، یا از یاد برده باشد، یا به هنگام صدور فتوی متوجه معنایش نشده و یا اصلاً معتقد باشد معنایی دربر ندارد، و یا بالاخره معتقد باشد دلیلی دیگر دال بر ضعف، منسوخ بودن و یا تاویلش وجود دارد و نهایتاً به این نتیجه رسیده که هر یک از حالتها و شرایط گوناگون حکم خاص خود را می‌طلبد. هر کدام از علما یکی از معذرتها مزبور را داشته

^۱ - همان ۴۵۹ - ۴۶۰.

باشد معذور و در غیر این صورت - مانند کسیکه تنها از روی تعصب حجیت حدیث
آحاد را انکار و یا عمل کردن بدان را ترک می‌کند - معذرتش غیر قابل قبول می‌باشد.

موضعگیری امام شافعی رحمته الله علیه در برابر تقلید:

دانشمندان در تعریف تقلید گفته اند: پذیرش بدون دلیل دیدگاه دیگران، تقلید به
شمار می‌آید.^۱

پیشینیان - رحمهم الله - تقلید و دنباله روی کورکورانه از دیگران را نکوهش نموده
و تنها برای توده مردم تجویزش کرده‌اند، ابن عبدالبر رحمته الله علیه بابی را تحت عنوان "فساد
التقلید ونفيه والفرق بین التقلید والاتباع" گشوده و می‌گوید: خداوند در چند جای قرآن
تقلید را نکوهش کرده و می‌فرماید: ﴿أَتَّخِذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ﴾
[التوبة: ۳۱]. ترجمه: «اینان دانشمندان و راهبان خود را به جای خدا به الوهیت گرفتند».

سپس به حدیث عدی بن حاتم اشاره می‌کند که می‌فرماید: در حالیکه صلیبی برگردن
داشتم خدمت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتم، فرمود: ای عدی این بت را از گردنت دور انداز،
پس از آنکه صلیب را پرت کردم پیامبرشروع به خواندن سوره توبه کرد تا به آیه: ﴿**أَتَّخِذُوا**
أَتَّخِذُوا﴾ رسید. گفتم: ای پیامبر خدا! ما آنان را به جای خدا اله خویش قرار نداده
بودیم، فرمود: آری چنان کرده بودی، مگر حرامهای خدا را حلال و حلالهایش را حرام
نمی‌کردند و شما نیز از ایشان دنباله روی می‌نمودید؟ گفتم: آری، فرمود: عبادت کردنشان
هم همینگونه است.^۲

آنگاه به پاره‌ای نصوص در این زمینه اشاره کرده و می‌گوید: آیات زیادی پیرامون
نکوهش تقلید از نیاکان و پیشینیان وارد گشته که علما این آیات را مستند رد تقلید قرار

^۱ - روضة الناظر ۳۴۳.

^۲ - ترمذی در تفسیر سوره براءت ۳۴۱/۴ - ۳۴۲ آن را روایت کرده و می‌گوید: حدیث غربی است که جز از طریق
عبدالسلام بن حرب و غطف بن اعین روایت نشده و ایشان هم معروف نیستند. ابن حجر در کتاب التقریب،
شرح حال شماره: ۵۳۶۴ غطف را ضعیف می‌پندارد.

داده‌اند. سپس می‌گویند: ابیاتی را در نکوهش تقلید سروده‌ام که پاداش فراوان آنها را از خدا می‌جویم، چون برخی مردم اشعار را به زودی حفظ کرده ولی به خاطر سپردن نثر بر وی دشوار می‌آید:

يا سائل عن موضع التقليد خذ	عني الجواب بفهم لبّ حاضر
وأصغ إلى قولي ودين نصيحتي	واحفظ على بوادري ونوادي
لا فرق بين مقلد وبهيمه	تنقاد بين جنادل ودعائر
تبا لقاض أولمُفت لا يرى	عللا ومعنى للمقال السائر
فإذا اقتدیت فبالكتاب وسنة	المبعوث بالدين الحنيف الطاهر
ثم الصحابة عند عُدْمك سنة	فأولئك اهل نهى واهل بصائر
وكذاك إجماع الذين يلونهم	من تابعهم كابرا عن كابر
إجماع أمتنا وقول نسبنا	مثل النصوص لدى الكتاب الزاهر ^۱

ای کسیکه از جایگاه تقلید می‌پرسید! همچون شخصی عاقل ودانا پاسخ را از من بشنو، به اندرزه‌ایم گوش بده و آنها را بپذیر و تیز هوشیها و شگفتیهایم را نگه دار، هیچ تفاوتی میان انسان مقلد و حیوانی وجود ندارد که خود را در بین صخره‌ها و چهارپایانی‌گیر داده باشد. نابود باد آن کسیکه در مسند قضاوت یا فتوا نشسته ولی در علل و مدلولات گفته‌ها دقت نمی‌کند. پس هرگاه خواستی دنباله روی نمایی، از کتاب و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله پیروی کن که آئین راستین و پاکیزه است، و به هنگام فقدان سنت از یاران بزرگوار پیامبر صلی الله علیه و آله دنباله روی نما، چرا که ایشان اهل خرد و بینش و آگاهی بودند، و همچنین است اجماع فرزندگان و نجیب زاده گان پس از آنان. اجماع امت و گفته‌های پیامبرمان از نظر کتاب فروزان و تابناک خدا بسان نصوص الهی‌اند.

^۱ - جامع بیان العلم ۱۰۹/۲ - ۱۱۵.

ابن خويز منداد بصری مالکی مذهب در این زمینه می گوید: تقلید از نگاه شریعت به معنی بازگشت به گفته‌ای بدون دلیل است که ممنوع محسوب می شود، و اتباع و دنباله روی عبارت از چیز دارای دلیل و حجت می باشد.

ایشان در جایی دیگر می گویند: هرگاه بدون دلیلی الزام آور از کسی پیروی کردی مقلد وی شده‌ای که چنین کاری در دین خدا ممنوع می باشد، ولی اگر دلیلی معتبر پیروی از کسی را بر تو واجب کرد دنباله رو او به حساب می آید که از منظر شریعت جائز و بدون اشکال است.^۱

خويز منداد رحمته الله علیه نصوصی از کتاب و سنت و گفته‌های سلف را در ذم و نکوهش تقلید جمع آوری نموده و سپس می گوید: گروهی از فقها علیه معتقدان به جواز تقلید دلایلی عقلی ارائه داده‌اند و زیباترینشان استدلالات مزنی رحمته الله علیه است که از شاگردان ممتاز و برجسته شافعی به شمار می آید، وی می گوید: از کسیکه معتقد به تقلید است پرسیده می شود: آیا در آنچه بدان حکم کرده‌ای دلیلی داری؟ اگر گفت آری، بنیان تقلیدش فرو می ریزد، زیرا از روی دلیل بدان پایبند شده نه بخاطر تقلید از دیگران. و اگر هم پاسخ منفی داد از او می پرسیم: چرا خونها را ریخته، آبروریزی کرده و اموال مردم را تباه ساخته‌ای حال آنکه خداوند آنها را جز از روی دلیل و مدرک حرام شمرده است؟ ﴿إِنْ عِنْدَكُمْ مِّنْ سُلْطٰنٍ بِهٰذَا﴾ [یونس: ۶۸]. ترجمه: «آیا شما را بر این [ادعا] حجتی نیست».

مزنی می افزاید: اگر گفت: من می دانم به هدف اصابت کرده ام گرچه دلیلش را هم ندانم، چون از یکی از علمای بارز پیروی نموده ام که او بدون دلیل سخن نمی گوید ولی دلیلش از من پوشیده است، به او می گوییم: اگر درست باشد از معلمت که بدون دلیل حرف نمی زند، دنباله روی نمایی، جایز است از معلم معلمت نیز پیروی کنی چون او هم

^۱ - همان ۱۱۷/۲.

بدون دلیل اقدام به صدور رای نمی‌کند، اگر گفت آری چنان است، او تقلید از معلمش را بخاطر معلمی والاتر کنار گذاشته و به همین ترتیب ادامه می‌یابد تا به یاران پیامبر صلی الله علیه و آله منتهی می‌شود. و اگر هم سخن خویش را نقض کرد، به وی می‌گوییم: چطور ممکن است تقلید از شخصی پایین‌تر درست باشد ولی تقلید از کسی والاتر و آگاه‌تر به مسائل جایز نباشد؟ اگر در توجیه آن پاسخ داد: زیرا گرچه معلم پایین مرتبه‌تر است ولی چون دانش پیشینیان خویش را گردآوری و به حیطه معلومات خود افزوده است، دانای و دارای بینشی عمیق‌تر می‌باشد، جواب می‌دهیم: کسیکه شاگرد معلم توبوده هم چنان است زیرا وی دانش معلمت و اساتید پیش از وی را آموخته پس باید از وی (شاگرد) دنباله روی کرده و تقلید معلمت را وانهید، و همچنین تو به تقلید از خودت سزاوارتر هستی چون تو اطلاعات پیشینیان را در سینه داری. اگر سخنان پیشین را تکرار نمود، تقلید از دانشمندان پایین مرتبه را سزاوارتر از دنباله روی از یاران پیامبر می‌پندارد، و همچنین از نظر وی باید صحابه دنباله رو فرد پایین‌تر از خود (تابعی) بوده و به همین ترتیب فرد والاتر پیرو پایین‌تر از خودش باشد که منتهی گشتن به چنان نتیجه‌ای برای اثبات پوچی و بی‌ارزشی این دیدگاه، کفایت می‌کند.^۱

آنچه از سخنان ابن عبدالبر استنباط می‌شود اینکه: پیشینیان نه تنها تقلید را نکوهش کرده که در صورت تعصب کورکورانه حرام نیز قلمدادش نموده‌اند، وی در این راستا می‌گوید: تقلید عبارت از این است که بدون شناخت و اطلاع از مدلول سخن کسی از آن دنباله روی کرده و بخاطر بیم دست برداشتن از آن با وجود آگاهی از خطا بودنش، نگذارید پرده از روی آن برداشته شود، که این گونه تقلید در دین خدا حرام محسوب می‌گردد.^۲

البته پیشتر به دیدگاه ایشان پیرامون تجویز تقلید برای توده مردم اشاره شد.

^۱ - جامع بیان العلم ۱۱۶ - ۱۱۷.

^۲ - همان ۳۷/۲.

ابن تیمیه رحمته الله علیه این موضوع را بیشتر شکافته و می فرماید: مسائل فرعی متکلمان و فقیه نماها نیز از آن نوع است که تامل و اجتهاد در آنها را حتی بر مردم عامی هم لازم می دانند، زیرا اگر چنان چیزی بر تک تک افراد واجب باشد باید به همراه قدرت فهم و دریافت مسائل و بیرون کشیدن آنها از دل دلایل تفصیلی باشد که انجام چنین کاری از توان بیشتر مردم خارج است.

در مقابل ایشان، پیروان مذاهب، تقلید را بر همه افراد پس از ائمه - اعم از دانشمندان و توده مردم - واجب دانسته اند، برخی از آنان تقلید را از دوران ابوحنیفه و مالک به بعد، لازم می دانند.

در باره لزوم پیروی از مجتهد معینی در همه عزیمتها و رخصتها دو دیدگاه وجود دارد که پیروان امام احمد و شافعی بدانها اشاره کرده اند، ولی آیا آن کار بر فرد عامی نیز واجب است؟

اکثر قریب به اتفاق علما اجتهاد و تقلید را به طور کلی جایز می دانند، نه اینکه اجتهاد را بر همه واجب و تقلید را حرام پنداشته و یا تقلید را بر همه واجب و اجتهاد را حرام بدانند، بلکه معتقدند پرداختن به امر اجتهاد برای شخص جامع شرایط جایز و تقلید نیز برای کسیکه فاقد قدرت استنباط است درست می باشد. و اما درباره جواز تقلید برای انسان توانا بر انجام اجتهاد اختلاف نظر دارند، صحیحترین دیدگاه در این زمینه این است که در صورت و اماندن از انجام اجتهاد بخاطر برابری ادله با یکدیگر، یا کمی وقت و یا روشن نبودن دلیل برایش، جایز و بلامانع است، چون در آن صورت وجوب اجتهاد از وی ساقط و تقلید که جانشین اجتهاد محسوب می گردد بر او واجب می شود، چنانکه اگر از استعمال آب برای پاکیزگی عاجز بود به تیمم روی می آورد.

انسان عامی (غیر مجتهد) نیز چنان است، یعنی اگر توانایی اجتهاد در برخی زمینه ها را داشت، پرداختن بدان برایش جایز می باشد، چون اجتهاد امری تجزئه پذیر و قابل انقسام است و حکم آن براساس قدرت و عدم قدرت تغییر می یابد.

گاهی یک نفر در پاره‌ای چیزها توانا و در برخی دیگر درمانده است، ولی قدرت اجتهاد جز در صورت دست یابی به علوم و ابزار لازم امکان پذیر نمی‌باشد. و اما اجتهاد در تنها یک مساله از مسائل علمی بعید به نظر می‌رسد.^۱

این بود چکیده مذهب پیشینیان در این مساله که بخاطر اهمیتش با اندک تفصیلی بدان پرداختم و اکنون نیز - ان شاء الله - به دیدگاه شافعی در زمینه می‌پردازم:

شافعی رحمته الله علیه در بیان موضعگیری مردم نسبت به حدیث می‌گوید: متکلمان در باره تایید خبرهای دریافتی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم اختلاف نظر شدیدی دارند، دیگران نیز که از دید توده مردم به فقیه شهرت یافته‌اند، به دسته‌های متعددی پراکنده شده‌اند، گروهی از ایشان در امر تقلید، کاستن از دقت و تأمل، غفلت و شتاب در دست یافتن به ریاست غلو و زیاده روی نموده‌اند.^۲

ایشان می‌گویند: کسانی از آنان به واسطه سرگرم شدن به تقلید و دنباله روی از دیگران دچار غفلت و بی خبری گشته‌اند که امیدوارم خداوند از ما و ایشان درگذرد.^۳ آنچه از سخنان بالا به دست می‌آید اینکه: شافعی رحمته الله علیه تقلید را نکوهش و به باد انتقاد می‌گیرد، چون به رد نصوص ثابت شریعت و دقت نکردن در کتاب و سنت و غفلت از آنها می‌انجامد، البته مخفی نماند برخی مردم به علت مقام دوستی از آن غفلت می‌ورزند. شافعی در موارد متعددی تقلید را به باد انتقاد گرفته است که به فرازهایی از آنها اشاره می‌کنیم:

• هرگاه چیزی گفتم که خلاف حدیث صحیح پیامبر بود، حدیث ایشان صلی الله علیه و آله و سلم را برگرفته و از من دنباله روی نکنید.^۴

^۱ - مجموع الفتاوی ۲۰۳/۲ - ۲۰۴.

^۲ - جماع العلم ۱۲.

^۳ - الرسالة ۴۲.

^۴ - المناقب ۴۷۳/۱، آداب الشافعی ۶۷ - ۶۸ و الحلیه ۱۰۶/۹ - ۱۰۷.

• هرگاه در نوشته‌هایم چیزی را خلاف سنت پیامبر یافتم، سنت ایشان را گرفته و آنچه را من گفته‌ام، وانهد.^۱

• هرگاه حدیث صحیحی یافت شد، مذهب من نیز چنان است.^۲

شافعی نیز مانند دیگر علمای اهل سنت و جماعت متهم شده که گو یا بخاطر منافع دنیایی تقلید را کنار گذاشته است، وی می‌گوید: برخی معتقدند: من تنها بخاطر دنیا با ابو فلان مخالفت کرده‌ام، چگونه چنین چیزی ممکن است حال آنکه دنیا در کنترل ایشان می‌باشد؟ انسان دنیا را تنها بخاطر پرکردن شکم و تامین غریزه جنسی می‌خواهد ولی من از غذاهای لذیذ محروم شده و راه چاره‌ای نیز برای ازدواج - یعنی به علت بیماری بواسیر - ندارم، بلکه فقط بخاطر سرپیچش از سنت پیامبر با وی مخالفت ورزیده‌ام.^۳

و لذا مزنی شاگرد برجسته‌اش که در ابتدای این بحث بیانات ایشان را در مناظره با مقلد، نقل کرد، در مقدمه مختصرش - که آن را از فقه و معلومات شافعی جمع آوری نموده - می‌گوید: این کتاب را از روی معلومات و مفهوم گفته‌های محمد بن ادریس شافعی رحمته الله علیه نقل کرده‌ام تا آن را به ذهن طالبانش نزدیک سازم، البته جلوگیری ایشان را نیز از تقلید وی و دیگران اعلام می‌نمایم تا در دین خود تامل کرده و جانب احتیاط را برگزینند.^۴

بدین ترتیب دیدگاه امام شافعی رحمته الله علیه در زمینه نکوهش تقلید و علاقه شدید وی به پیروی از سنت و جلوگیری از تقلید او و دیگران، روشن می‌گردد که پیشینیان این امت - رحمهم الله - نیز چنان عمل کرده‌اند.^۵

^۱ - المناقب ۱/ ۴۷۲ و توالی التأسيس ۶۳.

^۲ - رسالة السبکی از مجموعه: الرسائل المنيرة ۹۸/۳.

^۳ - المناقب ۱/ ۱۷۲.

^۴ - مختصر المزني ۱.

^۵ - ایشان رحمته الله علیه می‌گویند: هرکه پیرو سنت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله باشد موافق وی هستم و هرکس آن را وانهد از او سرپیچی خواهم کرد.

اصل سوم: ارج نهادن وی به برداشت صحابه و پیروی از ایشان

هنگام بحث از روش پیشینیان این امت در زمینه اثبات عقیده به بیان جایگاه رفیع و الگو بودن صحابه از نظر ایشان، پرداختیم. در واقع یاران بزرگوار پیامبر شایستگی احراز چنین مقامی را دارند، زیرا ایشان چنان‌اند که عبدالله بن مسعود درباره‌ی آنان خطاب به مردم گفت: ای مردم! هرکدام از شما می‌خواهد به کسی اقتدا کند باید به شخص مرده‌ای تأسی جوید چراکه انسان زنده مورد اطمینان قطعی نیست، یاران پیامبر برترین این امت و از همه بیشتر دارای درونی بیدار، دانشی ریشه دار و آسانگیرتر بودند، ایشان گروهی بودند که خداوند آنان را برای همراهی پیامبر و اقامه آئینش برگزیده بود، پس مقامشان را ارج نهید، از ایشان دنباله روی نموده و در حد توان اخلاق و دینشان را سرمشق زندگیتان قرار دهید چون آنان بر راه راست حرکت می‌نمودند.^۱

سپس شافعی به ذکر نمونه‌های زیادی از کتاب و سنت و اجماع صحابه و دیگران بر وجوب عمل کردن به حدیث آحاد پرداخته و می‌گوید:

حذیفه در این زمینه می‌فرماید: ای گروه قُرّاء! بر راه راست حرکت نموده و پیشینیان را الگو قرار دهید، به خدا سوگند اگر چنین کنید بسیار پیش رفت کرده و اگر هم به طرف راست یا چپ حرکت نمایید به گمراهی بزرگی دچار گشته‌اید.^۲

امام احمد رحمته الله می‌فرماید: پایه‌های سنت از نظر ما چنگ انداختن به روش و رفتار یاران پیامبر است.^۳

امام شافعی نیز رحمته الله چنین دیدگاهی داشته و همین راه را پیموداند است. ایشان در پاسخ به پرسش شخصی پیرامون موضعگیری درست به هنگام اختلاف نظر صحابه بر سر

^۱ - جامع بیان العلم ۹۷/۲، درء تعارض العقل والنقل ۶۹/۵.

^۲ - منهاج السنه ۸۱/۵، البته محقق آن راجع به صحت و سقم این سخن اظهار نظری ننموده است. در کتاب الابانه اثر ابن بطه ۳۳۲/۱ نیز بدان اشاره شده است.

^۳ - جامع بیان العلم ۹۷/۲، منهاج السنه ۸۱/۶.

مسأله‌ای، فرمود: به آنچه با قرآن، سنت، اجماع یا قیاس مطابقت دارد تمسک می‌ورزیم، مناظره کننده گفت: اگر یکی از ایشان دیدگاهی داشت که موافقت یا مخالفت دیگران با وی محرز نشده باشد آیا دلیلی از کتاب، سنت و یا اجماع در دست داری که پیروی از وی را ایجاب نماید؟

امام می‌گوید به او گفتم: نه در کتاب و نه در سنت چنین چیزی را نمی‌یابیم، ولی دانشمندان را می‌بینیم گاهی از رأی ایشان پیروی می‌نمایند، گاهی هم بدان اهتمام نمی‌ورزند و برخی اوقات نیز در آنچه ایشان بدان تمسک ورزیده‌اند با هم اختلاف نظر دارند.

گفت: تو خودت به چه نتیجه‌ای رسیده‌ای؟

گفتم: هرگاه به چیزی برخوردیم که در کتاب، سنت، اجماع و یا قیاس یافت نمی‌شد، به دیدگاه یکی از ایشان تمسک می‌ورزم، و کمتر مواردی به چشم می‌خورد که یکی از آنان دیدگاهی داشته و دیگران با وی مخالفت نکرده باشند^۱.

ایشان در جایی دیگر می‌فرمایند: در هر جا که حکم قرآن و سنت محرز و مشخص بود، گوش فرادادن و پیروی از آن اجتناب ناپذیر است، و در غیر این صورت به گفته‌های صحابه یا یکی از ایشان روی می‌آوریم، سپس در صورت تقلید پیروی از آراء پیشوایانی همچون ابوبکر، عمر یا عثمان نزد ما پسندیده تراست، چون اگر دلیلی بر نزدیکتر بودن یکی از آراء با کتاب و سنت در میان نبود از دیدگاهی پیروی می‌کنیم که نشانه‌ای همراه داشته باشد، زیرا مشهور است که گفته امام برای مردم الزام آور بوده و چنین شخصی معتبرتر از کسی است که برای یک نفر فتوا می‌دهد و احتمال قبول ورد آن از سوی مردم وجود دارد، بیشتر مفتیان هم در مجالس و مناسبت‌های گوناگون به اظهار نظر می‌پردازند ولی مردم بسان ارزش قائل شدن برای دیدگاه امام، به رأی وی اهتمام نمی‌ورزند. پیشوایان راستین را می‌بینیم وقتی که راجع به مسأله‌ای از کتاب و سنت از ایشان سؤال

^۱ - الرسالة ۵۹۶-۵۹۸.

می‌شود و پاسخ را چنانکه می‌پندارند عرضه می‌کنند ولی هنگامیکه خلاف دیدگاهشان را به آنان خبر می‌دهند می‌پذیرند، و از اینکه به تقوای الهی و کمالاتشان برگردند، سرباز نمی‌زنند، بنابراین، هرگاه راجع به موضوعی از هیچ یک از ائمه چیزی در دست نبود یاران پیامبر خدا در جایگاهی قرار دارند که برای ما حجت و دنباله روی از ایشان بهتر از دیگران است. و علم نیز دارای درجات متفاوتی می‌باشد:

- (۱) کتاب و سنت صحیح.
 - (۲) اجماع علماء در صورتی که دلیلی از کتاب و سنت وجود نداشته باشد.
 - (۳) دیدگاه برخی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله که مخالفتی با ایشان برای ما محرز نباشد.
 - (۴) اختلاف نظر یاران پیامبر در زمینه کتاب و سنت.
 - (۵) قیاس بر برخی طبقات، البته در صورت وجود کتاب و سنت غیر آن مرجع قرار داده نمی‌شود بلکه علوم و معارف تنها از مرجع بالاتر برگرفته می‌شود.^۱
- یکی دیگر از دلایل دنباله روی امام شافعی از صحابه رضی الله عنهم و ارج نهادنش به فهم و برداشت ایشان، این است که بیهقی از سخنان شافعی در الرسالة قدیم روایت حسن بن محمد زعفرانی را نقل می‌نماید که امام می‌فرماید:
- خداوند سبحان در قرآن، تورات و انجیل یاران پیامبر را مورد تمجید و ستایش قرار می‌دهد و از زبان پیامبر نیز به گونه‌ای تعریف شده‌اند که هیچ‌کس دیگری به چنان جایگاهی دست نیافته است، پس خداوند آنان را مورد رحمت و محبت خویش قرار داده و رساندشان را به والاترین مقام صدیقین، شهداء و صالحین را به آنان شادباش می‌گوید. از طریق ایشان بود که سنتهای پیامبر بدون واسطه به ما انتقال داده شد، بنابراین، آنان بودند که عام، خاص، عزم و راهنماییهای دین را دریافتند و آنچه را ما نمی‌دانستیم شناختند، پس ایشان در هر دانش، اجتهاد، ورع، عقل و رأیی که موجب استنباط علوم

^۱ - الام ۲۶۵/۷، نظیر همین سخنان را از قول امام احمد در کتاب إعلام الموقعین ۳۰/۱-۳۱ ببینید.

و معارف می‌شود، برتر از ما هستند و دیدگاه‌هایشان برای ما ارزشمندتر از آراء خودمان است.

ایشان در ادامه می‌گویند: هرگاه در صورت عدم وجود سنت پیامبر دیدگاه صحابه برایمان بازگوشد از آن دنباله روی می‌نماییم خواه اجماع داشته باشند یا اختلاف نظر و از چارچوب گفته‌هایشان بیرون نمی‌رویم، و اگر یک نفر از ایشان دیدگاهی داشت و دیگران با وی مخالفت نورزیدند رأیش را می‌پذیریم و بدان عمل می‌نماییم.^۱

بدون شک مسائل عقیده مهمترین چیزی است که در آنها از صحابه دنباله روی می‌شود بنابراین، پیروی از ایشان برای هر مسلمانی بهتر و سزاوارتر از دیگران می‌باشد. ابن القيم الجوزیه رحمته الله علیه در راستا می‌فرماید: یاران پیامبر صلی الله علیه و آله که رهبران مسلمانان و کاملترینشان هستند - در بسیاری از مسائل باهم اختلاف نظر داشته اند ولی خدا را شکر که در هیچ کدام از مسائل اعتقادی از قبیل: اسماء، صفات و افعال خداوند دچار اختلاف نشدند، بلکه همه آنان بدون استثناء اظهارات قرآن را گردن نهادند و به تأویل و تحریف آن روی نیاوردند، هیچ‌یک از ایشان نگفتند باید حقایقش را از مسیر اصلی خویش منحرف و بر معنای مجازی حمل نمود بلکه آن را با تمام و کمال پذیرفته و با ایمان و بزرگداشت به استقبالشان رفتند، روش واحدی را بر همه دستورات و فرامین قرآن و سنت حاکم نمودند و همانند منحرفان و بدعت گذاران نکردند که بدون آگاهی و دلایل آشکار پاره‌ای از آن را پذیرفته و پاره‌ای دیگر را وانهند حال آنکه همان موضعگیری که در قبال بخش مورد تأییدشان بر آنان لازم بود در برابر بخش مورد اختلاف و انکار نیز لازم و ضروری بود.^۲

اصل چهارم: کناره‌گیری از گروه‌های تفرقه انگیز (اهل اهواء)، بدعت‌گذاران و متکلمان و نکوهش آنان.

^۱ - مناقب بیهقی ۴۴۳/۱، مناقب رازی ۴۹، منهاج السنه ۸۱/۶ و درء تعارض العقل والنقل ۳۱/۵.

^۲ - إعلام الموقعین ۴۹/۱.

هوی یعنی اینکه: انسان چیزی یا کسی را به اندازه‌ای دوست داشته باشد که دلش را تسخیر نماید. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَذَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ﴾ [النازعات: ۴۰]. ترجمه: «یعنی نفس خویش را از شهوات و آرزوهای نفسانی بازداشت»^۱.

راغب اصفهانی می‌گوید: هوی یعنی میل و علاقه نفس به شهوات، و به نفس مایل به شهوات هوی گفته می‌شود.

برخی معتقدند: علت نامگذاری آن (علاقه نفس به شهوات) به هوی این است که چون صاحبش را در دنیا به هر دره‌ای می‌افکند و در آخرت سبب سقوطش به جهنم می‌گردد. خداوند پیروی از هوی را به شدت نکوهش نموده و می‌فرماید: ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ أَخَذَ إِلَهُهُ هَوْنَهُ﴾ [الجاثیة: ۲۳]. ترجمه: «پس آیا دیدی کسی را که هوس خویش را معبود خود قرار داده». و یا اینکه می‌فرماید: ﴿وَلَئِنْ أَتَبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ﴾ [البقرة: ۱۷۵]. ترجمه: «اگر از هوسهای ایشان پیروی کنی».

علت آنکه خداوند واژه هوی را با صیغه جمع آورده بدین خاطر است تا به ما بفهماند که هرکسی دارای هوی و ایده مخصوص به خود بوده و هواهای افراد پایان ناپذیر می‌باشد، بنابراین، پیروی از آنها موجب نهایت گمراهی و سردرگمی می‌گردد.^۲

بدعت از نظر زبان شناختی از ریشه ابتداع گرفته شده است، می‌گویند: بدع الشيء بیدعه بدعا وابتدعه، یعنی: آن را ایجاد نمود و آغازش کرد، واژه «بدع» به چیز بدون سابقه گفته می‌شود. در قرآن کریم آمده است ﴿قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعًا مِنَ الرُّسُلِ﴾ [الأحقاف: ۹]. ترجمه: یعنی «من نخستین پیامبران نیستم بلکه پیش از من پیامبران بسیاری برگزیده شده‌اند». بنابراین، بدعت یعنی چیز تازه و آنچه پس از اتمام دین بدان افزوده گشته است.

^۱ - اللسان ۳۷۲/۱۵

^۲ - مفردات راغب ۵۴۸.

در زبان عربی گفته می‌شود: بدعه، یعنی: وی را به بدعت نسبت داد، بدیع یکی از نامهای مبارک خداوند است زیرا همه چیز توسط ایشان پدید آمده و جامه هستی را برتن کرده‌اند.^۱

شاطبی رحمته الله علیه می‌گوید: اصل ریشه «بدع» برای چیزی بدون سابقه به کار می‌رود، این آیه نیز بدان معنا اشاره دارد که ﴿بَدِيعُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [البقرة: ۱۱۷]. ترجمه: «[او] پدید آورنده آسمانها و زمین [است]». یعنی آسمانها و زمین را بدون اینکه پیشتر وجود داشته باشند، پدید آورده است...

می‌گویند: ابتدع فلان بدعه، یعنی روش بدون سابقه‌ای را آغاز کرد.^۲

شاطبی در تعریف اصطلاحی بدعت می‌گوید: روشی پدید آمده در دین است که با شریعت شباهت داشته و هدف از آن افراط در عبادت و بندگی برای خداوند است.^۳ این تعریف از جامع‌ترین و بهترین تعاریف بدعت به شمار می‌آید. بی‌گمان علم کلام از جمله بدعتهای پدیدآمده در دین محسوب می‌گردد و لذا در عنوان اصل چهارم بدان تصریح شد، چراکه بسیاری از دانشجو یان و امثال ایشان فریب داده شده و آن را جزو دین به حساب آورده و نصوص کتاب و سنت را بخاطر آن وا نهاده‌اند.

بدون تردید ابتداع (نوآوری در دین) با اتباع (دنباله روی از پیشینیان در امور دینی) تضاد و ناهمگونی دارد که پیشتر به دیدگاه اهل سنت و جماعت پیرامون لزوم اتباع و پرهیز از ابتداع و نکوهش بدعتها و پیروان آنها اشاره رفت.

پاره‌ای از بدعت گذاران سخنی از امام شافعی در رابطه با تقسیم بدعت به دو بخش: بدعت پسندیده و بدعت گمراه ساز را، دستاویز قراردادده و به امر بدعت گذاری و نوآوری در دین پرداخته‌اند، حال آنکه کسی به عمق سخنان ایشان فرورود انحراف بدعت گذاران

^۱ - اللسان ۳۵۱/۹.

^۲ - الاعتصام ۳۶/۱.

^۳ - الاعتصام ۳۷/۱.

برایش محرز می‌گردد، زیرا امام در زمینه دنبال روی از سنت بیش از همه اصرار ورزیده و با بیاناتی روشن وبدون ابهام می‌فرماید:

نوآوریها دو گونه‌اند:

(۱) نوآوریهایی که با کتاب، سنت، گفتار صحابه و یا اجماع دانشمندان تضاد و ناهمخوانی دارد، این بخش از بدعتها موجبات گمراهی را فراهم می‌سازند.

(۲) کارهای خوب و شایسته‌ای که پدید آمده و با هیچ‌یک از موارد مزبور ناسازگاری ندارند، این نوع دوم ناپسند محسوب نمی‌گردد.

عمر بن خطاب رضی الله عنه راجع به نماز تراویح رمضان گفت: (نعمت البدعة هذه)^۱ یعنی: بهترین بدعت این است. یعنی پدید آمده و قبلاً نبوده و اکنون که هست به عنوان رد گذشته محسوب نمی‌گردد.^۲

در روایتی آمده: «البدعة بدعتان: بدعة محمودة وبدعة مذمومة، فما وافق السنة فهو الم محمود وما خالف السنة فهو المذموم»^۳ «بدعت دو نوع است، بدعت پسندیده و بدعت نکوهیده، هرچه موافق سنت بود پسندیده و هرچه با آن مخالفت داشت نکوهیده به شمار می‌آید».

و همچنین حدیث پیشین عمر نیز مورد استناد قرار گرفته است.

سخنان شافعی که بدان اشاره رفت با مدلول نصوص شریعت سازگاری کامل دارد، یعنی اینکه پیروی از کتاب و سنت مبنای حرکت و سنت محسوب می‌گردد، و غیر آن که با قرآن و سنت تضاد داشته باشد بدعت به شمار می‌آید، استناد ایشان به روایت عمر بن خطاب این برداشت را به اثبات می‌رساند، چون نماز تراویح - چنانکه معلوم است - بدعت در دین نیست و پیامبر آن را به صورت جماعت با اصحاب اقامه کرد ولی بعداً

^۱ - صحیح بخاری، کتاب التراویح، باب: فضل من قام فی رمضان ۲/۷۰۷.

^۲ - مناقب البیهقی ۱/۴۶۹.

^۳ - حلیۃ الاولیاء ۱۳۲/۹ والباعث علی انکار البدع ۱۵.

بخاطر ترس از واجب گشتنش از آن دست برداشت، وقتی پیامبر خدا دارفانی را وداع گفتند و عمر از واجب نشدنش اطمینان داشت مردم را به همان شیوه دوران ایشان برگرداند که این امر بدعت شرعی به حساب نمی‌آید و اگر هم اصطلاح بدعت بر آن اطلاق گردد معنای لغویش مد نظر است، ولذا شافعی فرمود: هرسخنی بر اساس قرآن و سنت باشد این همان چیزی است که پایبندی بدان واجب می‌باشد و گرنه هذیان و بیخردی قلمداد می‌گردد.^۱

درجایی دیگر می‌فرماید: علم مزین و آراسته نمی‌گردد مگر اینکه شکافهایش با سه چیز ارزشمند یعنی: پرهیزگاری، همگامی با سنت و ترس همراه با تعظیم از خدا، پر گردد.^۲

پس ایشان در تمام سخنانی که از وی روایت شده شرط پیروی از سنت را ذکر نموده‌اند، و اینکه بدعت در تضاد آشکار با سنت می‌باشد جای تردید نیست، پس چگونه امکان دارد پسندیده و نیکو محسوب شود حال آنکه بر پایه‌ای فاسد و مخالف سنت پیامبر صلی الله علیه و آله بنیان نهاده شده است.

چه طور ممکن است امام شافعی که حامی و مدافع سنت است این گفته پیامبر را بشنود که: «وکل بدعة ضلالة»^۳ «هر بدعتی به گمراهی منتهی می‌شود»، ولی با وی مخالفت نماید، اصلاً امکان ندارد چنان مخالفتی از او سربزند حال آنکه گفته پیشینش بیانگر نهایت تلاش وی بر دنباله روی از سنت می‌باشد، از این رو معنای سخن ایشان باید چنین باشد که: هر آنچه بعد از پیامبر پدید آمده از لحاظ لغوی بدعت محسوب

^۱ - مناقب البیهقی ۱/ ۴۷۰.

^۲ - همان ۲/ ۱۴۸.

^۳ - بخشی از حدیث عرباض بن ساریه که درمسند امام احمد ۴/ ۱۲۶، ابوداود ۷/ ۶۴۰۷، ترمذی ۲۶۷۶ و ابن ماجه ۴۲-۴۴ آمده است.

می‌گردد، پس اگر با کتاب و سنت همخوانی داشت اشکالی ندارد و گرنه از نظر لغت و شریعت نیز بدعت به شمار آمده و مردود و ناپسند است.

این است دیدگاه حق وبدون اشکال، چنانکه امام ابن تیمیّه رحمته الله علیه پیرامون این مسأله می‌گوید: نماز تراویح از نظر شریعت بدعت محسوب نمی‌گردد بلکه بر اساس گفتار و کردار پیامبر که آن را به صورت جماعت اقامه کرد، سنت قلمداد می‌شود، چه ایشان فرمودند: «ان الله فرض عليكم صيام رمضان وسنت لكم قيامه»^۱ «همانا خداوند روزه رمضان را بر شما فرض نمود و من نماز آن را برایتان سنت قرار دادم». اقامه آن به صورت جماعت هم سنت است... و اما اینکه عمر بن خطاب رضی الله عنه تعبیر بدعت را برایش بکار برد از لحاظ معنای لغویش بود نه اینکه از دیدگاه شریعت نیز بدعت محسوب گردد. زیرا از نظر زبان شناختی هر چیز بدون سابقه‌ای راب دعت گویند، و اما بدعت شرعی به چیزی گفته می‌شود که دلیلی شرعی بر آن دلالت نکند...

بنابراین، گرد آمدن مردم در مسجد واقتدا به یک امام، کاری بدون سابقه بود ولذا بدعت نامگذاری شد چون معنای لغوی بدعت همین است نه اینکه شرعا نیز بدعت نامیده گردد، زیرا سنت مهر تأیید بر آن نهاده بود و اگر بیم فرض گردیدن در میان نبود همواره در مسجد وبه صورت جماعت اقامه می‌شد ولی با فوت پیامبر خدا احتمال مزبور منتفی و مانعی سرراه باقی نماند.^۲

بدین ترتیب صحت سخنان شافعی را درمی‌یابیم و هیچگاه دستاویز بدعت گذاران محسوب نمی‌گردد.

^۱ - مسند امام احمد ۱/۱۹۱، ابن ماجه ۱۳۲۸ و احمد شاکر نیز تصحیحش نموده است.

^۲ - اقتضاء الصراط المستقیم ۵۸۸/۲.

این بود چکیده دیدگاه ایشان پیرامون اهل اهواء و بدعت گذاران، به امید خدا در پایان کتاب به دیدگاه وی راجع به برخی گروهها و دسته جات توضیح بیشتری خواهیم داد و بحث مستقلی را بدان اختصاص می‌دهیم.^۱

دیدگاه امام شافعی درباره گواهی دادن هواپرستان و بدعت گذاران

شافعی رحمته الله علیه در این باره می‌فرماید: مردم پیرامون تأویل قرآن و احادیث و یا برخی از ایشان به نتایجی دست یافته‌اند که شدیداً با هم اختلاف دارند... بعضی از آنان چیزهایی را نسبت به یکدیگر حلال پنداشته‌اند که پرداختن بدان، بحث را به درازا می‌کشد، پاره‌ای از آنها در دوران گذشته بوده و سپری گشته‌اند و برخی تاکنون نیز ادامه دارند.

از میان پیشینیان مورد اعتماد این امت و تابعین و پیروانشان کسی را سراغ نداریم که گواهی دادن کسی را بخاطر تأویل کردن رد نموده باشد، گرچه وی را مرتکب خطا یا گمراه دانسته و یا دیده باشد در تأویلش چیزی را حلال پنداشته که بر وی حرام است.

هیچ‌کدام از ایشان شهادت دیگران را بخاطر تأویلی که احتمالی برایش وجود داشته باشد، مردود ندانسته است، گرچه تأویلش به هدر دادن خون، مال و یا به حد افراط رسیده باشد، و آن بدین خاطر بوده که چون پس از شرک، خون بزرگترین گناه به شمار می‌آید و برخی را می‌بینیم به بهانه‌های مختلف به هدر دادنش فتوا می‌دهند حال آنکه دانشمندان همطرازشان ایشان را از این کار منع می‌نمایند ولی از توصیه‌هایشان سرپیچی نموده‌اند، و اما ایشان بخاطر این اعتقاد و روش، شهادتشان را مردود ندانسته‌اند، بنابراین گواهی چنین کسی پذیرفته شده و بخاطر تأویلات فاسدش رد نمی‌گردد.

سپس شافعی به آن دسته از ایشان اشاره می‌نماید که شهادتشان غیر قابل اعتماد است و می‌گوید: مگر آنهایی که به حلال شمردن شهادت دروغ علیه کسی معروف‌اند، چه در آن صورت جان یا مال وی را هدر می‌داند و لذا بخاطر این دروغ گواهی‌ش رد می‌شود.^۱

^۱ - به باب پنجم همین کتاب مراجعه فرمایید.

ایشان را فضیان (اهل تشیع) را مصداق این گروه دانسته و می فرماید: هیچ کس را دروغگوتر از رافضیان ندیده‌ام.^۲ و یا می گوید: گواهی همه بدعت گذاران را به جز رافضیان می پذیرم، چون آنان (رافضیان) به نفع یکدیگر شهادت می دهند.^۳

بنابراین، شرط پذیرش شهادت بدعت گذاران از نظر امام شافعی رحمته الله این است که باید ایشان در ذات خود اهل عدالت و دادگری باشند گرچه از روی تأویل مرتکب پاره‌ای اشتباهات نیز شده باشند. ولی شهادت کسیکه اساساً به عادل نبودن شهرت یافته و یا پیرو گروهی است که دروغ را جایز می داند، مردود و غیر قابل اعتماد محسوب می گردد، ایشان دلیلش را اینگونه ذکر می نمایند که: هر که از این گناه (دروغگویی) بدور است شهادتش را تجویز می نمایم و همچنین گواهی کسیکه دروغگویی را شرک و یا گناه مستحق آتش جهنم می داند، می پذیرم و نزد من خوشایندتر از پذیرش شهادت کسی است که گناه آن را سبک و کم ارزش جلوه می دهد.^۴

قطع ارتباط با بدعت گذار از منظر امام شافعی

پیشینیان این امت رحمته الله نسبت به همنشینی با بدعت گذاران و هواپرستان هشدار داده و دوری گزیدن از ایشان را واجب دانسته اند، امام مسلم رحمته الله در صحیح خود از عبدالله بن عمر رضی الله عنه نقل می کند که خطاب به حمید بن عبدالرحمن و یحیی بن یعمر گفته است: «إِذَا لَقِيتَ أَوْلَئِكَ - الْقَدَرِيَّةَ - فَأَخْبِرْهُمْ أَنِّي بَرِيءٌ مِنْهُمْ وَأَنَّهُمْ بَرَاءٌ مِنِّي»^۵ «هرگاه آنها - قدریها - را دیدی به ایشان بگو من از آنان بری و آنها نیز از من بری اند».

^۱ - الام: ۲۰۵/۶ و ۲۰۶.

^۲ - آداب الشافعی ۱۸۷، مناقب البیهقی ۴۶۸/۱ والسنن الکبری ۲۰۸/۱۰.

^۳ - همان.

^۴ - الام ۲۰۶/۶.

^۵ - پیشتر به سندش اشاره شد.

قبلا به هنگام بحث از روش سلف در اثبات عقیده به دیدگاه برخی از ایشان اشاره نمودیم.

دارمی رحمته الله در سنن خود به نقل از ابوقلابه می‌گوید: «لَا تَجَالِسُوا أَهْلَ الْأَهْوَاءِ وَلَا تَجَادِلُوهُمْ فَإِنَّ لَا أَمْنَ أَنْ يَغْمِسُوكُمْ فِي ضَلَالِهِمْ أَوْ يَلْبِسُوا عَلَيْكُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْرِفُونَ»^۱ «از همنشینی و مجادله با هوا پرستان و مبتدعان بپرهیزید زیرا بیم این دارم که شما را به دریای گمراهیهایشان فروبرند و یا در آنچه می‌شناسید شما را فریب داده و دچار ابهام و تردیدتان کنند».

از حسن بصری وابن سیرین نقل شده که: «لَا تَجَالِسُوا أَصْحَابَ الْأَهْوَاءِ وَلَا تَجَادِلُوهُمْ وَلَا تَسْمَعُوا مِنْهُمْ»^۲ «از معاشرت، مجادله و گوش فرادادن به بدعت‌گذاران و هواپرستان پرهیز نمایید».

حسن بصری می‌گوید: «لَا تَجَالِسْ صَاحِبَ بَدْعَةٍ فَإِنَّهُ يَمْرُضُ قَلْبَكَ»^۳ «با بدعت‌گذار معاشرت و همنشینی نداشته باش زیرا او دلت را بیمار می‌کند».

و این همان چیزی است که شافعی نیز بدان معتقد بود تا آنجا که می‌گویند سبب ترک گفتن بغداد و سکنی گزیدن در مصر، سربرآوردن گروه معتزلیان و تسلطشان بر مردم بود و از سوی دیگر حکومت وقت نیز حامی و پشتیبانشان بود و سر تسلیم را برای آراء و دیدگاههایشان فرود آورده بود، از جمله گفته‌های ایشان رحمته الله در راستای فرو گذاشتن بدعت‌گذاران اینکه فرمود: با کسیکه دانسته باشم از زمره بدعت‌گذاران است، مناظره و گفتگو ننموده‌ام^۴.

^۱ - سنن دارمی ۱/۱۰۸.

^۲ - همان ۱/۱۱۰.

^۳ - البدع والنهی عنها اثر ابن وضاح ۴۷.

^۴ - مناقب البیهقی ۱/۱۷۵.

امام بیهقی در توضیح گفته ایشان می‌گوید: و این بدین خاطر است که دست برداشتن بدعت گذار از راه مناظره کمتر پیش می‌آید، و لذا امام با کسی مباحثه می‌نمود که امید بازگشت به راه حق را در وی سراغ می‌داشت.^۱

ربیع می‌گوید: شافعی را دیدم که از پله‌ها پایین آمد و مردمانی در مجلس وی بر سر چیزی به جر و بحث نشسته بودند، امام فریاد برآورد و گفت: یا باید به شیوه‌ای خوب و پسندیده همسایه‌ی ما باشید و یا بلند شده و بیرون روید.^۲

شافعی رحمته الله برخی از مبتدعان همچون قائلان به خلق قرآن را تکفیر کرده است. ربیع می‌گوید: وقتی شافعی با «حفص المفرد» به مناظره نشست، نامبرده گفت: قرآن مخلوق است، ایشان در پاسخ گفتند: تو به زمره کافران پیوستی.^۳

این مرد در حالیکه امام در بستر مرگ بود پیش ایشان رفت، امام بیهوش گشت پس از به هوش آمدن، حضار یکی یکی از او می‌پرسیدند: من کیستم، در پاسخ می‌گفت: تو فلان پسر فلان هستی، حفص نیز همین سؤال را از وی پرسید، فرمود: تو حفص هستی، خدا تو را نگه ندارد مگر اینکه توبه نمایی.^۴

یکی از قدریهای بدعت گذار پیش امام رفت تا وصیت نامه‌ای را برایش بنویسد، شافعی خواست جمله بسم الله الرحمن الرحیم را در آغاز آن قید نماید، آن مرد گفت: من اینگونه نمی‌خواهم بلکه بنویس: اگر حوادث روزگار بر من وارد آمد، سخنانش را به پایان نبرده بود که شافعی وی را با پایش لگد زد و گفت: برو بیرون ای بی‌دین!^۵

^۱ - همان.

^۲ - همان ۴۵۹/۱ و آداب الشافعی ۱۸۴.

^۳ - مناقب البیهقی ۴۰۷/۱.

^۴ - همان ۴۷۰/۱.

^۵ - همان، معنای این سخنان این است که آن فرد قدری مذهب از آغاز نمودن وصیت نامه با بسم الله... چنین برداشت نمود که امام همچون اهل سنت می‌نویسد: مرگ، نیکی و بدی مقدر و در نقشه قبلی خدا مقرر گشته است، او هم که اعتقادی بدان نداشته و لذا آن را به زمانه نسبت داده است.

امام شافعی رحمته الله علیه نشانه ایمان را پیروی از سنت و نشانه مبتدع بودن را سرپیچی از سنت قرار داده و اهتمامی به غیر از آن همچون: سحر و حقه بازیهایی که بدعت گذاران زیر نقاب کرامت بدانها دامن می زنند، نداده است.

یونس بن عبدالاعلی می گوید: به شافعی گفتم: دوست ما لیث بن سعد معتقد است: اگر مبتدعان و هواپرستان را در حال راه رفتن برآب نیز ببینم اعتباری برایش قائل نیستم، ایشان فرمودند: او کم گفته، من اگر آنان را در حال پرواز در آسمان هم مشاهده نمایم نمی پذیرم.^۱

این شاعر عرب زبان چه خوب گفته که:

و فوق ماء البحر قد يسير

إذا رأيت شخصا قد يطير

فإنه مستدرج وبدعي

ولم يقف على حدود الشرع

هرگاه شخصی را در حال پرواز یا راه رفتن برآب دیدی ولی پایبند چارچوب شریعت نبود، به وی مغرور مشو و بدان که اغوا شده و بدعت گذار است.

جایگاه علم کلام از منظر امام شافعی

درمباحث قبل به تعریف کلام و موضعگیری پیشینیان (سلف) در برابر آن پرداختیم، ابن عبدالبر رحمته الله علیه اجماع علما را بر نکوهش علم کلام ذکر می کند و می گوید: فقها و دانشمندان مناطق مختلف براین امر اتفاق نظر دارند که متخصصین علم کلام اهل بدعت و انحراف اند و نزد هیچ یک از ایشان در زمره علما به شمار نمی آیند بلکه اصطلاح علما بر اهل فقه و حدیث اطلاق می گردد و میان خود به میزان برخورداری از دانش و بینش بریکدیگر تمایز می یابند.

از ابو عبدالله محمد بن احمد بن اسحاق بن خويز منداد مصری مالکی مذهب نقل شده که در کتاب «إجازات» کتاب خویش به نقل از امام مالک می گوید: اجاره در هیچ یک

^۱ - همان.

از کتب بدعت‌گذاران و ستاره‌شناسان جایز نیست، کتابهایی را در این زمینه نام می‌برد و آنگاه می‌گوید: از نظر یاران ما کتب بدعت‌گذاران عبارت از کتب معتزلیان و دیگر فرق هواپرست می‌باشد که عقد اجاره در آنها باطل محسوب می‌گردد. و همچنین است کتابهای ستاره‌شناسان، افسون‌گران و امثال آنان.

نامبرده در کتاب «شهادات» در توضیح این گفته مالک که: گواهی اهل بدعت و هواپرستی مقبول نیست، می‌گوید: مصداق هواپرستان از دیدگاه امام مالک و سایر یاران ما اهل کلام می‌باشد، از این رو هر متکلمی خواه اشعری مذهب باشد یا غیر اشعری جز و بدعت‌گذاران به شمار آمده و شهادت وی هیچگاه پذیرفتنی نیست، و همچنین بخاطر بدعتش مورد تأذیب و کنارگذاشتن قرار گرفته می‌شود تا از آن دست برمی‌دارد، اگر همچنان بر عقیده خویش پافشاری نمود به اظهار پشیمانی و توبه کردن وادار می‌گردد.

ابوعمر می‌گوید: تمام مسائل مربوط به اُسماء و صفات خداوند، یا در قرآن آمده، یا در سنت صحیح پیامبر بدان پرداخته شده و یا علمای امت برآن اجماع نموده‌اند و موضع ما در برابر آن دسته از احادیث آحاد که در این زمینه آمده گردن نهادن بدان و فروگذاشتن جروبحث می‌باشد.^۱

پیشتر نیز به دیدگاه امام ابوحنیفه پیرامون نکوهش علم کلام و متکلمان اشاره نمودیم که به صورت واضح بر تحریم و نهی از آن دلالت می‌کرد، بنابراین، همه گروههای کلامی همچون اشعریها و ماتریدیها داخل دایره تحریم گشته‌اند گرچه خود را اهل سنت و جماعت می‌پندارند.

دیدگاهی شبیه دیدگاه سلف در راستای نکوهش کلام و متکلمان از امام شافعی رحمته الله علیه بازگوشده است، مثل اینکه می‌گوید: به مواردی از متکلمان برخورده‌ام که قسم به خدا هیچگاه به ذهنم خطور نکرده است و اگر خدا انسانی را با همه آنچه از وی منع نموده -

^۱ - جامع بیان العلم ۹۶۹۵/۲.

به استثنای شرک - مورد امتحان و آزمایش قرار دهد بهتر از آن است که وی را با علم کلام گرفتار نماید.^۱

در روایتی دیگر از ایشان آمده که: اگر انسانی با کوهی گناه پیش خدا برود بهتر از آن است با اعتقاد به یک حرف از عقاید این مرد (یعنی حفص الفرد که معتقد به خلق قرآن بود) پیش وی برود.^۲

باز از ایشان نقل شده که: هرکس جامه علم کلام را بر تن نماید رستگار نشده است.^۳ و یا می‌گوید: حکم من در باره متکلمان این است که: با چوب خرما و کفش زده شده، سوار بر شتر در میان قبائل و مردمان مختلف دورزده شوند و بر ایشان داد زده شود که این مجازات کسی است که از کتاب و سنت روگردان شده و به دانش کلام روی آورده است.^۴

مزن می‌گوید: میان من و یک نفر بحث و مناظره‌ای درگرفت، او پیرامون علم کلام از من سؤال کرد که نزدیک بود مرا به شک اندازد، پیش شافعی رفتم و ماجرا را برایش تعریف کردم، ایشان گفتند: تو کجا بودی؟ گفتم: مسجد بودم، گفت: تو در جایی همچون «تاران»^۵ بوده‌ای که در مسیر امواج متلاطمش قرار گرفته‌ای، این مسأله از مسائل ملحدان به شمار آمده و پاسخش چنین و چنان است، اگر خداوند انسان را با همه مضراتش بیازماید برایش بهتر از آن است که وی را به دانش کلام گرفتار کند.

در گذشته علم کلام علم گمراهی نامیده می‌شد، چنانکه از عبدالله بن صالح نویسنده لیث نقل شده که: ما پیش امام شافعی بودیم، ایشان شروع به تثبیت خبر واحد نمودند و

^۱ - آداب الشافعی ۱۸۲ و مناقب البیهقی ۴۵۴/۱.

^۲ - مناقب البیهقی ۴۵۴/۱ و الامر بالاتباع و النهی عن الابتداع اثر سیوطی ۷۱.

^۳ - آداب الشافعی ۱۸۶، اللالکائی ۱۴۶/۱ و البیهقی ۴۶۳/۱.

^۴ - البغوی فی شرح السنة ۲۱۸/۱، ابن عبدالبر فی الإلتقاء ۸۰، أبونعیم فی الحلیة ۱۶۹ و البیهقی فی المناقب ۴۶۲/۱.

^۵ - تاران نقطه‌ای در دریای سرخ است که امواجش متلاطم و کشتیهای زیادی در آن غرق می‌شوند، معجم البلدان ۶/۲ گویا فرعون و دار و دسته‌اش در آن غرق شدند.

ما نیز مطالب تدریس شده را نوشتیم، بعداً آنها را پیش ابراهیم بن علیّه بردیم که نامبرده از شاگردان ابوبکر أضم و کلاس درسش در مصر نزدیک باب الضوال بود، وقتی مسائل مزبور را برایش خواندیم شروع به ابطالش نمود، ما نیز مطالب وی را هم نوشتیم و پیش شافعی بردیم، ایشان نظرات ابن علیّه نقض و بی اعتبار جلوه داد و گفت: ابن علیّه خودش گمراه است و نزدیک باب الضوال نشسته و سرگرم گمراه کردن مردم می باشد.^۱

برخی از متکلمان و بعضی از آنهایی که تحت تأثیر تأویل سخنان پیشین شافعی قرار گرفته اند کوشیده اند تا از بدعتهایی که مورد نکوهش شافعی قرار گرفته است بیرون آیند، از جمله ایشان بیهقی است که - پس از نقل قول شافعی پیرامون تکفیر حفص الفرد - می گوید: این روایات بیانگر مقصود ایشان در رابطه با نکوهش علم کلام به صورت عموم می باشد و آنهایی را که بدانها اشاره نکرده نیز شامل می شود.

چگونه ممکن است عقاید اهل سنت و جماعت از دید ایشان ناپسند باشد حال آنکه ایشان راجع به آن مسائل به مناظره با مخالفان پرداخته و پرده از روی افکار و ایده های بدعت گذاران برداشته که در صدد رساندن پیام خویش به گوش شاگردان شافعی بودند.^۲

بیهقی در جایی دیگر به هنگام توضیح این گفته شافعی که: هرکس لباس علم کلام را برتن کند رستگار نشده است، می گوید: مقصود ایشان از کلام در اینجا سخنان هواپرستانی است که کتاب و سنت را کنار گذاشته، تنها بر عقل خود تکیه نموده اند و در صدد تطبیق قرآن بر آنها برآمده اند و هرگاه حدیثی در نقض گفته هایشان روایت شده راویانش را از درجه اعتبار ساقط نموده و از آن سرباز زده اند.

نامبرده در ادامه می گوید: ولی مذهب اهل سنت در اصول و مسائل اعتقادی براساس قرآن و سنت پایه ریزی گشته است، و هرکدام از ایشان که عقل را معتبر دانسته بخاطر ابطال دیدگاه آنهایی بوده که می پنداشتند عقل و نقل با هم سازگاری ندارند.^۱

^۱ - مناقب البیهقی ۱/ ۴۸۵.

^۲ - همان/ ۴۵۴-۴۵۵.

در جایی دیگر به یکی دیگر از عوامل نکوهش علم کلام از نظر شافعی رحمته الله علیه اشاره نموده و می‌گوید: وقتی شافعی از یک سو با چنین افرادی برخورد نمود و از دیگر سو تکیه زدن معتزلیان را بر اریکه قدرت و وادار نمودن مردم به پذیرش عقایدشان مشاهده کرد و همچنین علاقه نداشتن خود و امثال خویش به نرفتن پیش فرمانروایان و قطع ارتباط با ایشان را احساس کرد، نپرداختن به این گونه مسائل را برای شاگردان و یارانش مصلحت دانست، تازمینه همنشینی و مناظره با ایشان و در نتیجه گرفتار شدنشان فراهم نگردد، از این رو به ابویعقوب بویطی رحمته الله علیه که به شدت با بدعت مخالفت می‌کرد و حامی و پشتیبان سنت بود - فرمود: ولی تو ای ابو یعقوب چنانکه خودت پیش بینی کرده‌ای در این غل و زنجیر جان می‌سپارید.

سپس به برخی از آنهایی که مورد اذیت و آزار قرار گرفتند همچون: امام احمد بن حنبل، احمد بن نصر خزاعی، مزنی و دیگران اشاره می‌نماید و می‌گوید:

همه آنها بیانگر این است که درخواست سرگرم نشدن به علم کلام از سوی بزرگان دین بخاطر همان معنایی بوده که بدان اشاره کردیم و گفتار و عقاید مذموم و ناپسند از آن بدعت گذاران مخالف کتاب و سنت می‌باشد، ولی سخنان کسیکه با قرآن و سنت سازگاری دارد و به وسیله عقل و تجربه تبیین گشته، پسندیده و در مواقع ضروری مطلوب است که شافعی و دیگر ائمه - رحمهم الله - به هنگام نیاز بدانها پرداخته‌اند.^۲

این بود چکیده سخنان بی‌هقی که حول دو محور می‌چرخد:

۱- سخن مذموم همان سخنان بدعت‌گذاران دور از کتاب و سنت است که مصادیق آنها از نظر وی معتزلیانی هستند که در دوران رشید عباسی و پس از او نیز پایه عرصه وجود نهاده و همچنین رافضیان و قدریها می‌باشند.

^۱ - همان ۴۶۳/۱.

^۲ - مناقب البیهقی ۴۶۵-۴۶۷.

۲- جلوگیری از پرداختن به دانش کلام بخاطر خود علم نیست بلکه بخاطر شهرت یافتن فرد متخصص به وسیله آن بوده و آنگاه از سوی حکام وقت فراخوانده شده و بسان امام احمد، بویطی و دیگران مورد اذیت و آزار قرار گیرد.

چنانچه ملاحظه شد بیهقی علم توحید پایه ریزی گشته بر اساس کتاب و سنت را با علم کلامی که بر پایه فلسفه یونان بنیان نهاده شده، خلط نموده و ابوابش را نیز با مسائلی از شریعت درهم آمیخته تا میان دانشجو یان رواج یابد، و لذا وقتی به سخنی از شافعی پیرامون علم توحید و در کنار آن جلوگیری ایشان از علم کلام برخورد کرده به همان شیوه‌ای که گذشت میان آنها جمع و تلفیق انجام داده‌است.

فخرالدین رازی کوشیده تا آراء به ظاهر متعارض امام شافعی را در این زمینه باهم جمع کند که چطور ممکن است شافعی از توحید و اصول عقاید بحث نماید و به دفاع از آنها برخیزد، سپس علم کلام و متکلمان را به باد انتقاد بگیرد؟ چون رازی تنها راه رسیدن به خدا، توحید و شناخت پیامبران را علم کلام می‌داند، و لذا در صدد سازگار نمودن آنها با یکدیگر برآمده و می‌گوید:

راه چاره آن است که سخنان شافعی راجع به علم کلام را بر تأویلات زیر حمل نماییم:

۱- گرفتاریها و مشکلات آن دوران به سبب غوطه ور شدن مردم در مسأله خلق قرآن رخ دادند، بدعت‌گذاران نیز فرمانروایان را تکیه گاه خویش قرار داده و بر اهل حق غلبه یافتند و اعتباری برای دلایل و مدارک محققین قائل نشدند، و لذا وقتی امام شافعی وضعیت را چنان ناگوار دید که بحثها و تحقیقات علمی بخاطر خدا و در چارچوب شریعت انجام نمی‌پذیرفت بلکه به هدف دستیابی به مطامع دنیا و تکیه زدن بر اریکه قدرت بود، ناگزیر از آن روگردان شد و به نکوهش افراد مشغول بدان پرداخت.

۲- بایستی این همه نکوهش علم کلام که از شافعی روایت شده، بر علم کلامی حمل گردد که بدعت‌گذاران از آن دفاع نموده و بر آن تکیه می‌ورزیدند. این تأویل دوم درست همان سخنان پیشین بیهقی است.

۳- شاید مقصود شافعی از آن سخنان این بوده باشد که اکتفا به دلایل قرآنی واجب و پرداختن به دلایل دیگر و فرورفتن در تنگناهایی که خارج از حیطه عقل است جایز نمی‌باشد. از این رو در نکوهش غوطه ور شدن در آن ریزه کاریها مبالغه نموده است.

رازی آنگاه به ذکر دلایل خود جهت اثبات مدعایش پرداخته و از جمله به مناظره ابراهیم با قومش اشاره کرده و می‌گوید: بنابراین، هرکه حامی علم اصول بوده و به تحکیم دلایل توحید پردازد در زمره پیروان ابراهیم علیه السلام محسوب شده و سزاوار بزرگداشتی خواهد بود که در این آیه آمده است: ﴿وَتِلْكَ حُجَّتُنَا﴾ [الأنعام: ۸۳]. «و آن حجت ما بود». ولی هرکس دانش اصول را انکار نموده و بر تقلید و پیروی از پیشینیان اصرار ورزد جزو هواداران آزر پدر ابراهیم به شمار آمده و راه و روش گمراکنده وی را در پیش گرفته است.^۱

یکی دیگر از دانشمندانی که دیدگاه امام شافعی رحمته الله علیه در نکوهش علم کلام را تأویل نموده، ابن عساکر است که در کتاب تبیین خود می‌گوید:

اگر گفته شود نهایت چیزی که می‌توانید در توصیف ابوالحسن اشعری بگویید اینکه متکلم بودنش را اثبات نموده و بر آگاهی از دانش بحث و مناظره استدلال کنید حال آنکه چنان چیزی از نظر علمای پیرو سنت اصلاً جای افتخار نیست، زیرا ایشان معتقد بودند کسیکه سرگرم تحصیل و مطالعه آن علم باشد جزو مبتدعان به حساب می‌آید و این دیدگاه (نکوهش کلام و متکلمان) از دانشمندان متعددی نقل گشته است، و اگر غیر از شافعی هیچ‌کس دیگری چنان اعتقادی نداشت سخنان وی برای اثبات ناپسند بودن علم کلام کافی بود، چه ایشان رحمته الله علیه در نکوهش آنان مبالغه نموده و پرده را از روی واقعیتشان

^۱ - مناقب الشافعی ۱۰۶-۱۰۰.

برداشته است، حال شما که خود را پیرو شافعی می‌دانید آیا در آن عقاید از وی دنباله روی نمی‌کنید؟

سپس ابن عساکر به نقل پاره‌ای از آراء پیشینیان از جمله شافعی در رابطه با نکوهش علم کلام پرداخته و همچنین تأویل بیهقی برای این نصوص را هم ذکر می‌کند مبنی بر اینکه: مراد سلف کلام بدعت گذاران بوده و گر نه اهل سنت جز در حالت اضطرار کمتر بدان می‌پرداختند. آنگاه در ادامه می‌گوید:

احتمال دیگری برای دیدگاه ایشان وجود دارد و آن اینکه تنها سرگرم شدن به علم کلام و کنار گذاشتن دانش فقهی که وسیله شناخت حلال و حرام و عدم پابندی به دستورات و فرامین شریعت، ناپسند و نکوهیده است. آنگاه به پاره‌ای آثار موجود در این زمینه اشاره نموده و آنهایی را که با دیدگاه وی سازگاری دارد برگرفته و بقیه را تأویل کرده است، و سپس می‌گوید: خلاصه تنها دو گروه علم کلام را انکار و مردود می‌شمارند، یا کسانی‌اند که به تقلید از دیگران میل دارند و پیمودن راه محققین برآنان دشوار آمده و از ایشان دوری گزیده‌اند، و هرکس دشمن ناشناخته‌ها است، و هنگامیکه از تحقیق و پژوهش در این علم دست برداشته از پرداختن دیگران نیز بدان جلوگیری کرده‌اند تا همانگونه که خود گمراه گشته ایشان را هم به کژراهه ببرند.

و یا کسانی‌اند که دنباله رو مذاهبی فاسد هستند که دربرگیرنده بدعت‌های پنهانی‌اند و معایب مذهب و رسوایی‌های عقایدشان را از مردم پنهان می‌نمایند و می‌دانند که تنها دانشمندان پرده از روی بدعت‌هایشان برداشته و زشتی و پوچی سخنانشان را برملا می‌سازند، چون فریبکار دوست ندارد سکه‌های تقلبیش را پیش صراف کارآزموده‌ای ببرد تا مبادا سره را از ناسره تشخیص دهد. خداوند نیز در این باره می‌فرماید: ﴿قُلْ هَلْ

يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ﴿[الزمر: ۹]﴾. «بگو آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند»^۱.

این بود سخنان برخی از کسانی که دیدگاه شافعی راجع به نکوهش متکلمان را تأویل کرده‌اند که می‌توان آنها را در نکات زیر خلاصه نمود:

۱- سرزنش وارده در سخنان ایشان مربوط به کلام بدعت گذاران یعنی: معتزلیان، رافضیه‌ها، قدریها و خوارج است ولی کلام منتسبین به اهل سنت و جماعت که شامل اشعریها و دیگران می‌شود، از این قاعده مستثنی هستند.

۲- ذم ایشان شامل کسانی می‌شود که علم کلام را دستاویزی برای دست‌یابی به قدرت و مطامع دنیایی قرار داده‌اند.

۳- ائمه، شاگردانشان را از ترس گرفتار شدن به دست فرمانروایان هواپرست و بدعت‌گذار، از پرداختن به علم کلام منع نموده‌اند.

۴- مراد این است که همه تلاش و توانایی انسان مصروف فراگیری علم کلام گردد و آموختن فقه و حلال و حرام به بوته فراموشی سپرده شود و در نتیجه شانه از زیر بار دستورات الهی خالی گردد.

۵- نکوهش ایشان ویژه کسانی است که می‌کوشد وارد دایره مسائل مشکل و پیچیده‌ای گردد که عقل را یارای غوطه‌ور شدن در آنها نیست.

در واقع همه این تأویلات کوششهایی برای تصحیح و خوب جلوه دادن بدعتها و راه برون رفتی است از نکوهش پیشینیان(سلف) به ویژه برای آنهایی که خود را پیرو مذهب امام شافعی می‌دانند، البته برای ایشان جای تعجب نیست چون می‌خواهند سخنان شافعی را با آنچه خود بدان اعتقاد دارند، هماهنگ سازند. آنان اهل تأویل و تحریف‌اند و در این راستاگوی سبقت را از همگان ربوده‌اند، بنابراین، برای کسانی که کتاب و سنت نیز از تیغ تأویلشان در امان نمانده شگفت‌آور نیست سخنان علما را هم به تأویل ببرند، قبلاً به

^۱ - تبیین کذب المفتی ۳۳۳-۳۵۹.

دیدگاهشان راجع به نصوص کتاب و سنت و اینکه به زعم ایشان خارج نشدن از ظاهر آنها جزو اصول کفر به شمار می‌آید، اشاره شد و گرنه بیانات شافعی رحمته الله آشکارا روشی را به باد انتقاد می‌گیرد که نصوص را بخاطر آن مردود می‌شماردند و جایی برای تاویلش وجود ندارد، از این رو هرکه قرآن و سنت را وانهد و در مسائل اعتقادی عقل را تکیه گاه و معیار خویش قرار داد، مشمول نکوهش سلف واقع می‌شود و هرکس کتب اشعریان را به دقت و ارسی نماید به قرار گرفتنشان در زیر مجموعه این گروه مذموم، پی می‌برد.

شیخ الاسلام ابن تیمیة رحمته الله این موضوع را به تفصیل مورد پژوهش قرار داده و پس از اشاره به سخنان ابن عساکر، بیهقی و دیگران می‌گوید: دانشمندان اشعری مذهب با دیگر فرق پیرو سلف اتفاق نظر دارند که: کلام ناپسند از نظر سلف کلام کسی است که کتاب و سنت را فرو گذاشته و بر عقل خویش تکیه زند پس وای به حال کسیکه عقل را در برابر کتاب و سنت قرار داده و اعتباری برای نصوص شریعت قائل نباشد و مقصود ما هم نقض دیدگاه چنین افرادی (آنهایکه با گروه معتزلیان هم مسیرند) است که نویسنده کتاب الارشاد در زمره آنان قرار می‌گیرد^۱، و اما رازی و امثال وی از معتزلیها نیز پیشی جسته‌اند... پیشتر توضیح دادیم که نقد شافعی از سخنان حفص^۲ و امثال او بخاطر انکار قضا و قدر نبوده چون حفص آن را انکار نمی‌کرد بلکه بخاطر انکار صفات و افعال مبتنی بر دلیل أعراض بود^۳.

جملات بالا بیانگر این امر هستند که بزرگان دین از جمله شافعی کلام و متکلمان را - چون بر پایه معارضه قرآن و سنت با عقل بنیان نهاده شده و یا اینکه بخاطر تعظیم عقل

^۱ - کتاب: الارشاد الی قواطع الادلة فی اصول الاعتقاد، اثر: ابوالمعالی عبدالملک جوینی است. البدایة والنهاية ۱۲/۱۲۸.

^۲ - حفص فردی مبتدع و گمراه بود.

^۳ - مجموع الفتاوی ۶/۴.

و فروگذاری کتاب و سنت در باب عقاید که مهمترین ابواب به شمار می‌آید - به طور عموم نکوهش کرده‌اند.

این بحث را با بیانات مهمی از امام شافعی رحمته الله علیه به پایان می‌بریم تا دقت ایشان در این زمینه و اعتمادشان بر کتاب و سنت روشن گردد، ربیع بن سلیمان می‌گوید: پیرامون صفات خداوند از شافعی سؤال کردم، در پاسخ گفتند: حرام است عقل نمونه‌ای برای خدا به تصویر بکشد، پندارها او را محدود نمایند، گمانها به نتایج قطعی دست یابند، نفسها فکر کنند، دلها فروروند، اندیشه‌ها چارچوبی مشخص نمایند و یا عقلها به استدلال عقلی بپردازند مگر در همان دایره‌ای که خود را بدان توصیف نموده و یا از زبان پیامبرش بیان فرموده است.

برای کسیکه این‌گونه سخنان در این موضوع حساس و خطرناک از زبانش جاری شود، امکان ندارد با بدعت‌های متکلمان موافق بوده و مهر تایید را بر گفته‌هایشان زده باشد.

باب دوم: ایمان از منظر شافعی و روش وی در اثبات آن.

این باب شامل چهار فصل می‌شود:

- فصل اول: حقیقت ایمان و ورود اعمال در مفهوم آن.
- فصل دوم: زیاد و کم شدن ایمان.
- فصل سوم: استثناء در ایمان و ارتباطش با اسلام.
- فصل چهارم: حکم مرتکب گناه کبیره.

فصل اول: حقیقت ایمان و ورود اعمال در مفهوم آن

اهل سنت بر این امر اتفاق نظر دارند که مفهوم ایمان شامل اعتقاد درونی، تلفظ به زبان و عمل به واجبات و فرایض می‌گردد، و به وسیله عبادات افزایش و با نافرمانیها کاهش می‌یابد.

امام بغوی رحمته الله در این باره می‌فرماید: از نظر صحابه، تابعین و دانشمندان اهل سنت اعمال و کردارها داخل مفهوم ایمان است، و می‌گویند: ایمان عبارت از گفتار، کردار و عقیده می‌باشد که با عبادات فزونی یافته و با نافرمانیها کاهش می‌یابد.^۱

امام ابو عبید قاسم بن سلّام رحمته الله می‌گوید: آنچه اهل سنت بدان اعتقاد دارد اینکه: ایمان با مجموع نیت، گفتار و کردار تحقق یافته و دارای درجات متفاوتی است.^۲

امام محمد بن حسن آجری رحمته الله در این راستا چنین می‌فرماید: بدانید که - خدا ما و شما را مشمول رحمت خویش قرار دهد - آنچه علمای مسلمان بر آن اتفاق دارند اینکه: ایمان بر همه مردم واجب و عبارت از تصدیق درونی، اقرار زبانی و اعمال بیرونی است. سپس بدانید که: بر اساس نصوص کتاب، سنت و آراء علما، شناخت و تصدیق درونی بدون تایید زبانی تحقق نمی‌یابد و شناخت درونی و تلفظ نیز بدون اعمال ظاهری فاقد اعتبار است ولی هرگاه این سه خصلت در شخصی با هم گردآمدند مؤمن به شمار می‌آید.^۳

حافظ ابوالقاسم الالکائی نیز در این زمینه می‌فرماید: از آنچه از پیامبر خدا روایت شده چنین برداشت می‌شود که: ایمان با مجموع تلفظ زبانی، اعتقاد درونی و کردار ظاهری

^۱ - شرح السنة ۳۸/۱.

^۲ - الايمان ابو عبید ۶۶.

^۳ - الشريعة اثر آجری ۱۱۹.

تحقق می‌یابد. آنگاه به روایات زیادی از صحابه، تابعین و فقها اشاره می‌کند که مجال پرداختن بدانها وجود ندارد.^۱

از امام بخاری رحمته الله روایت شده که: بیش از یک هزار نفر دانشمند را ملاقات نموده ام... همگی معتقد بودند که دین عبارت از گفتار و کردار می‌باشد.^۲

چنانکه اشاره شد امام بغوی اجماع علما را در این باره نقل می‌کند. ابن عبدالبر رحمته الله نیز در کتاب التمهید بدان اشاره نموده و می‌گوید: همه فقها و محدثین بر این امر اتفاق نظر دارند که ایمان با مجموع گفتار و کردار تحقق یافته و عمل هم بدون نیت و اعتقاد درونی فاقد اعتبار و ارزش است، و از نظر ایشان ایمان با انجام کارهای خوب و پسندیده افزایش و با نافرمانیها کاهش می‌یابد و همه فرمانبرداریه‌ها ایمان محسوب می‌گردد.^۳

بیهقی در کتاب الاعتقاد به اسامی آن دسته از صحابه، تابعین و دیگر بزرگان دین اشاره می‌کند که دارای چنان دیدگاهی بوده‌اند و این هم صحت سخن کسانی را به اثبات می‌رساند که اجماع مزبور را نقل نموده‌اند.^۴

این امر نه تنها در میان اهل سنت جای اختلاف نیست که به عنوان یکی از ویژگیهای اساسی ایشان نیز قلمداد شده و آنها را از گروههای منحرف و گمراه تمایز می‌بخشد، امام عبدالله بن امام احمد بن حنبل -رحمهما الله- با سند خویش از عبدالرزاق نقل می‌کند که: معمر، ابن جریج، ثوری، مالک و ابن عیینه معتقد بودند: ایمان گفتار و کردار بوده و قابل افزایش و کاهش می‌باشد، عبدالرزاق خودش می‌گوید: من نیز چنان اعتقادی دارم و اگر از آن سربلندی نمایم گمراه گشته و از زمره هدایت یافته‌گان بیرون می‌روم.^۵

^۱ - شرح اصول اعتقاد اهل السنة والجماعة ۴/۸۳۰.

^۲ - همان ۱/۱۷۳ و فتح الباری ۱/۴۷.

^۳ - التمهید ۹/۲۳۸.

^۴ - الاعتقاد ۱۸۰.

^۵ - السنة ۱/۳۰۷، حدیث شماره ۷۲۶.

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته الله هم در زمینه می گوید: ولذا اعتقاد به ورود قول و عمل در مفهوم ایمان جزو شعائر اهل سنت محسوب شده و افراد زیادی اجماع ایشان را بر آن گزارش کرده اند.^۱

اهل سنت این اجماع و اتفاق نظر را با تعبیر مختلفی بیان نموده اند: برخی می گویند: ایمان مجموع گفتار و کردار است.

عده ای می گویند: ایمان با سه خصلت گفتار، کردار و نیت تحقق می یابد.

برخی دیگر می گویند: ایمان عبارت از قول، عمل، نیت و پیروی از سنت است.

گروهی هم این تعبیر را بکار برده اند که ایمان تلفظ زبانی، اعتقاد درونی، و اعمال ظاهری می باشد.^۲

و گاهی نیز می گویند: ایمان گفتار، کردار و عقیده است.^۳

ابن تیمیه در ادامه می گوید: آن دسته ای که در تعریف ایمان دو شرط قول و عمل را در نظر گرفته اند، مقصودشان از قول، قول قلب و زبان و از عمل، عمل قلب و اعضای ظاهری است، کسیکه شرط اعتقاد را بدان افزوده بدین سبب بوده که به اعتقاد وی قول تنها گفتار ظاهری را می رساند و یا اینکه بیم چنین احتمالی داشته و لذا قید اعتقاد را نیز بدان اضافه کرده است. گروهی که با تعبیر قول و عمل و نیت از آن یاد کرده اند به خاطر آن بوده که به باور ایشان قول شامل اعتقاد درونی و گفتار زبانی هم می گردد.

و لی گاهی عمل نیت را در بر نمی گیرد و لذا قید نیت را در تعریف ایمان لحاظ کرده اند، آنهایی که قید پیروی از سنت را بدان افزوده اند بدین خاطر بوده که هیچ گفتار و کرداری جز در صورت اتباع سنت مورد پسند و پذیرش خداوند قرار نمی گیرد. نکته قابل توجه اینکه هیچ کدام از آنها اقوال و اعمال را به صورت مطلق بکار نبرده اند بلکه

^۱ - الایمان ۲۹۲.

^۲ - همان ۱۶۲.

^۳ - شرح السنة ۱/۳۹.

مقصودشان گفتارها و کردارهای مشروع است، و هدفشان نیز از لحاظ کردن قید قول و عمل در تعریف ایمان رد دیدگاه مرجئه است که تنها قول را در مفهوم ایمان معتبر می‌دانند، ایشان هم در رد آنان گفته‌اند بلکه ایمان با هر دو شرط قول و عمل تکامل می‌یابد و بالاخره آنان که ایمان را چهار بخش دانسته‌اند مراد خویش را توضیح داده‌اند، چنانچه وقتی پیرامون ایمان از سهل بن عبدالله تستری سؤال شد، در پاسخ گفت: ایمان عبارت از گفتار، کردار، نیت و اتباع سنت است، زیرا اگر گفتار بدون کردار باشد کفر، اگر گفتار و کردار بدون نیت باشد نفاق و اگر هم گفتار، کردار و نیت بدون اتباع سنت باشد بدعت محسوب می‌گردد.^۱

پیشینیان این امت -رحمهم الله- برای اثبات مدعای خویش نصوص بسیاری از کتاب و سنت را مورد استناد قرار داده‌اند، زیرا ایشان جز در صورت واری و فهم کامل نصوص شریعت در هیچ زمینه‌ای به اظهار نظر نمی‌پردازند که به امید خدا در حین بررسی دیدگاه امام شافعی پیرامون این موضوع به پاره‌ای از آنها اشاره خواهیم نمود.^۲

دیدگاه امام شافعی رحمته الله علیه پیرامون حقیقت ایمان

هرکس به بررسی آراء نقل شده از امام شافعی و آنچه ائمه در نوشته‌های خویش از ایشان نقل نموده‌اند، بپردازد به این نتیجه می‌رسد که مذهب وی تطابق کامل با مذهب و روش سلف دارد چه او معتقد است ایمان با دو شرط قول و عمل تکامل یافته و قابلیت افزودن و کاستن را دارد.

و اینک پاره‌ای از سخنان نقل شده از ایشان و بیان روش وی در اثبات این قضیه تا انطباق مذهبش با دیدگاه سلف روشن گردد:

^۱ - همان ۱۶۳.

^۲ - الشریعة آجری ۱۱۹.

۱- ابن ابی حاتم^۱ می‌گوید: پدرم^۲ بر ایمان حدیث روایت کرد و گفت: از حرمله بن یحی^۳ شنیدم که: حفص الفرد^۴ و مصلاق اباضی مذهب^۵ نزد شافعی در مصر با هم گردآمده و برسر موضوع ایمان به مناظره نشستند، حفص در راستای افزایش و کاهش یافتن ایمان استدلال می‌کرد و مصلاق هم معتقد بود ایمان تنها قول است، حفص با بیانات خود مصلاق را به زانو در آورده بود و لذا شافعی از مقام دفاع بر آمد و تبیین مسأله را بر عهده گرفت و ثابت نمود که ایمان از مجموع قول و عمل پدید آمده و قابلیت زیاد شدن و کاهش یافتن را دارا می‌باشد، امام با استدلالات خویش حفص را نیست و نابود کرد^۶.

^۱- او عبدالرحمن بن ابی حاتم بن ادريس رازی است، هم خودش حافظ بوده و هم پدرش به این مقام نائل آمده بود که در سال ۳۲۷ هـ دارفانی را وداع گفته است. المیزان ۵۸۷/۲.

^۲- وی محمد بن ادريس بن منذر داود بن مهران عطفانی حنظلی کنیه‌اش ابو حاتم رازی است و یکی از چهره‌های سرشناس دین می‌باشد که در سال ۱۹۵ تولد یافته و در سال ۲۷۷ هـ وفات یافته است. طبقات الشافعیة ۲۹۹/۱.

^۳- نام وی حرمله بن یحی بن حرمله بن عمران ابو حفص تجیبی مصری است و یکی از شاگردان شافعی می‌باشد و در سال ۲۴۳ یا ۲۴۴ هـ فوت کرده است. التقریب ۱۵۶.

^۴- حفص الفرد مبتدع بوده است، نسائی راجع به او می‌گوید: متکلم بوده و احادیثش از درجه اعتبار ساقطاند و شافعی در مناظره‌ای که با وی داشته تکفیرش نموده است. اللسان ۳۳/۲.

^۵- شرح حال مصلاق را در هیچ منابعی ندیده‌ام، اباضیه شاخه‌ای از خوارج که تاکنون نیز به حیات خویش ادامه داده‌اند، برای آگاهی بیشتر از ایشان به کتاب الاباضیه اثر: صابر طعیمه مراجعه فرمایید.

^۶- ابن ابی حاتم در کتاب آداب الشافعی منابه ۱۹۱، اللالكائي ۹۶۲/۵، بیهقی در کتاب مناقب شافعی با سند خود ۳۸۷/۱، الحلیه ۱۱۵/۹، تاریخ ابن عساکر ۴۰۶/۱، طبقات الشافعیة ابن کثیر ق ۱/۱۴ و ابن تیمیه در کتاب الایمان، به این اثر اشاره کرده‌اند و سندش صحیح می‌باشد.

این اثر پرده از روی مذهب شافعی در موضوع ایمان برمی بردارد و اثبات می‌نماید که با مذهب سلف تطابق کامل دارد. البته حمایت ایشان از مصلاق اباضی مذهب در مسأله ورود اعمال در مفهوم ایمان به معنای موافقتش با وی در سایر اصول مذهبش نیست، اباضیه‌ها در این مسأله با اهل سنت همگام‌اند ولی در موضوع کاهش یافتن ایمان، مرتکب گناه کبیره و دیگر مسائل مشهور از ایشان مخالف اهل سنت هستند، از این رو

امام بیهقی رحمته الله با سند خویش از ربیع بن سلیمان مرادی^۱ نقل می‌کند که: از شافعی شنیدم می‌گفت: ایمان مجموع گفتار و کردار و قابل زیاد شدن و کم شدن است.^۲

بیهقی با سندی دیگر از ربیع روایت می‌نماید که: شافعی این اشعار را برایم دیکته کرد:

شهدت بأن الله لا شئی غیره وأشهد أن البعث حق وأخلص
وأن عری الإیمان قول محسن وفعل زکی قدیزید وینقص^۳

گواهی می‌دهم که جز خدا چیزی نیست (یعنی همه چیز از او تأثیر پذیرفته و هستی می‌یابند) و خالصانه شهادت می‌دهم که روز رستاخیز حق است، ایمان از تاروپود گفتار و کردار پاکیزه تافته شده و قابلیت فزونی یافتن و کم شدن را دارد.

ابن حجر رحمته الله می‌گوید: حاکم در مناقب الشافعی می‌گوید: ابوالعباس أصم^۴ برایمان حدیث روایت کرد، ربیع به ما خبر داد که: از شافعی شنیدم می‌گفت: ایمان قول و عمل است و زیاد و کم می‌شود.^۵

شافعی در این خصوص به دفاع از او برخاست زیرا حفص از مرجئه‌هایی بود که معتقد به ورود اعمال در حقیقت ایمان نیستند.

^۱ - او ربیع بن سلیمان بن عبد الجبار مرادی ابو محمد مؤذن است که یکی از شاگردان شافعی، مورد اعتماد و راوی کتابهای ایشان می‌باشد و در سال ۲۷۰ هجری دارفانی را وداع گفته است. تقریب ۲۰۶.

^۲ - بیهقی در المناقب ۳۸۵/۱، ابن عبد البر در الانتقاء ۸۱، ذهبی در السیر ۳۲/۱۰، ابن عساکر در تاریخ دمشق ۴۰۶/۱۴، ابن کثیر در طبقات الشافعیة ۱۴، ابن حجر در توالی التأسیس ۱۱۰ و ابن القیم در عون المعبود شرح سنن ابی داود ۴۵۰/۱۲، این اثر را آورده‌اند.

^۳ - المناقب بیهقی ۴۴۰/۱، تاریخ دمشق ابن عساکر ۴۰۶/۱۴ و دیوان اشعار شافعی ۵۴.

^۴ - ابوالعباس اصم محمد بن یعقوب بن یوسف بن معقل اموی است که ارباب امویان و موسوم به محدث مشرق زمین می‌باشد. حاکم راجع به وی می‌گوید: هفتاد و شش سال داشت و صداقت و صحت احادیثش مورد اطمینان همگان بود، در سال ۳۴۶ هجری وفات یافت، او جدای از اصم معتزلی مذهب است. تذکره الحفاظ ۸۶۰/۳.

^۵ - فتح الباری ۴۷/۱.

ابو نعیم در کتاب الحلیه نیز شبیه همین سخن را می‌آورد با این تفاوت که: ایمان بر اثر عبادات افزایش و با نافرمانیها کاهش می‌یابد، سپس شافعی این آیه را تلاوت کرد: ﴿وَيَزِدَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِيمَانًا﴾ [المذثر: ۳۱]. ترجمه: «و ایمان کسانی که ایمان آورده‌اند افزون گردد»^۱.

شافعی رحمته الله در کتاب الام - کتاب السیر -^۲ می‌گوید: هرگاه یک نفر کافر حربی در حال شرک وارد سرزمین اسلامی (دارالاسلام) گشت سپس پیش از آنکه بازداشت شود ایمان آورد، جان و مالش در امان خواهد بود، اگر گروهی از ایشان نیز چنان کنند همان طور با آنان برخورد می‌شود. و اگر در آغاز با جنگ و پیکار وارد دارالاسلام شدند و در نتیجه به اسارت در آمدند و آنگاه مسلمان شدند، جان و مالشان غنیمت خواهد شد ولی بخاطر ایمانشان کشته نمی‌شوند. و اگر این وقایع در سرزمین کفار (دارالکفر) به وقوع پیوست اسلام آوردنش موجب حفظ خونش خواهد گشت و قید بردگی نیز از گردنش برداشته می‌شود، و همچنین اگر نماز می‌خواند، نمازش داخل ایمان محسوب می‌گردد، اگر آن یک نفر گمان برد که مؤمن است جان و مال خویش را نگه داشته ولی اگر می‌پنداشت نمازش داخل ایمان نیست، غنیمت محسوب شده و امام سرنوشتش را رقم می‌زند: یا وی را از پای در می‌آورد و یا به عنوان اسیر با او برخورد می‌نماید.^۳

^۱ - الحلیه ۱۱۵/۹.

^۲ - الام ۲۸۹/۴ - ۲۹۰، شعب الایمان بیهقی ۱۰۶/۱ و المناقب ۳۸۵/۱.

^۳ - امام ابن ابی العز حنفی در شرح خود بر عقیده الطحاویه^{۲۳} می‌گوید: در اینجا مسائلی هست که فقها از آنها بحث کرده‌اند، مثل اینکه اگر کسی نماز خواند و یا دیگر آداب اسلامی را انجام داد ولی شهادتین را بر زبان جاری نساخت آیا مسلمان محسوب خواهد شد یا نه؟ ابوالعزدر پاسخ این سؤال می‌گوید: رأی صحیح این است که مسلمان به شمار می‌آید. شافعی: نیز چنین دیدگاهی دارد و تازمانی که واقعیت امر روشن می‌شود دست از سرش برداشته خواهد شد. دلیل این دیدگاه ایشان نیز این است که وی نماز را داخل مفهوم ایمان می‌داند و نماز هم عمل محسوب می‌شود.

ایشان در مسأله‌ای دیگر می‌گویند: ذکر نام خدا به هنگام ذبح حیوان، اگر علاوه بر آن ذکر دیگری هم گفت کار خوبی کرده است، به باور من درود فرستادن بر پیامبر نیز شایسته است و بلکه زیاد انجام دادنش در شرایط گوناگون را می‌پسندم چون ذکر خدا و درود فرستادن بر پیامبر نشانه ایمان به خدا و عبادتی دارای اجر محسوب می‌گردد. از عبدالرحمن بن عوف روایت شده که: روزی همراه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بوده که پیامبر از وی پیشی جست، عبدالرحمن دنبالش رفته تا ببیند پیامبر کجا تشریف برده، می‌بیند ایشان به سجده افتاده‌اند، منتظر می‌شود تا سرش را بلند نماید ولی پیامبر سجده‌اش را طولانی کرد و وقتی سر از خاک بلند کرد عبدالرحمن گفت: ترسیدم خدا جانت را گرفته باشد، ایشان می‌فرمایند: «يا عبدالرحمن اني لما كنت حيث رأيته لقيني جبريل فاخبرني عن الله عز وجل انه قال من صلى عليك صليت عليه فسجدت لله شكراً»^۱ «ای عبدالرحمن همانجا که با تو بودم جبریل پیش من آمد و گفت: خداوند می‌فرماید: هر که بر تو درود بفرستد من بر او درود می‌فرستم، و لذا به پاس این نعمت سر به خاک ساییدم».

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در جایی دیگر می‌فرماید: «من نسي الصلاة على خطي به طريق الجنة»^۲ «هرکس صلوات فرستادن بر من را فرو گزارد، از راه بهشت منحرف کرده می‌شود».

^۱ - احمد در مسند ۱/۱۹۱، ابو یعلیٰ ۲/۱۵۸، اسماعیل قاضی در کتاب: فضل الصلاة على النبي و هیثمی در الزوائد ۲/۲۸۷ این حدیث را روایت کرده‌اند، هیثمی پیرامون آن می‌گوید: این حدیث را احمد روایت نموده و راویانش معتبر می‌باشند.

^۲ - طبرانی در الکبیر ۳/۱۲۸، بیهقی در الشعب حدیث شماره ۱۷۱ و سیوطی در الجامع الصغیر این حدیث را روایت نموده‌اند، در فیض القدیر شرح جامع الصغیر ۶/۲۳۲ آمده و حسن دانسته شده است. حدیث مزبور از طرق متعددی روایت شده که برخی از آنها موصول و برخی مرسل‌اند و هیچ کدامشان خالی از ضعف نمی‌باشد ولی در مجموع دلالت بر این دارند که اصلی برایش وجود دارد ولذا کسانی همچون سیوطی و دیگران آن را جزو احادیث حسن برشمارده‌اند. واژه «نسی» در اینجا به معنای «ترک: فرو گذاشت» می‌باشد، چنانکه در قرآن آمده است: ﴿قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى﴾ [طه: ۱۲۶]. القول البدیع ۱۵۲.

شافعی می‌گوید: نمی‌دانم هیچ مسلمانی جز از روی ایمان به خدا بر پیامبر درود بفرستد، می‌ترسم شیطان به درون برخی از جاهلان رخنه کرده و به هنگام ذبح حیوان به بهانه‌ای که بر دل جاهلان عارض می‌گردد او را از صلوات فرستادن بر پیامبر منع نماید حال آنکه هیچ مسلمانی جز بخاطر ایمان به خدا، بزرگداشت پیامبر و تقرب به ایشان، بر وی درود نمی‌فرستد.^۱

حافظ اللالكائي رحمه الله می‌گوید: امام شافعی رحمه الله در کتاب الام - باب النية في الصلاة - می‌گوید: نماز جز در صورت داشتن نیت جایز نمی‌باشد، چون در حدیث عمر بن خطاب از پیامبر آمده «انما الاعمال بالنيات» «معیار پذیرش همه کردارها نیت است». سپس می‌افزاید: تمامی اصحاب و تابعین اتفاق نظر دارند که: ایمان از مجموع گفتار، کردار و نیت پدید می‌آید و هیچ‌یک از آنها بدون دیگری ارزش ندارد.^۲

^۱ - الام ۲/۲۳۹-۲۴۰ والمناقب بیهقی ۳۸۶/۱.

ابن القيم الجوزیه در اینباره می‌فرماید: دانشمندان پیرامون صلوات فرستادن بر پیامبر به هنگام ذبح حیوان، اختلاف نظر دارند: شافعی آن را مستحب دانسته و کسانی دیگر از جمله پیروان ابوحنیفه: با وی مخالفت کرده‌اند، چه ایشان درود فرستادن را در این مقام مکروه می‌دانند، نویسنده المحيط ضمن اشاره به این قضیه دلیلش را چنین ذکر می‌کند که: چون شائبه ذکر نام غیر خدا در آن وجود دارد.

پیروان امام احمد رحمه الله در اینباره اختلاف نظر دارند: قاضی و یارانش آن را مکروه می‌دانند، ابوالخطاب در «رؤوس المسائل» بدان اشاره نموده است، ابن شاقلامی گوید چون شافعی بدان اعتقاد است، مستحب می‌باشد جلاء الافهام ۲۴۰ والمغنی ابن قدامه ۵۴۱/۸. دلیل آنکه شافعی ذکر خدا، تکبیر و صلوات بر پیامبر را جز و ایمان دانسته، این است که وی ایمان را قول، عمل و نیت می‌داند، صحت اعتقاد ایشان درباره‌ی جواز توسل به صلوات نیز از همین امر نشأت می‌گیرد، چون صلوات فرستادن جز و اعمال انسان به شمار می‌آید، ولی چنانچه بدعت‌گذاران انجام می‌دهند، توسل به ذات یا جاه و مقام پیامبر را انجام نداده است.

^۲ - شرح اصول اعتقاد اهل السنة والجماعة ۸۸۶/۵، جامع العلوم والحکم ۲۵ والایمان ابن تیمیة ۱۹۷. این سخنان را در الام ندیده‌ام.

ابن عبدالبر رحمته الله می‌گوید: ابوالقاسم عبيدالله بن عمر بغدادی شافعی مذهب که امیرالمؤمنین المستنصر بالله^۱ وی را احضار و در شهر الزهراء^۲ اسکانش داد، می‌گوید: محمد بن علی برایمان حدیث بازگو کرد و گفت: ربیع به ما خبر داد که از شافعی شنیدم می‌گفت: ایمان عبارت از گفتار، کردار و اعتقاد درونی است، مگر نمی‌بینی خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ﴾ [البقرة: ۱۴۳]. ترجمه: «و خدا بر آن نبود که ایمان شما را ضایع گرداند». یعنی نمازتان را به سوی مسجدالاقصی ضایع نمی‌کند، پس خداوند نماز را ایمان خوانده که ایمان قول، عمل و اعتقاد می‌باشد.

ابونعیم در کتاب الحلیه با سند خویش از ربیع بن سلیمان نقل می‌کند که: یک نفر از اهالی بلخ پیرامون ایمان از شافعی سؤال کرد، ایشان در پاسخ گفتند: نظر تو در این باره چیست؟ گفت: من معتقدم ایمان تنها قول است، شافعی گفت: این تعریف را از کجا استنباط نموده‌ای؟ گفت: از این آیه که می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ [البقرة: ۲۷۷]. ترجمه: «کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند». و او عاطفه ایمان و عمل را از هم جدا کرده است بنابراین، ایمان قول و اعمال نیز احکام و نتایجش به شمار می‌آیند. شافعی گفت: از نظر تو و او عاطفه میان آنها فاصله انداخته؟ گفت: بله، گفت: پس تو دو خدا را می‌پرستی، یکی در مشرق و دیگری در مغرب چون خداوند می‌فرماید: ﴿رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ﴾ [الرحمن: ۱۷]. ترجمه: «پروردگار دو مشرق و پروردگار دو مغرب». آن مرد به خشم آمد و گفت: سبحان الله تو مرا بت پرست قرار دادی؟ شافعی گفت: تو خودت چنان کردی، گفت: چگونه؟ گفت: با این پندار که و او فاصله انداخته است، مرد گفت: بخاطر آنچه گفتم از خدا آمرزش می‌خواهم بلکه جز یک خدا کسی را نمی‌پرستم و از این تاریخ به بعد هم نمی‌گوییم و او عاطفه میان ایمان و

^۱ - مستنصر بالله حکم بن عبدالرحمن ناصراست که از جزو بهترین پادشاهان و دانشمندان به شمار می‌آید و در

سال ۳۶۶ هجری دارفانی را وداع گفته است. البدایة والنهایة ۳۸۵/۱.

^۲ - الزهراء شهر کوچکی نزدیک قرطبه است. معجم البلدان ۱۶۱/۳.

عمل فاصله انداخته است، بلکه می‌گوییم: ایمان عبارت از قول و عمل و قابلیت زیاد شدن و کاهش یافتن را نیز دارد.

ربیع می‌افزاید: شخص مزبور اموال بسیاری را تقدیم شافعی نمود، کتابهایش را جمع آوری کرد و با عقاید اهل سنت از سرزمین مصر بیرون رفت.^۱

ابومحمد بن ابی حاتم^۲ با سند خود از شافعی نقل می‌نماید که به حمیدی فرمود: این آیه بهترین دلیل علیه مرجئه‌ها است^۳ که می‌فرماید: ﴿وَمَا أَمْرُو إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ

^۱ - عطف اعمال بر ایمان از جمله مهمترین دلایل کسانی است که کردارها را از مفهوم ایمان خارج کرده‌اند و دلیلی پوچ و بی ارزش محسوب می‌گردد، زیرا عطف همواره برای مغایرت نیست بلکه گاهی به منظور بیان اهمیت چیزی از قبیل عطف بعض بر کل است چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَلَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ﴾ [البقرة: ۹۸]. جبریل و میکال با وجود آنکه در شمار ملائکه‌اند ولی خداوند بخاطر والایی مقام و منزلتشان نامشان را به صورت مستقل ذکر فرموده است، عطف اعمال بر ایمان نیز از همین قبیل می‌باشد نه اینکه با او مغایرتی داشته باشد. برای توضیح بیشتر این موضوع به کتاب الایمان ابن تیمیّه^{۱۶۳} مراجعه فرمایید.

به این عبارت اخیر ربیع که می‌گوید: با عقاید اهل سنت از مصر بیرون رفت، دقت کن که دال برعلاقه شدید سلف به سلامت عقیده و پیراسته بودنش از اوهام و خرافات است، گرچه از نظر مخالفان کم اهمیت جلوه دهد. مفهوم بیانات ایشان این را می‌رساند که: هرکس اعمال را از مفهوم ایمان خارج نماید، در زمره اهل سنت محسوب نمی‌گردد. این جملات را با مذهب متاخرین که خود را منتسب به امام شافعی می‌دانند، مقایسه کن که از لحاظ روش استدلال و نتیجه‌گیری تفاوت زیادی با هم دارند.

^۲ - آداب الشافعی و مناقبه ۱۹۱، اللالکائی ۸۸۶/۵، المناقب بیهقی ۳۸۶/۱، احکام القرآن ۴۰/۱، توالی التاسیس ابن حجر ۱۱۰، تاریخ دمشق ابن عساکر ۴۰۶/۱۴، تبیین کذب المفتری ۳۴۱، طبقات الشافعیه ابن کثیر ۴ والایمان ابن تیمیّه ۱۹۶.

^۳ - شیخ الاسلام رحمه الله می‌گوید: مرجئه کسانی‌اند که معتقدند: ایمان از مجموع تصدیق درونی و گفتار زبانی پدید می‌آید ولی اعمال داخل مفهومش نمی‌گردند، مرجئه‌ها به سه گروه تقسیم می‌شوند:

گروه اول - که بیشترینشان را تشکیل داده و ابوالحسن اشعری در کتاب خود به اقوال ایشان اشاره می‌کند - معتقدند ایمان تنها اعتقاد درونی است، سپس برخی از آنان می‌گویند اعمال درونی هم داخل آن می‌گردند. برخی دیگر از همین گروه همچون جهم و صالحی، اعمال را داخل آن نمی‌کنند.

گروه دوم: بر این باورند که ایمان مجرد تلفظ زبانی است، تنها کرامیه‌ها این دیدگاه دارند.

الَّذِينَ حُنَفَاءَ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ وَذَلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ ﴿٥﴾ [البينة: ٥]. ترجمه: «و فرمان نیافته بودند جز اینکه خدا را پرستند و در حالی که به توحید گراییده‌اند دین [خود] را برای او خالص گردانند و نماز برپا دارند و زکات بدهند و دین [ثابت و] پایدار همین است»^۱.

خلاصه اعتقاد امام شافعی رحمته الله علیه پیرامون مفهوم و مدلول ایمان.

امام شافعی معتقد است: ایمان با سه خصلت گفتار، کردار و اعتقاد درونی تحقق می‌یابد، و آیات متعددی را برای اثباتش ذکر می‌نماید که پیشینیان این امت به پاره‌ای از آنها اشاره کرده‌اند و ایشان به نقد و بررسی برخی از اعتراضات وارده بر آنها نیز پرداخته‌اند.

شافعی در اثبات دیدگاه خود ورد عقیده مخالفانش قرآن و سنت را مستند قرار داده و از روش استدلالی علم مذموم کلام دوری گزیده است، در مباحث آینده بیشتر پرده از روی شیوه استدلال ایشان پیرامون اثبات عقیده برمی‌برداریم.^۲

گروه سوم: عقیده دارند که ایمان عبارت از تصدیق قلبی و تلفظ زبانی می‌باشد، اهل فقه و عبادت به این دیدگاه شهرت یافته‌اند. آنگاه ابن تیمیه به رد همه آنها می‌پردازد. الايمان ۱۸۳- ۱۸۴.

^۱ - نحوه دلالت آیه بر آن بدینگونه است که: خداوند در این آیه اعمال را دین نام نهاده و ما را به انجام مخلصانه آنها برای وی فرمان داده است و مرجئه اعمال را از مفهوم ایمان خارج نموده‌اند.

^۲ - بسیاری از آئمه این دیدگاه را ذکر کرده و به امام شافعی رحمته الله علیه نسبت داده‌اند، برای آگاهی بیشتر از آن کتابهای زیر را به عنوان نمونه مطالعه بفرمایید: شرح اصول اعتقاد اهل السنة ۸۳۲/۴، الاعتقاد بیهقی ۱۸۰، فتح الباری ۴/۷۱ و جامع العلوم والحکم ۲۵.

فصل دوم: زیاد و کم شدن ایمان.

سایر سلف -رحمهم الله- نیز همچون شافعی اعتقاد به زیاد و کم شدن ایمان دارند، بغوی در این باره می‌گوید: صحابه، تابعین و علما اهل سنت نسبت به این مسأله اتفاق نظر داشته و معتقدند: ایمان عبارت از قول و عمل است و براساس نصوص قرآن و سنت^۱ قابلیت زیاد و کم شدن را دارد.

اعتقاد به زیاد و کم شدن از صحابه، تابعین و ائمه روایت گشته است: از عمیر بن حبیب نقل شده که: ایمان قابل افزایش و کاهش یافتن است، از او سؤال شد زیاد و کم شدنش چگونه می‌باشد؟ در پاسخ گفت: هرگاه به یاد، سپاس و بیم از خدا مشغول بودیم افزایش یافته و هرگاه از وی غافل گشتیم کاهش می‌یابد.^۲

عمر بن خطاب^{رضی الله عنه} به یارانش فرمود: بیاید ایمانمان را افزایش دهیم و پس از آن به ذکر و یاد خدا می‌پردازیم.^۳

ابن عباس و ابوهریره^{رضی الله عنهما} معتقد بودند: ایمان زیاد و کم می‌شود.^۴ امام ابو عبدالله بخاری در صحیح خود بابی را تحت این گشوده و می‌گوید: باب زیاده الايمان ونقصانه (بحث زیاد و کم شدن ایمان). خداوند سبحان نیز در این زمینه می‌فرماید: ﴿وَزِدْنَاهُمْ هُدًى﴾ [الكهف: ۱۳]. «و بر هدایتشان افزودیم» یا می‌فرماید: ﴿وَيَزِدَادَ الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ [المائدة: ۳]. «و ایمان کسانی که ایمان آورده‌اند افزون گردد». و یا

^۱ - شاید مقصودش از سنت، حدیث ابو سعید خدری س پیروان نقصان دین زنان باشد، که در آینده بدان اشاره خواهیم نمود.

^۲ - الشریعة ۱۱۲.

^۳ - همان.

^۴ - همان.

اینکه می‌فرماید: ﴿فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ [المائدة: ۳]. «پس از ایشان مترسید و از من بترسید امروز دین شما را برایتان کامل گردانیدم». بنابراین، هرگاه چیزی از کمال را ترک نماید، ناقص می‌باشد.

ابن عبدالبر رحمته الله می‌گوید: فقها و محدثین بر این امر اجماع دارند که ایمان قول و عمل است و عمل نیز بدون نیت واعتقاد درونی ارزشی ندارد، و ایمان از نظر ایشان به وسیله عبادتها افزایش و با نافرمانیها کاهش یافته و همه عبادتها هم ایمان محسوب می‌گردد. ابن القاسم از مالک روایت می‌کند که: ایمان زیاد می‌گردد ولی راجع به کاهش یافتنش توقف نمود. عبدالزاق، معمر بن عیسی، ابن نافع وابن وهب از ایشان نقل می‌نمایند که: ایمان با انجام عبادات افزایش و با نافرمانیها کاهش می‌یابد، خدا را شکر که محدثین معتقد به این دیدگاه می‌باشند.^۱

شیخ الاسلام ابن تیمیة رحمته الله این دیدگاه دوم را ترجیح داده و می‌فرماید: برخی از فقهای تابعین موافق اطلاق واژه نقصان بر ایمان نبوده‌اند زیرا تنها بحث افزایش یافتنش را در قرآن دیده‌اند. این قول یکی از دو روایت منسوب به مالک است ولی روایت دوم که نزد پیروانش از اعتبار و شهرت بیشتری برخوردار است، مانند دیدگاه سایر علما می‌باشد که: ایمان زیاد و کم می‌شود.^۲

بنابراین، همه اهل سنت و جماعت بر این نکته اتفاق نظر دارند که: ایمان با عبادات افزایش و با گناهان کاهش می‌یابد، ایشان جهت اثبات مدعای خویش دلایل زیادی از قرآن و سنت را ارائه می‌دهند که به طور اختصار مهمترینشان را مورد بحث قرار خواهیم داد، از جمله آنها آیات زیر می‌باشند:

^۱ - التمهید ۲۳۸/۹-۲۵۲.

^۲ - مجموع فتاوی شیخ الاسلام ۵۰۶/۷.

- ۱- ﴿وَإِذَا مَا أَنْزَلْتُ سُورَةً فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا فزَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ ﴿١٢٤﴾﴾ [التوبة: ۱۲۴]. ترجمه: «و چون سوره‌ای نازل شود از میان آنان کسی است که می‌گوید این [سوره] ایمان کدام یک از شما را افزود اما کسانی که ایمان آورده‌اند بر ایمانشان می‌افزاید و آنان شادمانی می‌کنند».
 - ۲- ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ ءَايَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا﴾ [الأنفال: ۲]. ترجمه: «مؤمنان همان کسانی‌اند که چون خدا یاد شود دل‌هایشان بترسد و چون آیات او بر آنان خوانده شود بر ایمانشان بیفزاید».
 - ۳- ﴿لِيَسْتَيْقِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَيَزِدَّادَ الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ [المدثر: ۳۱]. ترجمه: «تا آنان که اهل کتابند یقین به هم رسانند و ایمان کسانی که ایمان آورده‌اند افزون گردد».
- آیات بسیاری زیاد شدن ایمان را می‌رسانند که به طریق دلالت التزام کاهش یافتن را نیز اثبات می‌کنند، زیرا چیزیکه قابلیت زیاد شدن داشته باشد، قابل کم شدن نیز هست. و اینکه به پاره‌ای از دلایل موجود در سنت که سلف بدانها استناد نموده‌اند، اشاره خواهیم کرد:
- ۱- حدیثی که در ابتدای این بحث بدان اشاره شد و آن اینکه ابوسعید خدری رضی الله عنه از پیامبر خدا نقل می‌نماید که ایشان زنان را به صدقه دادن فرمان داد و سپس فرمود: «ما رأيت من ناقصات عقل ودين أذهب للب الرجل الحازم من إحداهن»^۱ یعنی: «در میان افراد دارای عقل و دین ناقص کسی را ندیده‌ام مانند شما خرد مرد دوراندیش را از بین ببرد».
 - ۲- «الایمان بضع وسبعون شعبة أعلاها قول لا اله الا الله وأدناها إمطة الاذى عن الطرق، والحياء شعبة من الايمان»^۲.

^۱- صحیح البخاری، کتاب الحيض ۱۱۶/۱ و صحیح مسلم ۸۶/۱.

^۲- بخاری و مسلم روایتش کرده‌اند، فتح الباری ۴۴/۱ و شرح نووی بر صحیح مسلم ۶/۱.

یعنی: «ایمان دارای هفتاد و اندی شاخه است، بالاترین قسمت آن جمله توحید و پایین‌ترینش برداشتن چیززیان‌آوری سرراه عمومی مردم می‌باشد، و آزریم بخشی از ایمان محسوب می‌گردد».

۳- «من رأى منكم منكراً فليغيره بيده فإن لم يستطع فبلسانه فإن لم يستطع فبقلبه وذلك أضعف الإيما»^۱ «هرکه چیزناپسندی را مشاهده نمود باید با دست از آن جلوگیری نماید، اگر این کار را نتوانست با زبانش به مبارزه آن برخیزد و اگر این را هم نتوانست انجام دهد با دلش از آن بیزار باشد و این گزینه سوم پایین‌ترین مرتبه ایمان به شمار می‌آید».

احادیث بیشمار دیگری نیز در این راستا وجود دارند که پیشینیان بدانها استناد نموده‌اند ولی ما مشهورترینشان را مدنظر قرار دادیم.^۲

و اکنون به سخنان منسوب به امام شافعی رحمته الله علیه در این باره اشاره می‌نماییم که روش ایشان را در اثبات عقیده به اثبات می‌رساند:

ربیع رحمته الله علیه می‌گوید: از شافعی شنیدم می‌گفت: ایمان گفتار و کردار است که با انجام تکالیف افزایش و بر اثر نافرمانیها کاهش می‌یابد، آنگاه آیه ۳۱ سوره مدثر را تلاوت کرد.^۳

پیشتر در بحث حقیقت ایمان به مناظره شافعی با حفص الفرد اشاره کردیم که ایشان از موضوع دلالت ایمان برگفتار و کردار و قابل زیاد و کم شدنش دفاع کرده است^۴ انتساب این عقیده به شافعی رحمته الله علیه به حد تواتر رسیده و جایی را برای ظن و گمان باقی

^۱ - صحیح مسلم ۲/۲۲۲.

^۲ - برای آگاهی بیشتر از این موضوع به کتاب الایمان ابن تیمیه والایمان ابن منده و امثال آنها مراجعه فرمایید.

^۳ - کتاب الحلیة ابو نعیم ۹/۱۱۵.

^۴ - به بحث مزبور مراجعه فرمایید.

نگذاشته است و لذا دیدگاه آن کس که می‌پندارد اعتقاد به زیاد و کم شدن ایمان ارتباطی با ایشان ندارد مردود و غیر قابل اعتماد می‌باشد.

سبکی می‌گوید^۱: شافعی، مالک، احمد و بخاری دیدگاه سلف (اعتقاد به اینکه ایمان قول و فعل و نیت و قابل زیاد و کم شدن است) را داشته‌اند.... اینان - جز شافعی و احمد - به زیاد و کم شدن ایمان تصریح می‌کنند. در این زمینه هیچ نصی از شافعی در دست نیست، البته گروهی از نویسندگان شرح حالش به این موضوع اشاره نموده‌اند ولی از نظر ما ثابت نمی‌باشد چنانکه سایر آرای ایشان ثابت و محقق است. پایان سخنان سبکی.

در مباحث قبلی به دیدگاه امام مالک رحمته الله در این باره اشاره نموده و روشن کردیم که رأی راجح در مذهب ایشان اعتقاد به زیاد و کم شدن ایمان می‌باشد^۲.

و اما درباره دیدگاه امام شافعی نقل قولهای صحیحی در این راستا وجود دارند که پیشتر به پاره‌ای از آنها اشاره کردیم، چنانکه بسیاری از علما در حین بحث از فضایل شافعی و همچنین در نوشته‌های سلف به انتساب این دیدگاه به ایشان تصریح کرده‌اند، از جمله کسانی که به این امر تصریح نموده‌اند افراد زیر می‌باشند:

ابن ابی حاتم^۳، حافظ اللالكائی^۴، ابونعیم^۵، بیهقی^۶، ابن عبدالبر^۷، ابن عساکر^۸، رازی^۹، نووی^{۱۰}، ابن تیمیّه^۱، ذهبی^۲، ابن القیم^۳ و ابن حجر^۴ - رحمهم الله - همه ایشان اعتقاد به

^۱ - یعنی سبکی پسرکه در کتاب طبقات الشافعیه ۱/۱۳۰ بدین موضوع اشاره می‌کند.

^۲ - التمهید ۹/۲۵۲.

^۳ - آداب الشافعی و مناقبه ۱۹۲.

^۴ - شرح اصول اعتقاد اهل السنه والجماعه ۵/۸۸۶، ۸۹۰ و ۹۵۷.

^۵ - الحلیه ۹/۱۱۵.

^۶ - الاعتقاد ۱۸۰ و المناقب ۱/۳۸۵.

^۷ - الانتقاء ۸۱.

^۸ - تاریخ دمشق ۴۰۶/۱۴ - ب.

^۹ - مناقب الشافعی ۱۳۰-۱۳۲.

^{۱۰} - تهذیب الاسماء واللغات ۶۶/۱.

زیاد و کم شدن ایمان را از شافعی رحمته الله نقل نموده‌اند بلکه برخی از آنها همچون ابن تیمیه^۵ و -ابن رجب^۶ می‌گویند شافعی اجماع سلف را در این زمینه نقل می‌نماید، پس چطور سبکی گمان می‌کند این دیدگاه از شافعی به اثبات نرسیده است؟! وقتی اعتقاد شافعی به دخول اعمال در مفهوم ایمان نزد وی ثابت گشته چه چیزی شافعی را از اتباع سلف در حکم به زیاد و کم شدن ایمان، باز می‌دارد. ولی واقعیت امر این است که: افراط در محبت و دوستی، انسان را کور و کر می‌کند.

این بحث را با روایتی طولانی از امام شافعی به پایان می‌برم که بیهقی با سند خویش از ابو محمد زبیری نقل می‌نماید:

مردی پیش شافعی آمد و از او پرسید: برترین کردار نزد خداوند چیست؟

شافعی گفت: آنچه هیچ کرداری بدون آن پذیرفتنی نیست.

سؤال کننده: آن چیز کدام است؟

شافعی: ایمان به یکتایی خداوند است که دارای برترین جایگاه و منزلت می‌باشد.

سؤال کننده: از نظر شما ایمان از مجموع گفتار و کردار پدید می‌آید یا تنها گفتار

بدون کردار است؟

شافعی: ایمان عبارت از انجام اعمال برای خداوند می‌باشد که گفتارها نیز بخشی از

اعمال به شمار می‌آیند.

سؤال کننده: آن را برایم تعریف کن تا به خوبی بفهم.

^۱ - الایمان ۲۹۲.

^۲ - سیر اغلام النبلاء ۳۲/۱۰.

^۳ - عون المعبود ۴۵۰/۱۲.

^۴ - فتح الباری ۴۷/۱.

^۵ - الایمان ۱۹۷.

^۶ - جامع العلوم والحکم ۲۵.

شافعی: ایمان دارای حالات و درجات متفاوتی است، پاره‌ای از آنها در نهایت کمال، پاره‌ای کاملاً ناقص و ناتمام و پاره‌ای نیز جانب کمالش بر جانب نقصانش برتری دارد.

سؤال کننده: مگر ایمان زاد و کم شدن هم دارد؟

شافعی: بله.

سؤال کننده: دلیل آن چیست؟

شافعی: خداوند سبحان تکالیف ایمان را بر اعضای انسان تقسیم کرده است به گونه‌ای که هر کدام از آنها مسئولیت ویژه خود را دارد و با دیگری فرق می‌کند، برای مثال: قلبی که امیر و فرمانده بدن است ابزار شناخت و درک و فهم بوده و سایر اعضا زیر نظر قلب کار می‌کنند، چشمها وسیله دیدن و مشاهده کردن هستند، گوشها ابزار شنوایی‌اند، دستها وسیله کار و فعالیت‌اند، پاها وسیله راه رفتن هستند، زبان ابزار سخن گفتن و ابراز نهانیهای درون است و بالاخره سر نیز مکان امنی برای چهره و صورت می‌باشد.

هر یک از این اعضا دارای تکلیف منحصر به فرد خود بوده و سایر اعضا از عهده‌اش برنمی‌آیند:

وظیفه قلب درک و شناخت، فراگیری آموزه‌های پاکیزه و بدور از خرافات و بدعت، پذیرش یکتایی خدا و رسالت آخرین پیام آورش و اقرار به هر آنچه از جانب ایشان به انسان معرفی می‌گردد، خداوند در این زمینه چنین می‌فرماید: ﴿إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ﴾ [النحل: ۱۰۶]. ترجمه: «مگر آن کس که مجبور شده و [لی] قلبش به ایمان اطمینان دارد». ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾ [الرعد: ۲۸]. ترجمه: «آگاه باش که با یاد خدا دلها آرامش می‌یابد»، ﴿مِنَ الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِن قُلُوبُهُمْ﴾ [المائدة: ۴۱]. ترجمه: «از آنانکه با زبان خود گفتند ایمان آوردیم و حال آنکه دلهایشان ایمان نیاورده بود» و یا ﴿وَإِنْ تُبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفَوْهُ﴾ [البقرة: ۲۸۴]. ترجمه: «و اگر آنچه در دلهای خود دارید، آشکار یا پنهان کنید، خداوند شما را به آن محاسبه می‌کند» این بود چارچوب مسئولیت قلب که کرداروی محسوب می‌گردد.

وظیفه چشم این است که به محرمات ننگرد و خود را از آنچه خدا ممنوع کرده فروبندد، می‌فرماید: ﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ﴾ [النور: ۳۰]. «به مردان با ایمان بگو دیده فرو نهند و پاکدامنی ورزند».

شافعی در توضیح این آیه گفت: هر جا در قرآن از حفظ عورت بحث شده باشد مراد از آن نگهداریش از ارتکاب زنا می‌باشد جز این آیه که مقصود از آن کنترل کردنش در برابر نگریستن به حرامها است.

آنگاه خداوند در یک آیه به وظیفه قلب، نیروی شنوایی و بینایی اشاره کرده و می‌فرماید: ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾ [الإسراء: ۳۶]. ترجمه: «و چیزی را که بدان علم نداری دنبال مکن زیرا گوش و چشم و قلب همه مورد پرسش واقع خواهند شد».

وظیفه عورت این است که از طریق ارتکاب محرمات موجبات هتک حرمت خویش را فراهم نکند، می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ﴾ [المؤمنون: ۵]. و یا می‌فرماید: ﴿وَمَا كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَلَا أَبْصَرُكُمْ وَلَا جُلُودُكُمْ﴾ [فصلت: ۲۲]. ترجمه: «و [شما] از اینکه مبدا گوشهایتان و دیدگانتان و پوستتان بر ضد شما گواهی دهند [گناهانتان را] پوشیده نمی‌داشتید».

مراد از: ﴿جُلُودُكُمْ﴾ در اینجا عورته‌ها و رانها است. این هم مسؤولیت عورت بود. تکلیف مربوط به دستها این است که وسیله انجام فعالیت‌های حرام نگردد بلکه کارهای مورد پسند خدا از قبیل صدقه، صله رحم، جهاد و پاکیزگی برای ادای نمازها را انجام دهد، چنانچه می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ﴾ [المائدة: ۶]. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید چون به [عزم] نماز برخیزید صورت و دستهایتان را تا آرنج بشوید...» و یا می‌فرماید: ﴿فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا أَتَخْتَمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَتَاقَ فَمَا مَنَّا بَعْدَ وَاٍمَّا فِدَاءٌ﴾ [محمد: ۴۰].

۴]. «پس چون با کسانی که کفر ورزیده‌اند برخورد کنید گردن‌ها [یشان] را بزنید تا چون آنان را [در کشتار] از پای درآوردید پس [اسیران را] استوار در بند کشید سپس یا [بر آنان] منت نهید [و آزادشان کنید] و یا فدیة [و عوض از ایشان بگیرید]».

زیرا مبارزه مسلحانه و کشتار کفار متجاوز، صله رحم و صدقه از اعمال دست محسوب می‌گردند و وظیفه پاها این است که به سوی حرام‌ها نرود و از آنها دوری گزیند، قرآن پیرامون مسئولیت پاها می‌فرماید:

﴿وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَن تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَن تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا﴾ [الإسراء: ۳۷]. «و در [روی] زمین به نخوت گام برمدار چرا که هرگز زمین را نمی‌توانی شکافت و در بلندی به کوه‌ها نمی‌توانی رسید».

وبالآخره وظیفه صورت، کرنش بردن شب و روز و به هنگام نمازها برای خداوند سبحان است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ [الحج: ۷۷]. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید رکوع و سجود کنید و پروردگارتان را بپرستید و کار خوب انجام دهید باشد که رستگار شوید». و یا می‌فرماید: ﴿وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا﴾ [الجن: ۱۸]. «و مساجد ویژه خداست پس هیچ‌کس را با خدا نخوانید». مراد از واژه مساجد همان اندامهایی است (مانند صورت و دیگر اعضا) که انسان در حال سجود بر آنها تکیه می‌زند^۱.

^۱ - این تفسیر شافعی برای واژه مساجد از بزرگانی همچون: سعید بن مسیب، طلق بن حبيب، عطاء و سعید بن جبیر نیز روایت شده است، واز قتاده، عکرمه وابن عباس نقل شده که مراد از آن اماکن عبادت است، یعنی موحدانه خدا را در آنها پرستش نموده و از شرک بپرهیزید. حسن بصری می‌گوید: مقصود از آن همه نقاط سرزمین می‌باشد زیرا زمین برای پیامبر سجده‌گاه و پاکیزه قرار داده شده است.

گروهی از مفسرین همچون: ابن جریر طبری، ابن کثیر و قرطبی دیدگاه دوم (دیدگاه ابن عباس و دیگران) را ترجیح داده‌اند ولذا رأی شافعی ضعیف می‌باشد. تفسیر طبری ۱۱۷/۲۹، ابن کثیر ۴/۳۱ و تفسیر قرطبی ۲۰/۱۹.

این بود توضیح تکالیف اعضای انسان. خداوند در قرآن پاکیزگی و نمازها را نیز ایمان نامیده است، و آن هنگامی است که پس از شانزده ماه نمازخواندن به سوی بیت المقدس، خداوند به پیامبرش فرمان داد روبه کعبه نماز بخوانند، مسلمانان پیرامون نمازهای گذشته (که رو به بیت المقدس بود) از پیامبر سؤال نمودند که وضعیشان چطور بوده و آیا ارزشی داشته‌اند یا نه؟^۱ خداوند این آیه را در پاسخ ایشان فرود آورد که: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرُءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ [البقرة: ۱۷۳]. «و خدا بر آن نبود که ایمان شما را ضایع گرداند زیرا خدا [نسبت] به مردم دلسوز و مهربان است». یعنی خداوند در این آیه نماز را ایمان خوانده است، بنابراین، هرکس نمازها را به جا آورده، اعضایش را از ارتکاب محرمات نگه دارد و با هریک از آنها دستورات الهی را انجام دهد، با ایمانی کامل به سوی خدا برگشته و وارد بهشت می‌گردد ولی هرکس در انجام یکی از مسئولیتهای مزبور کوتاهی نماید با ایمانی ناقص پیش خدا بر می‌گردد.

سؤال کنند: نقصان و کمال ایمان را فهمیدم ولی مسأله زیاد شدنش از کجا استنباط می‌گردد؟

شافعی: از این آیه شریفه که می‌فرماید: ﴿وَإِذَا مَا أَنْزَلْتُ سُورَةً فَمِنْهُمْ مَن يَقُولُ أَئِیُّكُمْ رَادَّتْهُ هَذِهِ إِيْمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا فَرَادَتْهُمْ إِیْمَانًا وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ ﴿۱۲۴﴾ وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ فَرَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَىٰ رِجْسِهِمْ وَمَاتُوا وَهُمْ كَافِرُونَ ﴿۱۲۵﴾﴾ [التوبة: ۱۲۴-۱۲۵]. ترجمه: «و چون سوره‌ای نازل شود از میان آنان کسی است که می‌گوید این [سوره] ایمان کدامیک از شما را افزود اما کسانی که ایمان آورده‌اند بر ایمانشان می‌افزاید و آنان شادمانی می‌کنند. اما کسانی که در دل‌هایشان بیماری است پلیدی بر پلیدی‌شان افزود و در حال کفر درمی‌گذرند». و یا می‌فرماید: ﴿تَنَحُّنُ نَقْصٌ عَلَیْكَ نَبَأُهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْنَةٌ ءَامَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَهُمْ هُدًی ﴿۱۳﴾﴾

^۱ - صحیح بخاری ۲۳/۱ حدیث شماره ۴۰، مسلم حدیث شماره ۵۲۵ و تفسیر ابن جریر ۱۶/۲.

[الکھف: ۱۳]. ترجمه: «ما خبرشان را بر تو درست حکایت می‌کنیم آنان جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آورده بودند و بر هدایتشان افزودیم».

شافعی در ادامه گفت: اگر ایمان قابلیت زیاد و کم شدن را نداشت، مردم همه در یک مستوی بوده و کسی بر دیگری برتری نداشت ولی بر اثر ایمان است که مؤمنان داخل بهشت گشته و باز یاد شدنش به درجات و مقامات والایی نزد خدا نائل می‌آیند، و همچنین بخاطر نقصانش است که افراد مقصر به عذاب و خشم خدا دچار می‌گردند.

و نیز می‌فرماید: خداوند در میان بندگان سبقت و پیشی گرفتن را قرار داده است همچنانکه میان اسبهای دوندۀ پیشی گرفتن برگزار می‌گردد، سپس ایشان دارای درجات متفاوتی می‌باشند، هر که از دیگران پیشی گرفت براساس شایستگی خود پاداش کامل خواهد گرفت و فرد درجه دوم بر او مقدم نمی‌شود و همین امر موجب برتری پیشینیان این امت بر سایرین گردیده است، و اگر افراد نخستین دارای امتیاز بیشتری نمی‌بودند تفاضلی میان افراد پدید نمی‌آمد و پایین‌ترین فرد به والاترین این امت می‌رسید^۱.

^۱ - مناقب الشافعی ۱/۳۸۷-۳۹۳. امام احمد راجع به نقل مزبور می‌گوید: این پاسخها را به صورت مفصل‌تر از ابو عبید دیده‌ام، اگر هر دوی آنها درست باشند احتمال دارد ابو عبید آن را از شافعی برگرفته و چیزهایی بدان افزوده باشد و احتمال دارد این ماجرا برای هر دوی ایشان رخ داده باشد.

خلاصه اینکه: نصوص بالا و دیگر نصوص منقول از شافعی پرده از روی دیدگاه ایشان پیرامون ایمان بر می‌دارد و آن اینکه ایمان از نظری عبارت از گفتار، کردار و نیت است که با عبادات افزایش و بر اثر نافرمانیها کاهش می‌یابد. شافعی این عقیده را از نصوص قرآن برگرفته که یا به صورتی صریح و بدون ابهام بدان اشاره نموده و یا می‌توان از آن برداشت کرد و قبلاً نیز به پاره‌ای از دلایل سلف در این زمینه اشاره کردیم.

فصل سوم: استثناء در ایمان و ارتباطش با اسلام

این فصل دو بحث را درمی گیرد:

بحث اول: استثناء در ایمان.

بحث دوم: تفاوت میان ایمان و اسلام

بحث اول: استثناء در ایمان

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته الله می گوید: استثناء در ایمان این است که کسی بگوید: من مؤمنم اگر خدا خواسته باشد. علما در این زمینه سه دیدگاه دارند: برخی معتقد به وجوب آن هستند، برخی تحریمش نموده اند و گروهی نیز صدور وعدم صدور این گونه اقوال را از دو جهت مختلف جایز دانسته اند که این دیدگاه سوم صحیحترین آنها می باشد.^۱

محمد بن حسین آجری رحمته الله می گوید: یکی از ویژگیهای علمای اهل حق استثناء در ایمان است البته نه از روی شک و گمان - از داشتن شک در ایمان به خدا پناه می بریم - بلکه بخاطر پرهیز از خودستایی بوده است، بدین معنی که نمی دانسته اند آیا ایمانشان چنان بوده که ایمان راستین خوانده شود یا نه و لذا هرگاه از یکی از ایشان سؤال می شد: آیا تو مؤمن هستی؟ در پاسخ می گفت: به خدا، فرشتگان، کتابها، پیامبران، روز واپسین، بهشت، جهنم و امثال آن ایمان آورده ام، کسیکه به این جملات تلفظ نموده و قلباً نیز بدانها اعتقاد و یقین داشته باشد، مؤمن محسوب می شود، و استثنائش بخاطر این است که نمی داند آیا ایمانش آنچنان هست که سزاوار ستایش خداوند باشد یا نه؟

^۱ - الایمان ۴۱۰.

صحابه و تابعین رضی الله عنهم معتقد بودند استثناء در اعمال شامل گفتار و تصدیق قلبی نمی‌گردد بلکه در اعمال زمینه ساز حقیقت ایمان رخ می‌دهد. و مردم از نظر ایشان مؤمن واحکام گوناگون اسلام همچون: ارث و نکاح برآنان تطبیق می‌شود.^۱

بیانات آجری رحمته الله علیه عین مذهب پیشینیان یعنی صحابه، تابعین و دانشمندان وارسته پس از ایشان است، ابوعبید با سند خویش روایت می‌کند که: یک نفر پیش ابن مسعود گفت: من مؤمنم. ایشان گفتند: آیا تو از اهل بهشت هستی؟ گفت: امیدوارم. ابن مسعود گفت: چرا نخستین (یعنی اینکه به طور قطع گفتید من مؤمنم) را موکول نکردی چنانکه دومی را موکول نمودی (یعنی گفتی امیدوارم).^۲

امام احمد می‌گوید: از یحیی بن سعید شنیدم می‌گفت: هیچ‌کس را جز بر استثناء ندیده‌ام.^۳

پیشینیان این امت جهت اثبات جواز استثناء دلایلی از کتاب و سنت نقل می‌نمایند که در اموری ثابت و محقق استثناء بکار رفته است، از جمله این آیه: ﴿لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ عَامِنِينَ﴾ [الفتح: ۲۷]. ترجمه: «بدون شک به خواست خدا با خاطری آسوده در مسجد الحرام درخواهید آمد». و در سنت نیز این حدیث پیامبر را به عنوان دلیل ذکر می‌نمایند که به هنگام سلام کردن بر ساکنان قبرستان می‌فرمود: «السلام علیکم دار قوم مؤمنین وانا انشاءالله بکم لاحقون»^۴ یعنی: «درود بر شما ای ساکنان خانه مؤمنان! به خواست خدا مانیز به جمع شما می‌پیوندیم».

با وجود اینکه موضع‌گیری سلف در موضوع استثناء ایمان واضح و اینکه بخاطر ترس از خود ستایی بوده است، ولی سؤال کردن از آن را نمی‌پسندیدند، آجری رحمته الله علیه در این باره

^۱ - الشریعة ۱۳۶.

^۲ - الایمان ابن تیمیه ۶۷.

^۳ - الشریعة ۱۳۷.

^۴ - مسلم روایت کرده است ۲۱۸/۱.

چنین می‌گوید: هرگاه مردی از تو پرسید آیا مؤمن هستید؟ در پاسخ بگو: به خدا، فرشتگان، پیامهای آسمانی، روز آخرت، مرگ، رستاخیز، بهشت و دوزخ ایمان دارم. و اگر هم دوست داشتی بگو: سؤال بدعت است و جوابت نمی‌دهم. و اگر هم خواستی به همان شیوه‌ای که بیان شد در پاسخ بگو: به خواست خدا مؤمنم، ولی از بحث و مناظره در این زمینه پرهیز کن، زیرا این کار نزد علما ناپسند و ن کوهیده است و لذا از پیشوایان دین پیروی کن تا به خواست خدا در امان بمانی.^۱

علت آنکه پیشینیان سؤال درباره ایمان را دوست نداشته‌اند این بوده که چون سؤال مزبور از جانب مرجئه مطرح می‌گشت، خلال از امام احمد روایت می‌نماید که مردی از ایشان پرسید: یک نفر از من پرسید: آیا تو مؤمن هستید؟ در پاسخ گفتم: بله، آیا اشکالی دارد؟ مگر مردم به دودسته کافر و مؤمن تقسیم نمی‌شوند. امام به خشم آمد و فرمود: این نوع سخنان از طرف مرجئه مطرح می‌گردد حال آنکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَعَاخِرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ﴾ [التوبة: ۱۰۶]. اینان چه کسانی هستند؟ سپس فرمود: مگر ایمان قول و عمل نیست؟ شخص مزبور گفت: آری چنان است، امام گفت: آیا قول را انجام داده ایم؟ گفت: بله، گفت: آیا کردار را انجام داده ایم؟ گفت: نه، امام گفت: پس چطور از تو اعتراض می‌کند که بگویند به خواست خدا و استثناء می‌کنید؟ (یعنی چون بخشی از ایمان که کردار است هنوز صورت نگرفته استثناء از آن جایز می‌باشد).^۲

این بود چکیده دیدگاه سلف رحمهم الله در این موضوع و در برخی موارد بدون استثناء پاسخ داده‌اند و اینکه داخل شدن ایشان به دایره ایمان حاصل می‌گردد نه اینکه مقصودشان رسیدن به کمال بوده باشد.^۳

^۱ - الشریعة ۱۴۰.

^۲ - السنة ابویکر خلال ۵۹۷/۳.

^۳ - الایمان ابوعبید ۶۹-۷۰ والایمان ابن تیمیة ۳۹۷.

دیدگاه امام شافعی درباره استثناء درایمان:

ابوالبقاء فتوحی - که یکی از فقها و اصولیان حنبلی مذهب است - می‌گوید: استثناء در ایمان جایز است بدین‌گونه شخصی بگوید: من به خواست خدا مؤمنم. شافعی، احمد و ابن مسعود رضی الله عنه نیز بدان تصریح نموده‌اند.^۱

فخرالدین رازی به پاره‌ای از انتقادات وارده بر عقیده امام شافعی اشاره کرده و از جمله به مسأله استثناء در ایمان می‌پردازد، سپس به توضیح معنایش پرداخته و می‌گوید آنچه شافعی گفته مربوط به اعتقاد وی پیرامون داخل شدن اعمال در مفهوم ایمان و اینکه استثناء تنها براعمال واقع می‌گردد نه عقاید، می‌باشد. آنگاه به بررسی پاره‌ای تأویلات و توضیحات در دفاع از شافعی می‌پردازد. همه اینها دال بر صحت انتساب دیدگاه مزبور به امام شافعی می‌باشد و اینکه ایشان همچون سلف معتقد به جواز استثناء در ایمان بوده‌اند.^۲

بحث دوم: تفاوت میان اسلام و ایمان.

این مسأله یکی از مسائلی است که پیشینیان درباره‌اش اختلاف نظر دارند، البته خدا را سپاسگذاریم که این اختلاف آسیبی به دین نمی‌رساند^۳ ایشان در این زمینه سه دیدگاه دارند:

دیدگاه اول: معتقدند اسلام و ایمان با هم تفاوتی نداشته و دو روی یک سکه‌اند، امام بخاری رحمته الله علیه که در این گروه جای می‌گیرد، در صحیح خود بابی را برایش گشوده و می‌فرماید: (باب سؤال جبریل النبی عن الایمان والاسلام له ثم قال جاء جبریل یعلمکم

^۱ - شرح الکواکب المنیر ۴۷.

^۲ - مناقب الشافعی رازی ۱۴۷.

^۳ - زیرا اصول و منهج ایشان یکی است و اختلاف مزبور بسان اختلاف در فروعیات می‌باشد، برعکس اختلاف خلف با سلف که چون به اختلاف در اصول، روش، اعتبارادله و طبعاً نتیجه بر می‌گردد، اثرات منفی بر عقاید گذاشته و اختلافاتی پدید آورده است.

دینکم جعل ذالک کله دینا. وما بین النبی لوفد عبدالقیس من الایمان وقوله تعالی: ﴿﴾

﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا﴾ ﴿﴾. جبرئیل راجع به ایمان، احسان، اسلام و زمان وقوع قیامت از پیامبر ﷺ سؤال کرد و ایشان نیز به توضیح پرداخت و سپس فرمود: آن شخص جبرئیل بود و می‌خواست از این طریق دین را به شما بیاموزد. پس پیامبر همه آنها را دین نامید. و آنچه پیامبر در تبیین ایمان برای هیئت نمایندگی عبدالقیس ارائه فرمودند. و همچنین خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ ﴿٨٥﴾ [آل عمران: ۸۵]. ترجمه: «و هرکه جز اسلام دینی [دیگر] جوید هرگز از وی پذیرفته نشود و وی در آخرت از زیانکاران است».

ابن حجر در شرح بیانات بخاری می‌گویند: پیشتر اشاره شد^۱ که مصنف معتقد به اتحاد مفهوم ایمان و اسلام است، ولی وقتی پرسش جبریل از ایمان و اسلام و پاسخ پیامبر موجب مغایرتشان می‌باشد و اینکه ایمان عبارت از تصدیق اموری مخصوص و اسلام ابراز اعمالی مخصوص است، خواست آن را تأویل و دیدگاه خویش را اثبات نماید.

(و بیان) یعنی همراه توضیح این امر که اعتقاد و عمل جزو دین به شمار می‌آیند. (و ما بین) یعنی همراه آنچه برای هیئت مزبور توضیح داد که ایمان همان اسلام می‌باشد، یعنی بخاری ایمان را در آن جریان به چیزی تفسیر نموده که اسلام را در اینجا بدان تفسیر می‌نماید. و اینکه گفت (وقول الله) یعنی به همراه آنچه آیه مزبور بر آن دلالت می‌کند مبنی بر اینکه اسلام همان دین است و حدیث ابوسفیان نیز که ایمان خود دین است، بر آن دلالت می‌نماید، بنابراین، اسلام و ایمان هیچ تفاوتی باهم ندارند. این بود چکیده دیدگاه ایشان پیرامون این موضوع.^۲

^۱ - فتح الباری ۵۵/۱.

^۲ - فتح الباری ۱۱۴/۱.

امام ابو عبدالله محمد بن نصر مروزی نیز در کتاب «تعظیم قدر الصلاة» به اختلاف پیشینیان در این زمینه اشاره نموده و سپس طی بحث مفصلی دیدگاه معتقدین به اتحاد ایمان و اسلام را ترجیح می‌دهد.^۱

یکی دیگر از کسانی که معتقد به اتحاد ایمان و اسلام بوده‌اند، امام حافظ ابن منده رحمته الله می‌باشد که در کتاب «الایمان» بابی برایش گشوده و به ذکر اخبار دال بر آن و تبیینات روشنگر کتاب و سنت مبنی بر اتحادشان، می‌پردازد.^۲

دیدگاه دوم: گروهی از پیشینیان معتقد به تفاوت میان ایمان و اسلام بوده‌اند، امام زهری در این باره می‌گوید: اسلام عبارت از گفتار و ایمان کردار می‌باشد.^۳

عبدالملک میمونی^۴ می‌گوید: از احمد بن حنبل پرسیدم: آیا اسلام و ایمان از نظر تو با هم تفاوت دارند؟ در پاسخ گفت: بله، گفتم: چه دلیلی را مستند قراردهیم؟ گفت: این آیه که می‌فرماید: ﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ ءَامَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا﴾ [الحجرات: ۱۴]. ترجمه: «[برخی از] بادیه‌نشینان گفتند ایمان آوردیم بگو ایمان نیاورده‌اید لیکن بگویید اسلام آوردیم».

در ادامه گفت: جایز است به صورت استثناء بگویم: من به اگر خدا خواسته باشد مؤمنم ولی اگر بگویم: من مسلمانم استثناء در آن جایز نیست.

ابن منده می‌گوید: عده‌ای از اصحاب و تابعین از جمله عبدالله بن عباس، حسن بصری و محمد بن سیرین این دیدگاه دوم را پذیرفته‌اند.

^۱ - تعظیم قدر الصلاة ۵۷۵/۲ تألیف محمد بن نصر مروزی متوفای ۳۹۴ هـ السیر ۳۳/۱۴.

^۲ - الایمان ۳۲۱/۱ اثر حافظ محدث ابو عبدالله محمد بن اسحاق متوفای ۳۹۵ هـ السیر ۱۸۸/۱۴.

^۳ - همان ۳۱۱.

^۴ - اوعبد الملک بن مهران میمونی رقی از یاران امام احمد بوده که امام وی را بیش از دیگران مورد احترام قرار می‌داد، در سال ۲۷۴ هـ وفات یافته است. السیر ۹۰/۱۳.

شماری از ائمه آثار نیز دیدگاه دوم را داشته‌اند و استناد ایشان به حدیث عمر بن خطاب رضی الله عنه^۱، سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه^۲ و ابوهریره رضی الله عنه^۳ است.

دیدگاه سوم: شیخ الاسلام ابن تیمیّه، خطابی و ابن رجب - رحمهم الله - که در گروه سوم جای دارند. و ابن رجب پیرامون این مسأله بحث ارزشمندی دارند که چکیده آن بدین ترتیب است:

می‌گوید: پاره‌ای از واژه‌ها وقتی به صورت مفرد و مطلق بکاربرده شوند، شامل مصادیق متعددی خواهند شد، لذا هرگاه واژه مزبور در کنار واژه‌ای دیگر استعمال گردد، بر بعضی از آن مصادیق دلالت کرده و واژه دیگر نیز سایر مصادیق را دربر می‌گیرد. مانند: واژه فقیر و مسکین، حالا هرگاه یکی از آنها به تنهایی استعمال گردد شامل تمام افراد نیازمند می‌گردد ولی اگر به هم استعمال شوند، یکی از آنها بعضی افراد نیازمند را شامل گشته و دیگری نیز سایر آنها را در بر می‌گیرد.

واژه ایمان و اسلام نیز چنین هستند، یعنی هرگاه به تنهایی استعمال شوند مصادیق دیگری را هم شامل می‌شود، ولی اگر در کنار هم بکاربرده شدند، یکی از آنها برخی مصادیق را دربر گرفته و دیگری نیز بقیه را در خود جای می‌دهد.

توضیحات بالا مورد تأیید عده‌ای از پیشوایان نیز می‌باشد، ابوبکر اسماعیلی^۱ در نامه‌ی خود به ساکنان "جبل" می‌نویسد: بسیاری از اهل سنت و جماعت معتقدند: ایمان

^۱ - حدیث ایشان همان حدیثی است که جبریل پیرامون اسلام، ایمان و احسان از پیامبر سؤال کرد، که پیامبر خدا میان اسلام و ایمان جدایی انداخت. صحیح مسلم ۳۶/۱.

^۲ - حدیث سعد این است که می‌گوید گروهی آمدند خدمت پیامبر خدا ایشان نیز به هریک از آنها چیزی داد جزیک نفر که از نظر من مهم‌تر از همه بود، رفتم خدمتشان آهسته عرض کردم: چرا به فلانی ندادی به خدا قسم او را مؤمن می‌دانم فرمود: مؤمن یا مسلمان، کمی ساکت ماندم و سپس دیدگاهم نسبت به وی قوت گرفت و باز گفتم: چرا فلانی را استثناء نمودی؟ قسم به خدا او را مؤمن می‌دانم فرمود: مؤمن یا مسلمان؟ من از بیم اینکه مبدا وارد دوزخ گردد به او خواهم داد در حالیکه دیگران نزد من محبوب‌تر هستند. فتح الباری ۳/۳۴.

^۳ - حدیث وی همان حدیث مشهور عمر بن خطاب می‌باشد. بخاری ۱/۱۱۴ و مسلم ۱/۳۹.

مجموع گفتار و کردار است. اسلام عبارت از انجام کرداری است که خداوند برانسان واجب نموده است، هرگاه در کنارهم استعمال گشتند هریک بر مصداق ویژه خود دلالت دارد ولی اگر به تنهایی اطلاق شدند هرکدام از آنها شامل همه مصداق خواهد شد. ایشان در ادامه می‌گویند: خطابی نیز در کتاب "معالم السنن ۴/۳۲۱" به این معنا اشاره نموده وعده‌ای از دانشمندان هم دیدگاه وی را پذیرفته‌اند.

ابن رجب در توجیه معنای مزبور می‌گوید: دلیل این تفکیک آن است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث هیئت نمایندگی عبدالقیس^۲ واژه ایمان را - که به تنهایی ذکر کرده بود - چنان تفسیر فرمود که واژه اسلام را در حدیث جبریل تفسیر کرده است، و در حدیثی دیگر توضیحات ایمان را برای اسلام بکار برد، چنانکه در حدیث عمرو بن عبسۀ رضی الله عنه آمده است: مردی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و پیرامون اسلام از ایشان سؤال کرد، در پاسخ گفتند: اسلام این است که دلت تسلیم خدا شده و مسلمانان از زبان و دست در امان باشند، گفت: برترین دستورات اسلام کدام است؟ فرمود: ایمان برتر از همه آنها می‌باشد، گفت: ایمان چیست؟ فرمود: اینکه به خدا، فرشتگان، کتابهای آسمانی، پیامبران و روز رستاخیز اعتقاد داشته باشید^۳.

پس پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایمان را برترین دستورات اسلام برشمارد و اعمال را زیر مجموعه ایمان قرار داد. بنابراین، تفاوت مزبور که گفته می‌شود: هرگاه به تنهایی ذکر شدند باهم تفاوت ندارند ولی اگر در کنار هم بودند هریک بر مصداقی اطلاق می‌گردند، برطرف

^۱ - امام حافظ، حجت، فقیه، شیخ الاسلام ابوبکر احمد ابن ابراهیم بن اسماعیل بن عباس جرجانی اسماعیلی شافعی، شیخ شافعیان، متولد ۲۷۷ و فات ایشان ۳۷۱ بود. (السير ۱۶/۲۹۲)

^۲ - مسلم در صحیح خود ۴۶/۱ روایت نموده است و در آن آمده: پیامبر ایشان را به چهار چیز دستور داد و از چهار چیز جلوگیری کرد، راوی می‌گوید: آنان را به اعتقاد و ایمان به خدا فرمان داد و فرمود: آیا می‌دانید ایمان به خدا چیست؟ گفتند: خدا و پیامبرش دانائتراند، فرمود: ایمان به خدا عبارت از گواهی دادن به یکتایی او و رسالت محمد، برپایی نماز، پرداخت زکات، روزه رمضان و ادای خمس غنایم می‌باشد.

^۳ - امام احمد در مسند خود ۱۱۴/۱ روایت کرده است.

می‌گردد. واقعیت این است تفاوتشان در این نکته می‌باشد که ایمان عبارت از تصدیق و شناخت قلبی و اسلام فرمانبرداری و گردن کچی انسان برای خدا است و آن هم از طریق انجام اعمال تحقق می‌یابد که اعمال نیز عین دین محسوب گردیده و خداوند در کتابش آن را اسلام نامیده است. پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله هم در حدیث جبرئیل اسلام، ایمان و احسان را دین قلمداد کرد. این هم یکی دیگر از دلایل تفاوت مزبور (یعنی اتحاد مدلول در صورت ذکر یکی و اختلاف معنا به هنگام ذکر هر دوی آنها) محسوب می‌گردد، از این رو محققان گفته‌اند: هر مؤمنی مسلمان است زیرا هرگاه ایمان در درون انسانی جای گرفت و ریشه دوانید پایبند اعمال و ت کالیف محوله خواهد گشت، چنانچه پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «أَلَا وَإِنْ فِي الْجَسَدِ مَضْغَةٌ إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ الْجَسَدُ كُلُّهُ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَسَدُ كُلُّهُ أَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ»^۱ ترجمه: «آگاه باشید در جسم انسان تکه گوشتی هست هرگاه آن تکه صلاح یابد سایر جسم نیز صلاح خواهند یافت و هرگاه فاسد گردد جسم هم فاسد می‌شود، آگاه باشید آن تکه گوشت قلب است». لذا هرگاه نور ایمان به دل راه یافت اثرش بر اعضا و اعمال ظاهری نیز متبلور می‌گردد. ولی هر مسلمانی مؤمن محسوب نمی‌شود، چون گاهی نور ایمان ضعیف و کم سو است و کردارها متأثر از آن نخواهند شد. چنانچه خداوند می‌فرماید: ﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ ءَأَمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا﴾ [الحجرات: ۱۴]. پس ایشان بر اساس صحیحترین آراء (که ابن عباس و دیگران بدان اعتقاد دارند) منافق به شمار نمی‌آیند بلکه ایمانشان ضعیف و کم رنگ بوده است.^۲

بنابراین، با توضیحات ارزشمند ابن رجب تفاوت میان اسلام و ایمان بر ایمان روشن می‌گردد، خداوند پاداش فراوانی را به ایشان ارزانی فرماید.

دیدگاه امام شافعی درباره تفاوت میان ایمان و اسلام

^۱ - بخاری روایت کرده است، فتح الباری ۱/۲۶۷.

^۲ - جامع العلوم والحکم ۲۶-۲۷.

آنچه از سخنان منتسب به امام شافعی رحمته الله علیه بر می‌آید اینکه ایشان قائل به تفاوت میان ایمان و اسلام نبوده‌اند بلکه در برخی روایات به اتحاد مدلول آنها تصریح نموده است. زیرا در کتاب "الأم - باب عتق الرقبة المؤمنة في الظهار" می‌گوید: هرگاه کفار ظهار بر کسی واجب گشت باید در صورت توانایی آزاد نمودن برده یا داشتن قیمتش، برده مؤمنی را از قید اسارت و بردگی آزاد نماید و غیر برده یا آزاد کردن برده غیر مؤمن موجب سقوط کفار از گردنش نمی‌گردد، چون خداوند راجع به کفار قتل خطاً می‌فرماید: ﴿فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُّؤْمِنَةٍ﴾ النساء: ۹۲ این آیه به مثابه دلیلی است برای آن که برده غیر مؤمن در هیچ کفاره‌ای قابل قبول نیست زیرا در مسأله قتل نیز برای کفار می‌باشد، چنانکه خداوند در دو مورد^۱، شرط عدالت را برای اعتبار شهادت واجب نموده و در سه مورد^۲ نیز به صورت مطلق بدان پرداخته است، در اینجا چون همه موارد در دایره شهادت می‌گنجند، به شرط مورد نظر خداوند اکتفا کرده و بر موارد مطلق شهادت چنین استدلال می‌کنیم که اگر خداوند همان معنی را قصد می‌کرد شرط نمی‌گذاشت بلکه او اموال مسلمانان را به خودشان بازگردانده نه به مشرکان، لذا اگر یک نفر در کفار ظهار برده غیر مؤمنی را آزاد کرد کافی نیست و باید برده مؤمنی را آزاد نماید.

وی در ادامه می‌گوید: از نظر من خوب‌تر این است برده‌ای مکلف و مؤمن را آزاد نماید، اگر غیر عرب بود ولی اسلام را خوب توصیف کرد کفایت می‌کند^۳.

مالک از هلال بن امیه بن اسامه از عطاء بن یسار از عمر بن حکم به ما خبر داد که پیش پیامبر صلی الله علیه و آله رفتم و گفتم: ای پیامبر خدا! من کنیزکی دارم که چوپان است، پیشش رفتم دیدم گوسفندی را گم کرده است راجع به آن از او سؤال نمودم در پاسخ گفت: گرگ آن را خورده است، من نیز که انسانم (و مغلوب طبایع بشری) از او خشمگین شده و یک

^۱ - در آیات: ۱۰۶/ مائده و ۲/ طلاق.

^۲ - در آیات: ۲۸۲/ بقره، ۱۵/ نساء و ۴/ نور.

^۳ - الام ۵/ ۲۸۰.

سیلی به صورتش زدم و حالا برده‌ای بر من واجب شده آیا آن کنیزک را آزاد کنم؟ پیامبر از کنیزک پرسید: خدا کجا است؟ گفت: در آسمان، فرمود: من کیستم؟ گفت: پیامبر خدا فرمود: پس آزادش کن. (مقصود پیامبر این بوده که اگر کنیزک مزبور مؤمن باشد آزاد کردنش مسئولیت عمر را برطرف می‌نماید).

عمر گفت: ای پیامبر خدا! ما در دوران جاهلیت چیزهایی را انجام می‌دادیم، مثلاً پیش غیب‌گویان می‌رفتیم، فرمود: پیش آنها نروید. عمر گفت: فال بد می‌زدیم، فرمود: آن هم چیزی بوده که به ذهنتان خطور کرده و نباید شما را از اجرای تصمیم‌هایتان بازدارد^۱. شافعی پیرامون این حدیث می‌گوید: نام راوی معاویه بن حکم است و زهری و یحیی بن کثیر نیز چنین روایت کرده‌اند^۲.

شافعی در ادامه می‌گوید: اگر کودکی را که یکی از والدینش مسلمان بود آزاد کرد، کفایت می‌کند چون نماز میت وارث رادرحق وی اجرا نموده و از نظر ما مسلمان محسوب می‌گردد. ولی اگر مرتدی را آزاد کرد کفاره از او ساقط نمی‌گردد گرچه پس از آزاد کردنش نیز مسلمان شود چون درحالی آزادش کرده که غیر مؤمن بوده است. اگر برده مزبور لال به دنیا آمده بود ولی اسلام را پذیرفته و با اشاره اعتقادش را اثبات و نماز می‌خواند، کفایت می‌کند گرچه از سرزمین کفر نیز پیش ما آمده باشد. ولی از نظر من بهتر آن است برده‌ای آزاد کند که الفاظ دال بر ایمان را بر زبان جاری سازد. اگر کودکی همراه والدینش به اسارت درآمد، رشد عقلی پیدا کرد و اسلام را شناخت ولی به سن بلوغ کامل نرسیده بود آزاد کردنش در برابر کفاره ظهار کفایت نمی‌کند مگر اینکه پس از بالغ شدن

^۱ - صحیح مسلم ۳۸۲/۱، سنن ابوداود ۲۴۴/۱-۲۴۵ از معاویه بن حکم، مناقب الشافعی بیهقی ۳۹۵/۱، کتاب التوحید و اثبات صفات الرب اثر ابن خزیمه ۲۸۰/۱ والایمان ابن تیمیه ۳۹۸.

^۲ - ابن عبدالبرمی گوید: مالک هم گفته عمر بن حکم روایتش نموده است، حال آنکه چنان چیزی از نظر همه محدثین غلط است زیرا در میان صحابه فردی به اسم عمر بن حکم وجود ندارد بلکه چنانکه راویان حدیث مزبور می‌گویند معاویه بن حکم است. ایشان یکی از اصحاب مشهور و این حدیثش هم معروف است ولی عمر بن حکم تابعی و ساکن مدینه بوده است.

هم اسلام را بپذیرد که در آن صورت جایز است. تعریف و شناخت اسلام بدین صورت تحقق می‌یابد که به یکتایی خدا و رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورده و ازهرآنچه با اسلام در تضاد است تبری جوید. هرگاه چنین چیزی را انجام داد اسلام و ایمانش کامل می‌باشد، به باور من اگر از طریق ایمان به رستاخیز و امثال آنها نیز مورد امتحان و آزمایش قرار گیرد بهتر است.^۱

بیهقی - که در روایت زعفرانی از وی در کتاب قدیم نیز آمده است - از عیبدالله بن عتبه نقل می‌نماید که: مردی از اهالی مدینه کنیز یک سیاه پوستی را خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد، پیامبر از وی پرسید: آیا به یکتایی خدا اعتقاد داری؟ گفت: بله، فرمود: آیا به رسالت محمد ایمان داری؟ گفت: بله، فرمود: آیا معتقد به رستاخیز هستی؟ گفت: بله. پیامبر فرمود: آزادش کن.^۲

زعفرانی می‌گوید:^۳ امام شافعی در توضیح ماجرای مزبور می‌گوید: این حدیث و حدیث پیش از آن نیز دلالت بر این دارند که: آگاهی کافی از اسلام و اعتقاد بدان موجب می‌شود فرد مزبور وارد دایره دین شده و نام اسلام بر او اطلاق گردد و اسلام همان ایمان است.^۴

بیهقی می‌گوید: به باور من روایت مزبور بیانگر این نکته می‌باشد که از نظر شافعی ایمان و اسلام - وقتی به صورت حقیقی بکاربرده شوند و یا تنها بر زبان جاری گردند -

^۱ - الام ۲۸۰/۵ و مناقب الشافعی ۲۹۴/۱.

^۲ - الموطأ ۷۷۷/۲، کتاب التوحید ابن خزیمه ۲۸۷/۱ و مناقب الشافعی ۳۹۵/۱.

^۳ - او ابوعلی حسن بن محمد بن صباح زعفرانی بزاراست که از سفیان بن عیینه روایت می‌کند و راوی شافعی نیز می‌باشد و در مجلس امام احمد و ابو ثورنزد شافعی حضور می‌یافت و مسؤل بازگو کردن نوشته‌ها برای ایشان بود. وقتی بازگو کردن کتاب الرساله را به پایان برد شافعی گفت: تو از کدام قبایل عرب هستی؟ در پاسخ گفت: من عرب تبار نیستم و از اهالی روستایی به نام زعفرانیه می‌باشم. شافعی گفت: تو آقای این روستا هستی. در سال ۲۴۹ هجری وفات یافت. الانساب ۲۸۰/۶ و التقریب شرح حال شماره ۱۲۸۱.

^۴ - مناقب الشافعی بیهقی ۳۹۵/۱.

در جلوگیری از خون ریزی مدلول یک اسم و دوروی یک سکه‌اند، ولی وقتی یکی از آنها حقیقی و دیگری به منظور فرار از شمشیر به معنی فرمانبرداری و تسلیم ظاهری باشد، باهم تفاوت دارند و هریک در زمینه‌ای بکاربرده می‌شود.

شافعی در روایت ربیع می‌گوید: خداوند وضعیت گروهی از اعراب را چنین برایمان تعریف می‌فرماید: ﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ ءَأَمَّنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا﴾ [الحجرات: ۱۴]. یعنی به ایشان خبر داد که نور ایمان به درونشان نفوذ نکرده و تنها برای حفظ خونشان به اسلام تظاهر می‌نمایند.^۱

شافعی در تفسیر واژه «**أَسْلَمْنَا**» از قول مجاهد می‌گوید: یعنی به منظور جلوگیری از کشتار و اسیرگشتن تسلیم شده‌ایم و اعمال ظاهری را به اجرا در می‌آوریم.^۲

^۱ المناقب بیهقی ۳۹۶/۱.

^۲ - شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: پیشینیان پیرامون ارزش و اعتبار اسلامی که در آیه آمده است دو دیدگاه دارند: گروهی از علما از جمله: حسن بصری، ابن سیرین، ابراهیم نخعی، ابوجعفر باقر، حماد بن زید، احمد بن حنبل، سهل بن عبدالله تستری، ابوطالب مکی و بسیاری از محدثان و محققان معتقدند: اسلامشان ارزشمند و موجب استحقاق پاداش و خروج از کفر و نفاق می‌گردد. گروهی دیگر از جمله شافعی و محمد بن نصر مروزی بر این باورند که: فرمانبرداری بخاطر حفظ جان و اسیر نشدن بسان اسلام آوردن منافقان است و کافر محسوب می‌شوند زیرا ایمان وارد دلهایشان نشده و چنین کسانی نیز کافرانند.

ابن تیمیه در صفحات: ۱۵۰، ۲۲۵، ۲۴۶ و ۳۴۹ کتاب الایمان به تشریح معنای آیه بالا پرداخته است، و ما نیز پیشتر قوی‌ترین دیدگاه در تفسیر آن را بیان نمودیم که لازم به تکرار نمی‌باشد. الام ۱۶۵/۶. ابن جریر طبری پس از اشاره به اقوال مفسرین در ذیل تفسیر این آیه می‌گوید: بهترین رأی در تأویل آن همان دیدگاهی است که از زهری نقل کردیم و آن اینکه: خداوند اقرار زبانی اینگونه اعراب به ظاهر مؤمن که گفتارشان را با کردار تایید ننموده و به صورت مطلق - نه اینکه بگویند به خدا و پیامبرش ایمان داریم - واژه "آما" بر زبان جاری کرده‌اند، به ایشان نسبت می‌دهد. ولی به آنان دستور می‌فرماید گفتاری بر زبان جاری سازند که شبهه‌ای برای شنونده ایجاد نکرده و گوینده‌اش برحق باشد، آن هم بدین صورت تحقق می‌یابد که بگویند: مسلمان شدیم یعنی وارد دایره دین، اموال و شهادت حق و راستین شدیم. تفسیر طبری ۱۴۲/۲۹-۱۴۳.

از توضیحات گذشته به این نتیجه می‌رسیم که: امام شافعی رحمته الله علیه معتقد است واژه ایمان و اسلام از نظر مدلول و مفهوم دارای یک معنا بوده و هیچ تفاوتی باهم ندارند. شافعی با این دیدگاه خود بهجمع پیشینیانی همچون امام ابو عبدالله بخاری و محمد بن نصر مروزی - رحمهما الله - پیوسته است.^۱

طبری درت فسیر خویش به دیدگاه مجاهد نیز اشاره می‌کند و می‌گوید: ابن حمید برایمان حدیث روایت کرد و گفت: مهران از سفیان از مردی از مجاهد برایمان حدیث نقل کرد که: اسلمنا به معنای استسلمنا (فرمانبردار شدیم) است. ۱۴۲/۲۶.

ابن تیمیه در تحلیل گفته بالا می‌گوید: این نقل قول منقطع می‌باشد چون سفیان مجاهد را ملاقات نکرده است. الایمان ۲۲۶.

^۱ - الام ۱۵۶/۶، ۱۵۹، ۱۶۴ و ۱۶۷.

فصل چهارم: حکم مرتکب گناه کبیره

در این فصل به سه بحث اشاره می‌شود

بحث اول: حکم گناهان کبیره پایین‌تر از شرک

بحث دوم: حکم ترک عمدی نماز

بحث سوم: حکم سحر و ساحران

بحث اول: حکم گناهان کبیره پایین‌تر از شرک.

یکی از الطاف خداوند به امت اسلامی این است که پیشوایان و بزرگوارانی را در میان ایشان برگزیده تا با معارف و تواناییهای خویش شبهات و انتقادات یاوه‌گویان و جاعلان را ریشه‌کن کرده و سر جای خویش بنشانند.

از بزرگترین و مهمترین موضعگیریهای ایشان در راستای دفاع از دین خدا قد علم کردن در برابر گناهکاران اهل ریا و خودنمایی بوده است. اهل سنت و جماعت در قبال مسلمانان گناهکار موضعی میانه‌روانه اتخاذ نموده‌اند، نه همچون خوارج و معتزلیان افراط‌گرایانه و نه بسان مرجئه‌های تفریط‌گونه است. زیرا خوارج مرتکب گناه کبیره را در صورت توبه نکردن در دنیا کافر - البته با اختلاف در نوع کفرش - دانسته و وی را سزاوار ماندگاری ابدی در دوزخ می‌دانند. معتزلیها نیز وی را مستحق سکونت ابدی در جهنم می‌دانند با این تفاوت که ایشان معتقدند فرد مزبور در دنیا نه حکم کافر دارد و نه مسلمان بلکه منزله‌ای میان آن دو برایش متصور است. ولی مرجئه‌ها برعکس دوگروه گذشته می‌گویند: هرکه شعار توحید را بر زبان جاری سازد مؤمن واقعی و طبیعتاً وارد

بهشت می‌گردد، برخی از آنها به حد نهایی افراط رسیده و معتقدند: هیچ گناهی ایمان را دچار آسیب نمی‌کند چنانکه هر گونه عبادتی با وجود کفر فاقد ارزش و اعتبار می‌باشد.^۱

ولی تمامی اهل سنت بر این باورند که: انسان مؤمن به محض ارتکاب هیچ‌یک از گناهان کبیره - یعنی در صورت عدم اعتقاد به حلال بودنش - کافر محسوب نمی‌شود و اگر یکی از آنها را مرتکب گشت و پیش از توبه فوت کرد ماندگار در جهنم نخواهد بود چنانچه در احادیث آمده است بلکه چنانچه در حدیث عباده بن صامت آمده^۲، سرنوشتش به خدا موکول می‌گردد، یا مورد بخشش قرارش می‌دهد و یا به اندازه گناهانش او را کیفر داده و سپس د ر بهشت را به رویش می‌گشاید. ولی پیرامون ترک نماز از روی سستی و تنبلی اختلاف نظر دارند، برخی وی را کافر دانسته و برخی دیگر وی را کافر نمی‌دانند.^۳

این بود چکیده مذهب اهل سنت درباره‌ی مسلمان مرتکب گناه کبیره که این دیدگاه خویش را بر پایه دلایلی از کتاب و سنت بنا نهاده‌اند:

خداوند سبحان در قرآن می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ [النساء: ۴۸ ترجمه: «مسلمان خدا این را که به او شرک ورزیده شود نمی‌بخشاید و غیر از آن را برای هر که بخواهد می‌بخشاید»]. از این آیه چنین برداشت می‌شود که هر گناهی به استثنای شرک داخل دایره خواست و اراده خدا می‌شود، یا انجام دهنده‌اش را حتی اگر توبه هم نکرده باشد، مورد بخشش قرار داده و یا بر اثر گناه انجام شده عذابش می‌دهد.

^۱ - تفصیل باورهای این گروه‌ها را در کتاب الفصل ابن حزم ۲۲۹/۳ و ۲۴۷ مطالعه بفرمایید.

^۲ - این حدیث را امام مسلم در صحیحش ۱۳۳۳/۳ از عباده بن صامت رضی الله عنه بدین مضمون روایت کرده که: پیامبر خدا بیعتی همچون بیعت زنان ازما گرفت و آن اینکه: شریک برای خدا قرار ندهیم، دزدی نکنیم، مرتکب زنا نشویم، فرزندانمان را نکشیم و یکدیگر را دشنام ندهیم. هر که به این اوامر پایبند بود پاداشش نزد خدا است و هر که هم یکی از آنها را انجام داد و علیه وی اقامه حد شد کفاره گناهش محسوب می‌شود ولی خدا گناهش را پنهان نمود سرنوشتش به ایشان موکول می‌گردد، یا عذابش داده و یا مورد مغفرتش قرار می‌دهد.

^۳ - شرح السنه بغوی ۱۰۳/۱.

امام بخاری رحمته الله در صحیح خود بابی برای این بحث گشوده و می‌گوید: ارتکاب هیچ گناهی به جز شرک موجب کفر نمی‌گردد چون پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خطاب به ابوذر فرمود: «انک امرؤ فیک جاهلیة» «تو کسی هستی که هنوز هم رسوبات دوران جاهلی در تو باقی مانده است». و خداوند هم در اینباره می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ [النساء: ۴۸].^۱

ایشان در ادامه می‌افزاید: خداوند در آیه‌ای دیگر چنین می‌فرماید: ﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا﴾ [الحجرات: ۹]. ترجمه: «و اگر دو طایفه از مؤمنان با هم بجنگند میان آن دو را اصلاح دهید» یعنی هردو گروه را مؤمن قلمداد کرده است.^۲

بنابراین، آیه فوق دلیل دوم اهل سنت و جماعت درباره کافر نبودن مرتکب گناه کبیره به شمار می‌آید زیرا با وجود ارتکاب گناه کبیره (کشتار و به جان همدیگر افتادن) ایشان را مسلمان معرفی می‌نماید.

در سنت نیز احادیث متعددی که دیدگاه ایشان را تأیید می‌نمایند، از جمله حدیث «بیعة النساء» از طریق عباده بن صامت^۳ که به هنگام بررسی دیدگاه امام شافعی پیرامون این موضوع بدان خواهیم پرداخت.

یکی دیگر از دلایل ایشان حدیثی است که امام مسلم در صحیح خود از ابوذر رضی الله عنه نقل می‌نماید که: دوبار پشت سرهم پیش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رفتم درحالی‌که زیر پارچه‌ای سفید خوابیده بود، بار سوم که رفتم بیدار گشته بود من نیز خدمتشان نشستم و فرمود: هرکسی شعار توحید را بر زبان جاری ساخته و سپس با همان عقیده از دنیا برود، داخل بهشت می‌گردد، اگر مرتکب زنا و دزدی هم شده باشد؟ فرمود: اگر مرتکب آنها نیز شده باشد،

^۱ - فتح الباری ۱/ ۸۴.

^۲ - همان.

^۳ - همان ۱/ ۶۴.

برای بار دوم گفتم: اگر زنا و دزدی هم انجام داده باشد، سه بار پشت سرهم فرمود: حتی اگر چنین هم باشد، دربار چهارم فرمود: علی رغم خواست ابوذر^۱.

امام نووی رحمته الله در شرح حدیث ابوهریره رضی الله عنه که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لَا يَزْنِي الزَّانِي حِينَ يَزْنِي وَهُوَ مُؤْمِنٌ وَلَا يُسْرِقُ السَّارِقُ حِينَ يُسْرِقُ وَهُوَ مُؤْمِنٌ وَلَا يَشْرِبُ الْخَمْرَ حِينَ يَشْرِبُهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ» ترجمه: «شخص زناکار، دزد و مشروب خوار در حین انجام اعمال مزبور فاقد صفت ایمان هستند»، می‌گوید: علما درباره مفهوم این حدیث اختلاف نظر دارند، صحیح‌ترین دیدگاه این است که: شخص گناهکار در حین انجام آنها ایمان کامل را از دست داده‌است نه به کلی فاقد اصل ایمان باشد، زیرا این معنی با تعبیر بکاررفته در این زمینه‌ها که بر نفی چیزی اطلاق گشته و مراد نفی کمال آن می‌باشد، تطابق دارد. مثل اینکه گفته شود: هیچ دانشی جز دانش سود آور وجود ندارد، هیچ سرمایه‌ای جز شتر، ارزشمند نیست و یا هیچ‌گونه زندگی جز زندگی آخرت دارای ارزش و اعتبار نمی‌باشد.

علت آنکه چنان تأویلی را برایش برگزیدیم حدیث پیشین ابوذر است که: «مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ...» و یا حدیث عبادۀ بن صامت که یاران بزرگوار بر ترک دزدی، زنا و... با پیامبر بیعت نمودند و سپس به ایشان فرمود: «فَمَنْ وَفَى مِنْكُمْ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَمَنْ فَعَلَ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ فَعُوقِبَ فِي الدُّنْيَا فَهُوَ كَفَّارَةٌ...» این دو حدیث و امثال آنها، آیه: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ [النساء: ۴۸]. و اجماع علما بر اینکه: زنا، دزدی، قتل و دیگر گناهان کبیره به استثنای شرک موجب کفر انجام دهنده‌اش نمی‌گردد بلکه مؤمن ناقص الایمان محسوب شده و در صورت توبه کردن عقوبتی بدان تعلق نمی‌گیرد، و اگر به همان حالت اصرار بر گناهان از دنیا رفت

^۱ - شرح صحیح مسلم ۹۴/۲.

سرنوشتش به خداوند سبحان موکول می‌گردد یا بدون عقاب در بهشت را به رویش می‌گشاید و یا پس از عقاب و عذاب مورد مغفرتش قرار می‌دهد، دال بر آن است.^۱ این بود مهمترین دلایل اهل و سنت و جماعت در این زمینه که - به امید خدا - برای کسیکه دارای دلی هوشیار باشد و با حضور قلب گوش فرا دهد، کفایت می‌نماید.

دیدگاه امام شافعی پیرامون گناهان کبیره غیر از شرک:

شافعی معتقد است: گناهکار اهل قبله در چارچوب خواست و اراده خدا است، یا عذابش می‌دهد و یا وی را مورد بخشش قرار می‌دهد. ایشان در این باره می‌گوید: هرکه در میدان نبرد فرار نماید نه برای تاکتیک جنگی و یا پیوستن به گروهی، می‌ترسم - مگر در صورت مغفرت الهی - گرفتار خشم و عذاب خدا گردد.^۲

راجع به کسیکه عورت نامحرمی را نگاه کرده و یا از روی عمد شهادتی را تغییر نماید، می‌گوید: مرتکب گناه گشته است مگر اینکه خدا وی را ببخشد.^۳

درباره تفاوت میان عقد نکاح شرعی و زنا که فاقد احترام و اهمیت دینی است می‌گوید: و آن بدین خاطر است که خدا از عقد نکاح راضی و بدان دستور داده‌است، بنابراین، نباید احترام و اهمیت چیزی که از چنان جایگاهی برخوردار است بسان چیزی باشد که در حق وی حد شرعی تعیین نموده و عذاب دوزخ را برایش مقرر کرده است.^۴

شافعی در وصیت خویش می‌فرماید: خداوند آخرت را برای پاداش و مجازات کردارهای خوب و بد دنیا قرار داده‌است.^۵

^۱ - شرح صحیح مسلم ۴۱/۱-۴۲.

^۲ - الام ۱۶۹/۴ و مناقب الشافعی بیهقی ۴۲۸/۱.

^۳ - مناقب الشافعی ۴۲۹/۱.

^۴ - همان ۴۲۹/۱ و الام ۵/۱۵۴.

^۵ - الام ۱۲۲/۴ و مناقب الشافعی ۴۲۹/۱.

ایشان این عقیده خود را بر پایه نصوصی از کتاب و سنت بنیان نهاده‌اند، وی در تفسیر آیه: ﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَاقْتُلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾ [الحجرات: ۹]. ترجمه: «و اگر دو طایفه از مؤمنان با هم جنگیدند میان آنها صلح نمایید و اگر [باز] یکی از آن دو گروه بر دیگری تعدی کرد با آن [طایفه‌ای] که تعدی می‌کند بجنگید تا به فرمان خدا بازگردد پس اگر باز گشت میان آنها دادگرانه سازش دهید و عدالت کنید که خدا عادلان را دوست می‌دارد»، می‌گوید: خداوند در این آیه به موضوع قتال دو گروه از مسلمانان می‌پردازد که هریک از آنها از عقد پیمان صلح سرباز می‌زنند و ایشان را مؤمن نامیده و تلاش برای ایجاد صلح و آشتی میانشان را دستور داده‌است. از این رو وظیفه تک تک مؤمنان در حین وقوع جنگ و خونریزی میان مسلمانان این است که نه تنها به حمایت یکی از طرفین برنخیزند که در پی ایجاد صلح و برادری نیز باشند، و لذا معتقدم نباید پیش از فراخوانی و دعوت به صلح و آشتی علیه تجاوزکاران هم به توطئه و دسیسه چینی پرداخت، زیرا چنانکه خدا دستور می‌دهد باید امام مسلمانان ایشان را فراخواند. خداوند جنگ و مبارزه علیه تجاوزکاران (اهل بغی) را که مسلمان نامیده می‌شوند، دستور می‌فرماید تا به چارچوب دین و شریعت الهی برگردند. هرگاه از بغی و سرکشی دست برداشتند نباید وارد میدان نبرد با ایشان شد چون مبارزه با آنان را تنها در حین امتناع و سرکشی جایز دانسته است.^۱

شافعی رحمته الله باسند خویش از عبادۀ بن صامت نقل می‌نماید که: «کنا مع رسول الله صفی مجلس فقال: بايعوني على ان لا تشرکوا بالله شيئا وقرأ عليهم الآية^۲ وقال: فمن وفي منكم

^۱ - الام ۲۱۴/۴، مناقب الشافعی ۴۴۵/۱ و احکام القرآن بیهقی ۲۸۹/۱.

^۲ - یعنی آیه ۱۲ سوره ممتحنه که می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِهْتَنٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْهُنَّ وَأَسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [الممتحنة: ۱۲].

فأجره على الله ومن أصاب من ذلك شيئاً فعوقب به فهو كفارة له ومن أصاب من ذلك شيئاً فستره الله فهو الى الله ان شاء غفرله وان شاء عذبه»^۱. «ما در مجلسی خدمت پیامبر خدا بودیم که فرمود: بر مواردی که در آیه ذکر شده با من بیعت نمایید و فرمود: پس هرکس بدانش عمل کرد پاداشش برعهده خدا است و هرکه یکی از آنها را مرتکب گشت و علیه وی اقامه حد شد کفاره گناهش محسوب می‌گردد و هرکس نیز گناهی را انجام داد و خداوند پنهانش نمود، سرنوشتش به ایشان موکول می‌گردد، اگر خواست مورد مغفرتش قرار می‌دهد و گرنه گرفتار عذابش می‌نماید».

شافعی می‌گوید: در زمینه حدود، روشنتر از این حدیث را ندیده‌ام.^۲

وی در ادامه می‌گوید: از پیامبر خدا ﷺ روایت شده که: «وما يدريك لعل الحدود نزلت كفارة للذنوب»^۳ «توجه می‌دانی شاید حدود بخاطر کفاره گناهان مقرر شده باشند». این هم شبیه حدیث پیشین است گرچه حدیث اول روشنتر می‌باشد. حدیث دیگری در این زمینه از پیامبر خدا ﷺ نقل شده که: «من اصاب منكم من هذه القاذورات شيئاً فليست بستر الله فانه من يُبد لنا صفحته نقم عليه كتاب الله عزوجل»^۴ «هرکه یکی از این آلودگیهای اخلاقی را مرتکب شد باید آن را با پوشش خدا پنهان نماید زیرا هرکس پرده از روی کارهایش بردارد کتاب خدا از او بیزار و متنفر خواهد شد».

^۱ - صحیح بخاری ۶۴/۱ و مسند شافعی ۱۵/۱.

^۲ - الام ۱۳۸/۶، مناقب البیهقی ۴۲۷/۱ و صحیح ترمذی ۴۴۸/۲.

^۳ - شاید این همان حدیثی باشد که حاکم (۱۴/۲) از ابوهیریه روایت کرده است و در آن آمده: (وما ادريك لعل الحدود كفارات لاهلها ام لا) و درباره آن می‌گوید: صحیح است و شرایط بخاری و مسلم در آن تحقق یافته و ذهبی نیز با آن موافقت کرده است. بیهقی نیز در سنن خود (۳۲۹/۸) روایتش کرده است.

^۴ - حاکم در مستدرک خود (۳۸۳/۴) از ابن عمر روایت کرده و می‌گوید بر اساس شرایط مسلم و بخاری صحیح می‌باشد و ذهبی نیز با وی موافقت کرده است. سلسله احادیث الصحیحه حدیث شماره ۶۶۳.

شافعی می‌گوید: روایت شده: ابوبکر و عمر در زمان پیامبر خدا مردی را که حدی بر وی واجب گشته بود، دستور دادند تا گناهش را پنهان نماید^۱. بنابراین، ما دوست داریم کسیکه مرتکب گناه موجب حد گشته خود را پنهان نماید، تقوای الهی داشته و اقدام به انجام دوباره آن نکند، چون خداوند توبه پذیر است و بازگشت مخلصانه را از بندگانش می‌پذیرد^۲.

شافعی در پاسخ به سؤالی مبنی بر اینکه اگر یک نفر مسلمان مشرکین اهل جنگ را از اسرار و تدابیر جنگی مسلمانان مطلع ساخت، آیا این گناه موجب حلال بودن خونش می‌گردد؟، فرمود: خون هیچ مسلمانی جز در صورت ارتکاب قتل، زنا یا صدور کفری آشکار که بر آن نیز پایدار شود، حلال نمی‌باشد. این هم به معنای تجویز اطلاع از اسرار مسلمانان با تایید کفر نیست که هرچه دلش خواست در زمینه تضعیف قدرت و آسیب وارد کردن به مسلمانان انجام دهد^۳. آنگاه به ایراد دلیل بر آن پرداخته و روایت علی بن ابی طالب رضی الله عنه را به عنوان شاهد ذکر می‌کند که: (پیامبر خدا من و زبیر را مامور کرد و فرمود: تاسرزمین "روضه‌خاخ" بروید که در آنجا زنی هست و نامه‌ای همراه دارد، ما نیز سوار بر پشت اسبانمان به آنجا رفتیم تا به آن زن رسیدیم و گفتیم: نامه را دربار. گفت: نامه‌ای همراه ندارم. گفتیم: یا نامه را دربار و یا لبس‌های را دورانداز که در نهایت نامه را از میان موهای بافته شده‌اش بیرون آورد، ما نیز آن را پیش پیامبر بردیم که محتوایش نامه‌ای از حاطب بن ابی بلتع به گروهی از مشرکان مکه بود و پاره‌ای از تدابیر و اسرار پیامبر را به ایشان خبر داده بود. پیامبر فرمود: ای حاطب! این چه کاری چیست؟ در پاسخ گفت: عجله نکن ای پیامبر خدا! من همپیمان قریشیان بودم و این مهاجران نیز که در خدمت شما هستند ارتباط خویشاوندی با ایشان دارند و بدین وسیله از دست قریش در

^۱ - تحفه الاحوذی ۷۱۶/۴.

^۲ - الام ۱۳۸/۶.

^۳ - الام ۲۴۹/۴ و احکام القرآن بیهقی ۴۷/۲.

ایمان می‌مانند ولی من از چنین ارتباطی با ایشان برخوردار نیستم و لذا به قصد دست یافتن به جایگاهی نزد آنان این اقدام را انجام داده‌ام، قسم به خدا از روی تردید در دین و یا تایید کفر نبوده است. پیامبر فرمود: همانا او راست می‌گوید. عمر گفت: ای پیامبر خدا اجازه بفرما تا گردن این منافق را بزنم، فرمود: نه او در جنگ بدر حضور داشته است و چه می‌دانی شاید خداوند به جنگاوران غزوه بدر گفته باشد: هر چه دلتان می‌خواهد انجام دهید که من شمارا مورد عفو و بخشش قرار داده‌ام. علی می‌گوید: سپس این آیه فرود آمد که: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ﴾ [الممتحنة: ۱]. ترجمه: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید دشمن من و دشمن خودتان را به دوستی برگیرید...».

خلاصه کلام اینکه: امام شافعی رحمته الله بر این باور است که: انسان مسلمان با ارتکاب گناه کبیره از دایره اسلام خارج نمی‌گردد، اگر راه توبه را درپیش گرفت خداوند نیز به سوی او برمی‌گردد، اگر علیه وی اقامه حد شد کفاره گناهش به شمار می‌آید و اگر هم در حال اصرار و ادامه آن از دنیا رفت عاقبت و سرانجام کارش به خدای رحمان واگذار می‌شود یا وی را می‌بخشاید و یا عذابش می‌دهد ولی در صورت گرفتار شدن به آتش دوزخ در آن ماندگار نخواهد بود^۱.

بحث دوم: حکم ترک عمدی نماز.

ابن القيم رحمته الله در اینباره می‌گوید: همه مسلمانان بر این امر اتفاق نظر دارند که ترک عمدی نماز واجب از بزرگترین گناهان کبیره محسوب شده و گناهش نزد خداوند متعال بزرگتر از قتل، دزدی، زنا و شراب خواری است، و اینکه در دنیا و آخرت گرفتار مجازات و خشم بی‌ایمان الهی خواهد شد.

^۱ - حدیث بالا را بخاری ۶۳۳/۸ و مسلم روایت نموده‌اند. برای آگاهی بیشتر از این موضوع این کتابها را مطالعه بفرمایید: تفسیر طبری ۵۸/۲۸، الام ۲۵۰-۲۴۹/۴ و احکام القرآن بیهقی ۴۷-۴۶/۲.

ولی پیرامون کشتن، چگونگی اجرای آن و کافر بودنش باهم اختلاف نظر دارند: سفیان بن سعید ثوری، ابو عمرو اوزاعی، عبدالله بن مبارک، حماد بن زید، وکیع بن جراح، مالک بن انس، محمد بن ادريس شافعی، احمد بن حنبل، اسحاق بن راهویه و پیروانشان معتقدند: باید کشته شود.

در مقابل بزرگانی همچون: ابن شهاب زهري، سعید بن مسیب، عمر بن عبدالعزیز، ابوحنیفه، داود بن علی و مزنی براین باورند که: مجازات وی زندان ابدی است و یا راه توبه را در پیش گرفته و آزاد می‌گردد ولی کشته نمی‌شود.^۱ سپس به ارائه دلایل طرفین می‌پردازد.

آنگاه در میان آنهایی که قائل به قتلش هستند اختلاف نظر وجود دارد که آیا همانند قاتل، مشرک محارب و زناکار محسوب شده و کشتنش حد به شمار می‌آید؟ و یا بخاطر مرتد بودنش مجازات قتل علیه وی به اجرا درمی‌آید و گناه ترک نماز نیز بسان شرک از عموم گناهان کبیره استثنا شده و موجب خروج صاحبش از دایره دین می‌گردد؟ در اینجا دودیدگاه وجود دارد:

دیدگاه نخست: علمایی همچون: امام احمد، سعید بن جبیر، عامر شعبی، ابراهیم نخعی، ابو عمرو، اوزاعی، ایوب سختیانی، عبدالله بن مبارک، اسحاق بن راهویه، عبدالملک بن حبیب (از فقهای مالکی مذهب)، یکی از دو رای مذهب شافعی، (به نقل از طحاوی^۲) و بنابه گفته ابن حزم^۳ عمر بن خطاب، معاذ بن جبل، عبدالرحمن بن عوف ابوهیره و افرادی

^۱ - کتاب الصلاة ابن القيم ۱۶-۱۵، المغنی ابن قدامة ۳/۳۵۱، المجموع نووی ۳/۱۳، المحلی ابن حزم ۲/۲۴۲، نیل الاوطار ۱/۳۶۹ و شرح السنة ۲/۱۸۰.

^۲ - مشکل الاثار طحاوی ۴/۲۲۸.

^۳ - الصلاة ابن القيم ۳۳.

دیگر از میان صحابه، ترک کننده عامدانه نماز را تکفیر و قتلش را لازم دانسته‌اند و معتقدند بخاطر مرتد بودنش کشته می‌شود.^۱

امام محمد بن نصرمروزی رحمته الله می‌گوید: ما در این کتاب دلایلی از قرآن و سنت درباره جایگاه و منزلت نماز، پاداش آن، تهدید و عقوبت ترک کننده‌اش و تفاوت نماز با سایر اعمال را ذکر کرده‌ایم. در ادامه می‌گوید: سپس به احادیث روایت شده از پیامبر صلی الله علیه و آله پیرامون کافر شدن صاحبش و جواز قتال مانعین اقامه آن پرداختیم و پس همه آنها موضعگیریهای وارده از طرف یاران بزرگوار پیامبر را برشمردیم که میان ایشان اختلافی در این زمینه رخ نداده است.^۲

این گروه دلایلی از کتاب، سنت و اجماع صحابه را مستند خویش قرار داده‌اند، و اینک به بررسی آنها خواهیم پرداخت:

دلایل وارده در قرآن:

۱ - ﴿أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ ۚ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾ ﴿۳۵﴾ أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ ﴿۳۷﴾ إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ ﴿۳۸﴾ أَمْ لَكُمْ أَيْمَنُ عَلَيْنَا بَلِغْتَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ ﴿۳۹﴾ سَلِّمُوا إِلَيْهِمْ بِذَلِكَ زَعِيمٌ ﴿۴۰﴾ أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ ﴿۴۱﴾ يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ ﴿۴۲﴾ خَشِيعَةً أَبْصَرُهُمْ تَرَهِقُهُمْ ذِلَّةٌ وَقَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَهُمْ سَلِيمُونَ ﴿۴۳﴾ [القلم: ۳۵-۴۳].

ترجمه: «آیا فرمانبرداران را همچون گناهکاران یکسان می‌شماریم ❀ شما را چه می‌شود چگونه داوری می‌کنید ❀ آیا شما را کتابی هست که در آن فرا می‌گیرید ❀ که هرچه را برمی‌گزینید برای شما در آن خواهد بود ❀ یا با ما پیمانهای بسته‌اید که تا روز قیامت هرچه حکم کنید حق شما باشد ❀ از آنان بپرس، کدام یک از ایشان، ضامن چنین پیمانهای است ❀ یا

^۱ - الصلاة ۳۳/، الترغیب والترهیب منذری ۳۹۳/۱، المغنی ابن قدامة ۳۵۱/۳-۳۵۹ والمحلّی ۲/۲۴۲.

^۲ - تعظیم قدر الصلاة ۲/۹۲۵.

شریکانی دارند، پس اگر راست می‌گویند شریکانشان را بیاورند ﴿﴾ روزی که ساق کشف شود و به سجده فرا خوانده شوند و در خود توانایی نیابند ﴿﴾ دیدگانشان به زیر افتاده، خواری آنان را فرو می‌گیرد، درحالی‌که [پیش از این] به سجده دعوت می‌شدند و تندرست بودند».

خداوند در آیات فوق خبر می‌دهد که مسلمانان را بسان مجرمان قرار نمی‌دهد و اساساً این امر شایسته حکمت و فرمان عالمانه وی نیست. سپس به ذکر احوال مجرمان که دشمنان مؤمنین بوده‌اند پرداخته و می‌فرماید: روزی که هول و هراس به اوج خود می‌رسد و از کافران و مشرکان خواسته می‌شود که سجده ببرند ولی چون در دنیا سر به آستانه معبود نساییده‌اند و همراه نمازگذاران در صفوف به هم فشرده مسلمانان قرار نگرفته‌اند، از انجام آن عاجز و ناتوانند و این نکته بیانگر آن است که آنها همراه کافران و منافقانند و پشتهایشان به هنگام سجده مسلمانان بسان سمت راست پشت گاوها است و اگر از گروه مسلمانان به شمار می‌آمدند اجازه کرنش بردن به ایشان نیز داده می‌شد.

÷ ۲

- ﴿فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَةَ فَسُوفَ يَلْقَوْنَ غِيًّا ﴿٥٩﴾ إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ شَيْئًا ﴿٦٠﴾﴾ [مریم: ۵۹-۶۰]. ترجمه: «آنگاه پس از آنان جانشینانی به جای ماندند که نماز را تباه ساخته و از هوسها پیروی کردند و به زودی [سزای] گمراهی [خود] را خواهند دید ﴿﴾ مگر آنان که توبه کرده و ایمان آورده و کار شایسته انجام دادند که آنان به بهشت درمی‌آیند و ستمی بر ایشان نخواهد رفت».

از این آیه چنین برداشت می‌شود که خداوند سبحان آتش دوزخ را برای کسانی مقرر فرموده که نماز را تباه ساخته و از لذائذ و شهوات دنباله روی نموده‌اند. آیه دوم دلیل دیگری بر مدعای مزبور است زیرا اگر تباه کننده نماز، مؤمن به شمار می‌آمد، شرط ایمان در توبه‌اش در نظر گرفته نمی‌شد.

۳ - ﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَأَحْصُرُوهُمْ وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ...﴾ [التوبة: ۵] ﴿فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَعَآتُوا الزَّكَاةَ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ﴾ [التوبة: ۱۱]. ترجمه: «مشرکان را هر کجا یافتید بکشید و آنان را دستگیر کنید و به محاصره درآورید... پس اگر توبه کنند و نماز برپا دارند و زکات دهند در این صورت برادران دینی شما می‌باشند». این آیه بیانگر آن است که مسلمانان به قتال با مشرکان امر شده‌اند مگر اینکه راه توبه را درپیش گیرند یعنی وارد چارچوب اسلام شده، نماز برپای دارند و زکات اموالشان را بپردازند. یعنی این آیه ارتباط برادری و عادی سازی روابط با ایشان را به انجام اوامر مزبور پیوند داده‌است و گرنه مؤمن محسوب نمی‌شوند.

۴ - ﴿فَلَا صَدَقَ وَلَا صَلَّى ۖ وَلَٰكِنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى ۖ﴾ [القیامة: ۳۱-۳۲]. ترجمه: «در آن روز گفته می‌شود او هرگز ایمان نیاورد و نماز نخواند. بلکه تکذیب کرد و روی گردان شد». دلالت آیه بر مدعای مزبور بدین صورت است که: اسلام عبارت از تصدیق پیامبر و انجام اوامر الهی است و نقطه مقابل آن تکذیب و نماز نخواندن می‌باشد. خداوند در اینجا تکذیب را در مقابل تصدیق و روی گرداندن را در مقابل نماز قرار داده‌است یعنی همانگونه که تکذیب کننده دین کافر محسوب شده ترک کننده نماز نیز کافر به شمار می‌آید.

۵ - ﴿إِنَّمَا يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا الَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا بِهَا خَرُّوا سُجَّدًا وَسَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ ۝﴾ [السجدة: ۱۵]. ترجمه: «تنها کسانی به آیات ما می‌گروند که چون آن [آیات] را به ایشان یادآوری کنند سجده‌کنان به روی درمی‌افتند و به ستایش پروردگارشان تسبیح می‌گویند و آنان بزرگی نمی‌فروشند».

شیوه استدلال به آیه فوق بدین صورت است که: خداوند کسانی را که به هنگام یادآوری کردن به آیات خدا به سجده نمی‌افتند، فاقد ایمان قلمداد می‌نماید و یکی از بزرگترین آیات ایشان نماز می‌باشد، پس هر که بدان تذکر داده شد و متذکر نگشت و به انجام آن اقدام نکرد، مؤمن به حساب نمی‌آید. زیرا خداوند ویژگی مؤمنین را چنین بیان

می‌نماید که اهل سجده هستند. استدلال بالا بهترین و نزدیکترین استدلال به شمار می‌رود، بنابراین، هرکه به فرمان (واقیموا الصلاة...) ایمان نداشته باشد بدان پایبند نخواهد بود.

۶- ﴿كُلُوا وَتَمَتَّعُوا قَلِيلًا إِنَّكُمْ تُجْرِمُونَ ﴿٤٦﴾ وَيُلَّيْمُكُمُ اللَّهُ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ﴿٤٧﴾ وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ ارْكَعُوا لَا يَرْكَعُونَ ﴿٤٨﴾ وَيُلَّيْمُكُمُ اللَّهُ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ﴿٤٩﴾﴾ [المرسلات: ۴۶-۴۹]. ترجمه: «ای کافران! بخورید و اندکی برخوردار شوید که شما گناهکارید... و چون به آنان گفته شود رکوع کنید به رکوع نمی‌روند. آن روز وای بر تکذیب‌کنندگان». خداوند در این آیه ترک کنندگان رکوع یعنی نماز را تهدید می‌کند. نباید گفت تهدید مزبور بخاطر تکذیبشان بوده است چون خداوند از ترک نمازشان خبر داده و تهدید نیز بخاطر آن صورت گرفته است.

ابن القيم الجوزیه رحمته الله در این باره می‌گوید: علاوه بر آن ما معتقدیم: کسیکه باور به واجب بودن نماز داشته باشد بر ترک آن اصرار نمی‌ورزد زیرا عقلا امکان ندارد کسی معتقد باشد خداوند در هر شبانه روز پنج وعده نماز را بر وی فرض نموده و عذاب و کیفر سختی نیز برای ترک کردنش مقرر فرموده است ولی با وجود آن بدان اهتمام نورزیده و بر انجام ندادنش اصرار نماید. لذا نور ایمان و اعتقاد به خدا به درون هرکسی راه یافت به انجام دستورات الهی از جمله نماز پایبند خواهد بود و هرکه فاقد چنان انگیزه درونی باشد نشان از فقدان نیروی ایمان دارد. و به گفته‌های کسانی گوش مده که در زمینه اعمال و شرایط حاکم بر دلها دارای تجربه و آگاهی کافی نیستند، بلکه واقعیت کسی را در نظر بگیر که از یک سو ایمان به خدا، تهدیدات و بهشت و جهنم در درونش جای گرفته باشد و از دیگر سو واجب نمودن نماز و کیفرهای مترتب بر ترکش را بداند ولی همچنان از انجام آن سرباز زند و اهمامی به این دستور سرنوشت‌ساز الهی ندهد.^۱

دلایل وارده در سنت:

^۱ - الصلاة ابن القيم ۳۷-۴۴، تعظیم قدر الصلاة ۲/۹۸۸ والمغنی ۳/۳۵۲.

- ۱ - جابر رضی الله عنه می گوید: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم می فرمود: «ان بين الرجل وبين الشرك والكفر ترك الصلاة»^۱ «حد فاصل میان انسان و شرک و کفر ترک نماز است».
- ۲ - بریده بن حصیب اسلمی روایت می کند: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم می فرمود: «العهد الذي بيننا وبينهم الصلاة فمن تركها فقد كفر»^۲ «پیمانی که میان ما و مشرکین وجود دارد نماز است پس هرکه آن را ترک نماید به صفوف کافران می پیوندد».
- ۳ - از عبدالله بن عمرو بن عاص رضی الله عنه روایت شده که روزی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم از نماز بحث به میان آورد و فرمود: «من حافظ عليها كانت له نورا وبرهانا ونجاة يوم القيامة، ومن لم يحافظ عليها لم تكن له نورا ولا برهانا ولا نجاة وكان يوم القيامة مع قارون وفرعون وهامان وابي بن خلف»^۳ «هرکه بر آن پافشاری نماید موجب نور، دلیل و نجات وی در قیامت خواهد شد، و هرکه بر آن مواظبت نکند در روز آخرت برای وی نور، دلیل و نجات نخواهد بود و به خیل قارون، فرعون، هامان و ابی بن خلف می پیوندد».
- ابن القیم در شرح این حدیث می گوید: علت آنکه پیامبر خدا اشاره به چهار نفر مزبور می کند این است که چون آنان سردمداران کفر و گمراهی بودند و نکته ای ظریف نیز در لابلای این تشبیه نهفته است و آن اینکه: یا اموال و دارایی، یا فرمانروایی، یا ریاست و یا تجارت و بازرگانی انسان را از مواظبت برانجام نماز باز می دارد پس اگر دارایی دنیا موجب دوری جستن از نماز شد با قارون، اگر فرمانروایی موجب پرهیز از آن باشد با

^۱ - الايمان ابن ابي شيبة ٤٤، صحيح مسلم ٨٨/١، ترمذی ١٢٥/٤ و تعظيم قدر الصلاة مروزى ٨٧٣/٢

^۲ - صحيح ترمذی ١٢٦/٤ و می گوید از نوع احادیث حسن صحيح غریب است، مسند احمد ٣٤٦/٥، الايمان ابن ابي شيبة ٤٦ و تعظيم قدر الصلاة ٨٧٧/٢

^۳ - مسند احمد ١٦٩/٢، ابن حبان ٢٥٤، هيثمي درالمجمع ٢٩٢/١ آن را به طبرانی درالكبير والوسط نسبت می دهد و راویان احمد مورد اعتماد هستند و منذری درالترغیب ٣٦٨/١ می گوید: سندش جيد است.

فرعون، اگر ریاست باعث آن شد با هامن و اگر هم تجارت و بازرگانی موجب گشت با ابی بن خلف محشور می گردد^۱.

۴ - معاذ بن جبل رضی الله عنه از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل می نماید: «رأس الأمر الإسلام وعموده الصلاة وذروة سنامه الجهاد في سبيل الله»^۲ «اساس همه کارها اسلام، ستون اسلام نماز و اوج آن جهاد است».

حدیث این نکته را می رساند که جایگاه نماز در اسلام به ستون چادر می ماند، همانگونه که چادر با سقوط ستون فرو می ریزد ساختمان اسلام نیز با سقوط نماز فرو می ریزد. ابن القیم می گوید: امام احمد هم این گونه استدلال کرده اند.

۵ - انس بن مالک رضی الله عنه می گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من صلى صلاتنا واستقبل قبلتنا واكل ذبيحتنا فذلك المسلم له ذمة الله وذمة رسوله فلا تخفروا الله في ذمته»^۳. ترجمه: «هر که نماز ما را به جای آورد، رو به قبله ما بایستد و حیوان سربریده مان را بخورد، همان مسلمانی به شمار می آید که تحت مراقبت و پیمان خداوند قرار می گیرد، پس پیمان منعقد با خدا را نشکنید».

از حدیث بالا چنین برداشت می شود که: هر انسانی با وجود سه شرط مزبور به جمع مسلمانان پیوسته و بدون آنها مسلمان محسوب نمی شود و اینکه کسی رو به قبله نماز نگذارد مؤمن نیست، پس وای به او اگر نماز را به کلی ترک نماید.

۶ - محجن بن ادرع اسلمی رضی الله عنه می گوید: روزی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله بودم اذان گفته شد، پیامبر برای ادای نماز برخاست و رفت، سپس برگشت و من همچنان نشسته بودم، فرمود: «ما منعك ان تصلي الست برجل مسلم؟» «چه چیزی مانع شد نماز بخوانی مگر

^۱ - الصلاة ابن القیم ۴۶-۴۷.

^۲ - ترمذی در کتاب الایمان ۱۲۴/۴ روایت کرده و می گوید از نوع احادیث حسن صحیح است، سنن ابن ماجه ۳۹۷۳، مسند احمد ۲۳۱/۵ و ابن القیم در مختصر الصلاة ۴۸-۴۷ می گوید حدیثی صحیح است.

^۳ - بخاری روایت کرده است. فتح الباری ۴۹۶/۱.

مسلمان نیستی؟»/ من هم گفتم: بله مسلمانم ولی همراه خانواده‌ام نماز خوانده‌ام، سپس فرمود: «إذا جئت فصل مع الناس وإن كنت قد صليت»^۱ «هرگاه به میان مردم رفتید نماز بخوان گرچه قبلاً نیز نماز گذارده باشی».

بنابراین، پیامبر خدا مرز میان مسلمان و کافر را نماز قرار داده‌است و اگر مسلمان بودن بافقدان نماز نیز تحقق می‌یافت، خطاب به یک شخص نماز نگذار نمی‌فرمود: مگر مسلمان نیستی.

این عده دلایل بسیار دیگری نیز دارند ولی ما جهت به درازا نکشیدن بحث تنها به موارد مزبور اشاره کردیم.^۲

اجماع علما در این زمینه:

ابن زنجویه می‌گوید: عمر بن ربیع برایمان حدیث روایت کرد و گفت: یحیی بن ایوب از یونس از ابن شهاب برایمان حدیث نقل کرد و گفت: عبیدالله بن عبدالله بن عتبه برایمان حدیث روایت کرد و گفت: عبدالله بن عباس به وی خبر داده که: وقتی عمر بن خطاب در مسجد با خنجر مورد هجوم قرار گرفت و زخمی گشت من به همراه عده‌ای از حضار ایشان برداشته و به خانه‌اش بردیم و در این اثنا به عبدالرحمن بن عوف دستور داد تا امامت نماز را برای مردم برعهده گیرد، وقتی به خانه رسیدیم عمر از هوش رفت و همچنان تا دم صبح بی‌هوش ماند سپس به هوش آمد و فرمود: آیا مردم نماز خوانده‌اند؟ گفتیم: آری، فرمود: هرکه نماز به جای نیاورد مسلمان نیست.

در روایتی دیگر آمده که: هرکس نماز نخواند سهمی از اسلام ندارد سپس درخواست آب کرد، وضو گرفت و نماز را اقامه کرد.

عمر این گفته را در جمع صحابه ایراد کرد و هیچ‌یک از آنان با ایشان مخالفت نکرد.

^۱ - امام احمد در مسند ۳۴/۴ و ۳۳۸ و نسائی ۱۱۲/۲ روایت کرده‌اند و حاکم ۲۴۴/۱ نیز آن را صحیح دانسته است.

^۲ - تعظیم قدر الصلاة ۲/۸۷۳ و ۸۹۲ والصلاة ابن القيم ۴۵-۵۰.

چنین دیدگاهی از بزرگانی همچون: معاذ بن جبل، عبدالرحمن بن عوف و ابوهریره نیز نقل شده و مخالفت هیچ کدام از اصحاب با ایشان محرز نگشته است.^۱

عبدالله بن شقیق می‌گوید: یاران پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ترک هیچ‌یک از کردارها را به جز نماز موجب کفر نمی‌دانستند.^۲

دیدگاه دوم: گروهی دیگر از علما از جمله امام مالک معتقدند: کشتن ترک‌کننده نماز به عنوان حد محسوب می‌شود نه اینکه بخاطر کافر بودنش باشد. ابن بطه^۳ و ابن قدامه نیز این دیدگاه را ترجیح داده و ابن قدامه می‌گوید: این رأی مورد تایید اکثر فقها می‌باشد.^۴

روایت مشهور در مذهب شافعی نیز چنان است و رأی معتمد مذهبش به شمار می‌آید.^۵

شافعی رحمته الله علیه در این باره می‌فرماید: هر مسلمانی نماز واجبی را ترک کرد باید علت آن را از وی جو یا شد، اگر علت را فراموش‌کاری ذکر کرد دستور انجام آن به وی داده می‌شود. و اگر گفت بخاطر بیماری ترک کرده‌ام به او می‌گوییم هرطورکه می‌توانی باید به انجام آن اقدام نمایی. و اگر هم گفت من توانایی ادای نماز را به صورت کامل دارم و می‌دانم واجب است ولی عمداً از انجام آن امتناع می‌ورزم، به وی می‌گوییم نماز جزو شعاعیری است که چون هیچ‌کس نمی‌تواند بجای تو انجام دهد باید خودت به ادای آن مبادرت‌ورزی و گرنه در وهله اول توبه کردن و پشیمان شدن را از تو می‌طلبیم و در غیر این صورت حد قتل را علیه تو به اجرا در می‌آوریم.....

^۱ - الصلاة ابن القيم ۵۱-۵۰ و تعظیم قدر الصلاة مروزی ۸۹۲/۲ و ۹۰۵ و ۹۲۵.

^۲ - ترمذی در الايمان ۱۲۶/۴ و محمد بن نصر مروزی در کتاب تعظیم قدر الصلاة ۹۰۴/۲ و ۹۰۵ روایت کرده‌اند و البانی نیز در کتاب صحیح الترغیب و الترهیب ۵۶۴ آن را صحیح می‌داند.

^۳ - الصلاة ابن القيم/۳۳.

^۴ - المغنی ۳۵۹/۳.

^۵ - المجموع ۱۷-۱۳/۳، نیل الاوطار ۳۶۹/۱، شرح السنة ۱۸۰/۲ و تعظیم قدر الصلاة ۹۵۶/۲.

شافعی می‌افزاید: گرچه ترک‌کننده نماز در اختیار ما است ولی چون نماز همچون مالیات و اشیاء پیدا شده نیست که بتوان آن را از دستش بیرون کرد، نمی‌توانیم نماز را از وی بستانیم و لذا به وی می‌گوییم: اگر نماز بخوانی چه بهتر وگرنه تو را می‌کشیم. چنانکه نسبت به کافر نیز همین موضعگیری را اتخاذ می‌نماییم زیرا ایمان جز به اعتراف تو تحقق نمی‌یابد و نماز و ایمان با اموالی که در دستت می‌باشد تفاوت کلی دارد... ایشان در ادامه می‌گویند: برخی معتقدند سه بار از ترک‌کننده نماز درخواست توبه می‌شود، اگر اراده خدا بدان تعلق گرفته باشد و در بار سوم به انجام نماز مبادرت ورزد چه خوب وگرنه کشته می‌شود.

شافعی در پاسخ به یکی از منکرین قتل ترک‌کننده نماز می‌گوید: اگر کسی به تو بگوید: هرکه پس عرضه و شناخت کامل اسلام مرتد گشت باید زندانی و زده شود تا بدان اعتراف می‌کند، چه می‌گویی؟ نامبرده در جواب گفته بود: نمی‌تواند راه ارتداد را درپیش گیرد چون دینش را تغییر داده‌است و لذا جز اعتراف از وی پذیرفته نمی‌شود. گفتم (یعنی شافعی): آیا تو نماز را - که جزو دین به شمار آمده و بنیان دین هیچ‌کس جز بدان استوار نمی‌گردد چنانکه قائل گشتن به ایمان جز به اقرار و اعتراف بدان تحقق نمی‌یابد - در شمار کارهایی قرار می‌دهید که باید ترک‌کننده‌اش کشته شود، یا مانند گروهی از همفکران معتقدید ترک‌کننده نماز معتبر بوده و نه زندانی شده و نه کشته می‌شود؟

گفت: شخص مزبور در صورت ترک نماز که تکلیف وی محسوب می‌گردد، معتبر و مورد اطمینان قرار نمی‌گیرد.

گفتم: آیا وی را به خاطر امتناع از حکم و رای خویش از پای در می‌آورید ولی در برابر ترک نماز و بی‌اعتنایی بدان که پس از توحید و گواهی دادن به رسالت محمد ﷺ روشن‌ترین فرائض الهی به شمار می‌رود، حد قتل را علیه او به اجرا در نمی‌آورید؟^۱

^۱ - الام ۲۵۵/۱ - ۲۵۶، مختصر مزی ۳۴ والسیر ۳۳/۱۰.

شافعی رحمته الله علیه در جایی دیگر می‌گوید: حضور یافتن در نماز جمعه واجب است پس هرکه از روی تنبلی انجامش نداد، خود را گرفتار بدبختی کرده مگر آنکه خدا مورد بخشش قرارش دهد، چنانکه اگر کسی نمازی نخواند تا وقتش گذشت در معرض شر قرار گرفته مگر اینکه خدا وی راببخشاید.^۱

با توضیحات گذشته مذهب امام شافعی رحمته الله علیه درباره ترک کننده نماز روشن می‌گردد و آن اینکه اگر از روی تنبلی بود حکم دنیاایش بدین شیوه است که درخواست توبه از وی می‌شود و در صورت اصرار بر عمل خویش حد قتل بروی اجرا می‌گردد ولی کافر قلمداد نمی‌شود، و در آخرت نیز داخل چارچوب‌خو است و اراده خدا قرار می‌گیرد یا عذابش می‌دهد و از او درمی‌گذرد.

ایشان رحمته الله علیه برای اثبات دیدگاه خود به احادیثی استدلال می‌کنند.

۱ - ابوهیره رضی الله عنه می‌گوید: عمر بن خطاب رضی الله عنه پیرامون مانعین حق زکات خطاب به ابوبکر رضی الله عنه گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: «لا أزال أقاتل الناس حتى يقولوا: لا إله إلا الله فإذا قالوها عصموا مني دماءهم وأموالهم إلا بحقها وحسابهم على الله» یعنی: «من پیوسته با مردم می‌جنگم تا ایمان می‌آورند، وقتی چنین شد جان و مالشان را محفوظ نگه داشته‌اند جز آن مقدار حقوقی که ازطرف دین خدا بدانها تعلق می‌گیرد وحسابرسیشان نیز بر عهده خدا می‌باشد».

ابوبکر گفت: این کار (یعنی منع زکات) جزو همان حقوق است.^۲

شافعی درجایی دیگر می‌گوید: دلیل موجود در حدیث مزبور این است که ابوبکر گفت: اگر پابند شتری را که به پیامبر داده‌اند از من منع کنند بخاطر آن با ایشان می‌جنگم. میان آنچه خدا در کنار یکدیگر ذکرشان فرموده (یعنی نماز و روزه) جدایی می‌فکنید.^۳

^۱ - الام ۱/۲۰۸.

^۲ - ترتیب مسند الشافعی ۱/۱۴.

^۳ - الام ۱/۲۵۵.

بخاری و مسلم حدیث مزبور را از ابن عمر، احمد و ابن خزیمه از ابوهریره و نسائی از انس بن مالک روایت کرده‌اند. تعبیر حدیث بنابه روایت ابن عمر بدین شرح است: «أمرت أن أقاتل الناس حتى يشهدوا أن لا إله إلا الله وأن محمدا رسول الله ويقيموا الصلاة ويؤتوا الزكاة فإذا فعلوا ذلك عصموا مني دماءهم وأموالهم إلا بحق الاسلام وحسابهم على الله»^۱ «به من فرمان داده شده با مردم بجنگم تا اینکه به یکتایی خدا و رسالت محمد ایمان بیاورند، نماز بر پا دارند و زکات بپردازند، وقتی چنین کردند جان و مالشان را محافظت کرده‌اند جز آن اندازه حقوقی که براساس شریعت بدانها تعلق می‌گیرد و حساب آخرتشان به خدا موکول می‌گردد».

روش استدلال به حدیث فوق بدین‌گونه است که چون صحابه به نبرد مانعین زکات رفته‌اند، به طریق اولی باید ترک کننده نماز کشته شود.

۲ - عبیدالله بن عدی بن خیار می‌گوید: مردی آهسته چیزی به پیامبر خدا گفت، سپس معلوم شد درباره یک نفر منافق با ایشان مشورت می‌کند. پیامبر ﷺ فرمود: «اليس يشهد ان لا اله الا الله؟ قال: بلى ولا شهادة له. قال: اليس يصلي؟ قال: بلى ولا صلاة له فقال النبي: أولئك الذين نهانى الله تعالى عنهم»^۲. یعنی: «آیا به یکتایی خدا ایمان ندارد؟ گفت: بله ولی شهادتش ارزشی ندارد. فرمود: مگر نماز نمی‌خواند؟ گفت: بله ولی فاقد ارزش است. فرمود: آنان کسانی‌اند که خداوند مرا از ایشان منع فرموده است».

حدیث بالا دال بر این است که پیامبر خدا نماز خواندن آن یک نفر منافق را مانع قتلش دانست، بنابراین، کسیکه نماز نخواند به قتل می‌رسد. لذا شافعی رحمته الله کشتن ترک کننده نماز از روی تنبلی را از این دو حدیث برداشت نموده است.

^۱ - فتح الباری ۷۵/۱ و شرح مسلم ۲۰۳/۱.

^۲ - ترتیب مسند الشافعی ۱۳/۱-۱۴. این حدیث را احمد در مسند ۴۳۲/۵-۴۳۳ و مالک در الموطأ ۱۷۱/۱ روایت کرده است. امام مسلم نیز در کتاب زکات ۱۵۶۴ شبیه این حدیث را از ابوسعید خدری روایت نموده که در آن آمده است: خالد گفت: آیا گردش از منم؟ پیامبر فرمود: نه شاید نماز بخواند.

این گروه (معتقدین به کافر نبودن ترک‌کننده نماز) دلایلی را برای اثبات مدعای خویش ذکر می‌کنند، از جمله: ۱ - آیه: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ [النساء: ۴۸].

۲ - عباده بن صامت رضی الله عنه از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که: «من شهد الا اله الا الله وحده لا شريك وان محمدا عبده ورسوله وان عيسى عبدالله ورسوله وكلمته القاها الى مريم وروح منه والجنة والنار حق أدخله الله الجنة على ما كان منه من العمل»^۱ «هر که گواهی دهد که: خداوند یکتا و بدون شریک است، محمد بنده و رسول او است، عیسی بنده و فرستاده و کلمه او بود که خدا آن را به مریم رساند و او دارای روحی است و بهشت و جهنم حق است، خداوند به واسطه کردارش او را وارد بهشت می‌نماید».

۳ - مهمترین دلیل ایشان حدیث عباده بن صامت رضی الله عنه است که می‌گوید: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می‌فرمود: «خمس صلوات کتبهن الله على العباد من أتى بهن كان له عند الله عهد أن يدخله الجنة ومن لم يأت بهن فليس له عهد عند الله إن شاء عذبه وإن شاء غفرله»^۲ «خداوند در هر شبانه روز پنج وعده نماز را بر بندگان واجب نموده است، هر کس آنها را انجام دهد خداوند طبق قرار داد خویش وی را وارد بهشت می‌نماید ولی هر کس به ادایشان همت نگمارد نزد خدا پیمانی ندارد، اگر خواست عذابش می‌دهد و اگر هم خواست وی را می‌بخشاید».

۴ - ابوهریره رضی الله عنه از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که: «أول ما يحاسب به العبد يوم القيامة الصلاة المكتوبة فإن أتمها وإلا قيل: هل له من تطوع فإن كان له تطوع أكملت الفريضة من تطوعه ثم يفعل بسائر الأعمال المفروضة مثل ذلك»^۳. «نخستین چیزی که در روز

^۱ - صحیح بخاری کتاب الانبیاء ۳/۱۲۶۷ و مسلم کتاب الایمان/۲۸.

^۲ - مسند احمد ۵/۳۱۵-۳۱۹، سنن ابوداود ۴۲۵/، نسائی ۱/۲۳۰ و ابن ماجه/۱۴۰۱.

^۳ - احمد در مسند ۲/۲۹۰، ابوداود ۸۶۴/، نسائی ۲/۲۳۱ و ابن ماجه/۱۴۲۵-۱۴۲۶ روایت کرده‌اند.

قیامت بنده بدان محاسبه خواهد شد نمازهای واجب است، اگر آنها را به طور کامل انجام داده باشد چه خوب و گرنه گفته می‌شود: ببینید آیا نمازهای مستحبی در اعمال نامه‌اش وجود دارد اگر داشته باشد فرایض را بدان تکمیل می‌نمایند سپس درباره هریک از فرایض دیگر نیز چنان برخورد می‌شود».

۵ - یکی دیگر از دلایل ایشان حدیثی است که گویا: انسان مسلمان در روز آخرت دارای نودونه مجوز ورود به بهشت است و طول هرکدام از آنها به اندازه وسعت دید انسان می‌باشد، سپس مجوزی بیرون آورده می‌شود که تنها شعار توحید (لا اله الا الله) در آن ثبت گشته و او بر سایر مجوزها برتری می‌یابد.

این احادیث و امثال آنها از تکفیر ترک کننده نماز و اعتقاد به ماندگار بودنش در جهنم جلوگیری می‌نمایند و عواقب سایر گناهان کبیره را برایش اثبات می‌کنند.^۱ و احادیث دال بر کفر ترک کننده نماز را تأویل نموده و معتقدند کفر موجود در آنها از نوع کفر انکاری نیست و موجب ماندگاری صاحبش در دوزخ نخواهد گشت.^۲

راجع‌ترین رأی در این زمینه:

مستدل‌ترین دیدگاه در این باره دیدگاه کسانی است که معتقد به کفر ترک کننده نماز از روی تنبلی بوده و اینکه بخاطر مرتد بودنش کشته می‌شود و پیروان دیدگاه نخست گفته‌های گروه دوم را مردود دانسته‌اند:

شوکانی رحمته الله می‌گوید: پیشینیان و پسینیان (سلف و خلف)، اشعریها، معتزلیها و دیگران نیز بر این باورند که: احادیث وارده مبنی بر اینکه: هرکس شعار توحید را بر زبان جاری سازد، وارد بهشت می‌گردد، مشروط به خلل وارد نکردن به سایر واجبات الهی و مرتکب

^۱ - برای آگاهی بیشتر از این موضوع به کتاب الصلاة ابن القیم ۳۳-۳۷ و نیل الاوطار ۱/۳۷۳ مراجعه فرمایید.

^۲ - الصلاة ۵۱-۵۲ و تعظیم قدر الصلاة ۲/۹۳۶.

نشدن هیچ‌یک از گناهان کبیره‌ای که با آب زلال توبه شستشو نشده باشند، است و محض تلفظ به شهادتین موجب ورود به بهشت نمی‌گردد.^۱

امام محمد بن نصر می‌گوید: و اما استناد به حدیث عبادۀ درست نیست زیرا حدیث مزبور به صورت مبسوط از طرّقی برایمان روایت شده و در آن آمده است: هرکس نمازها را به طور کامل انجام داده و چیزی از شرایطش را نکاسته باشد، نزد خدا پیمانی برایش وجود دارد که وی را عذاب ندهد. ولی هرکس به صورت ناقص آنها را ادا کرده باشد نزد خدا فاقد هرگونه پیمانی است، یا عذابش می‌رساند و یا او را مورد مغفرت خویش قرار می‌دهد.^۲

ایشان در توضیح حدیث فوق می‌گویند: یکی از شرایط نماز پاکیزگی از پلیدیها، پاکیزگی لباسها، پاکیزگی جای نماز، محافظت بر اوقات آنها، خشوع، اتمام رکوع و سجود است، پس هرکه آنها را به طور کامل انجام دهد، خدا وی را وارد بهشت می‌نماید ولی اگر به صورت ناقص و ناتمام به ادای‌شان پرداخته باشد دارای چنین پیمانی نزد پروردگار نمی‌باشد. این نوع افراد با کسانی که نمازها را به طور کلی ترک نموده‌اند فاصله زیادی دارند و سرنوشتشان تفاوت کامل باهم دارد.^۳

ابن القیم رحمته الله علیه می‌گوید: دلایل مزبور و سایر ادله نیز بیانگر این هستند که هیچ‌یک از کردارهای انسان جز در صورت انجام کامل نمازها پذیرفتنی نمی‌باشد، یعنی نماز کلید کارنامه و سرمایه اصلی محسوب می‌گردد و بقای بهره نیز بدون اصل سرمایه امکان پذیر نمی‌باشد. بنابراین، هرگاه نمازها را از دست داد تمامی کردارهایش بی‌ارزش‌اند.

جای تعجب است در کافر بودن کسی تردید داشت که بر ترک نماز اصرار می‌ورزد و به هنگام اجرای حد قتلش نیز که در پیش چشم مردم پرتو شمشیر را بر گردش می‌بیند

^۱ - نیل الاوطار ۱/۳۷۶.

^۲ - تعظیم قدر الصلاة ۲/۹۶۷-۹۶۹.

^۳ - همان ۲/۹۷۱.

از وی درخواست توبه می‌شود ولی همچنان بر کردار خویش پایدار است. کسانی که معتقد به کفر ترک کننده نماز نیستند و می‌گویند فرد مزبور مؤمن محسوب شده واحکام میت بر وی اجرا می‌شود و یا می‌گویند: ایمان او بسان ایمان جبریل و میکائیل است، آیا در تکفیر نکردن کسی که کتاب و سنت و اجماع صحابه دال بر کفرش می‌باشد، شرم نمی‌کنند؟^۱

از توضیحات گذشته به این نتیجه می‌رسیم که: شافعی رحمته الله معتقد به عدم کفر ترک کننده نماز از روی سستی و تنبلی است، حال آنکه دلایلی از کتاب، سنت و اجماع صحابه دال بر کفر وی هستند و وظیفه هر انسان مسلمانی این است که پایبند نصوص صحیح شریعت بوده و نسبت به هیچ‌یک از ائمه - هر اندازه بلند پایه باشد - تعصب نورزد، به ویژه اگر وی در زمره کسانی بوده که راجع به تقلید از او هشدار داده باشد، چنانکه پیشتر به گفته وی (هرگاه حدیث صحیحی یافت شد که با مذهب تعارض داشت، آن حدیث مذهب من است)، اشاره شد.

بحث سوم: حکم سحر و ساحران

اهل سنت و جماعت معتقدند بنا به دلایلی از کتاب و سنت سحر و جادو حقیقت دارد،^۲ پاره‌ای از دلایل قرآنی بدین شرح است:

۱ - ﴿وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيْطَانُ عَلَىٰ مُلْكٍ سُلَيْمَنَ ۖ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَنُ وَلَٰكِنَّ الشَّيْطَانَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَمَا أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَائِكَةِ بِبَابِلَ هَرُوتَ وَمَرْوَتَ ۚ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ ۖ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ ۚ وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ ۚ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ ۚ وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلْقٍ وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا

^۱ - الصلاة ابن القيم ۶۲-۶۳.

^۲ - تفسیر بغوی ۹۹/۱، ابن کثیر ۱۴۴/۱، قرطبی ۴۷/۲، اضواء البیان ۴/۴۴۴ و فتح الباری ۱۰/۳۲۲.

يَعْلَمُونَ ﴿١٠٢﴾ [البقرة: ١٠٢]. ترجمه: «و آنچه را که شیطان [صفت]ها در سلطنت سلیمان خوانده [و درس گرفته] بودند پیروی کردند و سلیمان کفر نورزید لیکن آن شیطان [صفت]ها به کفر گراییدند که به مردم سحر می‌آموختند و [نیز از] آنچه بر آن دو فرشته هاروت و ماروت در بابل فرو فرستاده شده بود [پیروی کردند] با اینکه آن دو [فرشته] هیچ کس را تعلیم [سحر] نمی‌دادند مگر آنکه [قبلا به او] می‌گفتند ما [وسیله] آزمایشی [برای شما] هستیم پس زنهار کافر نشوی و [لی] آنها از آن دو [فرشته] چیزهایی می‌آموختند که به وسیله آن میان مرد و همسرش جدایی بیفکنند هرچند بدون فرمان خدا نمی‌توانستند به وسیله آن به احدی زیان برسانند و [خلاصه] چیزی می‌آموختند که برایشان زیان داشت و سودی بدیشان نمی‌رسانید و قطعا [یهودیان] دریافته بودند که هرکس خریدار این [متاع] باشد در آخرت بهره‌ای ندارد و که چه بد بود آنچه به جان خریدند اگر می‌دانستن».

۲ - ﴿وَجَاءُوا بِسِحْرِ عَظِيمٍ﴾ [الأعراف: ۱۱۶]. «و سحری بزرگ در میان آوردند».

۳ - ﴿وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ ﴿٤﴾﴾ [الفلق: ۴]. «و از شر دمندگان افسون در گره‌ها».

و دیگر آیات موجود در این زمینه که حقیقت و تأثیرگذاری افسون را به اثبات می‌رسانند.

احادیثی از سنت پیامبر اکرم نیز این موضوع را تشریح می‌نماید که به مواردی از آنها اشاره خواهیم کرد:

۱ - عائشه رضی الله عنها می‌گوید: «سحر النبي صلی الله علیه و آله و سلم حتی انه ليخيل اليه انه يفعل شيئا وما فعله حتى إذا كان ذات يوم هو عندي دعا الله ودعاه ثم قال: يا عائشة أن الله قد أفتاني فيما استفتيته فيه، قلت: وما ذاك يا رسول الله؟ قال: جائي رجلان فجلس أحدهما عند رأسي والآخر عند رجلي ثم قال أحدهما لصاحبه: ما وجع الرجل، قال: مطبوب، قال ومن طبه؟ قال: لبید بن الاعصم اليهودي من بني زريق، قال: فبماذا؟ قال: في مشط ومشاطة وجف طلعة ذكر، قال: فأين هو؟ قال: في بئر ذي أروان، قال: فذهب النبي صلی الله علیه و آله و سلم في أناس من أصحابه إلى البئر فنظر إليها وعليها نخل ثم رجع إلى عائشة فقال: والله لكان مائها نقاعة

الحناء ولكأن نخلها رؤوس الشياطين، قلت يارسول الله أفأخرجته قال: لا فقد عافاني الله وشافاني وخشيت أن أثور على الناس منه شرا وأمر بها فدفنت»^۱ «پیامبر خدا جادو شد به گونه‌ای که گمان می‌کرد کاری را انجام داده ولی در واقع چنان نبود، تا اینکه روزی چند بار پشت سرهم خدا را به فریاد طلبید و سپس فرمود: ای عائشه! آنچه را از خدا خواسته بودم برایم توضیح داد، گفتم: چه گونه‌ای پیامبر خدا؟ فرمود: دو نفر پیش من آمدند یکی از آنها نزدیک سرم نشست و دیگری نزدیک پاهایم، آنگاه یکی به دیگری گفت: بیماری این مرد چیست؟ پاسخ داد: سحر زده است، گفت: چه کسی وی را جادو کرده؟ گفت: لیبید بن أعصم یهودی از خاندان زریق، گفت: به چه وسیله‌ای؟ گفت: با شانه و مو گرده خرمای نر، گفت: او کجا است؟ گفت: در چاه ذی اروان است، راوی می‌گوید: پیامبر خدا به چاه ذی اروان رفت و سپس به سوی عائشه برگشت و فرمود: به خدا قسم آتش به سان دم کرده حنا و درخت خرمایش مانند سر اهریمنها بود، گفتم: ای پیامبر خدا! آیا آن را بیرون آوردی؟ فرمود: نه زیرا خداوند مرا بهبود بخشید و ترسیدم مردم را دچار بدبختی نمایم (یعنی مردم سحر را یاد گیرند و بدین وسیله خود را بدبخت نمایند)، لذا پیامبر دستور زیر خاک کردنش داد و پنهان کرده شد.»

۲ - سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه می‌گوید: پیامبر خدا فرمود: «من اصطحب كل يوم تمرات عجوة لم يضره سم ولا سحر ذالك اليوم إلى الليل»^۲ «هرکه هر روز صبح چند دانه خرمای فشرده را بخورد تا شب آن روز هیچ زهر و افسونی وی را گزند نمی‌رساند». حدیث بالا دال بر این است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سحر را تأثیر گذار و آسیب رسان قلمداد نموده و خنثی کردن آسیبهایش با اتخاذ اسباب امکان پذیر است، و این بیانگر آن است که سحر، ثابت و دارای حقیقت می‌باشد.

^۱ - بخاری روایت کرده است، فتح الباری ۱۰/۲۳۵-۲۳۶.

^۲ - بخاری روایت کرده است، فتح الباری ۱۰/۲۳۸.

فقها درباره حکم یادگیری و بکارگرفتن سحر اختلاف نظر دارند، امام ابوحنیفه، مالک، احمد بنابه روایتی و جمهور علما معتقدند موجب کفر انجام دهنده اش می‌گردد. ولی امام شافعی رحمته الله مفصل‌تر به این مسأله پرداخته است^۱، ایشان می‌گویند: اگر کسی سحر را یاد گرفت باید چگونگی و ویژگی جادو را از او پرسید، اگر آن را طوری توصیف نمود که موجب کفر بود مانند سحر بابلیان مبنی بر نزدیکی به ستاره‌ها و تاثیرگذاریشان، کافر محسوب می‌گردد، و اگر هم موجب کفر نبود ولی معتقد به مباح بودنش بود باز هم کافر است و گرنه کفر به شمار نمی‌آید. شیخ محمد امین شنیطی رحمته الله این دیدگاه را ترجیح داده و می‌گوید^۲: واقعیت این است که باید در این زمینه تفکیک قائل شد، زیرا اگر سحر از آن دسته بود که ستاره‌ها و پری مورد تعظیم قرار می‌گرفتند، بدون تردید و اختلاف موجب کفر خواهد گشت. و سحر هاروت و ماروت از این نوع به شمار می‌آید که آیات زیر بدان اشاره می‌نمایند:

۱ - ﴿وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَنُ وَلَكِنَّ الشَّيْطَانَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ﴾ [البقرة: ۱۰۲]. ترجمه: «و سلیمان کفر نورزید لیکن آن شیطان [صفت]ها به کفر گراییدند که به مردم سحر می‌آموختند».

۲ - ﴿وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ﴾ [البقرة: ۱۰۲]. «آن دو [فرشته] هیچ‌کس را تعلیم [سحر] نمی‌کردند مگر آنکه [قبلا به او] می‌گفتند ما [وسیله] آزمایشی [برای شما] هستیم پس زنهار کافر نشوی».

۳ - ﴿وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ﴾ [البقرة: ۱۰۲]. «و قطعا [یهودیان] دریافته بودند که هرکس خریدار این [متاع] باشد در آخرت بهره‌ای ندارد».

^۱ - الام ۲۵۶/۱-۲۵۷.

^۲ - تفسیر بغوی ۹۹/۱، ابن کثیر ۱۴۴/۱، قرطبی ۴۷/۲ والمغنی.

۴ - ﴿وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى﴾ [طه: ۶۹]. «و جادوگر هر جا برود رستگار نمی‌شود».

و اگر سحر زمینه کفر فراهم نمی‌کرد مانند بهره‌گیری از خواص برخی چیزها همچون چربیها و دیگر اشیاء حرام قطعی به شمار می‌آید ولی منتهی به کفر انجام دهنده‌اش نمی‌گردد.^۱

مباحث دیگری نیز در این زمینه هستند مانند حد سحر، توبه ساحران، حکم ساحر ذمی و دیگر مسائل معروف و شناخته شده که اختلاف زیادی در آنها وجود دارد و پرداختن بدانها بحث را به درازا می‌کشد.^۲

^۱ اضاء البیان ۴/۵۶۷.

^۲ همان ۴/۵۶۷-۶۶۲ و دیگر منابع نوشته شده در زمینه تفسیر، فقه و حدیث.

باب سوم: عقیده شافعی در زمینه توحید و روش ایشان در اثبات آن.

این بخش سه فصل را در خود جای داده است:

- فصل اول: توحید عملی (الوهیت).
- فصل دوم: توحید اعتقادی (ربوبیت).
- فصل سوم: توحید اسماء و صفات.

فصل اول: نه بحث را دربر می‌گیرد:

بحث اول: تعریف توحید عملی (الوهیت)

واژه "توحید" مصدر "وَحَدَّ يُوَحِّدُ تَوْحِيدًا" است و ریشه "وحد" از نظر زبان شناختی به معنی: انحصار چیزی در ذات، یا صفات و یا کردارهایش بوده به گونه‌ای که در زمینه‌های مزبور همتایی نداشته باشد.

ولی هرگاه باب "تفعیل" از آن ساخته و گفته شد: "وَحَدَّ الشَّيْءُ تَوْحِيدًا" بدین معنی است که: او را یکی قرار داد و یا به یکتایی نسبت داد. خداوند متعال از زبان کافران می‌فرماید: ﴿أَجْعَلِ الْأِلَهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَبٌ ۖ﴾ [ص: ۵]. «آیا خدایان [متعدد] را خدای واحدی قرار داده این واقعا چیز عجیبی است».

و اما تعریف اصطلاحی توحید عملی (الوهیت) عبارت از این است: انسان همزمان با انجام عبادات برای خدای یکتا اعتقاد قاطع داشته باشد که ایشان بی‌همتا و سزاوار پرستش است. بهترین و دقیق‌ترین جمله‌ای که مفهوم مزبور را برساند، شعار توحید (لا اله الا الله) می‌باشد، زیرا معنایش چنین است که: جز خدا معبود حقیقی وجود نداشته و جز او کسی شایسته پرستش نیست^۱.

علت نامگذاری پرستش خدای یکتا به توحید این است که چون بنده با اعتقاد خویش خدا را یکی قرار داده و به بی‌همتاییش اعتراف نموده است و در پرتو آن از طریق انحصار عبادت در حق وی، تنها او را به فریاد طلبیدن، وایمان به برنامه‌ریزی و آفریننده گیش داشتن، اعتقاد به دارا بودن اسماء حسنی و کاملترین صفات و فقط وی را سزاوار

^۱ - قاموس المحيط ، ماده وحد، لسان العرب ۴/۴۶۶، دعوة التوحید اثر: محمدخلیل هراس، لوامع الانوار البهیة ۱/۵۷، مجموع الفتاوی ۱/۱۰۴ و ۱۹/۱۰۶، مدارج السالکین ۱/۲۵، اجتماع الجیوش الاسلامیة ۴۷ و شرح العقیلة الطحاویة ۲۳.

پرستش دانستن، با ایشان ارتباط برقرار می‌نماید.^۱ هدف از آفرینش انسان و جن، فرستادن پیامبران و فرود آوردن کتابها و پیامهای آسمانی در راستای تحقق بخشیدن به همین توحید است و بهشت و دوزخ نیز برای حاملان و مخالفان آن فراهم آمده‌اند.

خداوند سبحان در اینباره چنین می‌فرماید: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ

﴿[الذاریات: ۵۶]﴾. «و جن و انس را نیافریدم جز برای آنکه مرا بپرستند».

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ﴾ ﴿[۱۵]

[الأنبیاء: ۲۵]. «و پیش از تو هیچ پیامبری نفرستادیم مگر اینکه به او وحی کردیم که خدایی جز من نیست پس مرا بپرستید».

﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الصَّغُوتَ﴾ [النحل: ۳۶]. «و در

حقیقت در میان هر امتی فرستاده‌ای برانگیختیم [تا بگوید] خدا را بپرستید و از طاغوت [=فریگر] پرهیزید».

﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ

وَذَلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ﴾ [البینة: ۵]. «و فرمان نیافته بودند جز اینکه خدا را بپرستند و درحالی‌که به توحید گراییده‌اند دین [خود] را برای او خالص گردانند و نماز برپا دارند و زکات بدهند و دین [ثابت و] پایدار همین است».

آیات موجود در این زمینه بسیار زیادند بلکه همه آیات و سوره‌های قرآن بیانگر توحید هستند. چه خوب گفته‌اند که: سراسر قرآن از مسأله سرنوشت ساز توحید بحث به میان می‌آورد، زیرا مندرجات قرآن حول محورهای زیر بحث می‌نماید:

- ۱ - خبر از خدا و اسماء و صفات وی.
- ۲ - فراخوان مردم به پرستش خدای بی‌همتا.
- ۳ - امر و نهی و مکلف نمودن مردم به عبادت که از لوازم توحید به شمار می‌رود.

^۱ - دعوة التوحید ۴۷.

۴ - مباحث مربوط به موحدان و پاداششان در دنیا و آخرت.

۵ - مباحث مربوط به مشرکان و مجازاتشان در دنیا و آخرت^۱.

با وجود اهمیت اینگونه عقاید سرنوشت ساز کسانی را که در زمینه توحید قلم فرسایی کرده‌اند، می‌بینیم نه تنها اعتنایی بدان نمی‌ورزند بلکه موحدان و هشدار دهندگان قضیه توحید را نیز به باد انتقاد گرفته‌اند و لذا در تفسیر این واژه پر اهمیت به بیراهه رفته و روشها و دسته‌های متفاوتی را پدید آورده‌اند:

۱ - معتزلیها نفی صفات الهی را داخل اصل توحید دانسته و معتقدند: هرکه بگوید: خداوند دارای علم یا اراده است و یا در آخرت دیده می‌شود، از صفوف یکتاپرستان بیرون رفته است. چون توحید عبارت از نفی صفات می‌باشد و خود را موحد نامیده‌اند.

۲ - افراط‌گرایان جهمیه و جبریه گامی جلوتر رفته و ویژگیهای خداوند سبحان همچون: دانش، شنوایی و بینایی را انکار نمودند. محور اصلی این دیدگاه انکار حقایق اسماء و صفات خدا است و اعتقاد به جبر را نیز بدان افزودند که عبارت از این است: خداوند آفریننده کردار بندگان می‌باشد و لذا انتساب آنها به ایشان و اعتقاد بدان با اصل توحید منافات دارد.

۳ - گروهی از جهمیه‌ها و فلاسفه نیز بر این باورند که: توحید یعنی انکار ماهیت زائد بر وجود پروردگار، انکار صفات کمال و اعتقاد به فقدان شنوایی، بینایی، توانایی، اراده و حیات. و دو معنای جداگانه در ذات خدا وجود ندارد چون اگر چنین باشد خداوند مرکب و جسمی ترکیبی بوده و از همه جوانب یکتا نخواهد بود.

این یکتایی که ایشان آن را حقیقت پروردگار قلمداد نموده‌اند امکان وجود خارجی برایش متصور نیست زیرا محال است ذات فاقد صفاتی در جهان خارج وجود داشته باشد و لذا پیشینیان گفته‌اند: تعطیل کنندگان صفات چیزی معدوم و معتقدان به جسم

^۱ - شرح العقيدة الطحاوية ۸۹ و شرح الفقه الاکبر اثر: ملا علی قاری.

برای خدا (مجسمه‌ها) نیزبتهی را می‌پرستند. اینگونه توحید باعث شد گروهی از ایشان قائل به "حلول و اتحاد" شوند^۱.

۴ - توحید افراط‌گرایان اهل تصوف: صوفیان افراطی توحید را اینگونه تعریف نموده‌اند که عبارت از: شهود و رؤیت حقیقت توحید می‌باشد. پس انسان یکتاپرست از دید ایشان کسی است که وجود خدا را با سایر چیزها یکسان ببیند، یعنی آنان اهل وحدت وجودند. به باور ایشان وجود همه اشیاء یک چیز است و معتقد به وجود قدیم و جدید، خالق و مخلوق و واجب و ممکن نیستند بلکه همه اشیاء از وجودی یکسان برخوردارند.

عده‌ای دیگر از اهل تصوف (حلولیها) می‌گویند: ذات خدا در همه چیز حلول کرده است. ابن القیم رحمته الله در این باره چنین سروده است:

هَذَا الوجود بعينه وعيان	وَأَتَى فَرِيقٌ ثَمَّ قَالَ وَجَدْتَهُ
غَلَطَ اللسان فقال موجودان	مَا ثَمَّ موجود سواه وانما
بالذات موجودا بكل مكان	وَأَتَى فَرِيقٌ ثَمَّ قَالَ وَجَدْتَهُ
تملاً المكان ولا يرى بعیان ^۲	هو كالهواء بعينه لاعينه

گروهی آمدند و گفتند: خدا را یافتیم که عین وجود است، جزوی چیز دیگری وجود ندارد و زبان به اشتباه رفت که گفت دو وجود درعالم هست. گروهی دیگر آمدند و گفتند: ذات خدا را در همه جا یافتیم، او بسان هوا است که همه جا را پر می‌کند ولی با چشم سر دیده نمی‌شود.

۵ - توحید از نظر عموم متکلمان: عامه متکلمان در نوشته‌هایشان توحید را تأیید می‌کنند و هدفشان این است توحید را به سه نوع تقسیم نموده و می‌گویند: خداوند در ذات، صفات و افعال بی‌نظیر و بی‌همتا است و کسی شبیه وی نیست.

^۱ - مجموع فتاوی ابن تیمیه ۱۳۴/۲ والصواعق المرسله ۹۲۹/۳.

^۲ - شرح نونية ابن القيم اثر هراس ۶۰-۶۶.

مشهورترینشان نوع سوم (توحید افعال) است و آن یعنی اینکه: آفریننده جهان هستی یک است. ایشان می‌پندارند توحید مطلوب همین بوده و معنای لاله الا الله نیز این است، به گونه‌ای که توحید عملی (الوهیت) را در اختراع و نوآوری خلاصه کرده‌اند. و اینک به فرازهایی از گفته‌های خودشان در این زمینه اشاره خواهیم کرد:

شهرستانی می‌گوید: اهل سنت - مرادش از اهل سنت اشعریها و دنباله روانشان است - و همه صفاتیها توحید را چنین تعریف کرده‌اند که: خداوند در ذات، صفات و افعال بی‌همتا و بدون شریک است.^۱

ابوطالب مکی می‌گوید: توحید عبارت از اعتقاد و اطمینان درونی به یکتایی خدا است و اینکه او نخستینی بدون دوم و موجودی عاری از ابهام و تردید می‌باشد. و همچنین اسماء، صفات و جلوه‌های نورانش غیر مخلوق و تفکیک ناپذیر از ذات او هستند.^۲

نسفی در کتاب "العقائد النسفیة" می‌گوید: واحد و یکتا بودن یعنی اینکه آفریننده جهان یکی است و مفهوم "واجب الوجود" جز بریک ذات قابل اطلاق نیست. توحید نیز به معنای: عدم اشتراک در وجوب است، و پیامد آن به تکرناپذیری در جزئیات می‌انجامد.^۳

ابن عاشور ابیاتی را در این زمینه سروده و می‌گوید:

کذا البقاء والغنی المطلق عم	یجب لله الوجود والقدم
ووحدة الذات ووصف والفعال	وخلقه لخلقه بلا مثال

صفات وجود، قدیم بودن، بقاء، بی‌نیازی مطلق، آفرینش، و وحدت در ذات و صفات و افعال برای خدا واجب است.

^۱ - الملل والنحل ۴۲/۱.

^۲ - قوت القلوب ۲/۸۳-۹۰.

^۳ - شرح العقائد النسفیة ۳۳.

شارح این ابیات می‌گوید: وحدت یعنی اینکه در ذات وصفات و افعال هم‌تا و دومی ندارد.^۱

و بالاخره نویسنده کتاب "جوهره التوحید" می‌گوید:

فواجب له الوجود والقسم	کذا بقاء لا یشاب بالعدم
قیامه بالنفس وحدانیة	منسرها اوصافه سنية

پس وجود و قدیم بودن، و همچنین بقاء و فنا ناپذیری برای خداوند واجب است. او از نظر ذات یکتا و همه او صاف بلند و شکوهمندش به دور از معایب و کاستیها است. شارح ابیات بالا در توضیح آنها چنین می‌گوید: مراد از وحدت ذات عدم ترکیب از اجزاء، از وحدت صفات تکثر ناپذیری در یک جنس و از وحدت افعال این است که غیر از خدا کسی دارای تاثیر نیست.^۲

اینها پاره‌ای از تعبیر و نوشته‌های متکلمان بود که فهم و برداشت ایشان از قضیه توحید را روشن می‌نماید، سایر نوشته‌ها نیز حول یک محور می‌چرخند و شاید در روش تعبیر با هم اختلاف داشته باشند. توحید بی‌شائبه از دید ایشان این است که انسان به ربوبیت خدا اعتقاد داشته باشد و اصلاً به حق خدا بر بندگانش و یا حکمت وی در آفرینش انسانها و جنیان اعتنا نکرده‌اند. خطرهای این موضعگیری و کاستیهای تعریف متکلمان از توحید در نوشته‌های یکی از متاخرانشان متبلور شده که می‌گوید: اعتقاد درست این است که آفریننده بندگان و کردارهایشان و تأثیر گذار واقعی تنها خداوند است و بس و خلاف آن به شرک می‌انجامد.....

کسی معتقد به نظام اسباب و مسببات بوده و بگوید خداوند اسباب را جهت دست یابی به مسببات و نتایجشان فراهم و مقرر نموده است و تنها خداوند تأثیر و فاعل حقیقی

^۱ - الدر الثمین و المورد المعین ۲۱-۲۲.

^۲ - جوهره التوحید ۴۸.

می‌باشد، مؤمن محسوب می‌گردد گرچه در تشخیص سبب دچار اشتباه شود، چون اشتباه وی در سبب است نه در سبب آفرین واقعی که خداوند خالق و مدبر می‌باشد....

هرگاه در گفته‌های مسلمانان به تعبیری برخورد شد که دال بر انتساب چیزی به غیر خدا بود، باید آن را بر مجاز عقلی حمل نمود و دستاویز تکفیرشان قرار داده نشود. بنابراین، اگر کسی گفت: ای پیامبر خدا شفایم ده و نیازهایم را برآورده ساز، مقصودش این است که پیش خدا برایم شفاعت کن و جهت فراهم کردن زمینه دستیابی بدانها در حق من دعا کن^۱.

اینگونه تعریفات بیانگر انحراف خطیر ایشان در فهم قضیه توحید است که ناشی از درک نکردن دعوت پیامبران به ویژه آخرین فرد قافله عظیم ایشان و اطلاع نداشتن از اوضاع و عقاید مردم مکه و دیگر سرزمینهای آن دوران می‌باشد که به خالقیت خدا اعتراف کرده و صفات وی را در آفرینندگی و روزی رسانی منحصر نموده بودند و آن را توحید اعتقادی (ربوبیت) می‌نامیدند، یعنی خدا را در افعالی همچون خلق، رزق، زنده کردن و امثال آنها یکتا و بی‌شریک دانستن.

جهت روشن شدن مسأله مزبور و پرده برداشتن از روی اشتباهات و انحرافات این‌گونه عقاید به فرازهایی از سخنان محمد بن عبدالوهاب رحمته الله علیه اشاره خواهیم کرد که تضاد آنها با مراد خداوند را ثابت می‌نماید:

ایشان می‌گویند: بدان که توحید عبارت از اختصاص دادن خداوند به عبادت است و این همان آئینی بوده که خداوند پیامبران را جهت روشن کردنشان به‌سوی مردم گسیل داشت.

نخستین پیام آورالهی نوح علیه السلام است که چون قوم و قبیله‌اش درباره محبت اشخاصی نیکوکار (ود، سواع، یغوث، یعوق و نسر) دچار افراط و زیاده روی شده بودند، خداوند وی را به‌سوی ایشان روانه کرد تا عقایدشان را از خرافات بپیراید.

^۱ - هذه مفاهیمنا ۱۱۶.

آخرین فرد قافله عظیم و مبارک پیام آوران الهی محمد صلی الله علیه و آله است که پیکر آن نیکوکاران را شکست و خدا ایشان را به سوی مردمانی روانه کرد که اهل عبادت، حج، صدقه و ذکر بودند ولی برخی مخلوقات را مانند فرشتگان، عیسی پسر مریم علیه السلام و نیکوکارانی دیگر واسطه میان خود و خدایشان قرار داده بودند و می گفتند: ما آنها را وسیله تقرب به خدا قرار داده و خواستار شفاعتشان نزد خدای متعال هستیم. لذا خداوند سبحان محمد را در میان ایشان برگزید تا به تجدید و پیراستن آئین ابراهیم علیه السلام پرداخته و به آنان اعلام نماید که اینگونه تقرب جستن و اعتقاد، حق مسلم خدا و کسی را شایستگی احراز آن نیست. و گرنه مشرکین دوران پیامبر به آفرینندگی، روزی رسانی، زنده کردن و میراندن و مدیریت مطلق پروردگار ایمان و اطمینان داشتند.

خداوند متعال پیرامون اعتراف مشرکان دشمن پیامبر به مطالب فوق می فرماید: ﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ ﴿٣١﴾﴾ [یونس: ۳۱]. ترجمه: «بگو کیست که از آسمان و زمین به شما روزی می بخشد یا کیست که حاکم بر گوشها و دیدگان است و کیست که زنده را از مرده بیرون می آورد و مرده را از زنده خارج می سازد و کیست که کارها را تدبیر می کند خواهند گفت خدا پس بگو آیا پروا نمی کنید».

ایشان پس از اشاره به آیاتی در این زمینه می فرماید: وقتی معلوم گشت که آنان به این مسائل اعتراف نموده ولی با وجود آن موحد شناخته نمی شدند، و دانستی که توحید مورد انکار آنها توحید عبادت و عملی بود، چنانچه شب و روز خدا را به فریاد می طلبیدند و سپس فرشتگان، یا بنده‌ی نیکوکاری مانند "لات" و یا پیامبری را واسطه قرار می دادند، و معلوم شد که پیامبر خدا بخاطر این انحرافات با ایشان به مبارزه برخاست و هدفش برگرداندن آنان به دایره اخلاص بندگی برای خدا بود چنانکه قرآن می فرماید: ﴿وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا ﴿١٨﴾﴾ [البجن: ۱۸]. «و مساجد ویژه خداست پس هیچ کس را با خدا نخوانید». و یا می فرماید: ﴿لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا

يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ ﴿١٤﴾ [الرعد: ۱۴]. «دعوت حق برای اوست و کسانی که [مشرکان] جز او می‌خوانند هیچ جوابی به آنان نمی‌دهند». ودانستی که هدف از مبارزه پیامبر خدا با ایشان این بود تا دعا، ذبح حیوان، نذر، یاری خواستن و سایر انواع عبادت را تنها برای خدا انجام دهند و بالاخره برایت روشن گشت که تنها اقرار ایشان به توحید اعتقادی (ربوبیت) کافی نبود و واسطه قرار دادن فرشتگان، پیامبران و دوستان مقرب الهی باعث حلال نمودن جان و مالشان شد، به این نتیجه رسیدی که توحید مورد نظر پیامبران چطور بوده است. و اساس شعار توحید (لااله الاالله) نیز بر همین معنا پایه ریزی گشته است. و آنچه مشرکان توحیدش می‌نامیدند متشکل از حق و باطل بود و اگرهم تمامی مندرجاتش حق قلمداد می‌شد موجب خروجشان از دایره شرک مورد نظر قرآن که موجبات مبارزه پیامبر با آنان را فراهم کرد، نمی‌شد بلکه می‌بایست به محتوا و آثار مترتب بر لااله الاالله اعتراف می‌کردند.^۱

مراد از "اله"، خدای توانا بر اختراع و نوآوری نیست چنانکه پیشوایان متکلمان، الهیت را چنین تعریف نموده و معتقدند هرکس تنها خدا را مخترع و مبدع بداند، یکتاپرست و به لااله الاالله اعتراف نموده است. زیرا مشرکین دوران پیامبر نیز چنان اعتقادی داشتند ولی مشرک محسوب می‌شدند. لذا "اله" حق و واقعی کسی است که سزاوار پرستش باشد و سر تعظیم جز برای وی فرود آورده نشود. پس واژه "اله" به معنی "مألوه" یعنی معبود و پرستش شده می‌باشد.^۲

توحید یعنی تنها خدا را عبادت و بندگی کردن و شرک هم یعنی اینکه الهی دیگر در کنار خدا تصور و قرار داده شود. آنچه این مسأله را بیشتر وضوح می‌بخشد، این است که واژه "توحید" در سنت و احادیث پیامبر خدا به کرات وارد گشته و چنان توضیح داده شده که جای بحث و گمان را برای هیچ کس باقی نگذاشته است.

^۱ - کشف الشبهات ۹۳/۱-۹۵.

^۲ - لسان العرب ۴۶۷/۱۳.

دو پیشوا و پیشاهنگ بزرگوار دانش حدیث یعنی امام بخاری و مسلم از ابن عباس رضی الله عنه روایت می‌کنند که^۱: وقتی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله معاذ بن جبل را به سرزمین یمن گسیل داشت، خطاب به ایشان فرمودند: «انك تقدم على قوم من اهل الكتاب فليكن اول ما تدعوهم الى ان يوحدوا الله تعالى فاذا عرفوا ذلك فاخبرهم ان الله فرض عليهم خمس صلوات في يومهم وليلتهم فاذا صلوا فاخبرهم ان الله افترض عليهم زكاة في اموالهم تؤخذ من غنيهم فتد على فقيرهم فذا اقروا بذلك فخذ منهم وتوق كرائم اموال الناس»^۲. ترجمه: «تو پیش گروهی از اهل کتاب می‌روی، لذا باید در وهله اول ایشان را به یکتاپرستی دعوت نمایی، وقتی آن را پذیرفتند آنگاه به ایشان خبر بده که خداوند در هر شبانه روز پنج فرض نماز بر آنان واجب کرده است، سپس به ایشان اطلاع بده که خدا سهمی را به عنوان زکات در اموالشان قرار داده که ثروتمندان گرفته شده و به مستمندان داده می‌شود، وقتی بدان اعتراف کردند از آنان بستان و از دیگر اموال ارزشمندشان پرهیز کن».

در روایتی دیگر چنین آمده که: «ادعهم الى شهادة ان لا اله الا الله واني رسول الله»^۳ ایشان را به گواهی دادن به یکتایی خدا و رسالت من دعوت کن». در روایتی چنین است: «فليكن اول ما تدعوهم اليه عبادة الله»^۴ «باید در آغاز کار آنان را به عبادت خدا فراخوانی». در روایت دیگر از امام بخاری چنین می‌فرماید: «فاذا جئتهم فادعهم الى ان يشهدوا ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله»^۵. «هرگاه وارد سرزمینشان گشتی ایشان را به گواهی و اعتراف به توحید عملی (الوهیت) و رسالت محمد دعوت کن».

^۱ - تعبیر اینجا از بخاری است.

^۲ - فتح الباری ۳/۳۴۷ و شرح نووی بر مسلم ۱/۱۹۹.

^۳ - فتح الباری ۳/۳۵۸ و مسلم ۱/۱۹۷.

^۴ - فتح الباری ۳/۳۲۲.

^۵ - همان ۳/۳۵۷ و ۸/۶۴.

در روایتی از امام مسلم آمده است: «فلیکن اول ما تدعوهم الیه عبادة الله عزوجل»^۱ «باید نخستین چیزی که ایشان را بدان فرا می‌خوانی بندگی خداوند باشد».

بنابراین، توحید یعنی انحصار امر بندگی در حق خدا و پرهیز از غیر ایشان و شعار توحید نیز همین معنا را می‌رساند. یکی از داناییهای امام بخاری این است که در صحیح خود کتاب توحید را با این حدیث آغاز می‌کند (باب ما جاء في دعاء النبي ﷺ امته الى توحيد الله تبارك وتعالى)^۲ هدف ایشان از ذکر حدیث مزبور این است که محتوای دعوت پیامبر را مبنی بر اختصاص عبادت به خدا، روشن نماید، و این امر همان توحیدی است که خداوند جایگزینی برایش به رسمیت نشناخته و خلاف آن را نمی‌پذیرد.

سپس حدیث دیگری را به دنبال حدیث مزبور می‌آورد تا این موضوع را بیشتر وضوح بخشیده و پرده از روی حقیقت توحید مورد نظر پیامبر بردارد. و آن حدیث معاذ بن جبل رضی الله عنه است که پیامبر خدا خطاب به وی فرمود: «یا معاذ ائدري ما حق الله على العباد قال: الله ورسوله اعلم. قال: ان يعبدوه ولا يشركوا به شيئا. ائدري ما حقهم عليه؟ قال: الله ورسوله اعلم. قال: ان لا يعذبهم»^۳. «ای معاذ! آیا می‌دانی حق خدا بر بندگانش چیست؟ گفت: خدا و پیامبرش بهتر می‌دانند. فرمود: این است که او را عبادت کرده و شریکی برایش قرار ندهند. آیا می‌دانی حق ایشان بر خدا چیست؟ گفت: خدا و پیامبرش بهتر می‌دانند. فرمود: این است که آنان را کیفر ندهد».

پس ایشان مفهوم توحید را روشن نموده و در آغاز به بیان اختصاص عبادت به خدا و غیر او را باور نداشتن که توحید عملی (الوہیت) نام دارد، می‌پردازد، چون کسی بدان

^۱ - صحیح مسلم با شرح نووی ۱/۱۹۹.

^۲ - فتح الباری ۳/۳۴۷. یعنی این باب به دعوت پیامبر از امتش برای عبادت خدای متعال می‌پردازد.

^۳ - همان.

اعتقاد داشته باشد حق مسلم خداوند را ادا نموده و دربرگیرنده ایمان به همه اسماء و صفات و ربوبیت و فرمانروایی وی بر تمامی مخلوقات است.^۱

حدیث دوم: عبدالله بن عمر رضی الله عنه می گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «بنی الاسلام علی خمس علی ان یوحده الله»^۲ «ساختمان اسلام بر پنج پایه ازجمله توحید و یکی دانستن خداوند، بنیان نهاده شده است» در روایتی چنین است: «علی ان یعبده الله و یکفر بما دونه»^۳ «بر بندگی خدا و باور نداشتن به غیر وی پایه ریزی گشته است».

در روایتی دیگر چنین آمده: «شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله»^۴ «یکی از آنها اعتقاد و گواهی دادن به یکتایی خدا و بندگی و رسالت محمد است». این حدیث نیز همچون حدیث پیشین بیانگر یک چیز است و آن اینکه نخستین پایه اسلام توحید یعنی بندگی خدا و باورنداشتن به غیر از وی می باشد، و بزرگترین و جامع ترین جمله ای که این معنا را برساند، شعار توحید (لا اله الا الله و محمد رسول الله) است.

حدیث سوم: جابر رضی الله عنه در توصیف و بیان کیفیت حج پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به نکته ای اشاره کرده و می گوید: «فاهل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بالتوحید [لبیک لا شریک لک]»^۵ «سپس پیامبر خدا شعار توحید یعنی جمله لبیک لا شریک لک را بر زبان جاری ساخت». و جمله کلام اینکه: احادیث مزبور حق خداوند سبحان بر بندگان را که عبارت از توحید است، روشن می سازند، و آنگاه توحید را به اختصاص عبادت به خدا و عدم اعتقاد به غیر وی، تفسیر نموده اند؛ چنانچه خداوند می فرماید: ﴿فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ

^۱ - کتاب التوحید اثر: عبدالله غنیمان ۳۶/۱-۳۷.

^۲ - شرح نووی بر مسلم ۱۷۶/۱.

^۳ - همان ۱۷۷/۱.

^۴ - همان.

^۵ - همان ۸۸۷/۲.

وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ [البقرة: ۲۵۶]. «پس هرکس به طاغوت کفر ورزد و به خدا ایمان آورد به یقین به دستاویزی استوار که آن را گسستن نیست چنگ زده است». بنابراین، کسی حق ندارد در برابر توضیح خدا و رسول ﷺ قد علم کرده و سخنی برای گفتن داشته باشد، و دیگر به سخنان متکلمان و بدعت‌گذاران که در راستای گسترش بدعت و خرافات میان امت محمد ﷺ می‌کوشند، اعتنایی نمی‌شود، و اگر بیم به درازا کشیدن بحث نمی‌بود این موضوع را چنان بسط می‌دادم که شبهات و دروغ پردازیهای ایشان را ریشه‌کن نماید^۱.

تعریف توحید از منظر امام شافعی رحمته الله

امام شافعی معتقد است: توحید عملی (الوهیت) عبارت از انحصار عبادت در حق خدا است، و این امر حقیقت توحید به شمار می‌آید، لذا هرکه بدان اعتقاد ورزد، حق خدا را ادا نموده است. چون شامل اعتراف به ربوبیت و پروردگاری خدا و ایمان به اسماء و صفات ایشان است، و معتقد است پیامبر خدا ﷺ بخاطر این‌گونه توحید بود به مبارزه با مشرکان برخاست و گرنه ایشان به تصحیح انحرافات کسانی اقدام نمی‌کرد که به ربوبیت خدا اعتقاد داشته و دچار انحراف نشده بودند.

و لذا وقتی یک نفر پیش امام مزنی، شاگرد ممتاز و برجسته امام شافعی رفت و پیرامون علم کلام از وی سؤال کرد، گفت: من این علم را دوست ندارم و چنانکه امام شافعی از آن جلوگیری کرد، من هم از فراگیریش جلوگیری می‌نمایم، چون از ایشان شنیدم می‌گفت: درباره دانش کلام و توحید از امام مالک سؤال شد، در پاسخ گفتند: امکان ندارد گمان کنیم پیامبر خدا ﷺ آداب قضای حاجت را به امتش یاد داده ولی قضیه توحید را به ایشان آموزش نداده باشد. توحید آن است که پیامبر خدا در توضیحش

^۱ - تیسیر العزیز الحمید ۳۲-۴۷، شرح العقيدة الطحاوية ۷۷-۹۸ و دعاوی المناوئين لدعوة الشيخ محمد بن عبد الوهاب ۳۲۸-۳۴۶.

فرمود: «امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله»^۱ «به من فرمان داده شده تا اعتراف به یکتایی خدا با مردم مبارزه کنم». بنابراین، آنچه موجب حفظ جان و مال گردیده، توحید محسوب می‌شود.^۲

و معلوم و محقق است آنچه باعث نگهداشت جان مال می‌گردد، باور نداشتن به غیر خدا و ایمان و اعتقاد راسخ به خداوند سبحان می‌باشد. موضعگیری امام مالک رحمته الله نیز پرده از روی عمق ودقت بینش سلف پیرامون توحید مورد نظر پیامبران بر می‌دارد و امام شافعی، مزنی و دیگر ائمه نیز چنان راهی را پیموده‌اند. بنابراین، دانش پیشینیان از طریق راویانی معتبر به دانش پیامبر خدا پیوند می‌خورد ولی اسناد و مدارک دانش پسینیان (خلف) به فلاسفه، صابئیها، یهودیان و مسیحیان برمی‌گردد، پس کدام‌یک از این دو دانش دارای اعتبار بیشتر و سزاوار دنباله روی است؟!.

بحث دوم: هدف از آفرینش انسان و جن

خداوند متعال می‌فرماید: وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ﴿۵۶﴾ [الذاریات: ۵۶]. «و جن و انس را نیافریدم جز برای آنکه مرا بپرستند». شافعی در این باره می‌گوید: خداوند مخلوقات را برای عبادت و بندگی آفریده است. درجایی دیگر می‌گوید: خداوند برای تثبیت و تقویت قلب پیامبر در برابر آزارهای مشرکان آیاتی را فرود آورده و می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ ﴿۹۷﴾ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ ﴿۹۸﴾﴾ [الحجر: ۹۷-۹۸]. «و قطعاً می‌دانیم که سینه تو از آنچه می‌گویند تنگ می‌شود. پس با ستایش پروردگارت تسبیح‌گوی و از سجده‌کنندگان باش...» تا آخر سوره. پس خداوند ابلاغ دعوت

^۱ - این حدیث را: ابن عمر، ابوهریره، جابر، انس، نعمان بن بشیر، اوس بن حذیفه و طارق اشجعی روایت کرده‌اند و امام بخاری و مسلم نیز در صحیحین خود آن را آورده‌اند و به حد تواتر رسیده است. صحیح بخاری

۷۱-۷۰/۱ مسلم ۲۱-۲۲ و سیر اعلام النبلاء ۲۶/۱۰-۲۷.

^۲ - سیر اعلام النبلاء ۲۶/۱۰.

به ایشان و پرستش خود را در آیات متعددی بر پیامبر واجب نموده ولی جنگ و پیکار و قطع ارتباط با آنان را با آنان واجب نکرده است.^۱ و همچنین سوره کافرون را بر ایشان نازل کرد که: ﴿قُلْ يَتَّيِّهَا الْكَافِرُونَ ۝ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ ۝﴾ [الكافرون: ۱-۲]. «بگو ای کافران! آنچه می پرستید نمی پرستم».

از سخنان شافعی چنین برمی آید که به باور ایشان هدف از آفرینش انسان و جن و گسیل داشتن پیامبران، تنها خدا را پرستش نمودن است.

شافعی در تفسیر آیه ﴿أَلَيْسَ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى ۝﴾ [القيامة: ۳۶]. «آیا انسان گمان می کند بیهوده آفریده شده است»، می گوید: تا آنجا که من اطلاع دارم همه مفسرین واژه "سُدی" را برای کسی بکار برده اند که هیچ دستوری به وی داده نشود.^۲

بحث سوم: مسائل مربوط به قبور

مسأله اول: حکم برافراشتن آرامگاه و ساختن گنبد، مساجد و... بر روی آن.

چنانچه واضح است انسانها پیش از دوران حضرت نوح؛ موحد و یکتاپرست بودند ولی بر اثر پدیده افراط در محبت نیکوکاران، مردم به شرک و بت پرستی گرایدند. ابن عباس رضی الله عنه در تفسیر آیه ﴿وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا ۝﴾ [نوح: ۲۳]. «و گفتند زنهار خدایان خود را رها مکنید و نه ود را واگذارید و نه سواع و نه یغوث و نه یعوق و نه نسر را» می گوید: اینها نام افرادی نیکوکار از قوم نوح بودند که شیطان پس از فوت آنان به پیروانشان الهام کرد که سمبل و پیکرهایی را در جای نشست و مجالسشان درست کرده و نام آنان را بر آنها بگذارید، ایشان نیز چنان

^۱ - الام ۱۵۹/۴ و طبقات السبکی ۱۳۶/۲.

^۲ - الرسالة ۲۵.

کردند ولی پرستش نمی‌گشتند، تا اینکه آن دسته از دنیا رفتند و افراد پس از ایشان اصل مسأله را فراموش نموده و به پرستش پیکرهای ساخته شده روی آوردند.^۱

ابن جریر طبری در تفسیر خود ذیل آیه: ﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ﴾ [البقرة: ۲۱۳]. «مردم امتی یگانه بودند پس خداوند پیامبران را نویدآور و بیم‌دهنده برانگیخت»، می‌گوید: ابن عباس پیرامون این مسأله چنین می‌فرماید: حد فاصل دوران آدم تا نوح ده قرن بود و همه بر اساس شریعت حق الهی حرکت می‌کردند و پس از آن دچار اختلاف و تفرقه گشتند، و لذا خداوند متعال پیامبران را به عنوان مژده رسان و بیم‌دهنده به سوی ایشان گسیل داشت.^۲

بنابراین، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نهایت سعی و تلاش خود را بکار می‌برد تا امت و پیروانش گام به گام ملل پیشین حرکت ننمایند و ایشان را با شدت هرچه تمامتر از عواقب دنباله روی از آنان برحذر می‌داشت، زیرا اینگونه افراط و زیاده روی مهمترین سبب زمینه‌ساز شرک و بت‌پرستی به شمار می‌آید.

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته الله علیه در اینباره می‌گوید: قانونگذار (خداوند) بخاطر همین امر است که از ساختن مساجد بر مزارها جلوگیری کرده است، چون بسیاری از مردم را یا به شرک بزرگ و یا به گونه‌ای دیگر به شرک گرفتار نموده است، زیرا وقتی انسان از طریق پیکر نیکوکاران و طلسم ستارگان دچار شرک گردد، به طریق اولی از طریق آرامگاهشان به شرک می‌گراید.

و لذا می‌بینیم مشرکان کنار مزار صالحان آنچنان به گریه وزاری و عبادت می‌پردازند که نه در مساجد و نه در وقت سحر چنین حالتی برایشان پیش نمی‌آید، برخی از ایشان در کنار مقبره‌ها سر به خاک می‌سایند و بیشترشان به گونه‌ای چشم امید به برکت نماز و دعا پیش آنها دارند که در مساجد چنان امید و آرزویی در دل ندارند، و لذا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم

^۱ - صحیح بخاری ۱۸۷۳/۴.

^۲ - تفسیر ابن جریر طبری ۳۳۴/۲.

در راستای ریشه کن نمودن این غده چرکین و سرطانی از نماز خواندن نزدیک مقبره‌ها جلوگیری کرد گرچه نماز گذار چنان قصدی هم نداشته باشد، چنانکه به منظور خشاکندن ریشه شرک از نماز خواندن در وقت طلوع و غروب خورشید نیز جلوگیری کرد چون مشرکان در آن اوقات رو به خورشید نماز می‌خواندند.

ایشان در ادامه می‌گویند: و اما اگر کسی به قصد تبرک کنار مزاری نماز خواند، در لجنزار خصومت آشکار با خدا و رسولش، و سرپیچی از دین خدا و بدعت گذاری غوطه‌ور شده است، زیرا مسلمانان اجماع و اتفاق نظر دارند که نماز خواندن نزدیک مقبره‌ها جایز نیست و کسیکه آنها را مساجد قرار دهد نفرین گشته است. بنابراین، اقامه نماز کنار مزارها و ساختن مسجد بر روی آنها به عنوان یکی از بزرگترین اسباب زمینه‌ساز شرک و گمراهی قلمداد می‌شود، چون اخبار یقین بخشی از پیامبر خدا ﷺ مبنی بر جلوگیری شدید و مجدانه از آن، روایت گشته است، و عموم مسلمانان نیز با پیروی از سنت صحیح و روشن ایشان از ساختن مساجد بر روی مزارها جلوگیری کرده‌اند.

پیروان امام احمد، مالک و شافعی بناسازی بر روی مزارها را حرام دانسته و گروهی نیز فتوا به کراهتش داده‌اند، ولی باید از روی حسن ظن به این عده فتوایشان را برکراهت تحریمی حمل نمود چون نباید گمان برد ایشان چیزی را تجویز کرده‌اند که پیامبر خدا ﷺ انجام دهنده‌اش را نفرین و از آن جلوگیری کرده است.^۱

احادیث زیادی در رابطه با تحریم بناسازی بر روی قبرها روایت شده‌اند که در اینجا به پاره‌ای از آنها اشاره خواهیم کرد:

۱ - عائشه می‌گوید: ام سلمه خبر کلیسایی که در سرزمین حبشه دیده بود و تصاویر و مجسمه‌هایی موجود در آن را برای پیامبر ﷺ بازگو می‌کرد، پیامبر فرمود: «اولئك اذا

^۱ - تیسیر العزیز الحمید ۳۲۱-۳۲۲، شرح نووی بر صحیح مسلم ۳۷/۷، المجموع ۲۹۰/۵ و فتح الباری ۲۰۷/۳.

مات فيهم العبد الصالح بنوا على قبره مسجدا وصورا فيه تلك الصور اولئك شرار الخلق عند الله»^۱ «آنان کسانی بودند وقتی یکی از بندگان نیکوکار آنان فوت می‌کرد، مسجدی را بر روی مزارش ساخته و آن تصاویر را نقاشی می‌کردند، آنان از نظر خدا بدترین مردم به حساب می‌آیند».

۲ - باز هم عائشه رضی الله عنها می‌گوید: وقتی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در حال احتضار بود، از شدت تب صورتش را با پارچه‌ای سیاه می‌پوشاند وقتی نفسش می‌گرفت آن را برمی‌داشت و در همان حالت می‌فرمود: «لعنة الله على اليهود والنصارى اتخذوا قبور انبيائهم مساجد» «نفرین خدا بر یهودیان و مسیحیان باد که مزار پیامبران‌شان را مسجد قرار دادند» و اگر بیم مسجد قرار دادن قبرش نداشت، دستور بلند کردنش را می‌داد.^۲

۳ - جندب بن عبدالله می‌گوید: پنج روز پیش از فوت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از ایشان شنیدم می‌فرمود: «انى ابرأ الى الله ان يكون لي منكم خليل فان الله قد اتخذني خليلا كما اتخذ ابراهيم خليلا الا وان من كان قبلکم كانوا يتخذون قبور انبيائهم مساجد الا فلا تتخذوا القبور مساجد اني انهاکم عن ذالك»^۳. ترجمه: «من از اینکه بجای خدا شما را به عنوان دوست خود برگزینم، امتناع می‌ورزم، چون خداوند مرا دوست قرار داده چنانکه ابراهیم را به عنوان دوست خویش انتخاب نموده است، آگاه باشید! ملتهای پیش از شما مزار پیامبران‌شان را مسجد قرار می‌دادند، من شما را از ساختن مسجد بر روی مزارم و اتخاذ روش پیشینیان برحذر می‌دارم».

احادیث فراوانی در این زمینه از پیامبر رحمت و هدایت نقل گشته است.^۴

^۱ - فتح الباری ۵۲۳/۱-۵۲۴ و شرح نووی بر مسلم ۳۷۶-۳۷۵/۱.

^۲ - همان ۵۳۲/۱ و مسلم ۳۷۶/۱.

^۳ - مسلم ۳۷۸-۳۷۷/۱.

^۴ - برای آگاهی بیشتر از این موضوع به کتاب مجموع الفتاوی ۴۳۶/۱۳ و تحذیر الساجد من اتخاذ القبور مساجد اثر: محمد ناصر الدین البانی مراجعه فرمایید.

امام شافعی رحمته الله سخنان زیادی در رابطه با مسائل متعلق به قبرها ایراد نموده‌اند که به نکاتی از آنها اشاره می‌نماییم:

۱ - مشروعیت نشستن بر روی قبر پس از به خاک سپاری و دعا برای میت، ایشان می‌گویند: از برخی افراد گذشته نقل شده که دستور داده‌اند پس از مراسم به خاک سپاری به مدت ذبح شتری بر روی مزارشان بنشینند^۱، این امر کار خوبی است ولی کسی را ندیده‌ام چنان کرده باشد^۲.

ولی درباره دعا برای میت پس از به خاک سپاری، در حدیث عثمان آمده که: وقتی مراسم به خاک سپاری میت پایان می‌یافت، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر روی آن نشسته و می‌فرمود: «استغفروا لأخیکم واسألوا له التثبیت فإنه الآن یسأل»^۳ «آمرزش و ثابت قدمی را برای برادران درخواست نمایید چون اکنون مورد بازخواست قرار می‌گیرد».

درباره این موضوع از امام احمد سؤال شد، ایشان در پاسخ گفتند: اشکالی ندارد^۴. و اما درباره تلقین مشهوری که پس از دفن میت یک نفر روی قبرنشسته و می‌گوید: ای فلان پسر فلان! آن تعهد و پیمانی که در دنیا بدان پایبند بودید یعنی ایمان به یکتایی خدا و... به یا داشته باش و سخنانی از این قبیل، اظهار نظری از شافعی ندیده‌ام، ولی علمای پیرو مذهب شافعی آن را مستحب دانسته که امام نووی در کتاب "المجموع" به اسامی برخی از آنها اشاره نموده و می‌گوید: این گونه تلقین از نظر ایشان مستحب است،

^۱ - مقصود ایشان حدیث عمرو بن عاص رضی الله عنه است که مسلم روایت کرده و بدین شرح می‌باشد: هرگاه فوت کردم با گریه و آتش دنبال نیایید و هرگاه مرا به خاک سپارید، به مدت ذبح و تقسیم گوشت شتری روی قبرم بنشینید تا به شما الفت گرفته و در فکر پاسخ پرسشهای فرستادگان پروردگارم باشم. امام مسلم در کتاب الایمان ۱۱۲/۱-۱۱۳ روایت کرده است.

^۲ - الام ۲۷۷/۱.

^۳ - ابوداود از عثمان بن عفان رضی الله عنه روایت کرده است ۲۱۵/۳ حدیث شماره ۳۲۲۱ و سندش حسن به شمار می‌آید، شرح السنة بغوی ۴۱۸/۵.

^۴ - المغنی ابن قدامه همراه تحقیق دکتر عبدالله بن عبدالمحسن ترکی ۴۳۷/۳ و المجموع نووی ۲۹۴/۵.

قاضی حسین، متولی، شیخ نصر مقدسی، رافعی و دیگران به استحباب تلقین تصریح کرده‌اند. نووی در ادامه می‌افزاید: قاضی حسین این دیدگاه را از یاران ما نقل نموده و ابوعمرو بن صلاح رحمته الله نیز در این مورد می‌گوید: تلقین چیزی است که مورد پسند ما و بدان عمل می‌نماییم، حدیثی از ابوامامه هم پیرامون این مسأله روایت شده که از لحاظ سند معتبر نیست ولی شواهد دیگری آن را تقویت می‌کنند و مردمان سرزمین شام نیز از دیر زمان بدان عمل کرده‌اند.

امام نووی در تحلیل سخنان ابوعمرو می‌گوید: حدیث ابوامامه را ابوالقاسم طبرانی در معجمش با سندی ضعیف روایت کرده است. آنگاه به متن اصلی حدیث مزبور می‌پردازد که در آن آمده است: هرگاه یکی از برادرانتان فوت کرد و وی را به خاک سپارید، باید یکی از شما روی مزارش نشسته و بگوید: ای فلان پسر فلان! تعهد و پیمانی که در دنیا بدان پایبند بودی یعنی شهادت به یکتایی خدا و بندگی و رسالت محمد، و رضایت و اعتراف به ربوبیت و پروردگاری خداوند، پذیرش اسلام به عنوان برنامه زندگی، پیامبری محمد و پیشوایی قرآن، به یاد داشته باش. زیرا فرشتگان مأمور بازجویی (نکیر و منکر) دست یکدیگر را گرفته و می‌گویند: بیا برویم و نزد این شخص که وی را راهنمایی می‌کند، ننشینیم.

نووی در نقد و بررسی حدیث بالا می‌گوید: این حدیث گرچه از لحاظ سند ضعیف است ولی می‌توان آن را به حساب آورد، و تمامی محدثین و دیگران اتفاق نظر دارند که می‌توان احادیث وارده در زمینه فضائل اخلاقی و تشویق و ترساندن را به دیده اغماض نگریست، و از سوی دیگر حدیث مزبور با شواهدی همچون حدیث درخواست ثابت قدمی برای میت و سفارش عمرو بن عاص، تقویت می‌گردد. و مردم سرزمین شام از زمان پیشوایان معتبر و تاکنون نیز بدان رفتار می‌نمایند. البته این گونه تلقین فقط برای افراد مکلف بوده و در حق مردگان خردسال اعمال نمی‌شود.^۱

^۱ - المجموع ۳۰۴/۵.

بیانات امام نووی نکات زیر را دربر می‌گیرد:

- حدیث ابوامامه از لحاظ سند جزو احادیث ضعیف به شمار می‌آید.
- امام شافعی در این زمینه هیچ‌گونه اظهار نظری نکرده است.
- تلقین از دیدگاه علمای شافعی مذهب مستحب است.
- گرچه احادیث ضعیف است ولی شواهدی از جمله رفتار مردمان شام آنها را قوت می‌بخشند.
- چنانچه علما گفته‌اند، احادیث ضعیف مشتمل بر فضائل اخلاقی اشکالی نداشته و بدانها عمل می‌شود.

و اینک بررسی نکات بالا تا دیدگاه راجح در این زمینه روشن گردد:

اینکه نووی می‌گوید: حدیث ابوامامه - که طبرانی در کتاب الکبیر از سعید بن عبدالله آورده روایت نموده و می‌گوید: ابوامامه باهلی در بستر مرگ بود که پیشش رفتم - از لحاظ سند ضعیف محسوب می‌گردد، درست است.

هیشمی پیرامون سند این حدیث می‌گوید: راویانی در آن وجود دارند که من آنها را نشناخته‌ام^۱.

حافظ در کتاب تلخیص الحبریس از آنکه به طبرانی نسبتش داده می‌گوید: سندش از نوع سندهای صالح و ضیاء در کتاب "احکام" آن را تقویت کرده، و عبدالعزیز نیز در "الشافی" روایتش نموده است. سعید ازدی از ابوامامه روایتش کرده که از نظر ابن ابی حاتم فردی ناشناخته به شمار می‌آید. ولی شواهدی آن را قوت می‌بخشند: از جمله روایت سعید بن منصور از طریق راشد بن سعد و ضمیره بن حبیب و دیگران که: ایشان معتقد بودند هرگاه میت به خاک سپرده شد، سنت است خطاب به وی گفته شود: ای فلان! بگو لا اله الا الله....^۲.

^۱ - مجمع الزوائد ۳۲۴/۲.

^۲ - تلخیص الحبر ۱۳۵/۲.

البانی در تحلیل گفته‌های حافظ می‌گوید: در بیانات ایشان نکاتی نهفته است:

- ۱- چگونه سندش صالح محسوب می‌گردد حال آنکه یک‌نفر به اسم ازدی یا اودی در آن وجود دارد که هیچ‌کدام از علما وی را معتبر ندانسته‌اند، بلکه چنانچه خود حافظ می‌گوید: ازدی از نظر ابن ابی‌حاتم نیز ناشناخته و مجهول الحال می‌باشد.
- ۲- از سخنان وی چنین برمی‌آید که غیر از ازدی کسی دیگر درسندش وجود ندارد حال آنکه گفته‌های استادش "هیشمی" بیانگر آن است که عده‌ای افراد ضعیف در آن وجود دارند.

ضیاء المقدسی در کتاب "المنتقى من مسموعاته بمرو" (ق/ ۵/ ۲) سند آن را چنین بیان می‌کند: علی بن حجر می‌گوید: حماد بن عمرو از عبدالله بن محمد قرشی از یحیی بن ابی‌کثیر از سعید اودی برایمان حدیث روایت کرد و گفت: در مجلس ابوامامه باهلی حضور یافتیم. ابن عساکر (۲/ ۱۵۱/ ۸) از طریق اسماعیل بن عیاش روایتش کرده و می‌گوید: عبدالله بن محمد آن را به ما خبرداد. البانی می‌گوید: این عبدالله را نمی‌شناسم، ظاهراً او یکی از آن کسانی است که از نظر هیشمی ناشناخته بوده‌اند.^۱

امام نووی در کتاب "المجموع ۳۰۴/ ۵" و حافظ عراقی در "تخریج الاحیاء ۴۲۰/ ۴" نیز به ضعف سند حدیث مزبور پی برده‌اند. شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: از گروهی صحابه نقل شده که مانند ابوامامه بدان دستور داده‌اند، و حدیثی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نیز در این زمینه روایت گشته ولی صحیح نمی‌باشد.^۲

ابن القیم الجوزیه می‌گوید: حدیث مزبور صحیح نیست.^۳

^۱ - إراء الغلیل ۲۰۳/ ۳- ۲۰۴.

^۲ - مجموع الفتاوی ۲۹۶/ ۲۴.

^۳ - زاد المعاد ۲۰۶/ ۱.

این بود نقد و بررسیهای محدثین درباره سند حدیث ابوامامه که عدم صحتش به اثبات رسید.

هیچ یک از شاگردان امام شافعی رحمته الله به دیدگاه ایشان در این باره اشاره نکرده‌اند، بلکه چنانکه نووی گفت برخی از پیروانش معتقد به استحباب تلقین بوده‌اند. ابن قدامه پیرامون این مسأله چنین می‌گوید:

درباره تلقین پس از به خاک سپاری هیچ سخنی از امام احمد و سایر ائمه جز آنچه "اثرم" روایت کرده، نیافته‌ام.

وی در ادامه می‌افزاید: از ابو عبدالله پرسیدم: نظر تو درباره تلقین پس از دفن چیست؟ گفت: هیچ کدام از ائمه را ندیده‌ام چنان کرده باشند جز اینکه یک نفر از اهل شام به هنگام فوت "ابوالمغیره" روی مزارش نشسته و تلقینش کرده بود.^۱

ابن تیمیه رحمته الله می‌گوید: بسیاری از صحابه چنین نکرده‌اند و لذا امام احمد و دیگر علما معتقدند: این گونه تلقین بدون اشکال است، بنابراین، ایشان تجویزش نموده ولی بدان امر نکرده‌اند. عده‌ای از پیروان شافعی و احمد آن را مستحب می‌دانند و گروهی از پیروان مالک و دیگران نیز فتوا به کراهتش داده‌اند.^۲

ابن تیمیه در جایی دیگر می‌گوید: علما اجماع دارند که تلقین پس از دفن واجب نیست و جزو اعمال مشهور مسلمانان دوران پیامبر صلی الله علیه و آله و خلفای راشدین نیز نمی‌باشد، بلکه از عده‌ای صحابه همچون: ابوامامه و وائل بن اسقع روایت شده است.

پیشوایان هم در این باره اختلاف نظر دارند: برخی مانند امام احمد، گروهی از پیروانش و عده‌ای از یاران امام شافعی تجویز و فتوا به استحبابش داده‌اند. گروهی دیگر از دانشمندان چون معتقد به بدعت بودنش بوده مکروه قلمدادش نموده‌اند. بنابراین، پیرامون حکم تلقین پس از مرگ سه دیدگاه وجود دارد: استحباب، کراهت و مباح

^۱ - المغنی به همراه تحقیق دکتر ترکی ۴۳۸/۳.

^۲ - مجموع الفتاوی ۲۹۶/۲۴.

پنداشتن که دیدگاه اخیر میانه روانه ترینشان به شمار می‌آید. و اما آنچه مستحب محسوب گردیده و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز مسلمانان را بر آن تشویق نموده، دعا و طلب مغفرت برای میت است.^۱

ایشان درجایی دیگر می‌گویند: گروهی از پیروان خراسانی امام شافعی به تلقین اشاره کرده و آن را خوب پنداشته‌اند، متولی، رافعی و دیگران نیز بدان اشاره نموده‌اند، ولی هیچ اظهار نظری از خود شافعی در این زمینه نقل نشده است. از میان صحابه هم کسانی همچون: ابوامامه باهلی، واثله بن اسقع و دیگران آن را انجام داده‌اند. و گروهی از پیروان امام احمد نیز تلقین را مستحب دانسته‌اند، بنابراین، تلقین پس از به خاک سپاری جایز ولی سنت محسوب نمی‌گردد.^۲

این بود چکیده بیانات علما - رحمهم الله - در باره تلقین.

ج) تلقین میت از نظر علما مستحب است که پیشتر به دیدگاه ایشان در این باره اشاره شد و گفتیم امام شافعی در زمینه حکم تلقین هیچ‌گونه اظهار نظری نکرده و بلکه برخی از پیروانش بدان فتوا داده‌اند.

د) البانی رحمته الله علیه در پاسخ به گفته‌های حافظ مبنی بر اینکه احادیث تلقین ضعیف ولی شواهدی از جمله کردار شامیان آن را قوت می‌بخشند، چنین می‌گوید: در اینکه می‌گوید شواهدی آن را تقویت می‌کنند، کم توجهی و مسامحه زیادی وجود دارد، بدلیل اینکه هیچ‌یک از آنها شاهد حدیث تلقین محسوب نمی‌شوند، زیرا تمامی شواهد مورد نظر او حول محور دعا برای میت می‌چرخند و لذا درمیان سخنانش بدانها اشاره نکرده است؛ مگر روایت سعید بن منصور که به تلقین تصریح می‌کند ولی با وجود آن شواهدی ناتمام به شمار می‌آید چون حدیث مزبور بیشتر از آن را دربر گرفته و در فرازی از آن آمده: «ان منکرا ونکیرا یقولان: ما نقعد عند من لقن حجه» «فرشتگان مأمور بازپرسی می‌گویند: ما

^۱ - همان ۲۹۷/۲۴-۲۹۸.

^۲ - همان ۲۹۹/۲۴.

پیش کسی که راهنمایش می‌کند، نمی‌نشینیم» پس در کجای این حدیث شاهی برای اثبات تلقین وجود دارد. علاوه بر آن، چون حدیث مزبور از نوع احادیث موقوف و بلکه مقطوع است، از چنین جایگاهی برخوردار نیست. نمی‌دانم چطور این نکته بر حافظ - خدا از ما و او درگذرد - پوشیده مانده است.^۱

بنابراین، احادیث تقویت کننده حدیث ابوامامه یا همچون احادیث مربوط به دعا و آمرزش خواهی برای میت، ارتباطی به موضوع تلقین ندارند، و یا مانند حدیث راشد بن سعد و ضمره بن حبیب نزد سعید بن منصور در رابطه با تلقین هستند ولی ضعیف محسوب گشته و از چنان جایگاهی برخوردار نیستند.

ه) متخصصان دانش حدیث در رابطه با عمل به احادیث ضعیف در زمینه فضایل اخلاقی که حافظ بدان اشاره می‌کنند، اختلاف نظر دارند، برخی مطلقاً آن را ممنوع دانسته، گروهی بدان فتوا داده‌اند و عده‌ای نیز دیدگاهی میانه داشته و برای تجویز عمل بدانها شرایطی را در نظر گرفته‌اند. پیش از نقد و بررسی این بحث به مقصود پیشینیان از واژه "ضعیف" می‌پردازیم:

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته الله می‌گوید: مراد ما از اینکه می‌گوییم: حدیث ضعیف بهتر از رأی می‌باشد، این نیست که حدیث، متروک و فاقد اعتبار کلی باشد، بلکه مقصودمان از اصطلاح ضعیف این است که جزو احادیث حسن باشد مانند حدیث ضعیف از پدرش از پدر بزرگش، حدیث ابراهیم هجری و امثال ایشان که ترمذی حدیثشان را حسن یا صحیح دانسته است.^۲

ابن القیم الجوزیه رحمته الله می‌گوید: مراد از حدیث ضعیف نزد امام احمد این نیست که باطل و یا یک نفر راوی متهم در آن وجود داشته به گونه‌ای که عمل و اعتقاد بدان جایز نباشد، بلکه مقصودشان از آن، نقطه مقابل حدیث صحیح و قسمی از اقسام احادیث

^۱ - إرواء الغلیل ۲۰۴/۳-۲۰۵.

^۲ - منهاج السنه النبویه ۱۹۱/۲.

حسن می‌باشد، چون امام، احادیث را به سه بخش صحیح، حسن و ضعیف تقسیم نمی‌کرد بلکه قائل به دو بخش صحیح و ضعیف و ضعیف نیز از نظر وی دارای درجات متفاوت بود.^۱

پس از این نقل قولها معنای تساهل ائمه درباره پذیرش حدیث ضعیف روشن می‌گردد، چنانکه از امام احمد رحمته الله و دیگران روایت شده است. و اینک به بررسی شروط مورد نظر ایشان پیرامون تجویز عمل به احادیث ضعیف درباره فضایل اخلاقی، می‌پردازیم:

شرط اول: باید حدیث وارده بسیار ضعیف نباشد.

شرط دوم: باید زیر مجموعه اصلی کلی و فراگیر باشد، پس آن دسته از احادیث ضعیف که فاقد ویژگی مزبوراند، خارج از این قاعده می‌باشند.

شرط سوم: نباید به هنگام عمل بدان معتقد به صدق و ثبوتش بود بلکه باید همواره با دیده احتیاط بدان نگریست تا سخنی دروغین به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نسبت داده نشود.^۲

بعد از ذکر شرایط فوق به این نتیجه می‌رسیم که تلقین معمول گرچه از سوی برخی علما تجویز شده، بخاطر وجود اشکالاتی که بدانها اشاره خواهیم نمود، بدعت گمراه‌ساز محسوب گردیده و بایستی بر روی آن خط بطلان کشید:

۱ - بسیاری از مردم قائل به وجوب تلقین بوده و آن را در لیست سنتهای تشیع جنازه به حساب می‌آورند، به طوری که مخالفان تلقین را بدعت‌گذار دانسته و ایشان را جاهل و نادان قلمداد می‌نمایند و در نتیجه سنت و بدعت با هم درآمیخته و تشخیص سره از ناسره به کاری دشوار تبدیل گشته است، لذا بر حذر داشتن مردم از آن ضرورت دارد.

۲ - این امر در دایره فضایل اعمال نمی‌گنجد بلکه در زمره مسائل اعتقادی به شمار می‌آید زیرا شامل اموری غیبی از قبیل نشستن میت، گوش فرادادن به تلقین و پاسخ

^۱ - إعلام الموقعین ۳۱/۱-۳۲-۷۷.

^۲ - تدریب الراوی ۲۹۹/۱.

دادنش و گفته‌های ملائکه موسوم به منکر و نکیر می‌باشد که اینها هم جزو عقاید محسوب می‌گردند.

۳ - تعبیر حدیث مزبور با آداب دعا و به فریاد طلبیدن خداوند سبحان منافات دارد، زیرا خداوند دستور داده هر کسی به نام پدرش صدا زده شود چنانچه می‌فرماید: ﴿ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ﴾ [الأحزاب: ۵]. «آنان را به [نام] پدرانشان بخوانید که این نزد خدا عادلانه‌تر است». حال آنکه میت در این روایت به نام مادرش صدا زده می‌شود که در تضاد آشکار با نص آیه می‌باشد.

۴ - مشهور نبودن این مسأله نزد دانشمندان به طوری که امام احمد می‌فرماید: جز مردمان شام کسی دیگر را سراغ ندارم آن را انجام داده باشد، اگر تلقین دارای فائده بزرگی بود چگونه تا این حد از دید پیشینیان امت پنهان می‌ماند که نه تنها بدان عمل نکرده بلکه هیچ‌گونه شناختی از آن هم نداشته باشند.

این بود ماحصل آنچه در این رمینه بدان دست یافتیم، اگر حق و درست باشد از طرف خداوند سبحان و اگر هم باطل باشد از طرف خود و یا شیطان است و لذا مغفرت آن را از خدا می‌جویم.^۱

مسأله دوم: مسطح کردن قبور.

امام شافعی رحمته الله در اینباره می‌گوید: دوست دارم هیچ قبری، مرتفع‌تر از دیگر قبرها نبوده و بیش از سایرین بر روی آن خاک جمع نگردد چون اگر خاک اضافی بر رویش جمع شود بسیار بلند می‌گردد، بلکه از نظر من خوب این است به اندازه حدود یک وجب از سطح زمین ارتفاع پیدا کند.^۲

^۱ - برای آگاهی بیشتر از این موضوع به کتاب سلسله الاحادیث الضعیفه والموضوعه اثر: ناصر الدین البانی ۶۴-۶۵

حدیث شماره ۵۹۹ مراجعه فرمایید.

^۲ - شرح نووی بر صحیح مسلم ۶۶۶/۲.

این گفته امام شافعی رحمته الله علیه در چارچوب سنت پیامبر اکرم می‌گنجد و نصوصی دال بر تحریم مرتفع کردن قبرها از ایشان روایت شده است، از جمله:

۱ - ابو هیاج اسدی می‌گوید: علی بن ابی طالب فرمود: تو را به انجام کاری می‌گمارم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن را به من واگذار کرد، اینکه هر پیکری را محو و هرگونه قبر مرتفعی را با خاک یکسان نمایم.^۱

۲ - ثمامه بن شُفّی می‌گوید: همراه فضاله بن عبید در سرزمین روم بودیم که یکی از همراهانمان فوت کرد، فضاله دستور کنندن قبری را برایش داد و پس از مسطح کردنش فرمود: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدیم که مسطح نمودن قبرها را فرمان می‌داد.^۲

میان این احادیث و آنچه از شافعی مبنی بر تجویز بلند کردن قبر به اندازه یک وجب، نقل شده، تعارضی وجود ندارد، زیرا احادیث مزبور بخاطر ریشه‌کن نمودن بزرگداشت قبرها و فخر فروشی که عقاید توده مردم را به تباهی می‌کشد، مرتفع نمودن قبور را منع کرده است، ولی تجویز بلند کردنش بخاطر بازشناسی مزارها و جلوگیری از بی‌حرمتی بدانها می‌باشد.^۳

مسأله سوم: بناسازی بر روی قبرها و گچ کاری کردنشان.

امام شافعی رحمته الله علیه در این زمینه می‌فرماید: دوست دارم بر روی قبرها بناسازی نشده و گچ کاری هم نگردند، زیرا این کار به آراستن و فخر فروشی می‌انجامد که مرگ، جای هیچ‌کدام از آنها نیست و آرامگاه مهاجران و انصار را نیز به صورت گچ کاری شده ندیده‌ام.

^۱ - همان ۳۳۵/۲.

^۲ - المغنی ۳۳۶-۳۲۵/۳ و المجموع ۲۹۷-۲۹۶/۵.

^۳ - همان.

یک نفر از طاوس نقل می‌کند که پیامبر خدا ﷺ از بناسازی بر روی قبر و یا گچ اندود کردنشان جلوگیری نمود.

برخی از کارگذاران مکه را هم دیده‌ام ساختمان روی قبرها را تخریب و هیچ‌کدام از فقها نیز ایشان را مورد انتقاد قرار نمی‌دادند.

ایشان می‌گویند: لگد مال کردن، نشستن و تکیه زدن بر روی قبرها را نمی‌پسندم. سپس با سند خود از ابوهریره رضی الله عنه نقل می‌کند که: اگر روی زغال افروخته‌ای نشسته و سپس لباس، پیراهن و شلوارم را سوزانده و آنگاه در پوستم نیز اثر کند، نزد من دوست داشتنی‌تر از این است که روی آرامگاه مسلمانی بنشینم.^۱

همه چیزهای که امام شافعی در مورد مکروه بودن بنا کردن بر گورستان و گچ‌کاری و نشستن و پشت دادن به قبرها بیان فرموده مستند به سنت مطهر رسول اکرم هستند و امام ادله خود را برای آنها ذکر فرموده است.

یکی از ادله استناد شده حدیثی است که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی ابن ابی طالب دستور می‌دهد که همه بناهای روی قبرها را تخریب کند.

مسئله چهارم: ساختن مساجد بر آرامگاه‌ها

این کار یکی از بزرگترین مصیبت‌های است که امروزه امت اسلامی به آن مبتلا شده به گونه‌ای که ساختن مساجد بر مقبره‌ها گسترش یافته و گنبدها بر روی آنها نهاده شده‌اند حتی جایگاه و احترامشان به جای رسیده که از افراد هم پیشی گرفته‌اند، از این هم بدتر

^۱ - مسلم در صحیح خود ۶۶۷/۱ از جابر روایت می‌کند که: پیامبر خدا ﷺ از گچ‌کاری، نشستن و بناسازی روی قبر جلوگیری کرد. المغنی به همراه تحقیق دکتر ترکی ۴۳۹/۳.

و اما حدیث ابوهریره را امام مسلم در صحیح خود از ایشان روایت کرده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: اگر یکی از شما روی زغال افروخته‌ای نشسته و بر اثر آن لباسش سوخته و در پوستش نیز تأثیر بگذارد، بهتر از آن است که روی قبری بنشیند. صحیح مسلم، کتاب الجنائز - باب النهی عن الجلوس علی القبر والصلاة - حدیث شماره ۹۷۱.

مزین و آراسته می‌شوند و مردم برای تبرک نزدشان می‌روند و برای خانواده خود دعا می‌خوانند و حیوانات را ذبح می‌کنند و از صاحب قبر شفاعت می‌طلبند و خاکش را جهت مداوا بر می‌دارند.

متأسفانه امروزه در بسیاری از ممالک اسلامی چنین چیزی به چشم می‌خورد و برای اثبات نیازمند دلیل و برهان نیستیم.

سخن را به کسی می‌سپاریم که با چشم خود آنرا دیده و با آن زیسته تا برایمان بیان کند که امت اسلامی در ارتکاب بدعت و شرک‌ورزی به چه پرتگاه‌های افتاده است.

شقیری^۱ می‌گوید: ساختن گنبد بر روی آرامگاه بزرگان و پوشاندن گنبدها با انواع پارچه‌های سرخ و سبز با ارزش و نفیس و طلا و نقره کاری گنبدها و آویزان کردن شمع و فانوس بر روی آنها و نقش و نگارین کردن در و دیوارهای مقبره‌ها و نوشتن آیات قرآنی و اشعار و برای بزرگداشت یاد صاحب قبر و همچنین ساختن مساجد بر روی آنها بی‌گمان شدت خشم پروردگار و لعن و طرد از رحمت خدا بر این امت اسلامی است، بدون شک یکی از بزرگ‌ترین و گستاخ‌ترین و شرم‌آورترین گناهان به شمار می‌آید هر چند توده مردم و جاهلان گمان می‌کنند که بزرگ‌ترین عبادت و بهترین راه نزدیکی به خداوند است.

اما اینها را به چه کسی بگوییم؟ و برای چه کسی حقائق این دین حنیف و آسان و آزاد منش را بنویسم؟ برای کسی که مردم را گمراه کرده و آنها را ابله نموده؟ برای چه کسی بنویسم؟ برای کسانی که دچار ذلت نفس شده‌اند و قلوبشان مسخ گشته و گمراهی و عذاب را بر هدایت و بخشش خدا ترجیح داده‌اند؟ و به جای باغ‌های والای بهشت و رضایت خداوند خواستار آتش سوزنده و انتقام پروردگار منتقم هستند؟ اما چاره‌ای نداریم لاجرم باید چیزی بگوییم بر ما واجب است که بگوییم و بنویسیم و بنویسیم و هرگز خسته نشویم درحالی‌که مشتاق بازگشت به سوی حق هستیم، پشیمان و توبه‌کنان به

^۱ - السنن و المبتدعات اثر عبدالسلام خضر شقیری ص ۱۱۱، ۱۱۲

درگاه خداوند رجوع می‌کنیم در حالی که معتقد هستیم خداوندی که زمین مرده را زنده می‌کند و مردگان را از خاک برمی‌انگیزد بر زنده کردن ما بعد از این مرگ فکری چیره و توانا است تا باری دیگر پرچم پر افتخار اسلام را بر سر بگذارم و عزت و عظمت از دست رفته خود را باز یابیم !!

حال ادله چند بر تحریم بنا کردن مساجد بر روی آرامگاه را بیان می‌کنیم:

۱- حدیث عائشه رضی الله عنها: ام سلمه در مورد کلیساهای که در حبشه دیده بود با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سخن می‌گفت و عکس‌های که در آن دیده بود برای پیامبر تعریف می‌کرد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود «اولئك قوم اذا مات فيهم العبد الصالح بنوا على قبره مسجداً وصوروا فيه تلك الصور اولئك شرار الخلق عند الله»^۱.

«آنها قومی هستند اگر بنده‌ای نیکو کاری در میانشان بمیرد بر روی قبرش مسجد می‌سازند و آن صورتها را در آنجا می‌کشند آنها نزد خدا بدترین مردم هستند».

۲- دوباره از حضرت عائشه روایت شده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم - در بیماری که از آن بلند نشد و دار فانی را وداع گفت - فرمود: «لعن الله اليهود والنصارى اتخذوا قبور انبيائهم المساجد. قالت فلولا ذلك ابرز قبره غير انى اخشى ان يتخذ مسجداً» «خداوند یهود و مسیحیان را لعنت کند که قبور پیامبرانشان را پرستشگاه و مسجد قرار دادند. عائشه می‌فرماید: اگر از این بیم نداشتم پیامبر را بیرون از حجره خود دفن می‌کردم اما می‌ترسم اگر چنین کنم و قبرش را به مسجد مبدل سازند».

۳- از جندب روایت شده که گفته: قبل از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان شنیدم که می‌فرمود «الا وان من كان قبلكم كانوا يتخذون قبور انبيائهم مساجد الا فلا تتخذوا القبور مساجد فاني انهاكم عن ذلك» «آگاه باشید مردمان قبل از شما آرامگاه پیامبرانشان را به

^۱ - روایت بخاری جلد ۱ / ۵۲۳ و مسلم جلد ۱ / ۳۷۵-۳۷۶

قبر تبدیل می کردند هان اگاه باشید گورستان را به مسجد تبدیل نکنید چون من شما را از منع می کنم».

احادیثی که به حرام بودن ساختن مسجد بر گورستان تصریح می کنند فراوان هستند چون چنین کاری مخالف مقاصد و اهدافی است که برای پاسداری از دین آمده و دستور داده که تنها خدا عبادت شود اما ساختن مسجد بر قبور، گورستان را به بتی مبدل می سازد تا پرستش شود همانگونه که امت نوح دچار این مصیبت شدند و در واقع، امت اسلامی هم دیده می شود.

دیدگاه امام شافعی رحمته الله علیه

امام می فرماید: ساختن مسجد بر روی قبر را مکروه می دانم و همچنین مزین کردن قبرها و نماز خواندن بر آنها را مکروه می پندارم یا به طرف آن نماز بخواند هر چند به طرف گوشه ای هم باشد باز هم مرتکب گناه شده است: مالک به ما خبر داده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود «قاتل الله اليهود والنصارى اتخذوا قبور انبيائهم مساجد لا يبقى دينان في جزيرة العرب»^۱ «خداوند یهود و مسیحیان را نابود کند آرامگاه پیامبرانشان را پرستشگاه و مسجد قرار دادند، دو دین در جزیره عرب باقی نمی ماند».

علت مکروه بودنش نزد امام شافعی رحمته الله علیه :

امام می فرماید:

۱- چون مخالف سنت و اثر است

۲- دوست ندارد که یکی از مسلمین تمجید شود و بر روی قبرش مسجد بسازند در حالی که از دچار نشدن لاحقین به فتنه و گمراهی اطمینانی وجود ندارد.

۳- تا قبرش لگدمال نشود (چون معمولاً مردم بر روی آن راه می روند).

^۱ - مالک در موطا ۲ / ۸۹۲ به صورت مرسل آنرا روایت کرده است

۴- خاکی که مرده در آن دفن شده پاک‌ترین زمین نیست و جاهای دیگر از آن پاک‌تر هستند.^۱

امام شافعی رحمته الله بعد از ذکر حدیث «الارض كلها مسجد الا المقبرة والحمام»^۲ می‌فرماید:

ما هم به این حدیث حکم می‌کنیم و اگر امام هم نمی‌فرمود معنی حدیث معقول بود چون برای هیچ‌کس جایز نیست بر روی خاک نجس نماز بخواند چون خاک گورستان با گوشت و خون و چرگ مرده‌ها مخلوط می‌شود و در حمام هم ادرار و خون و کثافات آنهای که وارد می‌شوند جاری می‌گردد.

امام می‌فرماید: مقبره جایی است که مردم در آن دفن می‌شوند و خاکش با مرده‌ها مخلوط می‌شود.

اما اگر در بیابانی که گورستان نیست قومی مرده خود را در آن دفن کردند و به آن دست نزنند مردی هم در کنار قبر یا بر روی آن نماز بخواند می‌گوییم: کارش مکروه است

^۱ - الام ۲۷۸/۱.

^۲ - در هر جا می‌توان نماز خواند مگر در گورستان و حمام عمومی.

ابو داود در کتاب الصلاة باب المواضع التي لا يجوز فيه الصلاة ۱۳۲۱۳۳/۱.

ترمذی باب الصلاة باب ما جاء ان الارض كلها مسجد الا المقبرة والحمام ۱/۱.

ابن ماجه كتاب المساجد باب المواضع التي تكره الصلاة فيها ۲۴۶/۱.

امام احمد در مسند ۸۳/۳.

حاکم در مستدرک ۲۵۱/۱ بیهقی در سنن کبری ۴۳۴/۲.

ابن تیمیه می‌فرماید: احمد و ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و بزاز با سند جید روایت کرده‌اند و هرکس در مورد سند آن سخن بگوید همه طرق حدیث را بررسی نکرده. اقتضاء الصراط المستقیم ۱۷۲/۲.

تلخیص الحبیر ۱۷۷/۱

احمد شاکر آنرا تصحیح کرده سنن ترمذی ۱۳۳/۲.

البانی در ارواء الغلیل ۳۲/۱ آنرا تصحیح فرموده.

اما لازم نیست نمازش را اعاده کند چون علم حکم می‌کند که خاک پاک با گوشت مرده مخلوط نشده هرچند دو یا سه قبر دیگر در آن صحراء باشد.

اما اگر مردی نمی‌دانست که این صحراء گورستان است یا نه، حق ندارد در آن نماز بخواند مگر اینکه یقین پیدا کند که کسی در آن دفن نشده و برای هیچ‌کس قبری کنده نشده است.^۱

این دیدگاه امام شافعی رحمته الله علیه بود در مورد ساختن مسجد بر روی آرامگاه که بنا به نصوص صریح سنت آنرا مکروه می‌دانست. مکروه در اینجا به معنی حرام است. - خدا می‌داند -

امام شافعی رحمته الله علیه علت این حکم را ثابت شدن نهی در حدیث پیامبر و ترس از تمجید و تعظیم قبور می‌داند چون موجب غلو و افراطی می‌شوند که سر از شرک در می‌آورند. سپس امام در مورد حکم نماز خواندن بر روی مقبره فرموده: مکروه است و علتش را ناپاک بود خاک قلمداد می‌نماید.

بزرگان دین در مورد نماز خواندن در گورستان اختلاف دارند بعضی آنرا جایز می‌دانند و گروهی دیگر به حرام بودنش حکم کرده‌اند و بعضی هم آنرا مکروه می‌پندارند علت اختلاف آنها احادیث روایت شده در این مورد است.

آنها که قائل به حرام بودن هستند در علت آن اختلاف دارند. بعضی می‌گویند: علت آن تعبدی است و قابل تعلیل نیست. گروهی هم می‌گویند: علتش سد ذریعه و پاسداری از توحید است مانند نماز خواندن نزد گورستان یکی از میدانهای پرورش شرک است البته احادیث این تعلیل را تقویت می‌کنند و اهداف شریعه هم با آن متفق است و حدیثی که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن به یهود و نصاری لعنت می‌فرستد چون قبور پیامبرانشان را پرستشگاه و مسجد قرار داده‌اند بر تعلیل دلالت می‌کند زیرا معلوم و مشخص است این

^۱ - الام ۹۲/۱

تهدید به خاطر نجاست نیست آخر مگر قبور پیامبران پاک‌ترین بقعه زمین نیستند؟ و خداوند جسد آنها را بر خاک حرام نکرده؟ و همیشه اجساد آنها تر و تازه نیست؟ چرا^۱. رسول خدا به آنانیکه گورستان را مسجد قرار می‌دهند و بر روی قبور فانوس روشن می‌کنند، لعنت فرستاده چون روشن کردن فانوس موجب تعظیم آرامگاه می‌شود و به بتی مبدل می‌گردد که مشرکین شتابان به سویش در فرار هستند همانگونه که امروزه شاهد چنین چیزی هستیم. دقیقاً بنا کردن مسجد بر آنها هم به چنین سرنوشتی دچار می‌شوند^۲. کسی که به وضعیت امروز مسلمانان و کارهای که نزد قبور از شرک و افراط مرتکب می‌شوند بیانده شد می‌داند که تنها علت نهی رسول اکرم صلی الله علیه و آله از نماز خواندن در مقابر و مسجد قرار دادنشان همان شرک و بت پرستی است و متوجه می‌شود که رسول اکرم صلی الله علیه و آله چقدر برای این امت دلسوز و بر هدایتشان حریص بوده و از گمراهیشان هراسان، حتی در آخرین لحظات حیات طیبه‌اش و هنگام سكرات مرگ به یاد امت بوده است. خداوند بهترین پاداش نبی امت را به او عطا فرماید و ما را به تمسک و پیروی از سنتش راهنمایی فرماید.

زیارت گورستان

امام شافعی رحمته الله می‌فرماید:

زیارت گورستان مشکلی ندارد.

^۱ - در مورد نماز در قبور به مراجع ذیل مراجعه نماید:

شرح السنه بغوی ۴۱۲/۲

نهاية المحتاج ۱۶۴/۲

المجموع ۱۶۴/۳ المبسوط ۲۰۶/۱

المغنی ابن قدامة ۵۹/۲

مجموع فتاوی ابن تیمیه ۳۴/۲۷

اقتضاء الصراط المستقیم ۶۷۲/۲

^۲ - تیسیر العزیز الحمید ۳۲۸ و ۳۲۹

با سند خودش از ابی سعید خدری روایت می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: «نهیتکم عن زیارة القبور فزورها ولا تقولوا هجرا»^۱ «من قبلاً شما را از زیارت قبور نهی کردم اما اکنون آنها را زیارت کنید و سخن بد و ناهنجار نگویند».

امام می‌فرماید: اما نزد قبر باید سخن زشت مانند دعا و داد و فریاد کشیدن گفته نشود. بلکه هنگام زیارت برای میت طلب استغفار کن و قلبت را صیقل بده به یاد قیامت بیفت چون چنین چیزهای مکروه نیستند.^۲

این دیدگاه امام بود در مورد زیارت قبور که آنرا جایز می‌دانست و معتقد است که نهی با این حدیث نسخ شده اما علت زیارت را معین می‌فرماید که به نفع میت است چون برای او دعا خوانده می‌شود و طلب استغفار می‌کنند همانگونه که در حدیث روایت شده.

و مصلحت زیارت کننده در صیقل دادن قلب و یاد قیامت است پس اگر کسی برای گریه و داد و فغان یا چیز دیگری که توده مردم هنگام زیارت قبرهای که نزد آنها به اولیا یا قطب معروف است از میت دعا می‌خواهند و زیارتش را تبرک می‌دانند بی‌گمان چنین چیزی مخالف شریعت اسلام است و زیارت کننده را از دایره دین مبین اسلام به در می‌کند.

فرزانگان دین زیارت را به سه بخش تقسیم کرده‌اند:^۳

- ۱- زیارت شرعی و سنت، زیارتی است که در احادیث وارد شده و تنها برای یادآوری قیامت و طلب استغفار برای میت صورت می‌گیرد.
- ۲- زیارت بدعت، زیارتی است که هدف زائران عبادت و پرستش کردن نزد قبور می‌باشد چون به عظمت و ارزش آنجا اعتقاد دارند.

^۱ - مالک در موطا ۴۸۵/۲ و مسلم ۶۷۲/۲ از برید روایت کرده‌اند و احمد ۶۳/۳ از ابی سعید خدری روایت فرموده

^۲ - الام ۲۷۸/۱

^۳ - تیسر العزیز الحمید ۳۳۸

۳- زیارت شرک آلود، زیارتی است که هدف زائران دعا خواستن از میت و تبرک جستن به قبر و طلب شفاعت و برطرف کردن مشکلات و ناراحتیها از صاحب قبر می باشد.

زیارات سه گانه نسبت به مرد است اما در مورد زن بر اساس حدیث صحیح رسول اکرم ﷺ حرام است چون پیامبر ﷺ می فرماید «لعن الله زورات القبور»^۱ «نفرین خدا بر زنانی باد که به زیارت می روند».

حدیث سابق که به زیارت اذن می داد با این حدیث تناقضی ندارد و با این حدیث هم، حدیث سابق نسخ نمی شود چون حدیث سابق خطابش عام است ولی این حدیث تنها زنان را مورد خطاب قرار می دهد پس خاص است و همیشه خاص مقدم بر عام می باشد.

بعضی در تعلیل نهی زیارت زنان گفته اند: معمولاً زنان داد و گریه و فغان به راه می اندازند و موجب فتنه هم می شوند چون با گریه میت را اذیت می کنند و با صدا و صورت مردان را دچار فتنه می نمایند اگر زیارت برای آنها ظنی باشد چون حرامی به بار می آورد و نمی توان گریه و فغان آنها را تحدید کرد یا برای نوعی زیارت حکم جواز صادر نمود و تفاوتی به وجود آورد نظر به سد ذریعه حکم به تحریم آن می شود چون یکی از اصول شریعت این است که اگر حکمت مخفی یا آشکار باشد حکم به ظن تعلق می گیرد.

همانطور که نگاه کردن به زینتهای پوشیده و خلوت با نامحرم حرام است چون موجب فتنه می شوند.

^۱ امام احمد ۳۳۷/۲ و ترمذی شماره ۱۰۵۶ و ابن ماجه شماره ۱۵۷۶ از ابی هریره حدیث را روایت کرده اند و ترمذی می فرماید: حدیث حسن و صحیح است و شواهدی از حدیث حسان از امام احمد ۴۴۲/۳ و ابن ماجه ۱۵۷۴ و ابی داود شماره ۳۲۳۶ دارد.

و ضمناً در زیارت زنان مصلحتی دیده نمی‌شود که این مفسده را خنثی کند چون در زیارت زنان تنها دعا کردن برای میت و پند گرفتن از واقعه است، هر دو هدف در خانه هم یافتنی هستند.

همه ما حادثه‌های فراوانی مانند ناله و زاری و پاره کردن یقه و بلند کردن صدا و اختلاط با مردان را از زنان دیده‌ایم که هر کدام تنهایی برای صدور حکم، تحریم کافی هستند چه رسد به طلب دعا از میت و تبرک جستن و کارهای شرک آلود دیگر. روشن شد که حکم به تحریم زیارت زنان قوی‌ترین و صواب‌ترین دیدگاه‌ها است والله اعلم.

بحث چهارم: سوگند یاد کردن به غیر نام خدا

روشن است که خداوند منان رسول خودش محمد صلی الله علیه و آله و سلم را فرستاد تا مردم را به عبادت پروردگار منان فرا خواند و آنها را از شرک و بت پرستی بترساند. به خاطر حریص بودن رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر این رسالت و وظیفه هر دری که منجر به شرک شود یا روزنه تنفسش باشد آنرا بسته، هر چند با الفاظی اداء شود که در بر گیرنده چنین مفهومی هم نباشد.

یکی از این بیانات رسول اکرم در این راستا حدیث «الا ان الله ینهاکم ان تحلفوا بابائکم من کان حالفاً فلیحلف بالله او لیصمت»^۱ می باشد.

نهی از سوگند خوردن تنها مخصوص پدران نیست بلکه هر چیزی غیر از خدا در دائره نهی قرار می‌گیرد چون همانگونه که ثابت شده عمومیت لفظ اعتبار دارد نه سبب مخصوص و مقید.

^۱ - (خداوند شما را از سوگند خوردن به پدران خود، نهی کرده، پس هر کسی که سوگند می‌خورد باید به خدا سوگند بخورد یا ساکت شود) بخاری باب الایمان ۲۴۴۹/۶ مسلم ۱۲۶۷/۳

بدین علت در احادیث دیگر از سوگند خوردن به هر چیزی غیر از خدا نهی شده، در حدیث عبدالرحمان بن سمره آمده که رسول خدا ﷺ فرمود:

«لا تحلفوا بالطواغی ولا بآبائکم»^۱ «به بتهای که می‌پرستید و پدرانتان سوگند نخورید».

«من حلف بالامانة فليس منا»^۲ «هرکس به امامت سوگند بخورد از ما نیست چون سوگند باید به یکی از صفات خدا باشد نه امری از امورش».

رسول خدا ﷺ در حدیث دیگر شناعت و بدی سوگند خوردن به غیر خدا را چنین بیان می‌کند که صاحبش را به چاله شرک و گمراهی می‌آندازد، می‌فرماید: «من حلف بغیر الله فقد كفر او اشرك»^۳ «هرکس به غیر خدا سوگند بخورد کافر شده یا شرک ورزیده».

سپس رسول خدا ﷺ در حدیث دیگر کفاره چنین سوگندی را اینگونه بیان می‌فرماید: «من حلف فقال في حلفه باللالات والعزى فليقل لا اله الا الله»^۴ «هرکس سوگند بخورد و سوگند را با لات و عزى یاد کند باید بگوید: لا اله الا الله».

این احادیث دال بر این هستند که سوگند به غیر از خدا جرم بزرگی است و باید از آن تبرأ بجویم و آنرا گناه بزرگی بشماریم اگر مجبور باشیم که سوگند بخوریم با یکی از اسماء خداوند منان باشد و الا سکوت اختیار کنیم.

بعضی از بزرگان متأخر مذهب، سوگند خوردن به غیر خدا را جائز می‌دانند و در این راستا چندین شبهه را هم مطرح کرده‌اند ما هم آنها را ذکر نموده و به رد بعضی هم می‌پردازیم:

^۱ - مسلم ۱۲۶۸/۳. النهایه ۱۲۸/۳.

^۲ - احمد ۳۵۲/۵. ابو داود کتاب الایمان ۲۲۳/۳ و البانی در جامع الصحیح آنرا تصحیح کرده.

^۳ - ترمذی در باب النذور و الایمان ۴۵/۳ و حاکم در المستدرک ۲۹۷/۴ حدیث را روایت کرده‌اند.

^۴ - بخاری کتاب الایمان و النذور باب لا تحلف بلالات و العزى ۲۴۵۰/۶ و مسلم در کتاب الایمان ۱۲۶۷/۳ و ۱۲۶۸.

شبهه اول: خداوند در قرآن به بعضی از مخلوقات خود مانند ضحی و سماء و طارق سوگند می‌خورد.

در جواب این شبهه گفته شده: چنین سوگندی مخصوص خداوند است ایشان می‌توانند به هر چه دوست داشته باشد سوگند بخورد اما انسان باید تنها به خدا سوگند یاد کند.

شبهه دوم: بعضی از روافض گفته‌اند: اگر سوگند خوردن ناشایست و قبیح باشد باید خدا را از آن دور گردانیم ولی در قرآن به غیر خدا سوگند خورده شده پس اگر در حق خدا بد و قبیح نباشد باید در حق مردم هم چنین حکمی بگیرد.

جواب: ما به اوامر و نواهی شریعت ایمان آورده ایم و به پیروی از آن مکلف گشته‌ایم پس لازم است از منهیات دوری جویم و اصلاً نیازمند چنین فلسفه بافی خشک هم نیستیم.

خداوند به خاطر این سخن فرعون را سزا داد که می‌گفت:

﴿فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى﴾ [النازعات: ۲۴]. «و گفت پروردگار بزرگتر شما منم».

درحالی‌که چنین چیزی در حق خدا واجب است اما برای فرعون جرم به شمار می‌آید و موجب کفر وی شود، خداوند می‌فرماید: ﴿سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى﴾ [الأعلى: ۱]. «نام پروردگار والای خود را به پاکی بخوان».

شبهه سوم: در صحیح مسلم و غیره از طلحه بن عبدالله روایت شده که مردی از اهل نجد با سر و سیمای ژولیده و صدای مانند زنبور عسل که ما آنرا نمی‌فهمیدیم پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد، نزدیک شد و در مورد اسلام شروع کرد به پرسیدن، در ادامه حدیث آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «افلح وابیه ان صدق»^۱ و در روایت دیگر «دخل الجنة وابیه ان

^۱ - مسلم کتاب الایمان ۴/۱.

صدق» «سوگند به پدرش اگر راست بگویند نجات خواهد یافت یا سوگند به پدرش اگر راست بگویند وارد بهشت می‌شود».

در صحیح مسلم از ابی هریره روایت شده که مردی پیش رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا چه صدقه‌ای پاداش فراوانی دارد؟

پیامبر ﷺ فرمود: «اما وایک لتبأنه، ان تصدق وانت صحیح شحیح تخشی الفقر وتأمل الغنی، ولا تمهل حتی اذا بلغت الحلقوم قلت لفلان کذا وقد کان لفلان»^۱ «صدقه‌ای که تو، در حالی که خود سالم و تند درستی و آرزوی ثروت داشته باشی، آنرا ببخشی و صدقه دادن تا هنگام مرگ، به تأخیر نیاندازی و آن وقت بگویی: فلان مال من برای فلان کس و فلان قسمت برای فلان کس».

فرزانگان دین جواب‌های گوناگونی به این شبهه داده‌اند، ولی بهترین آنها این است که اینها قبل از نهی بوده، اما بعداً توسط احادیث نهی، نسخ شده‌اند. هر حدیثی که در این مورد روایت شده همانگونه که بزرگانی مانند ماوردی و طحاوی و بیهقی گفته‌اند بر این باب حمل می‌شوند.

بیان شد که سوگند خوردن به غیر خدا درست نیست و هیچ‌کدام از احادیث مخالفان قابل استدلال نیستند.

دیدگاه امام شافعی رحمه الله

امام می‌فرماید: هر کس به خدا یا یکی از اسماء خدا سوگند بخورد و آنرا بشکند باید کفاره بپردازد و اگر به غیر خدا سوگند یاد کند مثلاً بگوید: به کعبه یا پدرم یا.. سپس سوگند را بشکند کفاره ندارد.

^۱ - مسلم کتاب الزکات ۷۱۶/۲.

هر سوگندی که به غیر خدا باشد مکروه است وبا حدیث «الا ان الله ینهاکم ان تحلفوا بأبائکم من کان حالفاً فلیحلف بالله ام لیصمت»^۱ از آن نهی شده سپس امام سیاق و سبب حدیث را اینگونه بیان می‌کند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از عمر شنید که به پدرش سوگند می‌خورد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «الا ان الله ینهاکم...» عمر گفت: سوگند به خدا بعد از آن هرگز سوگند نمی‌خورم.

امام می‌فرماید: هرکس به غیر خدا سوگند بخورد مرتکب مکروهی شده و می‌ترسم که دچار گناه هم شده باشد و حتی سوگند خوردن به خدا را هم در هر حالی مکروه می‌دانم مگر در اطاعت و پیروی از خدا مانند معامله برای چنگ و جهاد یا نمونه اینها.^۲

می‌توان دیدگاه امام در مورد سوگند را در چند بند خلاصه کرد.

۱- سوگند خوردن در هر حالتی مکروه است، قرآن و سنت بر این اصل دلالت می‌کنند.^۳

۲- هرکس به خدا یا یکی از نامهایش سوگند بخورد و آنرا بشکند باید کفاره بپردازد.

۳- سوگند خوردن به غیر خدا مکروه است.

۴- هرکس به غیر خدا سوگند بخورد و آنرا شکست کفاره ندارد چون سوگند نیست.

۵- سوگند خوردن به خدا در اطاعت مانند جهاد و غیره جائز است.^۴

کراهت امام را بر تحریم یا بر تنزیه حمل کنیم تفاوت نمی‌کند چون در هر دو صورت سوگند خوردن به غیر خدا را مکروه می‌داند و داستان عمر را برای حدیث ذکر می‌کند، داستان در نهی سوگند به غیر خدا صریح است.

در گذشته گمان قائلین به جواز را رد کردیم.

^۱ - ترجمه آن گذشت

^۲ - الام ۶۱/۷ و المناقب بیهقی ۴۰۳/۱

^۳ - تیسیر العزیز الحمید ۷۰۹

^۴ - مجموع فتاوی ۱۴۰/۱ و ۲۰۴ و ۳۳۶

امام نووی می‌فرماید: در مذهب ما سوگند خوردن به خدا حرام نیست بلکه مکروه است....

اگر سوگند یاد کننده به اجلال و تعظیم مورد سوگند یاد شده معتقد باشد مرتکب کفر و گمراهی شده است.

مثل اینکه امام نووی از خوردن چنین سوگندی هشدار می‌دهد و نهی را بر کراهت حمل می‌کند اما اگر به بزرگداشت و تعظیم غیر خدا معتقد باشد، در واقع به خدا کفر ورزیده.

اگر از سوگند یاد کننده به غیر خدا پرسش به عمل بیاید و از علت و سبب سوگندش جو یا شوید متوجه می‌شوید که به عظمت و اجلال مورد سوگند یاد شده معتقد است همانطور که برای خدا چنین عظمت و بزرگی قائل است، حتی بعضی هنگام سوگند خوردن به خدا دروغ می‌گویند ولی اگر پای شیخ و امامش به میان بیاید هرگز جرئت ندارد دروغ بگوید.

از این بدتر میان اهل بدعت شیوع یافته اگر کسی بخواهد دیگری را سوگند دهد تنها به یکی از شیوخش او را سوگند می‌دهد چون نمی‌تواند در این سوگند دروغ بگوید. چنین چیزی نشانه ضعف ایمان و عدم شناخت شایسته مقام خدا است، همه اینها از نادانی و پشت کردن به دین سر چشمه می‌گیرد. به هر حال دلائل تحریم سوگند خوردن به غیر خدا را بیان کردیم خواه سوگند یاد کننده معتقد به تعظیم باشد یا نه.

بحث پنجم: تطیر (به فال بد گرفتن)

التطیر و الطیره به معنی چیزی را به فال بد گرفتن^۱ از لغت «زجر الطیر»^۱ گرفته شده.

^۱ - النهایة ۱۵۲/۳.

امام ابن قیم می‌فرماید: پرنده و وحوش را به پرواز در می‌آوردند، اگر به طرف راست پرواز می‌کرد او را سائح (مسافر) می‌نامیدند و اگر به طرف چپ می‌پرید او را بارح (نحس) نام می‌گذاشتند و اگر مستقیم حرکت می‌کرد به آن ناطح (کوبنده) می‌گفتند و اگر به پشت پرواز می‌کرد قعید (نشسته) را بر او اطلاق می‌نمودند، بعضی از عربها بارح را به فال بد می‌گرفتند و گروهی دیگر سائح را بد یمن می‌پنداشتند و بعضی هم بر خلاف آنها معتقد بودند.^۱

اما این تشائم و بد یمن گرفتن تنها در این سطح باقی نماند بلکه اعداد و اسماء و بیماری و ناتوان جسمی و غیره هم وارد این دایره شدند و نصیبی ازش بردند. همه اینها حرام هستند و رسول اکرم آنها شرک به حساب می‌آورد چون چنین شخصی معتقد است که در اشیاء بدیمن نفع و ضرر نهفته است و از این بدتر قضا و قدر خدا را به فراموشی می‌سپارند.

ابن قیم می‌فرماید: فال‌گیر دارای قلبی ناراحت و سینه نگران و تفکری سیاه و اخلاقی ناهنجار و بد است، با هر چیزی که می‌بیند یا می‌شنود نگران و مشوش و دیوانه و سرگردان می‌گردد.

از همه مردم ترسو تر است، زندگیش از همه بدتر است از همه دلتنگتر و نگران‌تر است، از چیزهای دوری می‌جوید که هیچ نفع و ضرری به بار نمی‌آورند. چه بسیار خود را از نصیب محروم می‌کند و روزی خودش را حرام می‌سازد. نفع و بهره‌ها را می‌خشکاند.^۲

دلایل فراوانی بر تحریم فال بد گرفتن وجود دارد.

^۱ - پرنده را رام داد تا پرواز کند که اگر به سمت راست پرید آن را به فال نیک می‌گرفتند و اگر به سمت چپ پرید به فال بد بگیرد.

^۲ - مفتاح دار السعادة ۲/۲۲۹.

^۳ - مفتاح دار السعادة ۲/۲۳۱.

۱- مثلاً قرآن می‌فرماید:

﴿فَإِذَا جَاءَتْهُمْ الْحَسَنَةُ قَالُوا لَنَا هَذِهِ وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسَىٰ وَمَنْ مَّعَهُ ۖ أَلَا إِنَّمَا طَبَّرَهُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [الأعراف: ۱۳۱]. ترجمه: «پس هنگامی که نیکی [و نعمت] به آنان روی می‌آورد می‌گفتند این برای [شایستگی] خود ماست و چون گزندى به آنان می‌رسید به موسی و همراهانش شگون بد می‌زدند آگاه باشید که [سرچشمه] بدشگونی آنان تنها نزد خداست [که آنان را به بدی اعمالشان کیفر می‌دهد] لیکن بیشترشان نمی‌دانستند».

ابن جریر طبری در تفسیرش می‌گوید: خداوند می‌فرماید: اگر خوبی یا برکت یا ثمره فراوان یا هر چیز دوست داشتنی را به دست می‌آوردند یا می‌دیدند، می‌گفتند این شایسته ما است، ولی اگر دچار خشک سالی یا قحطی یا بلا و مصیبت می‌شدند آنرا به موسی و یارانش نسبت می‌دادند و می‌گفتند از روزی که موسی آمده ما دچار این بلا و مصیبتها می‌شویم.

خداوند در جواب آنها می‌فرماید: شدت و فرح، خوبی و بدی، همه از طرف خداوند است اما بسیاری از آنها نمی‌دانند چون جاهل و نادان هستند آنرا به موسی و یارانش نسبت می‌دهند^۱.

۲- پیامبر ﷺ می‌فرماید: «لا عدوی ولا طيرة ولا هامة ولا صفرة»^۲.

«هیچ گونه سرایت بیماری ممکن و فال بد گرفتن از پرند و مار و هر حیوان دیگری حقیقت ندارد».

ابن قیم می‌فرماید: دو احتمال نهی و نفی در حدیث ممکن است، اگر نفی باشد معنی حدیث اینگونه می‌باشد که همه اینها خرافات دوران جاهلیت هستند و حقیقتی به بار

^۱ - تفسیر طبری ۴۷/۱۳.

^۲ - بخاری در کتاب الطب باب جذام ۵۲۱۵۹ و مسلم ۱۷۴۳/۴ حدیث را روایت کرده‌اند.

نمی‌آورند، ضمناً نفی از نهی قوی تراست چون نفی بر بطلان و عدم تأثیر دلالت می‌کند ولی نهی تنها بر منع اطلاق می‌گردد.^۱

در حدیث دیگری که ابن مسعود به صورت مرفوع آنرا روایت کرده آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «الطيرة شرك وما منا الا^۲ ولكن الله يذهب بالتوكل^۳» «فال گرفتن شرک است، ابن مسعود می‌گوید: هر کدام از ما چیزها را به فال بد می‌گیریم اما خداوند ما را از آنها محافظت می‌کند».

این حدیث بر حرام بودن تشائم صراحت دارد و بیان می‌کند که با کمال توحید جور در نمی‌آید و اگر فال‌گیر به نفع و ضرر آن معتقد باشد پایه‌های توحید را سست و لرزان نموده است.

دیدگاه شافعی رحمته الله علیه در مورد فال گرفتن

ابی حاتم با سند خودش در مورد حدیث «اقروا الطیر علی وکناتها^۴» از امام شافعی رحمته الله علیه روایت کرده که می‌فرماید: دانش عرب در مورد به پرواز در آوردن پرند و نصیب و نفرت اینگونه بود، اگر یکی از آنها به منظور کاری از خانه بیرون می‌آمد به اولین پرنده‌ای که می‌دید نگاه می‌کرد، اگر به طرف راست پرواز می‌کرد می‌گفت: فال نیک است و به دنبال کارش می‌رفت و معتقد به موفقیت هم بود، ولی اگر به طرف چپ بال می‌گشود می‌گفت: فال بد است و بر می‌گشت و به شوم بودن کار و نیازش معتقد می‌گشت.

حطیه در مدح ابا موسی اشعری اینگونه می‌سراید:

لا یزجر الطیر سنحا ان عرضن له ولا یفیض علی قسم بأزلام

^۱ - مفتاح السعادة ۲/۲۳۴.

^۲ - این سخن ابن مسعود است. فتح الباری، ۱۶/۲۸۵.

^۳ - احمد در مسند ۱/۳۸۹ و ابو داود کتاب طب باب الطيرة ۴/۱۷.

^۴ - پرنده را بر روی لانه‌اش بگذارید (یعنی با او فال نگیرید) ابوداود ۳/۱۰۵ و حاکم در مستدرک ۴/۲۳۷ حدیث را روایت کرده‌اند به ارواء الغلیل ۱۱۶۶ نگاه کنید.

هرگز برای انجام دادن کاری که برایش پیش می‌آید پرنده را به پرواز در نمی‌آورد و به سراغ پیکان‌های بی‌سر و پر نمی‌رفت تا قرعه کشی کند.

سپس امام می‌فرماید: عرب در دوران جاهلیت اگر هنگام بیرون آمدن پرنده‌ای را نمی‌دیدند و پرنده‌ای را بر وری لانه‌اش مشاهده می‌کردند آنرا به پرواز در می‌آوردند تا ببیند به سوی راست به حرکت در می‌آید یا چپ. پیامبر ﷺ در حدیث می‌فرماید: پرنده‌ها را به پرواز در نیاورید چون پرواز پرنده چیزی به وجود نمی‌آورد! بلکه همه رخدادها بر اساس قضا و قدر خداوند به وقوع می‌پیوندند.

در حدیث دیگر در مورد فال بد از رسول خدا ﷺ پرسش به عمل می‌آید، پیامبر ﷺ در جواب می‌فرماید: «انما ذلك شيء يجده احدكم في نفسه فلا يصدنكم»^۱ «این تنها ظن و گمان است شما را از کارها منصرف نکند».

روشن شد که فال گرفتن حرام است و فال گرفته شده نفع و زیانی به بار نمی‌آورد، لازم است بر خدا توکل شود و فال بد و نیک گرفتن به زباله دان استوره‌ها ریخته شوند، چنین کاری برای دین و دنیای انسان مفید است.

بحث ششم: طلیدن باران از ستارگان

روشن است که اسلام از شرک نهی کرده، و آتش سوزناک جهنم را به مشرکین نوید داده، و هر روزنه‌ای که به شرک منجر می‌شود مسدود نموده، یکی از این روزنه‌ها سوگند خوردن به غیر خدا و تعظیم و تمجید گورستان و ساختن گنبد و مساجد بر روی مقبره‌ها و روشن کردن فانوس میانشان می‌باشد.

به دنبال اینها نهی کردن از کلماتی که بوی شرک می‌دهند هر چند قائلین به آنها چنین هدفی هم نداشته باشند مثلاً در حدیث روایت شده که پیامبر ﷺ نهی فرموده که انسان

^۱ - مختصر سنن ابی داود ۱۲۴/۴

^۲ - در مسلم ۱۷۴۸/۴ و آداب الشافعی رحمه الله و مناقبه ۱۵۱ و مناقب للبيهقي ۳۰۵/۱ حدیث نقل شده.

بگوید: به سبب تقابل ستارگان بر ما باران بارید، چون ظاهراً باران باریدن به ستارگان نسبت داده می‌شود، که به ربوبیت خداوند خدشه وارد می‌سازد، و اگر ربوبیت را زیر سؤال نبرد، سببیت را برای چیزی ثابت می‌کند که سبب نیست در این حالت الوهیت پروردگار زیر سؤال می‌رود.

عرب دوران جاهلیت معتقد بودند باریدن نتیجه تقاطع ستارگان (سقوط یکی و طلوع دیگری) است و باریدن را به آن نسبت می‌دادند بنابراین می‌گفتند: تقابل ستارگان بر ما باران بارانید، به این حادثه نوء^۱ می‌گفتند چون سقوطش در مغرب زمین مصادف بود با طلوعش در مشرق زمین و در مشرق نوء روشنایی تولید می‌کرد.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله از این سخن نهی فرمود هر چند گوینده معتقد باشد که نفع و زیان دست پروردگار است، هدف از نهی تنها حمایت کردن از توحید و مسدود کردن دریچه‌های شرک است و بس.

از ابی مالک اشعری روایت شده که رسول خدا فرمود: «اربع فی امتی من امر الجاهلیه لا یتروهن: الفخر بالاحساب والطعن فی الانساب واستسقاء بالنجوم والنیاحه» «چهار صفت و ویژگی جاهلی هستند که هرگز مردم آنها را ترک نمی‌کنند فخر کردن به نسب و تهمت زدن در آن و باران خواستن از ستارگان و نوحه گری بر مرده».

شیخ الاسلام می‌فرماید: یعنی همه مردم بعضی از اوصاف و امور جاهلی را رها نمی‌کنند - ملامت کردن آنها که دنبال جاهلیت حرکت می‌کنند - در نتیجه هر امر و کار جاهلی در دین مذموم است، اگر معنی حدیث اینگونه نباشد نسبت دادن اینها به جاهلیت

^۱ - جمعش انواء است به معنی منازل ماه که بیست و هشت منزل دارد، هر شب منزلی را طی می‌کند خداوند در سوره یس می‌فرماید: «وَالْقَمَرَ قَدَرْنَاهُ مَنَازِلَ» [یس: ۳۹]. هر سیزده شب در مغرب زمین یک منزل پایین می‌آید مقابل آن در مشرق زمین یک منزل بالا می‌رود، یک سال طول می‌کشد تا همه آن ناپدید شود. النهایه ۱۳۳/۵.

هیچ مفهومی ندارد، نسبت دادن آنها به جاهلیت دال بر مذموم بودنشان می‌باشد خداوند در آیه ۳۳ احزاب می‌فرماید:

﴿وَلَا تَبْرَجَنَّ تَبْرُجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى﴾ [الأحزاب: ۳۳]. ترجمه: «مانند روزگار جاهلیت قدیم زینتهای خود را آشکار نکنید».

در آیه هم تبرج و هم وضعیت جاهلیت آن دوران ملامت می‌شود که مقتضی نهی مشابهت به آنها است.^۱

امام شافعی رحمته الله میان دوهدف و انگیزه - از دو جمله: ستارگان سبب نازل شدن باران بر ما شدند با این اعتقاد که نفع زیان از آن ستارگان است یا اعتقاد به اینکه نفع و زیان رسان تنها خدا است، هدفش از این جمله این است که بگوید هنگام تقابل ستارگان باران بارید - تفاوت ایجاد فرموده.

امام با سندش از زید بن خالد جهنی روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیبیه برای ما نماز خواند، بعد از بارانی که شب بارید بود، وقتی نماز را تمام کرد، رو به مردم فرمود:

«هل تدرون ماذا قال ربكم؟ قالوا: الله ورسوله أعلم. قال: قال: أصبح من عبادي مؤمنٌ بي، وكافرٌ، فأما من قال مطرنا بفضل الله ورحمته، فذلك مؤمنٌ بي كافرٌ بالكوكب، وأما من قال: مطرنا بنوء كذا وكذا، فذلك كافرٌ بي مؤمنٌ بالكوكب»^۲ «آیا می‌دانید که خدای شما چه گفت؟ گفتند: خدا و رسولش آگاه‌ترند، فرمود خداوند می‌فرماید: در میان بندگان من، کسانی مؤمن به من و کسانی کافر به من، شب را به روز می‌آورند؛ هرکس که بگوید: به فضل و بخشش خدا بر ما باران بارید، به من مؤمن و به ستاره کافر است و هر کس که بگوید: به سبب تقابل فلان ستاره، بر ما باران بارید، به من کافر و به ستاره مؤمن است».

^۱ - تیسیر العزیز الحمید ۴۵۳.

^۲ - بخاری ۳۵۱/۱ و مسلم ۸۳/۱ حدیث را روایت کرده‌اند.

امام می‌فرماید: پدر و مادرم فدایی رسول اکرم صلی الله علیه و آله باشد امی و عربی و فصیح است، کلام ایشان در برگیرنده این معانی است.

به نظر من اگر کسی بگوید: خداوند به فضل و رحمتش بر ما باران بارانید، این عین ایمان است چون معتقد است تنها خدا باران را می‌باراند و می‌خشکاند، اما اگر کسی بگوید: به سبب فلان چیز و فلان چیز- چیزهای که مشرکین می‌گفتند - بر ما باران بارید، یعنی باریدن را به آن چیز نسبت دهد عین شرک و گمراهی است همانگونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود. چون تغییر منزل ستارگان وقت است و وقت هم مخلوق مأمور پروردگار است، نه وقت و نه هیچ مخلوق دیگری توانایی چیزی ندارند.

اما اگر چنین بگوید ولی هدفش آن وقت باشد، سخن به این می‌ماند که بگوید: در فلان ماه باران بارید، کفر به حساب نمی‌آید هر چند من دوست دارم که چنین لفظی به کار برده نشود، بلکه دوست دارم بگویند: در فلان وقت بر ما باران بارید.

از عمر روایت شده که روز جمعه بر روی منبر فرمود: از منازل ثریا چیزی باقی مانده، عباس بلند شد و گفت: تنها هشت روز از آن باقی مانده، عمر دست‌ها را به سوی آسمان بلند کرد و شروع کرد به دعا کرد مردم هم به دنبال او شروع کردند، هنوز از منبر پایین نیامده بود که آسمان شروع کرد به باریدن و زندگی دوباره‌ای به آنها بخشید و گیتی، جان گرفت^۱.

سخن عمر بیان‌کننده منظور ما است چون عمر می‌فرماید: چند روز از ثریا باقی مانده تا به آنها یاد دهد که باریدن باران وقت و زمان مخصوصی است که آنها تخمین زده بودند، همانگونه که یا گرفته بودند سرما و گرما هم دارای وقت معینی است. روایت شده که صبح روز بعد از بارش، بعضی از اصحاب گفتند توسط منازل بر ما باریده شد سپس آیه ۲ سوره فاطر را تلاوت کردند^۲:

^۱ - مناقب بیهقی ۳۰۳/۱.

^۲ - الدر المنثور ۲۴۴/۵ می‌گویند: صحابه ابوهریره بوده.

﴿يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا﴾ [فاطر: ۲]. «هر رحمتی را که خدا برای مردم گشاید بازدارنده‌ای برای آن نیست».

امام می‌فرماید: به من رسیده که عمر بن خطاب از سخن پیر بنی تمیم به خود لرزید و آشفته گشت، داستان از این قرار است عمر روز بعد که باران باریده بود بیرون رفت مرد بنی تمیمی را دید که بر عصایش تکیه داده و می‌گوید: دیروز مجدع^۱ خوب باران بارانید، عمر سخنش را انکار کرد چون باریدن را به مجدع نسبت داد^۲.

چکیده کلام امام شافعی رحمته الله: هر کس بگوید: به سبب تقابل ستارگان بر ما باران بارانید و به نافع و زیان مند بودن ستاره معتقد باشد کافر است. ولی هرکس هدفش از این سخن وقت و زمان تقابل ستاره باشد، کفر به شمار نمی‌آید هر چند امام آنرا مکروه می‌داند.

بزرگان و فرزانه گان دین بر سخن امام اتفاق دارند که فقط اولی از دایره دین بیرون می‌رود اما قول به این سخن با در نظر گرفتن هدف دوم موجب کفر نیست.

فراموش نکنیم اینکه امام کفر را از نوع اول نفی می‌کند دال بر جوازش نیست، فقط دلالت بر شرک و کفر نبودن است همانگونه که خودش هم تصریح فرمود بدین سبب فرمود: من آنرا دوست ندارم.

بنابراین، اگر کسی بگوید: به سبب تقابل ستارگان باران بارید، دربرگیرنده سه حالت است.

۱- در حال گفتن به مآثر بودن ستاره ایمان داشته باشد، بدون گمان این شرک در ربوبیت است.

^۱ - ستاره ای است از ستارگان ، عرب گمان می‌کردند که باران می‌باراند. لسان العرب ۲۴۵/۳.

^۲ - الام ۲۵۲/۱.

۲- باریدن باران را به ستاره نسبت می‌دهد اما معتقد است که خداوند باران را بارانیده است ولی ستاره هم سبب بوده این عین اعتقاد مشرکین دوران طلایی توحید است، قرآن در مورد آنها در آیه ۶۳ سوره عنکبوت می‌فرماید:

﴿وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾ [العنكبوت: ۶۳]. ترجمه: «و اگر از آنان بپرسی چه کسی از آسمان آبی فرو فرستاده و زمین را پس از مرگش به وسیله آن زنده گردانیده است حتما خواهند گفت الله بگو ستایش از آن خداست با این همه بیشترشان نمی‌اندیشند».

این هم حرام است چون شرک خفی است و در حدیث رسول اکرم صلی الله علیه و آله به آن اشاره شده است، رسول خدا آنرا امر جاهلی می‌داند و مهر بطلت بر آن زده و بدان هشدار داده و بیان فرموده که مدام در میان امت اسلامی باقی خواهد ماند.

رسول خدا به خاطر بستن دریچه فساد و دفاع و پاسداری از توحید بدان هشدار داده است.

۳- هدفش بیان وقت و زمان باریدن باران باشد، چنین چیزی شرک نیست و کفر به شمار نمی‌آید، اما خلاف اولی است چون لفظی مبهم و گنگ است که بوی شرک از آن بلند می‌شود، حدیث رسول اکرم صلی الله علیه و آله بر منع آن دلالت می‌کند پس باید به کار برده نشود.^۱

بحث هفتم: الفاظی که توحید کامل را خدشه دار می‌کنند

امام شافعی رحمته الله می‌فرماید: کلماتی که در خطابه و غیره مکروه هستند. در ادامه حدیثی از ابن حاتم را نقل می‌کند که مردی پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله خطبه می‌داد، گفت: «من يطع الله و رسوله فقد رشد و من يعصمهما فقد غوى» «هرکس پیرو

^۱ - به تیسیر العزیز الحمید ۴۵۱ و شرح السنه ۴/۲۱۴ و فتح المجید ۳۲۶ و فتح الباری ۲/۵۲۳ و المنتقى للباجی ۱/۲۳۵ و شرح صحیح مسلم ۲/۶۱ و التمهید ابن عبد البر ۱۶/۲۸۶ نگاه کنید.

خدا و رسول باشد هدایت یافته است و هرکس از خدا و رسولش نافرمانی کند گمراه می‌گردد».

پیامبر ﷺ فرمود: «اسکت فبئس الخطیب انت ثم قال النبی ﷺ من یطع الله ورسوله فقد رشد ومن یعص الله ورسوله فقد غوی» «ساکت باش تو بدترین خطیب هستی سپس رسول خدا ﷺ فرمود: ومن.....» نگو و من «یعصمها»^۱.

امام می‌فرماید: ما هم به این حدیث فتوی می‌دهیم. درست است که گفته شود و من یعص الله ورسوله چون اگر چنین بگوید نافرمانی از هر کدام را جداگانه به گمراهی محکوم کرده است.

سپس می‌فرماید: هرکس از خدا پیروی کند در واقع از رسول هم پیروی کرده است و هرکس از خدا نافرمانی کند از خدا نافرمانی کرده و هر کس از رسول پیروی کند از خدا پیروی کرده و هرکس از رسول نافرمانی کند از خدا نافرمانی کرده است. چون رسول خدا بنده‌ای از بندگان خدا است در میان مردم برانگیخته شده و خداوند پیروی از او را بر مردم واجب گردانیده است.

اما اگر کسی بگوید: «و من یعصمها» اعتقاد به چنین پیروی و نافرمانی را برای او دوست ندارم تا اول اسم خدا را تنها ذکر کند سپس نام رسولش را بر زبان بیاورد، باید تنهای ذکر شوند^۲.

امام می‌فرماید: مردی گفت: ای رسول خدا آنچه خدا بخواهد و آنچه شما بخواهید. پیامبر ﷺ فرمود: «أمثلان قل ما شاء الله ثم شئت»^۳ «آیا این دو مثل همدند؟ بگو اگر خدا بخواهد سپس تو بخواهی».

^۱ - مسلم کتاب جمعه ۵۹۴/۲.

^۲ - الام ۲۰۲/۱.

^۳ - احمد در مسند ۲۱۴/۱ و ۲۲۴ و ۲۸۳ و ۴۷ حدیث را ذکر کرده است و ابن ماجه ۲۱۱۷.

امام می‌فرماید: مشیت قرار دادن مستقل برای رسول مخالف نافرمانی از او است چون پیروی و نافرمانی از رسول تابع پیرو و نافرمانی خداوند است، یعنی پیروی و نافرمانی با دستور خداوند مشروع گشته، و رسول خدا صلی الله علیه و آله هم به آن دستور می‌دهد ولی اراده و مشیت پروردگار اینگونه نیستند، خداوند در آیه ۲۹ تکویر می‌فرماید:

﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ [التکویر: ۲۹]. «و تا خدا پروردگار جهانها نخواهد [شما نیز] نخواهید خواست».

خداوند به مردم یاد می‌دهد که مشیت تنها مخصوص خداوند است و اراده انسانها ممکن نیست مگر بعد از اراده خداوند، پس گفته می‌شود: آنچه خدا بخواهد سپس آنچه رسول بخواهد.

ولی در مقوله پیروی و نافرمانی گفته می‌شود: و من یطع الله و رسوله، همانگونه که گفتیم خداوند مردم را به پیروی از رسول مکلف فرموده، پس اگر از رسول پیروی شود در حقیقت از فرمان خدا به دستور پیامبر پیروی شده است.

اشکالی که از کلام گذشته امام شافعی رحمته الله علیه گرفته می‌شود این است که فرموده: جمله و من یعصهما را دوست ندارم، چون گرد آوری هر مخلوقی با خداوند منان در یک ضمیر و صیغه مکروه است.

اما بخاری و مسلم حدیثی از انس روایت می‌کنند که رسول خدا فرمود: «ثلاث من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان من کان الله ورسوله احب الیه مما سواهما»^۱.

«سه ویژگی و صفت هستند در هر کسی یافت شدند مزه ایمان را خواهد چشید، و آن اینکه خدا و رسول صلی الله علیه و آله را از هر کس بیشتر دوست داشته باشد».

بوصیری ر الزوائد در مورد اسناد این حدیث می‌گوید: در اسنادش اجلح بن عبدالله هست که امام احمد آنرا ضعیف می‌داند و ابوحاتم و نسائی و ابو داود و ابن سعد و ابن معین و یعقوب بن سفیان و عجللی و دیگران او را ثقه می‌دانند، ذهبی در المغنی می‌گوید: شیعی است قابل اعتماد نمی‌باشد.

^۱ - بخاری ۱۴/۱ و مسلم ۶۶/۱

چند پاسخ در این مورد ارائه شده

۱- تشبیه ضمیر در حدیث بخاری به این اصل اشاره دارد که اعتبار به مجموع محبت خدا و رسول است نه تک تک آنها.

اما در حدیث خطابه بحث نافرمانی است که تنهای موجب گمراهی فرد می شود چون عطف کردن در حکم تکرار است و اصل این است که معطوف و معطوف علیه حکم مستقلی داشته باشند.

شیخ سلیمان بن عبدالله بن محمد بن عبد الوهاب بعد از ذکر جواب می فرماید: این پاسخ جداً بلیغ و رسا است.^۱

۲- حدیث خطیب بر ادب و موقعیتش حمل می شود، معمولاً خطیب در مقام توضیح و بیان است باید از ایجاز و خلاصه گویی پرهیز کند.

۳- نهی هنگامی است که ترس از خدشه دار شدن توحید موجود شود و پای بستن راهای نفوذ شرک به میان بیاید. اما هنگام امین بودن از این خطر به کار بردن ضمیر تشبیه جائز و روا است.

در هر صورت فرد مؤمن باید در مورد هر شبهه ای در راستای پاسداری دین و عقیده اش احتیاط به خرج دهد. امام شافعی رحمته الله هم به همین مطلب اشاره دارد و منظورش از کراهت این احتیاط کردن است.

سخن آن مرد که نزد پیامبر گفت: اگر خدا و شما بخواید از این مقوله است، چون نصوص به نهی از آن دلالت می کنند تا احساس نشود که مؤمن بین مشیت خدا و بنده تفاوتی نمی بیند، آخر از چنین جمله ای بوی تفاوت نگذاشتن به مشام انسان می رسد.

از قتیبه انصاری روایت شده که یهودی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: شما به خدا شرک می ورزید، می گوید: اگر خدا و تو بخواهید و به کعبه سوگند می خورید. بعد از آن

^۱- فتح الباری ۶/۱.

تیسیر العیزر الحمید ۴۷۸.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد که وقتی به کعبه سوگند یاد کردید، بگویید: «و رب الکعبه» به پروردگار کعبه و در جمله دوم بگویید: «ما شاء الله ثم شئت» اگر خدا خواست و بعد از او تو هم خواستی^۱.

بنابراین، واجب است مؤمن از این کلمات شبهه برانگیز و نمونه آنها مانند بر خدا و تو توکل می‌کنم یا خدا و تو کافی هستید یا اگر خدا و تو نمی‌بودی دوری جوید. اگر حال این الفاظ اینگونه باشند وای به حال کسانی که غیر خدا را می‌خوانند و به مخلوقات پناه می‌برند و از آنها یاری و مدد می‌جویند و به آنها متکی هستند همان‌طور که بسیاری از زائران قبور از متصوفه بدان مبتلا هستند در منجلاش غرق گشته‌اند و در استانه جان دادن هستند.

بحث هشتم: شفاعت

شفاعت به معنی خواستن خوبی برای دیگری است، که در لغت مخالف وتر است، به این معنی که شفاعت کننده خواسته خود را به خواسته مشفوع پیوند می‌دهد. منظور از شفاعت و پادرمیانی در روز قیامت است تا خداوند از گناهان شفاعت شونده در گذرد، که بزرگ‌ترین آنها شفاعت پیامبر بزرگ اسلام محمد صلی الله علیه و آله و سلم برای افرادی است که مستحق می‌باشند.

بنابراین، شفاعت از لحاظ نفع و زیان دو گونه است:

۱- شفاعت مثبت: برای شفاعت شونده مفید است و تمام شرائطش تحقق یافته‌اند، که دو شرط دارد:

اجازه پروردگار به شفاعت کننده برای شفاعت.
رضایت و خشنودی خداوند از شفاعت شونده.

^۱ - احمد ۳۷۱/۶ و نسائی ۶/۷ و حاکم در مستدرک ۲۹۷/۴ حدیث را نقل کرده‌اند. ذهبی در النهج السدید می‌گوید صحیح است.

دلائل فراوانی بر شروط یاد شده در قرآن یافت می‌شود مثلاً آیه ۲۶ سوره نجم:

﴿وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَرْضَى﴾ [النجم: ۲۶]. «و بسا فرشتگانی که در آسمانهایند [و] شفاعتشان به کاری نیاید مگر پس از آنکه خدا به هر که خواهد و خشنود باشد اذن دهد».

و نیز می‌فرماید: ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾ [البقرة: ۲۵۵]. ترجمه: «کیست آن کس که جز به اذن او در پیشگاهش شفاعت کند».

و نیز می‌فرماید: ﴿وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى﴾ [الأنبياء: ۲۸]. ترجمه: «جز برای کسی که [خدا] رضایت دهد شفاعت نمی‌کنند».

و نیز می‌فرماید: ﴿مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ﴾ [يونس: ۳]. ترجمه: «شفاعتگری جز پس از اذن او نیست».

و آیات فراوان دیگر!

شفاعت منفی و بدون فائده: شفاعتی است که فائده‌ای به حال شفاعت شونده ندارد چون شرائط شفاعت در آن پدیدار نشده.

همان شفاعتی که اهل شرک و گمراهی و نمونه آنها که در عالم خواب و خیال و آرزو به سر می‌برند، بدان دل خوش کرده‌اند. به گونه‌ای که گمان می‌کنند بعضی از مخلوقات بدون اجازه خداوند می‌توانند شفاعت کنند.

این همان شفاعتی است که قوم نوح و مشرکین لاحق آنها را به گمراهی و ضلالت کشانید، به گونه‌ای که به خاطر آن بتها را تعظیم می‌کردند تا نزد خدا شافع آنها باشد.

خداوند در سوره زمر می‌فرماید:

^۱ - معارج القبول ۳۰۷/۲.

﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾ [الزمر: ۳].

ترجمه: «کسانی که به جای او دوستانی برای خود گرفته‌اند [به این بهانه که] ما آنها را جز برای اینکه ما را هر چه بیشتر به خدا نزدیک گردانند نمی‌پرستیم».

و نیز می‌فرماید: ﴿وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعُونَا عِنْدَ اللَّهِ﴾ [یونس: ۱۸]. ترجمه: «و به جای خدا چیزهایی را می‌پرستند که نه به آنان زیان می‌رساند و نه به آنان سود می‌دهد و می‌گویند اینها نزد خدا شفاعتگران ما هستند».

خداوند این شفاعت را نفی کرده و بیان فرموده که هرگز هیچ نفی به بار نمی‌آورد، و در سوره بقره می‌فرماید:

﴿وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ﴾ [البقرة: ۴۸]. ترجمه: «و بترسید از روزی که هیچ‌کس چیزی [از عذاب خدا] را از کسی دفع نمی‌کند و نه از او شفاعتی پذیرفته و نه به جای وی بدلی گرفته می‌شود و نه یاری خواهند شد».

و نیز می‌فرماید: ﴿قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعَ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَعَةٌ﴾ [البقرة: ۲۵۴]. ترجمه: «پیش از آنکه روزی فرا رسد که در آن نه داد و ستدی است و نه دوستی و نه شفاعتی».

و در سوره غافر می‌فرماید: ﴿مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ﴾ [غافر: ۱۸]. ترجمه: «برای ستمگران نه یاری است و نه شفاعتگری که مورد اطاعت باشد».

و در سوره مدثر می‌فرماید: ﴿فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَعَةُ الشَّفِيعِينَ﴾ [المدثر: ۴۸]. ترجمه: «از این رو شفاعت شفاعت‌کنندگان به حال آنها سودی نمی‌بخشد».

خداوند در مورد شفاعت بر عقیده مشرکین خط بطلان کشیده و تمام تعظیم و بزرگ‌داشتی که به آن دل خوش کرده بودند نفی می‌کند در سوره سبأ می‌فرماید:

﴿قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَمَا لَهُمْ فِيهِمَا مِنْ شِرْكٍَ وَمَا لَهُ مِنْهُمْ مِّنْ ظَهِيرٍ ۝ وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ حَتَّىٰ إِذَا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقُّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ ۝﴾ [سبأ: ۲۲-۲۳]. ترجمه: «بگو کسانی را که جز خدا [معبود خود] پنداشته‌اید بخوانید هموزن ذره‌ای نه در آسمانها و نه در زمین مالک نیستند و در آن دو شرکته ندارند و برای وی از میان آنان هیچ پشتیبانی نیست ﴿﴾ و شفاعتگری در پیشگاه او سود نمی‌بخشد مگر برای آن کس که به وی اجازه دهد تا چون هراس از دلهایشان برطرف شود می‌گویند پروردگارتان چه فرمود می‌گویند حقیقت و هموست بلندمرتبه و بزرگ».

خداوند در این آیات بیان فرموده کسی که شفاعت می‌پذیرد باید دارای صفات و ویژگیهای باشد تا بتواند خواسته‌ها شفاعت کنندگان را به جا بیاورد که عبارتند از:

۱- ملک و قدرت: خداوند این صفت را از هر موجودی به جز خود نفی کرد: ﴿لَا

يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ﴾ ﴿﴾ [سبأ: ۲۲].

۲- اگر ملک هم نباشد باید شراکتی با مالک داشته باشد، این را هم از هر موجودی

نفی می‌کند: ﴿وَمَا لَهُمْ فِيهِمَا مِنْ شِرْكٍَ وَمَا لَهُ مِنْهُمْ مِّنْ ظَهِيرٍ ۝﴾ ﴿﴾ [سبأ: ۲۲].

۳- اگر نه مالک و نه شریک مالک است باید معین یا وزیر دست راست مالک باشد،

این را هم نفی فرموده: ﴿وَمَا لَهُ مِنْهُمْ مِّنْ ظَهِيرٍ ۝﴾ ﴿﴾ [سبأ: ۲۲].

۴- اگر نه مالک و نه شریک و نه وزیر باشد پس شفیع است و این شفیع همان کسی است که مشرکین در مورد الهه خود گمان می‌کردند و قبور پرستان بدان دل خوش نموده‌اند، اما خداوند شفاعت را از آنها نفی می‌کند، می‌فرماید: ﴿وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَعَةُ عِنْدَهُ

إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ﴾ ﴿﴾ [سبأ: ۲۳].

تنها خداست که بعد از خشنودی از شفاعت شده گان به شافعین اجازه شفاعت می‌دهد، پس در این صورت دعوای مشرکین باطل می‌شود چون تنها نفع و زیان در

اختیار پروردگار است و بس و هیچ کس نمی تواند کوچک ترین نفعی به دیگران برساند، و در سوره فرقان می فرماید:

﴿وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ ءَالِهَةً لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَوَةً وَلَا نُشُورًا﴾ [الفرقان: ۳]. ترجمه: «و به جای او خدایانی برای خود گرفته اند که چیزی را خلق نمی کنند و خود خلق شده اند و برای خود نه زبانی را در اختیار دارند و نه سودی را و نه مرگی را در اختیار دارند و نه حیاتی و نه رستاخیزی را».

و می فرماید: ﴿أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ قُلْ أُولَئِكَ كَانُوا لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا وَلَا يَعْقِلُونَ﴾ [الزمر: ۲۳]. ترجمه: «یا آنان غیر از خدا شفیعانی گرفته اند! به آنان بگو: آیا (از آنها شفاعت می طلبید) هر چند مالک چیزی نباشند و درک و شعوری برای آنها نباشد بگو: «تمام شفاعت از آن خداست، (زیرا) حاکمیت آسمانها و زمین از آن اوست و سپس همه شما را به سوی او بازمی گردید».

و می فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَالُكُمْ فَادْعُوهُمْ فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ [الأعراف: ۱۹۴].

ترجمه: «در حقیقت کسانی را که به جای خدا می خوانید بندگان امثال شما هستند پس آنها را [در گرفتاریها] بخوانید اگر راست می گوئید باید شما را اجابت کنند».

این همان شفاعت منفی و بی اثری است که مشرکین و عباد قبور در این دوران به آن دل بسته اند، در روز قیامت این شفاعت کنندگان از مشرکین تبرا می جویند و نه در دنیا یاور آنها هستند و نه در قیامت برایشان شفاعت می کنند.

﴿وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ وَمَا نَرَى مَعَكُمْ شُفَعَاءَكُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكَاءُ لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَضَلَّ عَنْكُمْ مَا كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ﴾ [الأنعام: ۹۴]. ترجمه: «و همانگونه که شما را نخستین بار

آفریدیم [اکنون نیز] تنها به سوی ما آمده‌اید و آنچه را به شما عطا کرده بودیم پشت‌سر خود نهاده‌اید و شفیعی را که در [کار] خودتان شریکان [خدا] می‌پنداشتید با شما نمی‌بینیم به یقین پیوند میان شما بریده شده و آنچه را که می‌پنداشتید از دست شما رفته است».

شفاعت مثبت چند نوع دارد بزرگ‌ترین آنها شفاعت رسول اکرم ﷺ است برای شروع کردن محاسبه. این شفاعت همان جایگاه مدح شده‌ای است که در آیه ۷۹ سوره اسراء بیان شده: ﴿عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا﴾ [الاسراء: ۷۹]. «تا برای تو [به منزله] نافله‌ای باشد امید که پروردگارت تو را به مقامی ستوده برساند».

یکی دیگر از انواع شفاعتها، شفاعت برای وارد شدن بهشتیان به بهشت و شفاعت برای تخفیف عذاب عمویش ابی طالب و شفاعت محمد ﷺ و پیامبران و نیاکان برای افراد موحدی که مرتکب گناه کبیره شده‌اند، همچنین برای افرادی که مستحق آتش هستند تا وارد آن نشوند و افرادی که در آتش هستند بیرون بیایند.

دلائل برای اثبات این نوع شفاعتها فروان و مشهور هستند، اگر همه آنها را ذکر کنیم سخن به درازا می‌کشد^۱.

از امام شافعی رحمه الله روایتی، نقل شده که در آن به شفاعت عظمی پیامبر در روز قیامت اقرار کرده، در کتاب الرسالة^۲ در حق پیامبر فرموده: انتخاب پیامبر اعظم برای وحی برگزیده شده اش، وحی رسالتی که با اتمام نبوت ارزانی رحمت بر همه رسالت‌های پیشین، پیشی گرفته و از همه پیام فرستادگان سابق فراگیرتر است. با بلند کردن آوازه‌اش میان گذشته گان، آوازه‌اش بلند می‌شود و در آینده شافع، شفاعت پذیرفته شده است.

اما در جایی دیگر بیان می‌کند شفاعت دارای چند شرط است، که شفاعت کننده باید حائز آن شرائط لازم باشد. امام شرائط لازم را اینگونه بیان می‌فرماید: چندی پیش از دو

^۱ - تیسیر العزیز الحمید ۲۷۳ و معارج القبول ۳۰۵/۲.

^۲ - الرسالة ۱۲ و ۱۳.

آیه برداشتی کردم که نزد من از دنیا و مافیها بهتر و محبوب‌تر است، خداوند در این دو آیه می‌فرماید: ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾ [البقرة: ۲۵۵].^۱

پس شفاعت را تعطیل نموده مگر با اذن و اجازه‌ی خویش.^۲

کلام امام شافعی رحمته الله همچو تیشه‌ای بر سر افرادی که قائل به تملک شفاعت برای شفاعت‌کننده و قدرت بر شفاعت بدون اجازه پروردگار هستند می‌کوبد. چنین کلامی تنها از افراد جاهل و نادان به قدرت و عظمت خداوند صادر می‌گردد، چون قدرت خدا را با قدرت پادشاهان دنیا که نیازمند یاور و وزیر و دست‌اندر هستند تشبیه کرده‌اند.

خداوند به خاطر احترام گرفتن و حرمت‌گذاری در مقابل مردم از شفاعت‌کننده و اعلام رضایت و خشنودی از شفاعت‌شونده به شافعان اجازه شفاعت می‌دهد نه به منظور یاری و مساعدت در حکمرانی همچو حکمرانان ضعیف و ناتوان دنیا.

تنها یک مسئله‌ی فائده‌بخش باقی مانده که به امید خدا به بیان آن می‌پردازیم، مسئله هم این است، حکم طلب کردن شفاعت از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که امروزه مردم آنرا انجام می‌دهند چیست؟

جواب:

۱- چنین کاری جائز نیست، چون شفاعت حق انحصاری خداوند است، پس چگونه می‌توان آنرا از غیر خدا طلب کرد، خداوند می‌فرماید: ﴿قُلْ لِلَّهِ الشَّفَعَةُ جَمِيعًا﴾ [الزمر: ۴۴].

«بگو شفاعت یکسره از آن خداست».

۲- هنوز اجازه شفاعت به پیامبر داده نشده بلکه چنین افتخاری به قیامت موکول شده است که بعد از طلب کردن حضرت به ایشان صلی الله علیه و آله و سلم داده می‌شود.^۳

^۱ - کیست که در نزد او، جز به فرمان او شفاعت کند. آیه ۲۵۵ سوره بقره.

^۲ - احکام القرآن ۱۸۰/۲.

^۳ - برای اثبات این موضوع به حدیث شفاعت در صحیح بخاری ۲۴۰۱/۵ و مسلم ۱۸۰/۱ نگاه کنید.

۳- چنین اعتقاد و طلب کردنی مانند کار و بینش مشرکین است که قرآن در مورد آنها چنین می‌فرماید:

﴿وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَتُنَا عِنْدَ اللَّهِ﴾
[یونس: ۱۸].

«و به جای خدا چیزهایی را می‌پرستند که نه به آنان زیان می‌رساند و نه به آنان سود می‌دهد و می‌گویند اینها نزد خدا شفاعتگران ما هستند».

۴- اگر کسی که از رسول خدا ﷺ شفاعت می‌طلبد هدفش شفاعت عظمی است، چنین چیزی بدون طلبیدن حاصل می‌شود چون رسول خدا در آن روز برای همه شفاعت می‌کند، همانگونه که در حدیث مشهور شفاعت آمده.

۵- و اگر هدفش شفاعت دیگری است، همانا حاصل شدنش با طلب کردن از پیامبر نیست، بلکه باید شروط لازم تحقق یابند، ابو هریره از رسول خدا ﷺ پرسید: چه کسی در روز قیامت با شفاعت تو سعادت مندترین مردم است؟

فرمود: «لقد ظننت يا ابا هريره ان لا يسألني عن هذا الحديث احد اول منك لما رأيت من حرصك على الحديث. اسعد الناس بشفاعتي يوم القيامة من قال لا اله الا الله خالصاً من قبل نفسه»^۱.

«ای ابو هریره حدس می‌زدم که قبل از تو کسی در این مورد از نمی‌پرسد چون تو بر آن خیلی حریص هستی. سعادت مندترین مردم به شفاعت من در روز قیامت کسی است که خالصانه بگوید: لا اله الا الله».

در حدیث دیگری می‌فرماید: «من سأل الله لي الوسيلة حلت له شفاعتي يوم القيامة»^۲
«هرکس وسیله را از خدا برایم بخواهد، در روز قیامت شفاعتم بر او سزاوار خواهد بود».

^۱ - بخاری ۲۴۰۲/۵

^۲ - مسلم ۲۸۸/۱ از عبدالله بن عمر

هرکس شفاعت را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بطلبد بزرگ‌ترین ستون حصول شفاعت را ویران ساخته که همان تحقق بخشیدن به مفهوم لا اله الا الله است.

۶- رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیان فرموده^۱ که بعضی از امتش بدون حساب وارد بهشت می‌شوند و بعضی دیگر از امتش برای مردم شفاعت می‌کنند و به شفاعت کسی نیاز ندارند پس چرا مسلمان حریص نمی‌شود که جزء آنها باشد.

۷- رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیان فرموده که چه کسی از شفاعت در روز قیامت بهره می‌برد. فرموده: «لکل نبی دعوة مستجابة وانی اختبأت دعوتي شفاعة لأمتي يوم القيامة فهي ناهيا ان شاء الله منهم من مات لا يترك بالله شيئاً»^۲ «هر پیامبری دعوتی دارد که مستجاب می‌گردد من دعوت خود را برای شفاعت در روز قیامت ذخیره کرده‌ام، امیدوارم هرکس در حالی مرده باشد که به خدا شرک نورزیده باشد از آن بهرمند گردد».

اگر انسان حق توحید را به جایی آورد نیازمند شفاعت پیامبر در روز قیامت نیست مگر در شفاعت شروع حساب و دخول به بهشت و هردو با به جایی آوردن توحید حاصل می‌شوند.

اما برای شفاعت دوم یعنی شفاعت برای اهل گناهان کبیره نیازمند توبه نصوح است باید در حالی خدا را ملاقات کند که بر گناه کبیره اصرار نرزد. جابر می‌فرماید: کسی که اهل گناه کبیره نباشد چه نیازی به شفاعت دارد^۳.

۸- اگر کسی باز هم بر طلبیدن شفاعت اصرار می‌ورزد باید آنرا از صاحبش بطلبد که تنها خداوند است و مدام بگوید: خداوند محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیامبرت را در من شفیع بگردان. یا بگوید: خداوند مرا از شفاعت شدگان پیامبرت قرار بده. یا نمونه این دعاها که وسیله

^۱ - به ترمذی ۱۷۸/۴ نگاه کنید

^۲ - مسلم ۱/۱۸۹ و بخاری باب توحید ۲۷۱۸/۶ حدیث را روایت کرده‌اند.

^۳ - الترمذی ۴۵/۴.

مشروع و مفید هستند. شاید در سطور گذشته حق مطلب را در مورد شناختن شفاعت حقیقی مفید بیان کرده باشیم.

بیان روشن و واضحی بود از سلف صالح این امت در مورد شفاعت که امام شافعی رحمته الله هم یکی از فرزانه گان سلف صالح اسلام به شمار می آید.

بحث نهم: رقیه

الرقی: جمع رقیه است، اوراد و کلمات یا علامات یا خطوطی بود که بر روی کاغذ یا پارچه یا چوب می نوشتند و باور داشتند که آنها را از بلا و بیماری مانند سر درد و تب و آفات دیگر نجات می دهد و آنها را به خود آویزان می کردند، در احادیث بعضی از آن منع شده و به بعضی هم اجازه داده شده است.

احادیثی که در مورد جواز آن روایت شده اند، حدیث عائشه است که می فرماید: رسول خدا - صلی الله علیه و آله در بیماری وفاتش با خواندن دو سوره معوذتین در خود می دمید، وقتی بیماری ایشان شدت گرفت، من بعد از خواندن دو سوره در او می دمیدم و دستهایم را بر پاهایش می مالیدم تا خنک شوند.^۱

دوباره از عائشه روایت شده که فرموده: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من دستور داد یا (دستور داد) بروم پیش فردی که زخم چشم را مداوا می کند، رقیه بگیرم.

از ام سلمه روایت شده که فرموده: رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه من جاریه ای را دید که بر روی پیشانی اش زردی بود، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «استرقوا لها فان بها النظر»^۲ «چشم بد او را زده بروید پیش کسی که زخم چشم را علاج می کند دعا به کار گیرید».

از عوف بن مالک روایت شده که گفته: به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردم: ما در جاهلیت افسون می گرفتیم، شما در این مورد چه می فرمایید؟ فرمود: «اعرضوا علی

^۱ - بخاری ۲۱۱۶/۵ و مسلم ۱۷۲۳/۴ حدیث را روایت کرده اند.

^۲ - بخاری کتاب طب ۲۱۶۶/۵ و مسلم ۱۷۲۵/۴.

رقاكم. لا بأس بالرقى ما لم يكن فيه شرك»^۱ «رقیه را به من نشان بدهید. بدان نگاه کرد و فرمود: اگر الوده به شرک نشود اشکالی ندارد».

احادیثی که بر حرمت یا کراهت افسون دلالت می‌کنند، حدیث «ان الرقى والتائم والتولة شرک»^۲ «ز است یعنی رقیه و افسون و سحر و جادو شرک هستند».

یا حدیث «لم يتوكل من استرقى او اکتوى»^۳ «کسی که افسون می‌گیرد و داغ می‌کند توکل نکرده».

یا حدیث هفتاد هزار «هم الذين لا يسترقون ولا يتطيرون ولا يكتوون وعلى ربهم يتوكلون»^۴ «آنان کسانی هستند که افسون نمی‌کنند و با پرندگان فال نمی‌گیرند و همیشه بر پروردگار خود توکل می‌کنند» و در روایت مسلم «هم الذين لا يرقون ولا يسترقون»^۵ روایت شده یعنی نه افسون می‌کنند و نه افسون می‌خواهند.

بزرگان دین در پاسخ این احادیث گفته‌اند: تعارض و تناقضی میان احادیث وجود ندارد، چون رقیه با وجود شرائطی جائز است و اگر حائز آن شرائط نباشد حرام و مکروه است.

سیوطی می‌فرماید: بزرگان دین اتفاق دارند، اگر رقیه حائز سه شرط ذیل باشد جائز است

۱- باید با کلام خدا یا اسماء و صفات او باشد.

۲- باید با زبان عربی روان و خوانا باشد.

^۱ - ابو داود در کتاب طب ۹/۴ و ابن ماجه ۱۶۶/۲ و احمد ۲۸۱/۱ حدیث را نقل کرده‌اند.

^۲ - احمد ۲۵۱/۴ و ترمذی باب طب ۲۶۵/۳ و ابن ماجه متاب طب ۱۱۵۴/۲ آنرا روایت کرده‌اند اسناد حدیث صحیح است به صحیح الجامع ۱۰۴۹/۲ نگاه کنید.

^۳ - بخاری ۲۳۹۶/۵ و مسلم ۱۹۸/۱.

^۴ - مسلم ۱۹۹/۱.

۳- باید فرد معتقد باشد که رقیه ذاتاً هیچ تأثیری ندارد^۱.

اگر یکی از این شرائط مختل شد رقیه جائز نیست، بنابراین احادیث دال بر جواز رقیه بر رقیه‌ای اطلاق می‌شود که حاوی شرائط لازم باشد و احادیث نهی هم بر رقیه‌ای که شرائط لازم در آن به جا نیامده است.

از حدیث هفتاد هزار فهمیده می‌شود که هر نوع رقیه‌ای با کمال توکل مخالفت دارد و همچنین بین کسی که رقیه برای خود می‌گیرد یا کسی از دیگری می‌خواهد برایش رقیه گرفته شود یا کسی بدون خواستن برایش رقیه گرفته شده تفاوت‌های وجود دارد.

اما بزرگان در مورد حدیث امام مسلم گفته‌اند: عبارت زیادی «لا یرقون ولا یسرقون» معلول و ضعیف است.

ابن تیمیه می‌فرماید: این روایت ظن و گمان راوی است، پیامبر ﷺ فرمود: لا یسرقون چون راقی (رقیه کننده) نسبت به برادر رقیه شده‌اش حسن ظن دارد، در مورد رقیه از پیامبر ﷺ سؤال، ایشان در جواب فرمودند: «من استطاع منکم ان ینفع أخاه فلینفعه، ولا بأس بالرقی ما لم یکن شرکاً»^۲ «هرکس می‌تواند به برادر ایمانیش نفع برساند، آنرا انجام دهد. سپس فرمود: اگر با شرک قاتی نشود اشکالی ندارد» و همچنین پیامبر ﷺ برای اصحاب رقیه می‌گرفت.

تفاوت میان راقی و مسترقی در این است که مسترقی قلبش متوجه غیر خدا است اما راقی چنین نیست، مفهوم حدیث هفتاد هزار این است که هفتاد هزاری که بدون حساب وارد بهشت می‌شوند توکل کامل دارند، از دیگران رقیه نمی‌خواهند و به داغ جاهلی ایمان ندارند و فال بد نمی‌گیرند^۳.

^۱ - تیسیر العزیز الحمید ۱۶۷.

^۲ - مسلم ۱۷۲۶

^۳ - تیسیر العزیز الحمید ۱۰۸

خلاصه: رقیه با رعایت شرائط مذکور جائز و مشروع است و اشکالی ندارد که انسان خودش رقیه بگیرد ولی از دیگران نخواهد که چنین کاری برایش انجام دهند.

امام شافعی رحمته الله علیه در مورد رقیه می‌فرماید:

ربیع می‌گوید: از امام در مورد رقیه پرسیدند؟

امام فرمود: اگر با کتاب خدا یا اسماء او باشد اشکالی ندارد.

گفتم: آیا اهل کتاب می‌توانند برای مسلمانان رقیه بگیرند؟

فرمود: بله، اگر به آنچه از کتاب در رقیه به کار می‌برند آگاه باشند.

گفتم: چه دلیلی دارید؟

فرمود: بجز دلیل دوست ما و شما دلیل، دیگری ندارم، مالک از یحیی بن سعید از عمره دختر عبدالرحمان از ابابکر به ما خبر داده که در حالی پیش عائشه رفت که تب شدیدی داشت، و یهودی مشغول رقیه کردنش بود. ابوبکر خطاب به مرد یهودی گفت: با کتاب خدا رقیه بگیر.^۱

به شافعی رحمته الله علیه گفتم: من رقیه اهل کتاب را دوست ندارم.

فرمود: چرا؟ در حالی که شما حدیث را از ابوبکر نقل می‌کنید و نمی‌بینم که خلاف آنرا از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده باشید، ضمناً خداوند زناشوی با اهل کتاب و طعام آنها را حلال کرده، به نظر من قیه هم مثل اینها است یا حتی از آن هم کمتر است.^۲ در مذهب امام شافعی رحمته الله علیه رقیه جائز است اما مشروط به این شرط که با کتاب خدا یا اسمائش باشد. این نظری است صحیح و درست.

اما در مورد رقیه اهل کتاب میان بزرگان دین اختلاف به وجود آمده بعضی قائل به آن هستند و گروهی هم منکرش.

^۱ - امام مالک در مؤطاً ۹۴۳۳/۲ و ابن ابی شیبہ در مصنفش ۲۳۵۸۱/۴ و بیہقی در سنن کبرای ۳۴۹/۹ روایت را ذکر کرده‌اند و اسنادش صحیح است به المجموع ۶۵/۹ نگاه کنید.

^۲ - به الام ۲۲۷/۷ و سنن کبرای بیہقی ۳۴۹/۹ و طبقات سبکی ۱۳۶/۲ و المجموع نووی و فتح الباری نگاه کنید.

دیدگاه علماء در مورد رقیه اهل کتاب:

دیدگاه اول: درست است، شافعی رحمته الله و مالک در یکی از اقوالش^۱ طرف دار این نظریه هستند.^۲ دلیل آنها حدیث ابی بکر است که در مؤطاً روایت شده و امام شافعی رحمته الله در جواب ربیع به آن استناد کرد.

ابن بطلال می‌گوید: منظور از کتاب در حدیث ابی بکر تورات و انجیل چون کلام خدای که شفا دهند است.^۳

زرقانی می‌گوید: منظور ابو بکر از کتاب خدا دو احتمال دارد اگر به مسلمان شدن یهودی امیدوار بوده قرآن است و اگر امیدی نداشته تورات است.^۴

باجی می‌گوید: ظاهراً هدفش تورات بوده چون یهودی معمولاً قرآن نمی‌خوانند و احتمال دارد هدفش از کتاب خدا اسماء پروردگار باشد یا گفته رقیه‌ای باشد موافق قرآن.

دیدگاه دوم: مکروه است، ربیع بن سلیمان دوست شافعی رحمته الله و مالک در قول دیگرش این نظریه را پذیرفته‌اند. سبکی این نظریه را به محمد بن حسن حنفی هم نسبت داده است.^۵

باجی می‌گوید: از امام مالک روایت شده که گفته: رقیه اهل کتاب را دوست ندارم و آنرا مکروه می‌دانم.

شاید منظور امام رقیه‌ای باشد که موافق کلام خدا نیست بلکه از جنس سحر و جادوی است که با تعلیم شریعت مقدس اسلام منافات دارد.^۶

^۱ - که می‌فرماید: رقیه اهل کتاب اگر به کتاب باشد و مفهوم آنرا درک کنند و آلوده به شرک نباشد جائز است.

^۲ - الام ۲۲۸/۷. المجموع ۶۵/۹. فتح الباری ۱۹۷/۱۰

^۳ - شرح البخاری ابن بطلال ۱۸۷

^۴ - شرح زرقانی بر مؤطاً ۳۲۸/۴

^۵ - الام ۲۲۸/۷، المنتقی ۲۶۱/۷، طبقات سبکی ۱۳۷/۲

^۶ - المنتقی ۲۶۱/۷.

مازری می‌گوید: در مورد رقیه اهل کتاب اختلاف دارند، گروهی آنرا جائز می‌دانند و مالک آنرا مکروه می‌داند چون احتمال تبدیل و تغیر از آنها بعید نیست^۱. چیزی که از کلام قائلین به کراهت فهمیده می‌شود این است که برای کراهت دو علت بیان می‌کنند:

- ۱- ترس از اینکه رقیه آنها از تورات منحرف شده باشد.
 - ۲- رقیه‌ای باشد که معنی آن قابل فهم نباشد، بیشتر به سحر و شعبده بازی نزدیک باشد تا به کلام خدا، چنین چیزی در هر دو دین باطل و حرام است.
- طرف داران نظریه اول اینگونه به این دو علت پاسخ داده‌اند که چنین چیزی بعید است چون افسونگری هم مانند طبابت است، اگر فرد ماهری نباشد خوب نمی‌گوید و اگر ماهر و چیره باشد به خاطر پیشه و صنعت خودش به چنین کاری دست نمی‌زند^۲.

ترجیح اقول:

روشن است که رقیه خواستن از دیگران منافی توحید و توکل کامل است همانگونه که حدیث هفتاد هزار به آن اشاره فرمود، بنابراین، بر مسلمان لازم است که خودش برای خودش دعا بخواند و رقیه کند و اگر به دیگران نیاز داشت باید شرائط لازم را رعایت کند هر چند باز هم مکروه است.

اگر چنین کاری نزد مسلمانان مکروه باشد پیش اهل کتاب قطعاً مکروه شدت می‌گیرد و شاید حکم حرام به خود بگیرد، هرچند شرائط لازم هم به تحقق پیوندند، اما اگر شرائط به جا نیامد پیش مسلمان و غیرمسلمان حرام است.

چیزی که بر مکروه بودن افسونگری نزد اهل کتاب دلالت می‌کند هر چند حائز شرائط هم باشد، حدیث زینب از ابن مسعود است که می‌فرماید: اگر عبدالله از جایی

^۱- فتح الباری ۱۰/۱۹۷

^۲- فتح الباری ۱۰/۱۹۷.

برمی‌گشت و به پشت در می‌رسید شروع می‌کرد به سرفه کردن و تف آنداختن تا مرا در حالی مشاهده نکند که دوست ندارد، تا اینکه روزی آمد و شروع کرد به سرفه کردن و وارد شد، اما در آن وقت پیر زن یهودی برای رقیه کردن بیماری پوستیم آنجا بود.

او را زیر تختخواب پنهان کردم.

عبدالله کنارم نشست و وچشمش به نخ‌ی که بر گردنم آویخته بودم افتاد.

گفت: این چیست؟

گفتم: نخ‌ی است برای رقیه.

عبدالله آنرا گرفت و پاره کرد، سپس گفت: خانواده عبدالله از شرک بی‌نیاز هستند، از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: رقیه و تمیمه و توله^۱ (جادو) شرک هستند.

گفتم: چرا چنین می‌گویید، آخر من چشمم درد می‌کرد زن یهودی پیش من آمد و برایم رقیه گرفت، چشمم خوب شد و دیگر درد ندارد.

گفت: این کار شیطان است، اول آنرا به درد می‌آورد تا تو افسون بگیری اگر گرفتی دست برمی‌دارد و تو هم می‌گویی: افسون مرا خوب کرد. هنگام درد آن دعا را بخوانید کافی، که رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «أذهب البأس رب الناس واشف الشافی لا شفاء الا شفاؤك شفاء لا يغادر سقماً»^۲.

«ای پروردگار مردم درد را ببر، تو شفا دهنده هستی مرا شفا بده، هیچ شفا دهنده‌ای جز تو نیست، شفائی که هیچ دردی را جا نمی‌گذارد».

این حدیث بر کراهِت ابن مسعود از رقیه یهودی دلالت می‌کند، ایشان پرسید آیا با کلام خدا افسون می‌کند یا نه بلکه مطلقاً آنرا حرام قلمداد فرمود.

^۱ - چیزی از سحر و جادو که زن را نزد مرد محبوب می‌سازد.

^۲ - احمد در مسندش ۳۸۱/۱ و ابو داود شماره ۳۸۸۳ و ابن ماجه ۳۵۳ و حاکم در مستدرک ۴۱۷/۴ حدیث را روایت کرده‌اند البانی هم آنرا تصحیح کرده صحیح الجامع شماره ۱۶۲۸. صاحب نهج الحدیث در تخریج احادیث تیسیر العزیز الحمید در مورد این حدیث می‌گوید: اسنادش حسن است. نگاه ۵۹.

لازم است بدانیم قیاس مشرکین و کاهنان و شعبده بازان بر اهل کتاب جائز نیست چون اهل کتاب، کتاب دارند که دستور خدا است و هنوز هم پیش آنها است هرچند تحریف هم شده. اما کاهنان و ساحران و امثال آنها از مشرکین بیشتر رقیه‌هایشان بر سحر و جادو و به کارگیری جن بنا شده، و چنین چیزی اصلاً درست نیست، در باب سحر و ساحر حکم آنرا بیان کردیم.

فصل دوم: توحید ربوبیت

مقدمه:

معلوم است که ایمان به وحدانیت و ربوبیت خداوند متعال امری فطری است، دلها بر آن آفریده شده‌اند و سرشت نفسها بر آن رشد کرده‌اند و همه ملتها بر آن اتفاق دارند. خداوند متعال خیلی آشکارتر است تا بر وجودش اقامه حجت شود. قرآن می‌فرماید:

﴿قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِى اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [ابراهیم: ۱۰]. ترجمه: «پیامبران! گفتند مگر درباره خدا پدید آورنده آسمانها و زمین تردیدی هست او شما را دعوت می‌کند».

بدین علت قضیه اثبات وجود خدا در قرآن پر رنگ نیست بلکه خداوند آنرا امری کاملاً آشکار و بدیهی جلو می‌دهد که نیازمند دلیل و برهان نیست، تنها به لوازمش که دعوت پیامبران و چکیده دعوت آنها که توحید خداوند و انحصار عبادت در حق ایشان می‌باشد استناد می‌فرماید، چون هر نوع کفری که احتمال وقوع آن انتظار می‌رود در توحید بیان شده است، پس اگر هدف برانگیختن پیامبران مشخص شده همه اشکالها در مورد خدا بر طرف می‌گردد.

خداوند می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ۝ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ [البقرة: ۲۱-۲۲].

ترجمه: «ای مردم پروردگارتان را که شما و کسانی را که پیش از شما بوده‌اند آفریده است پرستش کنید باشد که به تقوا گرایید. همان [خدایی] که زمین را برای شما فرشی [گسترده] و آسمان را بنایی [افراشته] قرار داد و از آسمان آبی فرود آورد و بدان میوه‌ها رزقی برای شما بیرون آورد پس برای خدا همتایانی قرار ندهید در حالی که خود می‌دانید».

آیات فراوانی در این مورد وجود دارند اما ما به همین اندازه بسنده می‌کنیم.^۱
 در صحیحین از ابن مسعود روایت شده که فرمودند: به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کردم، چه گناهی از همه گناهان بزرگ‌تر است؟
 فرمود: «ان تجعل لله نداً وهو خلقك». «شک ورزیدن به خدا درحالی که تو را آفریده».^۲

ابن تیمیه می‌فرماید: وحدانیت در ربوبیت پروردگار با مشروعیت نبوت و چگونگی آفرینش سرشت و بدیهیات عقلی و دلائل خدشه‌ناپذیر نقلی و اتفاق همه ملتها و دلائل دیگر آشکار و بدیهی است.^۳

همچنین در جایی دیگر می‌فرماید: چگونه بر وجود خدا دلیل خواسته می‌شود در حالی که خودش دلیل بر هر چیزی است، همیشه این بیت را می‌سراید:

و ليس يصح في الاذهان شيء اذا احتاج النهار الى دليل^۴

اگر روز نیازمند دلیل باشد اعتبار به هیچ‌یک از معلومات ذهن صحیح نیست، بلکه همه آنها نادرست و بی‌ارزش می‌مانند.

ابن قیم بعد از ذکر کلام استاد نامورش می‌فرماید: روشن است که وجود خداوند برای عقل و فطرت از روز روشن‌تر است، پس اگر در خدا شک کند و به آن اعتقاد نداشته باشد باید عقل و فطرت خودش را متهم کند.^۵

بدین علت هنگامی که فطرت بعضی گروه‌ها تغییر یافت و وجود خداوند را آشکارا انکار کردند و به عقیده قدیم بودن این جهان گرایش پیدا کردند و اینکه نابودی آنها با

^۱ - تفسیر ابن کثیر ۵۷/۱

^۲ - بخاری ۱۶۲۶/۴ و مسلم شماره ۸۶

^۳ - مجموع فتاوی ۳۰۱/۱۳

^۴ - تهذیب مدارج السالکین ۵۸

^۵ - تهذیب مدارج السالکین ۵۸

گذشت شب و روز صورت می‌گیرد نه به دست خدا توانا و چیره دست که همان ماده پرستان (ماتریالیست) بودند، قرآن به گونه‌ای مهر بطلت بر عقید آنها و امثال آنها زد که اصلاً با وجود چنین پاسخی به دلائل و برهانهای اهل کلام نیازمند نیستیم. این پاسخها دلائل متقن و قوی بر وجود خدا و توحید عبادت و شرک بودن هر عبادتی برای غیر خدا می‌باشد.

بحث اول: روش سلف در اثبات وجود خدا

اولین دلیلی که قرآن در این مورد بیان می‌فرماید، همان فطرت و سرشت است، این همان فطرتی است که خداوند آنرا در سوره روم ذکر فرموده:

﴿فَأَقْمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [الروم: ۳۰].

ترجمه: «پس روی خود را با گرایش تمام به حق به سوی این دین کن با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است آفرینش خدای تغییرپذیر نیست این است همان دین پایدار ولی بیشتر مردم نمی‌دانند».

پیامبر ﷺ می‌فرماید: «کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و او ینصرانه او یمجسانه». «هر بچه‌ای با فطرت پاک اسلام بدنیا می‌آید ولی پدر و مادرش او را بسوی یهودیت یا نصرانیت یا آتش پرستی سوق می‌دهند»^۱.

عالمان در تعریف فطرت اختلاف دارند همانگونه که ابن عبد البر می‌فرماید در شش دیدگاه خلاصه می‌شود:

۱- بعضی می‌گویند: شناخت خلقتی که مولود در بدء تولد نسبت به خدا دارد و بعضی گفته‌اند اسلام است.

^۱ - بخاری ۱۷۹۲/۴ و مسلم کتاب قدر ۲۰۴۷/۴.

۲- سعادت و بدبختی است که در ابتداء آفرینش برای او ثبت شده، و بر این وضعیت ادامه پیدا می‌کند.

۳- خداوند هر انسانی را بر انکار و شناخت و کفر و ایمان آفریده است.

۴- فطرت همان عهد و پیمانی است که خداوند از همه انسانها در روز اول گرفته است.

۵- فطرت همان تغییری است که خداوند در قلب انسانها به سوی آنچه دوست دارد ایجاد می‌فرماید، پس فطرت نزد آنها همان قضاء و قدر است.

۶- فطرت اسلام است.

ابن عبدالبر دیدگاه اول را ترجیح داده، می‌فرماید: فطرت یعنی همان سرشتی که بچه بر آن آفریده می‌شود، سرشتی است که اگر رشد کند و به مرحله شناخت برسد می‌تواند خدا را بشناسد، سرشتی است مخالف طبیعت حیوانات چون حیوانات به معرفت خداوند دست پیدا نمی‌کنند.^۱

ابن تیمیه دیدگاه ششم را ترجیح داده چون ذات سرشت به وحدانیت و محبت خدا اقرار می‌کند و تسلیم پروردگار است و در مقابلش سر ذلت فرو می‌نهد، خلاصه اگر فطرت از بیماری و عوارض بیرون و درون سالم بماند در برابر خداوند سرتسلیم فرو می‌آورد.

آثار منقول از بزرگان سلف تنها به این دیدگاه اشاره می‌کند و تنها بر ترجیحش دلالت می‌نمایند.^۲

ابن قیم می‌فرماید: فطرت بر معرفت و محبت خدا و اخلاص در مقابل ایشان و اقرار به شریعت اسلام و ترجیح آن بر شرائع دیگر آفریده شده، سرشت اینها را به صورت مجمل و بعضی مواقع به صورت مفصل می‌شناسد، پیامبران برانگیخته شده‌اند تا اینها را

^۱ - التمهید ابن عبدالبر ۶۸/۱۸ تا ۹۵.

^۲ - درء تعارض العقل و النقل ۴۱۰/۸.

به انسان یادآوری کنند و مجملاتش را تفصیل فرمایند و عوامل نابودی را در صورت پیروی از آنها به انسان هشدار دهند و اسباب معارض فطرت را به انسان بشناسانند.^۱

امام بخاری این دیدگاه را ترجیح داده، می‌فرماید: فطرت همان اسلام است، سپس حدیث گذشته را از ابی هریره ذکر می‌کند.^۲

ابن تیمیه دیدگاه ابن عبدالبر را اینگونه رد می‌کند: اگر هدفش از فطرت استقرار و قدرت بر معرفت باشد، ضعیف است چون با قدرت تنها نمی‌تواند متصف به پاکی و اقرار بر دین اسلام گردد. و اگر هدفش قدرت بر معرفت همراه اراده بر آن باشد، قدرت تام و اراده مستلزم پدید آمدن اراده شده هستند یعنی آنها به گونه‌ای آفریده شده‌اند که بر شناخت و اراده توانا و چیره هستند چنین چیزی مستلزم ایمان است.^۳

ابن تیمیه همه دیدگاه‌ها را در مورد فطرت نقل می‌کند سپس دیدگاهی را ترجیح می‌دهد که فطرت را به اسلام معنی کرده همانطور که بیان کردیم، در پایان می‌فرماید: این همان چیزی است که رسول ﷺ در حدیث فطرت بدان خبر داده و دلائل عقلی بر راستی و درستی آن دلالت می‌کنند، هرکس مخالف مفهوم حدیث باشد در حقیقت گمراه است و با هشت دلیل به سوی پرتگاه در شتاب است، در ادامه می‌فرماید: پس بچه تازه به دنیا آمده بر یهودی یا مسیحی و به طریق اولی بر آتش پرستی آفریده نشده بلکه بر دین پاکی که متضمن شناخت حقیقت و عمل بر اساس آن است پدید آمده.^۴

بنابراین، حدیث و درستی استناد به آن و دلائلی که بعداً می‌آید اهمیت آفریدن انسان بر توحید الوهیت و به طریق اولی توحید ربوبیت بیان شد.

^۱ - فاء العلیل ۵۹۲.

^۲ - صحیح بخاری باب لا تبدیل لخلق الله ۴ / ۱۷۹۲.

^۳ - درء التعارض ۳۸۵/۸.

^۴ - درء التعارض ۳۵۹/۸.

ابن تیمیه می‌فرماید: هر حقی که بر وجودش دلیل خواسته شود باید نفس در وجود آنرا احساس کند تا بتوان بر آن برهان طلبید یا حداقل بعضی از آن را احساس کرد، اما آنچه نفس نتواند آنرا احساس کند هرگز نمی‌توان بر آن دلیل اقامه نمود^۱.

دلیل دوم:

استدلال به آیات کونی و آفاقی، این دلیل بیشترین فائده دارد و آسان‌ترین راه است و از هر دلایل دیگر نتیجه بخش‌تر و سالم‌تر و دورتر از خطا و اشتباه است. بدین علت وقتی از عرب بادیه‌ی نشینی در مورد وجود خدا پرسیده شد، در جواب گفت: سبحان الله سرگین بر شتر دلالت می‌کند و هر نشانه و اثری بر مآثر دلالت می‌کند، آیا آسمان با همه برج‌هایش و زمین با همه شیب و دره‌هایش و دریاها با همه امواجش بر وجود خداوند دانا و آگاه دلالت نمی‌کند؟^۲.

ابو نواس در جواب این پرسش می‌گوید:

تأمل في نبات الارض وانظر	الی آثار ما صنع الملیک
عیون من لجین شاخصات	باحداق هی الذهب السبیک
علی قضب الزبرجد شاهدات	بان الله لیس له شریک

ابن معتز می‌گوید:

فواعجباً کیف يعصى الاله	ام کیف یجده الجاحد
ولله في كل تحریکة	وتسکینه ابدأ شاهد
و في كل شیء له آیه	تدل علی ان واحدا

شگفتا چگونه خدا نافرمانی می‌شود، یا چگونه او را آنکار می‌کنند در حالی که در هر تحرک و سکون همیشگی شاهدی بر خدا یافت می‌شود، در هر چیزی آیت و نشانه‌ای و است که بر وحدانیت خدا دلالت می‌کند.

^۱ - درء التعارض ۵۳۲/۸

^۲ - تفسیر ابن کثیر ۵۸/۱

یکی دیگر می گوید:

سل الواحة الخضراء والماء جارياً وهذى الصحارى والجبـال الرواسيا
سل الروض مزداناً سل الزهر والندی سل الليل والاصباح والطير شاديا
و سل هذه الانسام والارض والسماء وسل كل شىء تسمع الحمد ساريا
فلوجن جن هذا الليل وامتد سرمدا فمن غير ربى يرجع الصبح ثانيا

از گیاه سبز و آب جاری سؤال کن و از این صحرای و بیابان و کوهای بلند بپرس از باغ و گل و شب نم و شب و صبح و پرندگان آواز خوان بپرس، از نسیم و زمین و آسمان و از هر کسی که ذممه حمد را می شنود بپرس، اگر این شب به روز نرسد و همیشه شب باقی بماند چه کسی غیر از خدا می تواند شب را به روز برساند و دوباره صبح را بیافریند؟

خداوند در مقام رد، علیه افرادی که سرشتشان فاسد شده است و خدا را انکار می کنند یا برای او همباز قرار داده اند، بزرگ ترین دلیل و آشکار ترین برهان اقامه می فرماید، آن آیه جزء آیه سوره علق آیهی دیگری نیست، اولین آیه ای که بر پیامبر ﷺ نازل شده، می فرماید:

﴿أَفْرَأَ بِأَسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۝ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۝﴾ [العق: ۱-۲].

ترجمه: «بخوان به نام پروردگارت که آفرید انسان را از علق آفرید».

خداوند ابتداء خلق را بصورت مطلق بیان می فرماید، سپس آنرا به انسان مقید می سازد تا اعلام دارد که هر مخلوقی نیازمند خالق است، علماء این دلیل را دلیل خلق می نامند. آیات فراوانی به این دلیل اشاره می فرمایند:

﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ ۝ خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ ۝﴾ [الطارق: ۵-۶].

ترجمه: «پس انسان باید بنگرد که از چه آفریده شده است از آب جهنده ای خلق شده».

﴿أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْآيِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ ۝﴾ [الغاشية: ۱۷].

ترجمه: «آیا به شتر نمی نگرند که چگونه آفریده شده».

﴿أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ﴾ [الطور: ۳۵].

ترجمه: «آیا از هیچ خلق شده‌اند یا آنکه خودشان خالق [خود] هستند».

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبٌ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ﴾ [الحج: ۷۳]. ترجمه: «ای مردم مثلی زده شد پس بدان گوش فرا دهید کسانی را که جز خدا می‌خوانید هرگز [حتی] مگسی نمی‌آفرینند هر چند برای [آفریدن] آن گردآیند و اگر آن مگس چیزی از آنان برآید نمی‌توانند آن را باز پس گیرند طالب و مطلوب هر دو ناتوانند».

﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ﴾ [ابراهیم: ۱۹]. ترجمه: «آیا در نیافته‌ای که خدا آسمانها و زمین را به حق آفریده اگر بخواهد شما را می‌برد و خلق تازه‌ای می‌آورد».

﴿قُلْ أَنتُمْ لَكُمْ قُفُورٌ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَتَجْعَلُونَ لَهُ أَنْدَادًا ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ [فصلت: ۹]. ترجمه: «بگو آیا این شماست که واقعا به آن کسی که زمین را در دو هنگام آفرید کفر می‌ورزید و برای او همتایانی قرار می‌دهید این است پروردگار جهانیان».

﴿أَمَنْ يَبْدُوا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَمَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَعَلَيْهِمْ مَعَ اللَّهِ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ [النمل: ۶۴]. «یا آن کس که خلق را آغاز می‌کند و سپس آن را باز می‌آورد و آن کس که از آسمان و زمین به شما روزی می‌دهد آیا معبودی با خداست بگو اگر راست می‌گویید برهان خویش را بیاورید».

آیات فراوان دیگری در این مورد وجود دارد که بر وحدانیت خداوند و توحید ربوبیت پروردگار دلالت می‌کنند و اینکه تنها خداوند منان شایسته الوهیت و بدون انباز است^۱.

دلیل عنایت:

^۱ - تلبیس الجهمیه ۱/۱۷۴ و شرح حدیث النزول ۲۸ و الملل و النحل ۷۹/۳.

علماء دلیل دیگری استنباط کرده‌اند که به آن دلیل عنایت گفته می‌شود، دلیل عنایت از جمله ی دلائل وحدانیت پروردگار است اگر عالمانه به جهان محسوس گردا گرد خود نظر بیفکنیم متوجه می‌شویم که این عالم ارتباط دقیق و عمیقی به هم دارند، بعضی از بزرگان می‌گویند: اگر این جهان بدون آفریننده باشد بدترین وضعیت ایجاد می‌شود، آیا درست شده‌ای دیده اید که سازنده نداشته باشد، یا سقف بلند شده‌ی بدون دیوار یافت می‌شود؟ آیا انکار سازنده تنها تکبر و فخرفروشی نیست؟ و تنها کافران و عقل مسخ شده‌ها خداوند را انکار می‌کنند.

یکی دیگر می‌گوید: به سوی آسمان پرواز کن و خوب بدان خیره شو و آثار را پی چوی و اخبار را جمع آوری کن، هماهنگی کهکشان‌ها و اختلاف نور و تاریکی و این هوای مشترک را چگونه می‌بینید.

آیات فراوانی به این دلیل اشاره می‌فرمایند:

﴿سُرِّيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾ [فصلت: ۵۴]. ترجمه: «به زودی نشانه‌های خود را در افقها [ی گوناگون] و در دلهایشان بدیشان خواهیم نمود تا برایشان روشن گردد که او خود حق است آیا کافی نیست که پروردگارت خود شاهد هر چیزی است».

﴿إِنَّ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾ ۳ ﴿وَفِي خَلْقِكُمْ وَمَا يَبُثُّ مِنْ دَابَّةٍ ءَايَاتٌ لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾ ۴ ﴿وَاخْتَلَفَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ رِزْقٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَتَصْرِيفِ الرِّيْحِ ءَايَاتٌ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾ ۵ ﴿تِلْكَ ءَايَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَءَايَاتِهِ يُؤْمِنُونَ﴾ [الحاثیة: ۳-۶]. ترجمه: «به راستی در آسمانها و زمین برای مؤمنان نشانه‌هایی است و در آفرینش خودتان و آنچه از [انواع] جنبنده [ها] پراکنده می‌گرداند برای مردمی که یقین دارند نشانه‌هایی است و [نیز در] پیاپی آمدن شب و روز و آنچه خدا از روزی از آسمان فرود آورده و به [وسیله] آن زمین را پس از مرگش زنده گردانیده است و [همچنین در] گردش بادها [به هر سو] برای مردمی که می‌اندیشند نشانه‌هایی است

این [ها]ست آیات خدا که به راستی آن را بر تو می خوانیم پس بعد از خدا و نشانه های او به کدام سخن خواهند گروید».

﴿أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهْدًا ۝ وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا ۝ وَخَلَقْنَاهُ أَزْوَاجًا ۝ وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا ۝ وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا ۝ وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا ۝ وَبَدَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا ۝ وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا ۝ وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا ۝ لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَنَبَاتًا ۝ وَجَنَّاتٍ أَلْفَافًا ۝﴾ [النبا: ۶-۱۶]. ترجمه: «آیا زمین را گهواره ای نگردانیدیم و کوهها را [چون] میخهایی [نگذاشتیم] و شما را جفت آفریدیم. و خواب شما را [مایه] آسایش گردانیدیم. و شب را [برای شما] پوششی قرار دادیم. و روز را [برای] معاش [شما] نهادیم. و بر فراز شما هفت [آسمان] استوار بنا کردیم. و چراغی فروزان گذاردیم. و از ابرهای متراکم آبی ریزان فرود آوردیم. تا بدان دانه و گیاه برویانیم. و باغهای در هم پیچیده و انبوه».

﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ ۚ ۝ أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ۝ ثُمَّ شَقَقْنَاهُ الْأَرْضَ شَقًّا ۝ فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا ۝ وَعَيْنًا وَقَضْبًا ۝ وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا ۝ وَحَدَائِقَ غُلْبًا ۝ وَفَلَكِهَةً وَأَبًّا ۝ مَتَلَعًا لَكُمْ ۚ وَلَئِنْ لَنُغْنِيَنَّكُمْ ۝﴾ [عبس: ۲۴-۳۲]. ترجمه: «پس انسان باید به خوراک خود بنگرد. که ما آب را به صورت بارشی فرو ریختیم. آنگاه زمین را با شکافتنی [لازم] شکافتیم. پس در آن دانه رویانیدیم. و انگور و سبزی. و زیتون و درخت خرما. و باغهای انبوه. و میوه و چراگاه. [تا وسیله] استفاده شما و دامهایتان باشد».

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ ۝﴾ [آل عمران: ۱۹۰]. «مسلمان در آفرینش آسمانها و زمین و در پی یکدیگر آمدن شب و روز برای خردمندان نشانه هایی [قانع کننده] است».

و آیات فراوان دیگری که انسان را متوجه جهان و مخلوقات موجود در آن می کند که با چه نظام شگفت آور و دقیقی در حرکت به سوی هدف خویش می باشد، همه اینها عقل انسان را رهنمائی می کنند که پشت این مخلوقات خداوند گار حکیم و تدبیر کننده ای و متصرف تنها وجود دارد، حتی خداوند انسان و آنچه در درونش نهفته هست

دلیل بر تنهای خود و استحقاق عبودیت انحصاری و که هیچ شریک و انبازی ندارد قرار داده است. خداوند می‌فرماید:

﴿وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾ [الذاریات: ۲۱] «و در خود شما پس مگر نمی‌بینید.

و آیات فراوان دیگر در این مورد وجود دارند»^۱.

علماء دلیل چهارمی به دلائل سه گانه بیش افزوده‌اند که به دلیل معجزه معروف است، که با پشت گیری دلائل گذشته دال بر صدق نبوت محمد ﷺ هستند. ابن تیمیه می‌فرماید: ابو یعلی در عیون المسائل گفته: آنهای که نبوت را پذیرفته‌اند به محض پذیرش آن، شناخت خدا را به دست آورده‌اند بر خلاف اشاعره که می‌گویند: شناخت خدا بدون دلیل عقلی امکان حصولش نیست.

قاضی ابو یعلی می‌گوید: ما منکر تفکر نیستیم و شناخت را هم قدغن نمی‌کنیم، در این اختلاف داریم آیا شناخت بدون دلیل عقلی حاصل نمی‌شود، ما می‌گوییم: اگر نبوت پیامبر ﷺ را با معجزه پذیرفتیم، می‌دانیم که حتماً خدایی هم وجود دارد، چون امکان برانگیختن رسل بدون خدا ممکن نیست، حالا پیامبری هست، اگر وجود پیامبر ثابت شد از استدلال عقلی بر وجود خدا بی‌نیاز خواهیم گشت.

سپس ابن تیمیه کلام بیهقی را در این مورد نقل می‌کند که می‌فرماید: اگر استدلال گذشتگان تحقیق یابد، کافی و کامل و صحیح است، چون خداوند در قرآن داستان انکار خدا را توسط فرعون چنین بیان می‌فرماید:

﴿فَأْتِيَا فِرْعَوْنَ فَقُولَا إِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ ۱۶ ﴿أَنْ أَرْسِلَ مَعَنَا بَنِي إِسْرَءِيلَ﴾ ۱۷ ﴿قَالَ أَلَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيدًا وَلَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ﴾ ۱۸ ﴿وَفَعَلْتَ فَعَلَتَكَ الْتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾ ۱۹ ﴿قَالَ فَعَلْتُهَا إِذَا وَأَنَا مِنَ الصَّالِينَ﴾ ۲۰ ﴿فَقَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خَفَّيْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾ ۲۱ ﴿وَتِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدْتُ بَنِي إِسْرَءِيلَ﴾ ۲۲ ﴿قَالَ

^۱ - به تبلیس الجهمیه ۱۷۴/۱ و عقیده المسلمین ۱۳۱/۱ و التوحید زندانی نگاه کنید.

فِرْعَوْنُ وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ ﴿٣٢﴾ قَالَ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ ﴿٣١﴾ قَالَ لِمَنْ حَوْلَهُ أَلَا تَسْتَمِعُونَ ﴿٣٠﴾ قَالَ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ ﴿٢٩﴾ قَالَ إِنَّ رَسُولَكُمْ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ ﴿٢٨﴾ قَالَ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ ﴿٢٧﴾ قَالَ لَئِنْ أَخَذْتُ إِلَهًا غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ ﴿٢٦﴾ قَالَ أَوَلَوْ جِئْتُكَ بِشَىْءٍ مُّبِينٍ ﴿٢٥﴾ قَالَ فَأْتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّٰدِقِينَ ﴿٢٤﴾ فَأَلْقَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ ﴿٢٣﴾ وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّظِيرِينَ ﴿٢٢﴾ [الشعراء: ١٦-٣٣]. ترجمه: «پس به سوی فرعون بروید و بگویید ما پیامبر پروردگار جهانیانیم. فرزندان اسرائیل را با ما بفرست. [فرعون] گفت آیا تو را از کودکی در میان خود نپروردیم و سالیانی چند از عمرت را پیش ما نماندی. و [سرانجام] کار خود را کردی و تو از ناسپاسانی. گفت آن را هنگامی مرتکب شدم که از گمراهان بودم. و چون از شما ترسیدم از شما گریختم تا پروردگارم به من دانش بخشید و مرا از پیامبران قرار داد. و [آیا] اینکه فرزندان اسرائیل را بنده [خود] ساخته‌ای نعمتی است که منتش را بر من می‌نهی. فرعون گفت و پروردگار جهانیان چیست. گفت پروردگار آسمانها و زمین و آنچه میان آن دو است اگر اهل یقین باشید. [فرعون] به کسانی که پیرامونش بودند گفت آیا نمی‌شنوید. [موسی دوباره] گفت پروردگار شما و پروردگار پدران پیشین شما. [فرعون] گفت واقعا این پیامبری که به‌سوی شما فرستاده شده سخت دیوانه است. [موسی] گفت پروردگار خاور و باختر و آنچه میان آن دو است اگر تعقل کنید. [فرعون] گفت اگر خدایی غیر از من اختیار کنی قطعا تو را از [جمله] زندانیان خواهم ساخت. گفت گرچه برای تو چیزی آشکار بیاورم. گفت اگر راست می‌گویی آن را بیاور. پس عصای خود بیفکند و بناگاه آن اژدری نمایان شد. و دستش را بیرون کشید و بناگاه آن برای تماشاگران سپید می‌نمود».

در این آیات بیان شد که موسی در مقابل فرعون و اطرافیانش معجزه دال بر نبوتش را نشان می‌دهد که خداوند برای تأیید نبوتش به او داده، ایشان با همین معجزه به فرعون ثابت می‌کند که او خدا نیست بلکه خودش خدای دارد.

یا در آیه دیگری خدا می‌فرماید:

﴿فَالَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّ مَا أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ وَأَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾ [هود: ۱۴]. «پس اگر شما را اجابت نکردند بدانید که آنچه نازل شده است به علم خداست و اینکه معبودی جز او نیست پس آیا شما گردن می‌نهدید».

بیان شد که انجام دادن کار خارق العاده خودش دال بر سازنده‌ای است مانند همه رخدادهای دیگر جهان، حتی از آنها هم بهتر چون معمولاً رخداد خارق العاده شگفت انگیزتر است. بدین علت هنگام ارائه حوادث غیر عادی خداوند تسبیح و تمجید می‌شود به گونه‌ای که هنگام رخداد عادی اینگونه نیست. و نفس انسان به ذلتی دست پیدا می‌کند که با دیدن حوادث عادی به آن نمی‌رسد. چون نشانه‌ی تازه‌ای است حق خود را به جایی می‌آورد و با آشکار شدنش بر نبوت دلالت می‌نماید. اگر ثابت شود که معجزه دال بر نبوت است، ثابت می‌گردد که برای این رسالت پروردگار هم باید باشد.^۱

این مهمترین دلیلی است که بزرگان در رد منکرین خدا یا قائلین به شرک در قدرت و افعال خداوند یا در الوهیت اقامه نموده‌اند. سپاس خدا که دلیل مهمی است و قرآن هم بدان اشاره فرموده و سنت رسول ﷺ هم آل بر آن است. برای هر انسانی در گذشته و حال دلیل کافی و شافی بوده، پس با وجود آن برای اثبات توحید ربوبیت نیازمند راه‌های پر پیچ و خم متکلمین نیستیم که آنها را از فلاسفه گمراه به ارث برده‌اند، حتی از این بدتر آن دلائل را اصلی از اصول اسلام قرار داده‌اند و گمان می‌کنند کسی که آنها را شناسد هرگز به خدا راه پیدا نمی‌کند.^۲

این بیماری است که اهل کلام برای پیروانشان ایجاد می‌کنند و سم آنرا می‌پاشند، از خدا می‌خواهیم که از چنین عقیده‌ای دور باشیم چون با قبول کردنش باید به عدم ایمان بهترین گروه این امت معتقد باشیم، در صفحات آینده روش اهل کلام و رد آنرا را مختصراً بیان می‌کنیم.

^۱ - مجموع فتاوی ۱۷۷/۱۱

^۲ - فتح الباری ۳۴۹/۱۳

بحث دوم: روش متکلمین در اثبات وجود خدا

متکلمین در این مورد به اعراض و جوهر استدلال کرده‌اند، به این گونه که ثابت کرده‌اند هر دو حادث و پدید آمده هستند و با اثبات حدوثیت آنها، حادث بودن جهان را هم به اثبات رسانده‌اند.

عضد الدین ایجی در المواقف خود به این استدلال اشاره کرده است، می‌گوید: ثابت شد که جهان یا جوهر است یا ماده، برای اثبات سازنده به هر کدام از اینها استدلال کرده‌اند، بنابراین برای اثبات وجود خدا چهار دلیل وجود دارد.^۱

متکلمین این روش اینگونه شرح می‌دهند: جهان به دو قسم جوهر و حادث تقسیم می‌شود، و عرض‌ها هرگز دو زمان متوالی در یک حالت باقی نمی‌مانند بلکه مدام در حال تغییر و دگرگونی هستند، چنین چیزی حادث است.

و جوهر هرگز از عرض‌ها جدا نمی‌شود بلکه عرضها ملازم جوهر هستند، مادام که جواهر از اعراض غیر قابل انفکاک‌اند، نتیجه می‌گیریم که جوهر هم حادث است چون لازمه حادث هستند، اگر جهان از جوهر و عرض درست شده و حدوث هر دو آنها ثابت شد، حدوث جهان هم غیر قابل انکار است و هر چیزی که ایجاد شده باشد باید ایجاد کننده‌ای داشته باشد.^۲

ابن رشد در کتاب مناهج الأدلة دلیل را بررسی و در نهایت رد می‌نماید، می‌فرماید: روشی که برای بیان حدوثیت جزئی که قابل تجزیه نیست به نام جوهر پیموده‌اند روشی سخت است که تنها ریاضی دانان می‌توانند قله‌های آنرا در جدل و مباحثه فتح کنند، با این وجود که روش غیر برهانی و استدلالی است و در اثبات خدا به یقین منجر نمی‌شود.^۳

^۱ - المواقف ص ۵

^۲ - مناهج الأدلة ابن رشد ۴۳ و ابن تیمیه و موقفه من التأویل ۲۱۳.

^۳ - مناهج الأدلة ۴۳ تا ۶۳.

ابن تیمیه می‌فرماید: از این دلیل به ناچار فهمیده می‌شود که محمد (ص) مردم را به اقرار به پروردگار فرا نخوانده بدین علت است که فریخته‌گان این علم مانند اشعری و غیره گفته‌اند: این روش پیامبران و پیروان آنها و سلف این امت نیست، گفته‌اند چنین روشی حرام است و حتی محققین فرموده‌اند روش باطلی است چون مقدمه‌ی آن دارای تفصیل و تقسیماتی است که مانع اثبات خدا می‌گردد. بدین علت می‌بینیم اگر کسی در اصول دین بر این روش اعتماد کرده باشد لازمه استدلالش یکی از این دو امر ذیل می‌باشد:

یا به ضعف آن اطلاع پیدا کرده و بین دلائل خود و دلائل قائلین به قدم جهان مقایسه نموده به تکافؤ ادله رسیده، باری نظر خود را ترجیح می‌دهد و بار دیگر نظر مخالفان را، همانگونه که حال بیشتر متکلمین چنین است.

یا باید لوازم روشن و فساد آن از دیدگاه شرع و عقل را بپذیرد. همانطور که جهمیه بنا به این استدلال به نابودی جهنم و بهشت ملتزم شده‌اند. یا ابو هذیل به تمام شدن حرکت اهل بهشت حکم کرده. یا گروهی مانند اشعری اعتقاد پیدا کرده‌اند که آب و خاک دارای طعم و بو و رنگ هستند. یا نمونه‌های بی‌شمار دیگر^۱.

همچنین گروهی گفته‌اند: همه اعراض مانند طعم و رنگ و بو بر یک حالت باقی نمی‌مانند چون همیشه دست خوش تغییرات وارده هستند، هنگام اثبات صفات برای خدا همراه استدلال بر حدوث جهان گفتند: صفات اجسام اعراض هستند یعنی نابود شدنی

^۱ - یعنی متکلمین برای اثبات وجود خدا به حدوث عالم و برای حدوث جهان به حدوث اعراض که صفت ذاتی اجسام است استدلال کرده‌اند، چنین استدلالی بر دو مقدمه استوار است ۱- اجسام هرگز از اعراض جدا نمی‌شوند.

۲- هر چیزی از صفات عاری نباشد حادث است چون صفات عارض هستند و تنها آنها محدث می‌باشند. بنابراین گفته‌اند: اعراض نابود می‌شوند و در یک حال باقی نمی‌مانند. بدین علت متکلمین ملتزم به این نتیجه‌های فاسد شده‌اند و گفته‌اند: هر چیزی که حادث باشد باید رنگ و طعم و بو داشته باشد تا چیزهای مانند هوا که با حس قابل درک نیستند. درء التعارض ۳۷/۱ تا ۴۲.

هستند مگر صفات خدا که همیشه ماندگار باقی می‌مانند..... این نمونه و نمونه‌های دیگر از لوازم چنین استدلالی که مقدمات را باید طرد کرد، ولی معتزله آنرا اساس دین خود قرار داده‌اند، در حالی که اصلی در دین ندارد و دین هرگز به آن دعوت نکرده است.^۱

ابن تیمیه در جای دیگر می‌فرماید: اینها چیزهای را واجب کرده‌اند که خداوند آنها را حرام فرموده و چیزهای را حرام کرده‌اند که خداوند آنها را واجب نموده مثلاً واجب کرده‌اند که به این اقوال و دیدگاه‌های متناقض ایمان بیاورید و با اهل آن دوستی می‌گیرند و با مخالفان سر دشمنی باز می‌کنند، و نگاه کردن به سرچشمه‌ی این استدلال نوآور را واجب می‌دانند، همچنین واجب گردانیده‌اند که به دلیل اعراض که برای اثبات حدوث جهان بدان استدلال کرده‌اند متوجه شویم، گفته‌اند بر هر مکلفی لازم است که به آن نگاه کند تا به اثبات سازنده علم و آگاهی پیدا کند. می‌گویند: شناختن خدا واجب است و تنها راه رسیدن به شناخت همین است و بس. چون تعدادی از آنها دانستند که رسل این نوع استدلال را واجب نگردانیده‌اند در وجوبش مخالفت نمودند هر چند در صحت بر سخن خود پافشاری کردند.

اما حقیقت همان است که سلف امت به آن اعتقاد داشتند که واجب نبودن است، چون حدیث صحیحی در این مورد روایت نشده بلکه شرع آنرا نهی فرموده، آخر مگر شرع خداوند به دروغ و باطل دستور می‌دهد هرگز بلکه آنرا منع می‌فرماید. اما به اشتباه افتاده‌اند چون اعتقاد دارند که حق است و دین تنها بر آن استدلال استوار است که خود پدید آورده‌اند.^۲

بدین سبب اشتباه متکلمین و دوری آنها از روش قرآنی در این مورد روشن شود، افرادی که در این دوره بر این اعتقاد هستند باید تقوای خدا پیشه کنند و از این دوری و

^۱ - درء التعارض العقل والنقل ۳۹/۱.

^۲ - النبوات ۹۵.

فاصله گرفتن از قرآن و پیروی از دیدگاه بی‌ارزش فلاسفه یونانی تبار توبه کنند، چون با آن مردم را از راه خدا باز می‌دارند.

بحث سوم: روش شافعی رحمته در زمینه اثبات وجود خدا

شافعی رحمته یکی از امامان سلف صالح و یکی از راد مردانی که در مقابل علم کلام قد علم کرده، به شمار می‌آید. امام در این مورد روش سلف را پیموده که بر گرفته از قرآن و سنت است، اگر در این مورد از او پرسش به عمل می‌آوردند به آیات گذشته استدلال می‌فرمودند. ابو نعیم با سند خودش مناظره امام و بشر مریسی در حضور هارون رشید^۱ را اینگونه نقل می‌کند:

بشر گفت: به من بگو چه دلیلی بر وجود خدا واحد دارید؟

امام فرمود: ای بشر از علم اهل سنت چه می‌دانید تا با زبان و ادبیات اهل علم به تو سخن بگویم؟ چون مجبورم به فراخور حال و به اندازه‌ی علمت پاسخ بدهم، دلیل بر خدا، تنها از خودش آورده می‌شود و هر دلیلی به سوی او بر می‌گردد، اختلاف اصوات و صور هر چند از یک اصل هستند، دلیل بر وحدت او است.^۲

^۱ - ابو نعیم در الحلیه ۸۳/۹ و بیهقی در المناقب ۳۹۹/۱.

^۲ - یعنی ادات صدا و کلام در انسان از زبان و دو لب و حلق و حنجره و تارهای صوتی و توانای که برای پرت هوا تشکیل شده در هر انسانی مثل هم هستند با این وجود اختلاف فراوانی در آن دیده می‌شود حتی میان پدر و پسر اختلاف وجود دارد. پزشکان در این دوران می‌گویند: اختلاف صوت مانند اختلاف سر انگشتان است، پس چه کسی جز خداوند منان این همه صداها و این تفاوت دقیق و شگفت انگیز را ایجاد کرده است. و اختلاف صور به این معنی است که آفرینش آدم از خاک بوده و فرزندان او از نطفه، و با این حال ما تشابهی میان آنها در این دنیا نمی‌بینیم هر چند که فرزندان از یک پدر و مادر باشند.

خداوند در سوره روم به این اصل اشاره می‌فرماید: ﴿وَمِنْ ءَايَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَابْتِغَاؤُكُمْ مِّنْ فُضْلِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَسْمَعُونَ﴾ [الروم: ۲۲]. «و از نشانه‌های [قدرت] او آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف زبانهای شما و رنگهای شماست قطعا در این [امر نیز] برای دانشوران نشانه‌هایی است».

همچنین عدم تناقص در همه اشیاء برای همیشه^۱ و چهار آتش روشن در یک بدن که با ترکیب هر چهار تا شخصیت آدم درست می‌شود دال بر وحدانیت او هستند.^۲

و چهار طبیعت مختلف و متضاد و چند شکل در جنبندگان که با هماهنگی هم، زندگی حیوان را منظم می‌کنند، دال بر وحدانیت پروردگار است.^۳

^۱ - یعنی انسان با وجود این همه تغیر و تبدیل از حالی به حال دیگر، ابتداء نطفه بود سپس به علقه تبدیل شد و بعد از تغیرات فراوان به بچه ای مبدل گشت سپس جوان و بعد از آن پا به پیری می‌گذارد و در زندگی دچار انواع بیماری و سلامتی و چاقی و لاغری و غیره می‌شود، با این همه تغیر انسان همان است در صوت و صورت تغیری نمی‌کند. مناقب رازی ۱۰۹.

^۲ - آتش اول: حرارتی است که هنگام قضاء شهوت بر انسان تأثیر می‌گذارد.

آتش دوم: حرارت غضب که هنگام خشم زبانه می‌کشد.

آتش سوم: آتشی که هنگام غذا خوردن روشن می‌شود و غذا را هضم می‌کند.

آتش چهارم: آتش غریزه است که در قلب ایجاد می‌شود و بر زندگی تأثیر فراوانی دارد.

این چهار نوع آتش است که ماهیت آنها با هم مختلف است و در یک بدن جمع می‌شوند و بر صفات و طبیعت مخصوص خود باقی می‌مانند. همه آنها در بدن انسان مخفی هستند و تا وقت لازم ظهور نمی‌کنند. سپس همه آنها با وجود اختلاف و تباین برای ایجاد مصلحت انسان و سلامت جسد هماهنگ عمل می‌کنند.

مناقب بیهقی ۱،۴۰۰ و مناقب رازی ۱۰۹.

^۳ - حیوانات از چهار عنصر خاک و آب و هوا و آتش درست شده‌اند. هر کدام از اینها ضد و مغایر هم هستند جمع آنها در یک بدن نیازمند قدرت و چیرگی فراوانی هستند. رازی ۱۱۱.

بیهقی می‌گوید: خداوند در قرآن تبدیل نفس از حالتی به حالت دیگر بیان کرده تا بر سازنده و مبدلش استدلال کند. سوره نوح آیه ۱۴: ﴿مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا ۚ وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا ۚ﴾ «شما را چه شده است که از شکوه خدا بیم ندارید. و حال آنکه شما را مرحله به مرحله خلق کرده است».

و در آیه مؤمنون آیه ۱۲ تا ۱۵: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ ۚ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ ۚ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظْلًا فَكَسَوْنَا الْعِظْلَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَبَارَكُ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ۚ ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَمَيِّتُونَ ۚ﴾ [المؤمنون: ۱۲-۱۵]. ترجمه: «و ما انسان را از عصاره‌ای از گل آفریدیم؛ سپس او را نطفه‌ای در قرارگاه مطمئن [رحم] قرار دادیم؛ سپس نطفه را بصورت علقه [خون بسته]، و علقه را بصورت مضغه [چیزی شبیه گوشت جویده شده]، و مضغه را بصورت

خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَّاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيْحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾ [البقرة: ۱۶۴]. ترجمه: «راستی که در آفرینش آسمانها و زمین و در پی یکدیگر آمدن شب و روز و کشتیهایی که در دریا روانند با آنچه به مردم سود می‌رساند و [همچنین] آبی که خدا از آسمان فرو فرستاده و با آن زمین را پس از مردنش زنده گردانیده و در آن هر گونه جنبنده‌ای پراکنده کرده و [نیز در] گردانیدن بادهای و ابری که میان آسمان و زمین آرمیده است برای گروهی که می‌اندیشند واقعا نشانه‌هایی [گویا] وجود دارد».

همه اینها دال بر وحدانیت و بدون انبازی خداوند هستند.

ابن عساکر با سندش از مزنی روایت می‌کند که گفته: وقتی شافعی رحمته الله به مصر آمد، در حالی که شافعی رحمته الله در مسجد نشسته بود، با خودم گفتم: اگر فردی باشد که مشکلاتم را در مورد توحید بر طرف کند به سویش می‌رفتم. سپس در مقابل امام زانو زدم و به او گفتم: در مورد توحید با خودم نجوا می‌کردم، که فردی از تو دانایتر را نمی‌شناسم، در مورد توحید چه می‌گویید؟

امام نگران شد و فرمود: می‌دانید کجا هستی؟

گفتم: من در مسجد فسطاط مصر پیش محمد بن ادریس شافعی رحمته الله نشسته‌ام.

استخوانهایی درآوردیم؛ و بر استخوانها گوشت پوشانیدیم؛ سپس آن را آفرینش تازه‌ای دادیم؛ پس بزرگ است خدایی که بهترین آفرینندگان است! سپس شما بعد از آن می‌میرید».

انسان اگر به خود فکر کند می‌بیند خلقت تدبیر شده ای دارد و به صورت‌های گوناگون در می‌آید... متوجه می‌شود که خودش از نقص به کمال حرکت نکرده چون نمی‌تواند در خودش چیزی ایجاد کند یعنی به عقل خود رشد دهد یا اعضای به خود بیفزاید پس نتیجه می‌گیریم که انسان ضعیف است خودش نمی‌تواند چنین کاری انجام دهد بلکه باید سازنده و مبدلی وجود داشته باشد. الاعتقاد ۴۲ و ۴۳.

فرمود: وای به حالت تو، نمی‌دانید تو در لجنزار (تاران) در دریا قلزم که فرعون در آن غرق شد گیر افتاده‌اید^۱.

سپس گفت: بگو آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله بدان دستور داده؟

گفتم: نه.

فرمود: اصحاب در مورد آن سخن گفته‌اند؟

گفتم: نه.

فرمود: آیا می‌دانید در آسمان چند ستاره وجود دارد؟

گفتم: نه.

فرمود: کدام یک از ستارگان آسمان را دیده‌اید و جنس طلوع و غروبش را

می‌شناسید؟

گفتم: نه.

فرمود: آنچه تو می‌بینی جزء کوچکی است از مخلوقات خداوند، تو آنها را نمی‌شناسی، پس چگونه در مورد خالقش می‌خواهید بحث کنید و انتظار دارید آنرا درک کنید.

مزنی می‌گوید: سپس امام در مورد مسئله‌ی وضو از من پرسید، من در جواب، آن مسئله را به چهار بخش تقسیم کردم ولی اشتباه کردم و هیچ کدام را درست جواب ندادم. سپس به من گفت: تو در چیزی که هر روز پنج دفعه بدان نیاز دارید اشتباه می‌کنید و علم آنرا رها کرده‌اید و در مورد خالق تکلف به خرج می‌دهید، اگر چنین چیزی به قلبت خطور کرد به سوی خدا برگرد و آیه ۱۶۳ و ۱۶۴ سوره بقره را زمزمه کن:

﴿وَاللَّهُمَّ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ ۝ إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ

^۱ - کثیف‌ترین جای دریا قلزم است.

السَّمَاءِ مِنْ مَّاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيْحِ
وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَا يَتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿١٦﴾

ترجمه: «و خدای شما، خداوند یگانه‌ای است، که غیر از او معبودی نیست! اوست بخشنده و مهربان (و دارای رحمت عام و خاص است) در آفرینش آسمانها و زمین، و آمد و شد شب و روز، و کشتیهایی که در دریا به سود مردم در حرکتند، و آبی که خداوند از آسمان نازل کرده، و با آن، زمین را پس از مرگ، زنده نموده، و انواع جنبندگان را در آن گسترده، و (همچنین) در تغییر مسیر بادها و ابرهایی که میان زمین و آسمان مسخرند، نشانه‌هایی است (از ذات پاک خدا و یگانگی او) برای مردمی که عقل دارند و می‌اندیشند!».

با آفریده‌ها بر آفریننده استدلال کن و از این تکلفات کلامی که عقلت به آنها نمی‌رسد دوری گزین.

گفتم: نابود شوم اگر دفعه‌ای دیگر به آن فکر کنم.^۱

بیهقی می‌افزاید: امام فرمود: اگر انسان به همه زیان‌ها مبتلا شود بهتر از این است که به علم کلام رو آورد.

بیهقی می‌گوید: تاران در بحر قلزم قرار دارد، می‌گویند: فرعون و قومش در آن مکان غرق شدند و نابود گشته‌اند.^۲

امام شافعی رحمته الله از علم کلام خیلی بدش می‌آمد و جدل با اهل کلام را هم دوست نمی‌داشت، وقتی مزنی در مورد مسئله‌ای که از اهل شرک و ملاحده به ارث برده شده بود پرسید خیلی نگران شد و او را به راه شرع هدایت کرد و راهنمای داد. چون در چنین مسائل خطر ناکی خیلی‌ها گمراه شدند و گروه زیادی از علماء در این مورد لغزش کردند، اما راه قرآن بهترین و آسان‌ترین و سالم‌ترین راه از خطا و اشتباه است. بدین علت

^۱ - تبیین کذب المفتری ۳۴۲ و به السیر ۲۶/۱۰ تا ۳۲ نگاه کنید

^۲ - المناقب ۴۵۸/۱.

امام او را به این راه هدایت فرمود. و در نهایت خطاب به او می‌فرماید: با آفریده‌ها بر آفریننده استدلال کن و از این تکلفات کلامی که عقلت به آنها نمی‌رسید دوری گزین. از امام شافعی رحمته الله علیه روایت شده، فرموده: در راه غزه هفده نفر از زناده به استقبال آمدند، گفتند: چه دلیلی را بر اثبات وجود خدا دارید؟

گفتم: اگر دلیل کافی و شافی بیاورم ایمان خواهید آورد؟

گفتند: بله

گفتم: برگ توت یک طعم و یک رنگ و یک بو دارد، کرم ابریشم آنرا می‌خورد و به ابریشم تبدیل می‌کند و زنبور عسل آنرا به عسل مبدل می‌گرداند و گوسفند با خوردن آن فضولات بیرون می‌ریزد، در حالی که جنس و نوع توت یکی است، اگر سخن شما را بپذیریم باید از شکم هر کدام یک چیز بیرون می‌آمد چون توت یک جنس و حقیقت است باید حتماً به یک چیز هم مبدل گردد، نباید چیزهای متفاوت و حتی متضادی ایجاد شود، هر کس از این روش سر باز زند، از منقول خارج گشته و به بیابان و صحرا وارد شده، نگاه کن چگونه حالات تغییر می‌کنند پس چاره‌ای نداریم جز اینکه در مقابل سازنده توانا و چیره سر خم کنیم، خداوندی که گرداننده حالات و تغییردهنده وضعیات است.

امام می‌فرماید: همه آنها گفتند: واقعاً عجیب‌ترین استدلال را ارائه دادید همه ایمان آوردند و بر ایمانشان استقامت نمودند.^۱

باز هم امام می‌فرماید: قلعه‌ی مستحکم و براقی (تخک مرغ) را دیدم که ظاهرش از نقره و داخلش از طلا ساخته شده بود و هیچ سوراخ و دریچه‌ای در آن وجود نداشت، دیوارهایش خیلی محکم بودند سپس دیوار را دیدم که شکاف برداشت و حیوان شنوا و

^۱ - مفید العلوم قزوینی ۲۵.

بینا و آواز خوان از آن بیرون آمد، یقین پیدا کردم که این کار طبیعت نیست بلکه دست سازنده حکیمی پشت آن است. قلعه تخم و حیوان هم جوجه بود^۱.

همیشه امام به این ابیات تمثل می‌آوردند:

فواعجباً کیف يعصى الاله	ام كيف يمجده الجاحد
ولله في كل تحريكة	وتسكينة ابدأ شاهد
وفي كل شيء له آية	تدل على انه واحد ^۲

شگفتا چگونه خدا نافرمانی می‌شود، یا چگونه او را آنکار می‌کنند در حالی که در هر تحرک و سکون همیشگی شاهی بر خدا یافت می‌شود، در هر چیزی بر او نشانه و آیتی است که بر وحدانیت خدا دلالت می‌کند.

خلاصه: امام شافعی رحمته الله در این مورد روش سلف صالح را پذیرفته است و به شاگردانش هشدار می‌داد که از این روش هرگز خارج نشوند. می‌بینیم کلامش از هر بدعت و الفاظ مذمومی که اهل کلام آنها را به کار می‌بردند و کتاب‌ها را از آنها پر کرده‌اند مبرا و خالی است، این روش به اندازه‌ای بدیهی است که نیازمند استدلال و احتجاج نیست، هرکس که فطرتش فاسد شده و ما هم برای اثبات موضوع نیازمند استدلال باشیم قرآن ما را از پیروی اهل کلام و فلاسفه بی‌نیاز فرموده است، با این حال استدلال کلامی بعد از تلاش فروان، انسان را به هدف نمی‌رساند بلکه در نهایت از مذاهب گمراه و رد شده فلاسفه سر در می‌آورد^۳.

از خداوند منان طلب بخشش داریم.

^۱ - مفید العلوم ۲۶. نمونه این داستان از امام احمد هم روایت شده است به عقیده المسلمین بیهی ۱۲۴/۱ نگاه کنید.

^۲ - مناقب بیهقی ۱۰۹/۲.

^۳ - مجموع فتاوی ۲ تا ۲۴.

فصل سوم: توحید اسماء و صفات

مقدمه: عقیده سلف در مورد اسماء و صفات:

روش اهل سنت و جماعت در باب اسماء و صفات خداوند چنین است که خدا را با همان صفاتی که خودش در وصف خود یا رسول ﷺ فرموده‌اند بدون تأویل و کیفیت قرار دادن و تمثیل و تشبیه توصیف می‌کنند. بنا به آیه ۱۱ سوره شوری:

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ [الشوری: ۱۱]. ترجمه: «هیچ چیزی مانند او نیست و اوست شنوای بینا».

ابو عثمان صابونی می‌گوید: یاران سنت - خداوند زندگانشان را حفظ و مردگانشان را رحمت کند - بر وحدانیت خداوند و رسالت محمد ﷺ شهادت می‌دهند، خداوند را با همان صفاتی می‌شناسند که خود در وصف خود فرموده یا محمد ﷺ در اخبار صحیح بدان اشاره نموده است، و همچنین چیزهای را برای خداوند منان ثابت می‌کنند که خودش در قرآن یا پیامبرش ﷺ در سنت آنرا برای حق تعالی ثابت کرده است، هرگز قائل به تشبیه خداوند به مخلوقاتش نیستند، می‌گویند: خداوند آدم را با دست خودش آفریده همان طور که قرآن می‌فرماید:

﴿قَالَ يٰٓإِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ﴾

﴿٧٥﴾ [ص: ۷۵]. «فرمود ای ابلیس چه چیز تو را مانع شد که برای چیزی که به دستان خویش خلق کردم سجده آوری آیا تکبر نمودی یا از [جمله] برتری جویانی».

کلام را از جایی خود منحرف نمی‌گردانند مثلاً دست را مانند معتزله - خداوند آنها نابود کند - بر نعمت یا قدرت حمل نمی‌کنند، یا مانند مشبه - خداوند آنها را رسوا کند - برای دست خدا کیفیت قائل نیستند، دست خدا را به دست مخلوقات تشبیه نمی‌نمایند.

خداوند اهل سنت را از تحریف و تبدیل و صورت دادن پناه داده بلکه تنها با شناختن و فهم کردن بر آنها نعمت ارزانی داده تا راه توحید و تنزیه را بپیمایند و قول به تعلیل و تشبیه را رها کنند و دنباله رو آیه ۱۱ سوره شوری باشند: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ [الشوری: ۱۱].

در مورد تمام صفاتی که قرآن آنها را ذکر کرده و در اخبار صحیح روایت شده‌اند چنین عقیده‌ای داشتند... هیچ کدام از صفات را به صفات آفریده شده‌ها تشبیه نمی‌کردند، بلکه تمام سخن را به قول خدا و رسولش می‌رساندند بدون اینکه چیزی بیفزایند یا مطلبی بدان ضمیمه کنند یا برای آن کیفیتی قرار دهند یا به تشبیه و تمثیل رو آورند و از تحریف و تبدیل هم فرسنگها فاصله داشتند و هرگز مفاهیمی که در لغت عرب از لفظ فهمیده می‌شود بر نمی‌داشتند و آنرا تأویل نمی‌کردند بلکه لفظ را بر ظاهر حمل می‌کردند^۱.

ابن تیمیه رحمته الله علیه می‌فرماید:

مذهب سلف این است که خداوند را همان‌گونه توصیف می‌کنند که خود در قرآن توصیف فرموده یا رسول اکرم صلی الله علیه و آله در سنت از آن خبر داده است، هرگز به تحریف و تأویل و تعطیل و تمثیل رو نمی‌آوردند. روشن است توصیفات خداوند حقیقت دارند و از لغز و معما و غیره بدور هستند، بلکه مخاطب کلام را همانند هدف متکلم فهم می‌کند مخصوصاً اگر متکلم در بیان و دلالت و راهنمای از همه داناتر و فصیح‌تر باشد، او خداوندی است که نه در صفات نه در افعال به هیچ کدام از مخلوقاتش نمی‌ماند، همان‌گونه که یقین داریم خداوند دارای صفات و افعال است یقین هم داریم که خداوند در ذات خود صفات حقیقی دارد و هیچ کس و چیزی مثل او نیست و هرچیزی که

^۱ - عقیده اصحاب الحدیث ۱۰۶.

موجب نقص و حدوث خداوند باشد از آن منزّه است، خداوند شایسته کمالی است که بعد از آن کمالی نیست.^۱

ابن کثیر می‌فرماید: در مورد آیه: ﴿ثُمَّ أَسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ﴾ [الأعراف: ۵۴]^۲. دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد که در اینجا مجال بسط و تفصیل آنها نیست، تنها به این اشاره می‌کنم که در این مورد روش سلف صالح مانند مالک و اوزاعی و ثوری و لیث و ابی سعد و شافعی و احمد و اسحاق بن راهویه و دیگر ائمه از گذشته تا حال چنان بوده، که عبارت است از واگذاری آن به همان گونه که ثابت شده است، بدور از بیان چگونگی آن، و بدور از تشبیه کردن و تعطیل نمودن و بیان کیفیت آن، آنطور که در ذهن مشبهین خطور می‌کند، چرا که این امور در مورد خداوند شایسته نیست و خداوند مثل و ماندنی ندارد و به چیزی تشبیه نمی‌شود، خداوند شنوا و بینا است به همان طور که از ائمه ثابت شده است.

یکی از ائمه به نام نعیم بن حماد استاد بخاری فرموده: کسی که خدا را به مخلوقات تشبیه کند یا منکر صفات باشد کفر ورزیده است، در اوصافی که خدا و رسولش ﷺ بیان نموده‌اند تشبیهی دیده نمی‌شود. هر کس خدا را بر اساس همان صفاتی که در قرآن و سنت صحیح وجود دارد توصیف نماید و نقص و ضعف را از خدا نفی کند روش هدایت یافته‌گان را پیموده است.^۳

این خلاصه عقیده سلف صالح بود در مورد اسماء و صفات، اما روشی که در اثبات و نفی پیموده‌اند بنا بر قرآن و سنت است که در باب گذشته آنرا بیان کردیم.^۴

^۱ - مجموع الفتاوی ۲۶/۵.

^۲ - آیه ۵۴ سوره اعراف. سپس بر عرش [جهانداری] استیلا یافت

^۳ - تفسیر ابن کثیر ۲/۲۲۰

^۴ - برای شناختن روش سلف صالح در مورد صفات به کتاب دراسات فی الاسماء و الصفات محمد امین شنقیطی مراجعه فرماید.

بحث اول: چکیده‌ی عقیده امام:

امام شافعی رحمته الله علیه یکی از سلف صالح این امت به شمار می‌آید و در این مورد راه آنها را پیموده است حتی با مخالفین مناظره داشته و علیه آنها جحت اقامه کرده و از او ثابت شده که بعضی از مخالفان فکری خود را که از روش سلف صالح پیروی نکرده‌اند تکفیر فرموده، دلیل بر تمسک امام به روش سلف این است که در تمام کتاب‌های ایشان خداوند را با همان صفاتی توصیف می‌کند که در قرآن و سنت صحیح روایت شده‌اند بدون اینکه در مورد یکی از آنها راه تکلیف یا تمثیل یا تعطیل یا تشبیه را پیموده باشد.

از ابن تیمیه در مورد دو مردی که در مورد صفات بحث می‌کردند پرسش به عمل آوردند، قضیه از این قرار بود: یکی می‌گفت: هر کس بگوید خدا در آسمان است گمراه است و دیگری می‌گفت: خداوند در مکانی منحصر نمی‌شود، در حالی که هر دو شافعی مذهب بودند؛ از ابن تیمیه پرسیدند عقیده‌ی امام شافعی رحمته الله علیه در این مورد چیست و حقیقت کدام است؟

امام فرمود: عقیده امام شافعی رحمته الله علیه مانند سلف صالح امت همچون مالک و ثوری و اوزاعی و ابن مبارک و احمد بن حنبل و اسحاق و فضیل بن عیاض و ابی سلیمان دارانی و سهل بن عبدالله تستری و دیگران بود، چون بین امام شافعی رحمته الله علیه و این ائمه در اصول دین اختلافی وجود نداشت.

همچنین ابو حنیفه روش اینها را برگزیده و اعتقاد همه اینها از اعتقاد اصحاب و تابعین سرچشمه گرفته بود و لب عقیده اصحاب در این خلاصه می‌شود که منطوق قرآن و سنت را بپذیرفته‌اند.

امام شافعی رحمته الله علیه در ابتداء مقدمه الرساله می‌فرماید: سپاس خداوندی که دارای همان صفاتی است که خود بیان فرموده و بالاتر از توصیف مخلوقات است.^۱

^۱ - امام می‌فرماید: ستایش خدایی را که آسمانها و زمین را آفرید و تاریکیها و روشنائی را پدید آورد با این همه کسانی که کفر ورزیده‌اند [غیر او را] با پروردگار خود برابر می‌کنند.

امام رحمته الله بیان فرموده که خداوند با همان صفاتی متصف می‌شود که در قرآن ذکر شده یا بر زبان پیامبرش صلی الله علیه و آله جاری گشته^۱.

از این نص و نصوص دیگر به مذهب امام پی می‌بریم و همچنین متوجه می‌شویم که مذهبش از بدعت و گمراهیهای اهل کلام که در کتابه‌هایشان ذکر شده و آنرا دین می‌دانند سالم است، همانطور که ابو یعلی با سندش از یونس بن عبدالاعلی مصری نقل کرده که گفته: از امام ابا عبدالله محمد بن ادريس شافعی رحمته الله شنیدم وقتی که در مورد صفات از او پرسیدند می‌فرمود: خداوند دارای اسماء و صفاتی است که در قرآن آمده‌اند یا سنت مطهر از آن خبر داده‌اند، هر کس که بر او اقامه جحت شده باشد نمی‌تواند اسماء ذکر شده در قرآن و سنت را رد کند، اگر بعد از اقامه جحت مرتکب چنین کاری شد از دایره اسلام بدر می‌رود. اما اگر قبل از اقامه جحت باشد به خاطر جهل و نادانی معذور است چون اسماء با عقل و تفکر قابل درک نیستند.... یعنی اسمائی که در قرآن بیان شده‌اند یا در سنت بدانها خبر داده شده به دام عقل و تفکر انسانی در نمی‌آیند و انسان با عقل نمی‌تواند به آنها پی برد، در نتیجه هیچ کس قبل از اقامه جحت و خبر دار نشدن تکفیر نمی‌شود، اما اگر در خبری وارد شد که در حکم مشاهده بود بر شنونده واجب است بدان تسلیم شود و به صحتش شهادت بدهد همانطور که از رسول خدا صلی الله علیه و آله دیده و شنیده باشد، اما این صفات برای خدا ثابت می‌گردد و تشبیه نفی می‌شود همانطور که خداوند می‌فرماید:

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ [الشوری: ۱۱].

سپاس پروردگاری شکر نعمت هایش تنها با نعمتی از سوی خودش به جا آورده می‌شود. برای شکر نعمت گذشته باید نعمت دیگری ایجاد شود تا با نعمت تازه نعمت گذشته را سپاس گوید، هرگز توصیف کنندگان به حقیقت عظمت خداوند دست پیدا نمی‌کنند، دارای همان صفاتی است که خود بیان فرموده و بالاتر از توصیف مخلوقات است.

^۱ - مجموع فتاوی ۲۵۶/۵.

بیهقی با سندش از سعید بن اسد روایت کرده، ابن اسد به شافعی رحمته الله گفت: در مورد حدیث رؤیت چه می‌فرماید؟

فرمود: ای ابن اسد، در مورد من اینگونه قضاوت کن، زنده باشم یا مرده، هر حدیثی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله به صحت رسیده باشد من بدان فتوا می‌دهم هر چند آنرا هم ندیده باشم^۱.

ابن کثیر می‌فرماید: از ربیع و چند نفر از یاران شافعی رحمته الله روایت شده که امام هنگام خواندن آیات یا احادیث صفات بدون صورت دادن و تعطیل و تشبیه کردن و تحریف از روش سلف صالح آنرا می‌پذیرفت^۲.

از امام محمد بن شهاب زهری و مکحول در مورد تفسیر آیات صفات سؤال شد؟ فرمودند: هم‌گونه که ذکر شده‌اند.

نمونه این کلام از مالک و لیث و ثوری روایت شده‌اند^۳.

در بیانات گذشته مذهب امام شافعی رحمته الله در مورد اسماء روشن شد، می‌توان آنرا در چند قواعد ذیل خلاصه نمود:

۱- هر صفتی که قرآن بدان نطق کرده یا سنت صحیح دال بر آن هستند بدون تشبیه و تعطیل همین‌طور که در آیه: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ [الشوری: ۱۱]. بیان شده برای خداوند ثابت می‌شود.

۲- تشبیه به مخلوقات از خدا نفی می‌شود و حقیقت صفات ثابت می‌گردد.

۳- در مجالی که عقل حق کاویدن ندارد فرو نمی‌رویم و از درک کیفیت آنها قطع امید می‌کنیم همانگونه که ابن ابی حاتم با سندش از ابی اسحاق بن محمد روایت کرده که از

^۱ - الاعتقاد ۱۳۱ و المناقب ۴۲۱/۱.

^۲ - البدایة و النهایة ۱۰ / ۲۶۵.

^۳ - به شرح اصول اعتقاد اهل السنة و الجماعة نگاه کنید ۴۳۱/۳.

شافعی رحمته الله شنیده که فرموده: عقل هم مانند چشم دارای حد و مرزی است تا سر مرز خود می تواند حرکت کند.

بحث دوم: عقیده امام در مورد اسماء

اهل سنت و جماعت اتفاق دارند که خداوند دارای صفاتی است که خودش را بدان نام نهاده است و بنا بر آیه ۱۸۰ سوره اعراف همه اسماء خدا حسنی هستند:

﴿وَلِلّٰهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنٰی فَادْعُوْهُ بِهَا﴾ [الأعراف: ۱۸۰]. «برای خدا، نامهای نیک است؛ خدا را به آن (نامها) بخوانید».

ابن قیم می فرماید: اسماء خداوند دال بر صفات کمال ایشان هستند که هر کدام از آنها از صفاتی درست شده اند، بدین علت به حسنی معروف هستند چون اگر الفاظ بدون معنی باشند حسنی نیستند و بر مدح و کمال دلالت نمی کنند.....

دوباره می فرماید: همانطور که اسمی از اسماء خدا و صفتی که از آن درست شده به دلالت مطابقه دال بر ذات هستند، با دو دلالت التزام و تضمن دیگر هم بر چیزهای دیگر دلالت می کنند یعنی با دلالت تضمن بر همان صفت دلالت می کند و با دلالت التزام بر صفت دیگر مثلاً صفت سمیع با دلالت مطابقه تنها بر ذات خدا دلالت می کند و با دلالت تضمن بر صفت سمع و با دلالت التزام بر صفت حیات دلالت می کند چون شنوای بدون حیات وجود ندارد. صفات دیگر خداوند هم بر همین منوال هستند^۱.

بدین علت خداوند به ما فرمان داده که با این اسماء دعا کنیم و از خدا چیزی بخواهیم و به ما هشدار داده که با اسماء از دلالت اسماء منحرف و رو گردان نشویم.

انواع منحرف شدن و کجروی در مورد حقوق اسماء:

^۱ - تهذیب مدارج السالکین ۳۷.

۱- منکر شدن از چیزی اسماء یا دلالت یا احکامش، مانند اهل تعطیل از جهمیه که منکر بعضی از دلالت اسماء شدند.

۲- معنا کردن آنها را به گونه‌ای که به مشابه صفات مخلوقین باشد، همانطور که اهل تشبیه دچار آن شده‌اند، چون معنی تشبیه باطل است و نصوص آنرا نمی‌پذیرند بلکه نصوص دلالت بر بطلان آن می‌کنند، قرار دادن چنین معنی برای اسماء خدا رو گردانیدن از اسماء است.

۳- متصف کردن خداوند به اسماء و صفاتی که خداوند برای خود نپذیرفته است مانند مسیحیان که خدا را (پدر) نامیده‌اند یا فلاسفه کلمه (علّه العلل) را بر خدا اطلاق می‌کنند، چون اسماء خدا توقیفی هستند و نمی‌توان از این دایره بیرون رفت بیرون رفتن از آن مساوی است با روگردانیدن از واجبات اسماء.

۴- اشتقاق نمودن اسماء معبوداتی دیگر از اسماء خداوند، مانند مشرکین که به بت‌های خود را لات و عزی و غیره می‌خواندند و معتقد بودن این نامها از اسماء خداوند گرفته شده^۱.

اسماء خداوند محصور به عدد معینی نیستند همانطور که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیث مشهورش می‌فرماید: «أَسْأَلُكَ بِكُلِّ اسْمٍ هُوَ لَكَ سَمِيَتْ بِهِ نَفْسُكَ أَوْ أَنْزَلَهُ فِي كِتَابِكَ أَوْ عَلِمْتَهُ أَحَدًا مِنْ خَلْقِكَ أَوْ اسْتَأْثَرْتُ بِهِ فِي غَلَمِ الْغَيْبِ عِنْدَكَ»^۲ «خداوندا با هر اسمی که خودت بر خود گذاشته‌ای یا در قرآن نازل فرموده‌ای یا به کسی از مخلوقات یاد داده‌ای یا هر اسمی که علمش را در غیب به خودت اختصاص داده‌ای از تو می‌خواهیم».

^۱ - تیسیر العزیز الحمید ۶۴۵ و القواعد المثلی ۱۶.

^۲ - احمد در مسند ۶۴۵/۱ و حاکم در مستدرک ۵۰۹/۱ آنرا روایت کرده‌اند. سندش صحیح است به الفتح الربانی ۲۶۲/۱۴ نگاه کنید.

اما حدیث «ان لله تسعة وتسعين اسماً مائة الا واحداً من احصاها دخل الجنة» «خداوند دارای نود و نو اسم است هر کس در مقابل همه آنها موضع‌گیری شایسته داشته باشد، وارد بهشت می‌شود».

بر حصر اسماء دلالت نمی‌کند چون اگر هدفش حصر می‌بود، باید عبارت اینگونه اداء می‌شود «ان اسماء الله تعالى تسعة وتسعون من.....».

پس معنی حدیث چنین است: هر کس این مقدار نام را حفظ کند و موضع‌گیری مناسبی در مقابل آنها داشته باشد، وارد بهشت می‌شود، نمونه این کلام مانند این جمله عربی است، من صد تومان دارم آنها را برای صدقه نگه داشته ام. از این جمله چنین چیزی فهمیده نمی‌شود که من هیچ پول دیگری ندارم. احصاؤها: یعنی آنها را خوب حفظ و فهم کند و به مقتضای آنها خداوند را عبادت نماید.^۱

در احادیث دیگر این اسماء معین شده است مثلاً در حدیث ابو هریره که ترمذی آنرا روایت کرده آمده، ترمذی می‌فرماید: ابراهیم بن یعقوب از صفوان بن صالح از ولید بن مسلم از شعیب بن ابی حمزه از ابی زناد از اعرج از ابی هریره روایت کرده که پیامبر ﷺ فرموده «ان لله تسعة وتسعين اسماً مائة غير واحد من احصاها دخل الجنة. وهو الله الذي لا إله إلا هو الرحمن الرحيم الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر الخالق البارئ المصور الغفار القهار الوهاب الرزاق الفتاح العليم القابض الباسط الخافض الرافع المعز المذل السميع البصير الحكم العدل اللطيف الخبير الحليم العظيم الغفور الشكور العلي الكبير الحفيظ المقيت الحسيب الجليل الكريم الرقيب المجيب الواسع الحكيم الودود المجيد الباعث الشهيد الحق الوكيل القوي المتين الولي الحميد المحصي المبدئ المعيد المحيي المميت الحي القيوم الواجد الماجد الواحد الصمد

^۱ - قواعد المثلى ۱۳ و ۱۴

القادر المقتدر المقدم المؤخر الأول الآخر الظاهر الباطن الوالي المتعالي البر التواب
المنتقم العفو الرؤوف مالك الملك ذو الجلال والإكرام المقسط الجامع الغني المغني
المانع الضار النافع النور الهادي البديع الباقي الوارث الرشيد الصبور»^۱.

^۱ - ترمذی باب دعوات ۱۹۳/۵ شماره ۳۵۷۴ و ابن حبان الموارد شماره ۲۳۸۴ و خطابی الدعاء ۹۸ و حاکم مستدرک ۱۶/۱ و بیهقی اسماء و صفات ۵ و بغوی در شرح السنه ۳۲/۵ حدیث را روایت کرده‌اند. ترمذی بعد از ذکر حدیث می‌فرماید: حدیث غریب است چند نفر از صفوان آنرا روایت کرده‌اند ما تنها از راه صفوان بن صالح آنرا می‌شناسیم که ایشان ثقه هستند و همچنین چند نفر آنرا از ابی هریره روایت کرده‌اند، ولی تنها در این حدیث همه اسماء ذکر شده‌اند و آدم بن ابی ایاس این حدیث را با سندی دیگر از ابی هریره روایت کرده است و اسماء را هم ذکر کرده اما سندش صحیح نیست و حاکم در مورد آن حدیث گفته: در صحیحین با سند صحیحی روایت شده است اما اسماء در آن ذکر نشده است و غلت ضعف حدیث این است که ولید بن مسلم تنها حدیث را با این شکل روایت کرده است ولی هیچ کدام از روایان دیگر حدیث را با ذکر اسماء نقل نکرده‌اند.

اما چنین چیزی علت نیست چون هیچ کدام از ائمه در مورد حافظ تر و داناتر بودن او از ابی یمان و بشر بن شعیب و علی بن عیاش اختلاف ندارند که حدیث را بدون ذکر اسماء روایت کرده‌اند و دلیل دیگر برای تقویت حدیث، روایت ابو عمران موسی بن ایوب نصیبی است همانطور که حاکم در مستدرک ۱۶/۱ و بیهقی ص ۵ آنرا نقل کرده‌اند.

ابن حجر می‌فرماید: موسی بن ایوب نصیبی راست گو است العاشر التقریب شماره ۶۹۴۷. و ابن ماجه در شماره ۳۸۶۱ حدیث را از طریق موسی بن عقبه از اعرج از ابی هریره روایت کرده ولی در سندش عبدالملک بن محمد صنعانی وجود دارد که ابن حجر در مورد او می‌گوید: ضعیف الحدیث است التقریب شماره ۴۲۱۱. بدین علت بوصیری در مصباح الزجاجة ۱۴۸/۴ حدیث را تعلیل کرده. البته طریق دیگری از ابن سیرین از ابی هریره برای حدیث وجود دارد.

خطابی در باب دعاء ۹۸ و حاکم در مستدرک ۱۷/۱ از همان طریق حدیث را روایت کرده است و بیهقی در الاسماء و الصفات ص ۷ از طریق عبدالعزیز بن حصین بن ترجمان حدیث را نقل کرده است، حاکم او را ثقه می‌داند ولی ذهبی او تضعیف کرده است.

بخاری می‌فرماید: قوی نیست، یحیی و ابن عدی او را تضعیف کرده‌اند التأریخ الكبير ۳۰/۶ و الکامل فی الضعفاء ۵/ ۱۹۲۴.

در گذشته حدیث را تخریج کردیم و بیان کردیم که اصلش در صحیحین روایت شده است.

بحث اسم و مسمی

ابن تیمیه رحمته الله می‌فرماید: فصلی در مورد اسم و مسمی، آیا اسم و مسمی یکی هستند؟ یا دو مقوله جدا از هم‌اند؟ یا اصلاً گفته نمی‌شود آیا اسم و مسمی از هم جدا هستند یا نه؟

مردم در این مورد با هم اختلاف فراوانی دارند، نزاع بین آنها بعد از امام احمد و غیره شهرت پیدا کرده، میان اهل سنت امام احمد و مخالفانش مطرح هستند، و همچنین رد و انکار جهمیه که می‌گفتند: اسماء خدا مخلوق هستند، میدان بحث را به خود اختصاص داده‌اند.

جهمیه می‌گفتند: اسم غیر مسمی است. اسماء خداوند غیر ذاتش می‌باشد، و هر چه غیر خدا باشد آفریده شده است پس اسماء خدا مخلوق هستند.

ابن حجر تمام طرق حدیث را بررسی کرده سپس می‌گوید: علماء در ترتیب اسماء اختلاف دارند، آیا ترتیب مرفوع است یا مدرج. بعضی بنا به جواز تسمیه خداوند به اسمائی که در قرآن وجود ندارد دیدگاه اول را ترجیح داده‌اند و گروهی بنا به توقیفی بودن اسماء قائل به نظریه دوم هستند چون بیشتر روایات بدون اسماء نقل شده‌اند.

عبدالعزیز نجشی این دیدگاه را از بسیاری از علماء نقل می‌کند.... سپس علت ترک شیخین را چنین بیان می‌کند: که علتش تنهایی ولید نیست بلکه اختلاف و اضطراب و احتمال تدلیس و ادراج در حدیث است، فتح الباری ۲۱۵/۱۱، به اسماء و صفات بیهقی ص ۸ و تفسیر ابن کثیر ۵۱۶/۳ نگاه کنید.

ابن تیمیه می‌فرماید: با اتفاق اهل حدیث تعیین اسماء حق پیامبر ص نیست. مجموع فتاوی ۳۸۲/۶. بیشتر نظریه ابن تیمیه علماء دیدگاه بیشتر علماء است بدین علت علماء در مورد تعیین و عدم آن اختلاف دارند ولید بن مسلم و دیگران قائل به تعیین هستند و بعضی هم مخالفت کرده‌اند و این اختلاف به ثبوت و عدم آن از حضرت صلی الله علیه و آله بر می‌گردد.

این گروه همان افرادی هستند که سلف صالح به چنگ آنها رفتند و سخت بر آنها تازیدند، چون اُسماء خدا زیر مجموعه کلام خدا هستند و کلام خدا غیر مخلوق است، خداوند متکلم است و در قرآن این صفت را برای خدا ثابت فرموده و خودش را به آنها نام گذاری کرده است.

جهمیه می گویند: اُسماء و کلام خدا هر دو مخلوق هستند و خداوند هرگز کلامی که قائم به ذات خود باشد نفرموده و خودش را متکلم ننماید بلکه تنها مخالفان می گویند: خداوند سخن فرموده و خودش را با این اُسماء نامیده است اما چنین نیست، تنها بدین معنی است که کلام را در مخلوقات خودش ایجاد کرده نه اینکه کلامی قائم به ذات خود فرموده است. بحث و بررسی در مورد اُسماء خداوند از مقوله کلامش می باشد یعنی بحث اُسماء خدا و بحث کلام خدا از یک مقوله و بابت هستند.....

هدف این است که فرزندان اهل سنت یک صدا مخلوق بودن اُسماء خدا را انکار کرده اند و افرادی که می گویند: هدف آنها از اینکه می گویند: اسم غیر مسمی، اعلام همین عقیده است.

هیچ کدام از بزرگان سلف نفرموده اند که اسم عین مسمی است بلکه منسوبین به اهل سنت بعد از سلف صالح چنین تعبیری را به کار برده اند و از نقد و حمله ی راد مردان اهل سنت مصون نمانده اند.

وبعضی از بزرگان هم اثباتاً و نفیاً در این مورد چیزی نگفته اند چون هر دو تعبیر را بدعت به شمار می آورند^۱.

در جایی دیگر می فرماید: وقتی طلب کننده می گوید: ای خداوندا ای مهربان هدفش مسمی است پس فراخواندن اسم دقیقاً فراخواندن مسمی است، کلام بعضی از اهل سنت که می فرمایند: اسم، مسمی است اشاره به این اصل می باشد، یعنی می خواستند اعلام کنند اگر چیزی از اسم طلبیده شود هدف مسمی است نه لفظ اسم، هرگاه نماز خوان می گوید:

^۱ - مجموع الفتاوی ۱۸۵/۶.

الله اکبر، نام خدا را بر زبان آورده و هدفش ذات پروردگار است نه لفظ الله اکبر که در خارج و در عالم واقع تلفظ می‌شود چون غلط و بی‌ارزش بودن چنین عقیده‌ای خیلی بدیهی است، اگر چنین عقیده‌ای حقیقت می‌داشت باید انسان هنگام تلفظ کردن آتش دهانش می‌سوخت.^۱

ابن ابی العز حنفی رحمته الله می‌فرماید: بسیاری از مردم در جمله اسم عین مسمی است دچار اشتباه و لغزش شده‌اند، چون لفظ اسم بعضی مواقع بر مسمی اطلاق می‌گردد و در حالات دیگر بر لفظ اسم استعمال می‌شود مثلاً اگر گفته شود: الله اکبر یا سمع الله لمن حمده و یا نمونه اینها هدف نفس مسمی است و هرگاه گفته شود: الله یا الرحمان اسم عربی هستند منظور لفظ الله یا رحمان است نه مسمی آن.

گفته نمی‌شود اسم غیر مسمی است چون لفظ غیر، ابهام برانگیز است، بدین گونه اگر هدف متکلم این باشد که لفظ اسم، غیر از معنی است سخنی روا و حق رانده است اما اگر منظورش این باشد خداوند در ابتداء بدون اسم بود و بعد از آن برای خود اسم آفریده یا مردم او را به اُسماء مخلوقات خود نام نهادند، از بزرگ‌ترین گمراهی و الحاد در اُسماء خدا بشمار می‌آید.^۲

بدین علت شدت و تندی بر افرادی که گمان می‌کنند اسم غیر مسمی است از امام شافعی رحمته الله روایت شده، و حتی چنین افرادی را به زنداقه ملقب فرموده است، بیهقی با سندش از امام رحمته الله روایت می‌کند که فرموده: هرگاه شنیدی مردی می‌گوید: اسم غیر مسمی است بر او شهادت بده که به کیش زندیق در آمده.^۳

^۱ - مجموع فتاوی ۳۲۳/۱۶.

^۲ - شرح العقیده الطحاویه ۱۲۷.

^۳ - مناقب بیهقی ۴۰۵/۱۰ و طبقات سبکی ۱۷۴/۲.

چون این کلام نزد افرادی که معتقد به مخلوق بودن قرآن بودند رواج داشت و خیلی آنرا بر زبان می‌آوردند..... ابن تیمیه در مورد اسم و مسمی خیلی توضیح داده است هر کس خواهان اطلاعات بیشتر است می‌تواند بدان مراجعه فرماید.^۱

بیهقی با سندش از ربیع بن سلیمان روایت می‌کند که امام شافعی رحمته الله علیه فرموده: هرکس به اسم الله یا اسمی از أسماء خدا سوگند یاد کند و آنرا بشکند باید کفاره بپردازد و هرکس به غیر خدا مانند کعبه یا انسانی یا پدرش یا چیزی دیگر سوگند بخورد و آنرا بشکند کفاره لازم نیست و هر سوگندی که به غیر خدا خورده شود کراهت دارد و در حدیث از آن نهی شده است پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «الا ان الله ينهاكم ان تحلفوا بابائكم من كان حالفاً فليحلف بالله او ليصمت» «خداوند شما را از سوگند خوردن به پدران خود، نهی کرده، پس هرکسی که سوگند می‌خورد باید به خدا سوگند بخورد یا ساکت شود».^۲

بیهقی می‌فرماید: امام شافعی رحمته الله علیه سوگند خوردن به اسمی از أسماء را مانند سوگند خوردن به الله تلقی می‌نماید، اما برای سوگند خوردن به غیر خدا کفاره قائل نیست. یعنی امام بیان می‌کند نمی‌توان بگوید: أسماء و صفات غیر خدا هستند چون وقتی حکم غیر بر چیزی اطلاق می‌شود که آفریده شده باشد.^۳

دوباره بیهقی با سندش از ربیع بن سلیمان روایت می‌کند که گفته: از امام شافعی رحمته الله علیه شنیدم که می‌فرمود: هر کس به اسمی از أسماء خدا سوگند یاد کند باید کفاره بپردازد چون أسماء خدا مخلوق نیستند، اما اگر به کعبه یا خانه خدا سوگند یاد کند کفاره لازم نیست.^۴

^۱ - مجموع فتاوی ۱۸۵/۶ و معارج القبول ۷۸/۱

^۲ - مناقب بیهقی ۴۰۳/۱ و امام بخاری ۲۴۴۹/۶ و مسلم ۱۲۶۱/۳ حدیث را روایت فرموده‌اند.

^۳ - مناقب بیهقی ۴۰۴/۱

^۴ - همان مصدر ۴۰۵/۱ و الام ۲۹۹/۵.

امام بیهقی روایات فراوانی در این مورد از امام شافعی رحمته الله نقل می‌کند که مجال ذکر همه آنها در این مختصر نیست.^۱

بنابراین دیدگاه امام شافعی رحمته الله در این راستا روشن شد و موافقت امام با سلف صالح و هجوم کردن ایشان به مخالفان از اهل بدعت و گمراهی به اثبات رسید. آیا طبیعت اسمی از اَسْمَاء خداوند است؟

بیهقی با سندش از امام شافعی رحمته الله نقل کرده که امام در مورد آیه ۲۴ سوره جاثیه: ﴿وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَا لَهُم بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾ [الجاثیه: ۲۴]. ترجمه: «و گفتند غیر از زندگانی دنیای ما [چیز دیگری] نیست می‌میریم و زنده می‌شویم و ما را جز طبیعت هلاک نمی‌کند و [لی] به این [مطلب] هیچ دانشی ندارند [و] جز [طریق] گمان نمی‌سپزند».

و حدیث رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم «لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر» «به زمان ناسزا نگوید چون زمان خدا است».

فرموده: معنی حدیث چنین است، عرب عادت داشتند که طبیعت را ذم می‌کردند و هنگام سرازیر شدن بلا و مصیبت مانند مرگ و تخریب و نابودی مال و غیره طبیعت را ناسزا می‌گفتند و همچنین شب و روز را مورد آماج دشنامهای خود قرار می‌دادند، می‌گفتند: ضربه‌های طبیعت یا طبیعت آنها را نابود کرد، رخدادها را به شب و روز نسبت می‌دادند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: به طبیعت ناسزا نگوید چون همه کارها را خدا انجام می‌دهد اگر شما گمان می‌کنید آنها مسبب هستند و می‌خواهید به آنها بد بگویید در حقیقت به خدا بد گفته اید چون خدا مسبب همه کارها است.^۲

پس طبیعت اسمی از اَسْمَاء خدا نیست، و علت نهی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از دشنام دادن به طبیعت نفی علاقه بین رخدادها و طبیعت بود، و علت اساسی دشنام دادن آنها انتقام از

^۱ - مناقب بیهقی ۴۰۳/۱ و الام ۵۶۷.

^۲ - مناقب بیهقی ۳۳۶/۱ و الاسماء و الصفات ۱۹۰.

مسبب بود ولی گمان می‌کردند که طبیعت مسؤول همه اینها است پس در حقیقت آنها می‌خواستند که به مسبب ناسزا بگویند، در نتیجه دشنام آنها به خدا بر می‌گردد بدین علت پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را از این کار منع می‌فرماید همانطور که در صحیح مسلم آمده پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود «قال الله عزوجل يؤذینی ابن آدم یقول: یا خيبة الدهر فلا یقولن احدکم یا خيبة الدهر فانی الدهر: اقلب ليله ونهاره فان شئت قبضتها»^۱.

«خداوند در حدیث قدسی می‌فرماید: سخن انسان وقتی که می‌گوید: ای طبیعت ناکام شوی، مرا اذیت می‌کند، هیچ‌کدام نگوید: طبیعت ناکام شوی چون طبیعت من هستم، شب و روز را می‌چرخانم و اگر بخواهم آنها را جمع می‌کنم».

روشن شد که حدیث می‌خواهد بیان کند که طبیعت بی‌اثر و بی‌قدرت است و هیچ ارتباطی به حوادث و رخدادها ندارد بلکه همه آنها دست توان مند خداوند توانا و چیره است و تنها ایشان در جهان دخل و تصرف دارند.

بحث سوم: عقیده امام در مورد صفات

صفت اول: العلو

علو صفتی از اوصاف ذاتی خداوند متعال است که همانند صفات دیگر هرگز از خدا جدا نمی‌شود، اهل سنت آنرا پذیرفته‌اند و بدان ایمان آورده‌اند و خداوند را بنا به آیه ذیل به آن متصف نموده‌اند:

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ [الشوری: ۱۱].

عقل و وحی و فطرت انسان بر این صفت دلالت می‌کنند و آنرا به اثبات می‌رسانند، دلائل فراوانی از قرآن و سنت بر اثبات این صفت به چشم می‌خورد، ما هم به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم.

^۱ - مسلم ۱۷۶۲/۴.

۱- ﴿أَمِنْتُمْ مَن فِي السَّمَاءِ أَن يَخْسِفَ بِكُمُ الْأَرْضَ فَإِذَا هِيَ تَمُورُ﴾ [الملك: ۱۶].
 «آیا از آن کس که در آسمان است ایمن شده‌اید که شما را در زمین فرو برد پس بناگاه [زمین] به تپیدن افتد».

۲- ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾ [فاطر: ۱۰].
 «از آن خداست سخنان پاکیزه به سوی او بالا می‌رود و کار شایسته به آن رفعت می‌بخشد».

۳- ﴿يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِّنْ فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾ [النحل: ۵۰].
 «از پروردگارشان که حاکم بر آنهاست می‌ترسند و آنچه را مامورند انجام می‌دهند».

۴- ﴿إِذْ قَالَ اللَّهُ يَٰعِيسَىٰ إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ﴾ [آل عمران: ۵۵].
 «[یاد کن] هنگامی را که خدا گفت ای عیسی من تو را برگرفته و به سوی خویش بالا می‌برم».

۵- ﴿سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَىٰ﴾ [الأعلى: ۱].

نام پروردگار والای خود را به پاکی بستان».

۶- ﴿تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ﴾ [المعارج: ۴].

«فرشتگان و روح در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است به سوی او بالا می‌روند».
 آیات ذکر شده به صراحت بر علوی خداوند (بلندی خدا بر مخلوقانش) دلالت می‌کنند، هر چند دلائل دیگری از قرآن وجود دارد ولی به این مقدار بسنده می‌کنیم.
 اما احادیث رسول ﷺ در این مورد قابل شمارش نیستند، بسیاری از علماء گفته‌اند که به درجه تواتر رسیده‌اند مثلاً امام ذهبی^۱ کتاب مخصوصی در مورد این صفت تحریر نموده و آنرا العلو نامیده و همچنین ابن ابی العز الحنفی رحمه الله در شرح طحاویه بیست نوع دلیل را در اثبات این صفت ذکر کرده است سپس در پایان می‌فرماید: این چند نوع ادله

^۱ - به مختصر العلو ۸۰ نگاه کنید.

است اگر کلام را بسط بدهم به صد دلیل می‌رسد، اگر کسی می‌خواهد این صفت را تأویل کند باید به همه دلائل پاسخ بگوید اما هرگز نمی‌تواند جواب صحیحی ارائه دهد^۱.
 بعضی از احادیث دال بر این صفت را ذکر می‌کنیم:

۱- حدیث معاویه بن حکم سلمی: «ثم أطلعت غنيمة ترعاها جارية لي قبل أحد والخوانية، فوجدت الذئب قد أصاب منها شاة، وأنا رجل من بني آدم آسف كما يأسفون، فصككتها صكة، ثم انصرفت إلى رسول الله ﷺ فأخبرته فعظم ذلك علي، قال: فقلت يا رسول الله، أفلا أعتقها؟ قال: «بلى إيتني بها». قال: فجئت بها رسول الله ﷺ فقال لها: «أين الله؟» قالت: الله في السماء. قال: «من أنا؟» فقالت: أنت رسول الله. قال: إنها مؤمنة فأعتقها».

می‌گوید: جاریه‌ای داشتم که کنار کوه احد و اطرافش گوسفندانم را می‌چراند. روزی اطلاع پیدا کردم که گرگ یکی از گوسفندانم را ربوده بود من هم آدم بودم و از این کار خیلی نگران شدم و سیلی به او زدم و پیش پیامبر ﷺ رفتم و داستان را برای او تعریف کردم، پیامبر ﷺ کارم را خیلی بد جلو داد.

گفتم: ای رسول خدا او را آزاد کنم؟

فرمود: او را پیش من بیاور.

آمد و پیامبر ﷺ خطاب به او فرمود: خدا کجا است؟

گفت: در آسمان.

فرمود: من کیستم؟

گفت: رسول خدا. پیامبر ﷺ فرمود: آزادش کن مؤمن است^۲.

^۱- شرح العقيدة الطحاوية ۲۸۸ و به کتاب اجماع الجيوش الاسلاميه ابن قيم هم نگاه کنید.

^۲- مسلم ۳۸۲/۱

ذهبی بعد از ذکر حدیث می‌فرماید: این حدیث صحیح است و مسلم و ابوداود و نسائی و غیره آنرا روایت کرده‌اند و همانگونه که روایت شده بدون تأویل و تحریف آنرا نقل می‌نمایند، اگر از هر انسان دیگری پرسی خدا کجا است؟ می‌گوید: در آسمان است. دو نکته مهم در حدیث وجود دارد:

۱- خدا کجا است، سؤال مشروع و جائزی است.

۲- جواب مخاطب که بگوید: در آسمان هم مشروع است.

کسی که منکر این دو نکته باشد در حقیقت سخن پیامبر را انکار کرده است.

کلام بی‌هقی را بدون کم و کاست و تغییر ذکر کردم، ایشان برای اثبات کلام خودش به احادیث و روایات دیگری استناد می‌کند، خداوند سلف صالح ما را مشمول رحمت خودش قرار دهد که چنین فقهی دارند و متمسک به نصوص هستند. اگر می‌خواهید میان عقیده سلف و خلف در این راستا تحقیقی به عمل بیاورید به نوشته‌های کوثری در شرح این حدیث در کتاب *الاسماء و صفات بی‌هقی* نگاه کنید.^۱

۲- حدیث اسراء و معراج: حدیث متواتری است که چندین نفر از علماء از جمله ابن قیم رحمته الله به متواتر بودنش حکم فرموده‌اند.^۲

الفاظ حدیث بر این دلالت می‌کنند که خداوند بر روی عرش خودش قرار گرفته مثلاً به این عبارت حدیث خوب نگاه کنید که می‌فرماید: «مرا بر آن سوار کرد همرا جبریل به راه افتادیم تا به آسمان رسیدیم.....» در ادامه حدیث که بالا می‌روند تا به آسمان هفتم می‌رسند و در نهایت نزد پروردگار و واجب شدن نماز.

همچنین رفت و آمد حضرت صلی الله علیه و آله بین موسی و خداوند برای تخفیف نماز تا نماز بر امت تخفیف داده شود. امام بخاری و دیگران در حدیث انس بن مالک رضی الله عنه لفظ *علو* را ذکر می‌کنند که می‌فرماید: «ثم علا به جبریل. فوق ذلك بما لا يعلمه الا الله حتى جاوز

^۱ - الاسماء و الصفات ۵۳۲

^۲ - اجماع الجيوش الاسلامیة ۴۷.

سدره المنتهی... ثم هبط حتى بلغ موسى فأحتبسه»^۱ «سپس بالا رفت به جایی که تنها خدا می‌داند و تا از سدره المنتهی گذشت.... سپس پایین آمد و موسی را ملاقات کرد». این حدیث قوی ترین دلیل است برای اثبات بلندی مکان خدا بر همه مخلوقات.

۳- حدیث ابی سعید رضی الله عنه: رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «ألا تأمنوني وانا أمين من في السماء يأتيني خبر السماء مساء وصباحاً»^۲.

«آیا مرا امین نمی‌پنداری در حالی که کسی که در آسمان است مرا امین می‌داند و صبح و شام خبر آسمان را به سوی من می‌فرستد».

احادیث فراوانی دیگری در این مورد روایت شده^۳.

همانگونه که دلائل سمعی بر این امر دلالت می‌نمایند دلایل عقلی نیز چنین هستند. ابن ابی العز حنفی رحمته الله می‌گوید: بلند مکانی خدا با دلیل سمعی و عقلی و فطری ثابت شده است.

دلائل عقلی آن چند نوع هستند:

۱- علم بدیهی داریم به اینکه هر دو موجود نسبت به هم یا مانند صفت و موصوف هستند که صفت قائم به موصوف است یا یکی در ذات دیگری یا از هم جدا هستند، اولی باطل است و دومی چون لازمه‌اش این است خداوند محل پستی و کثافات باشد - خداوند از چنین چیزی پاک و مبرا است - و باید خط بطلان بر آن کشید در نتیجه تنها فرضیه سوم باقی می‌ماند که بگویم خداوند از مخلوقات جدا است چون غیر معقول است که گفته شود خداوند نه متصل به عالم است نه منفصل از آن.

^۱ - الجيوش الإسلامية ۴۷ و مختصر العلو ۸۹.

^۲ - بخاری کتاب مغازی ۱۱/۵ و مسلم کتاب زکات ۷۴۲/۲.

^۳ - اجتماع الجيوش الإسلامية ۴۷ و مختصر العلو ۸۱.

۲- اگر بگویم: خداوند نه داخل جهان است نه خارج آن مقتضی نفی وجود خداوند است، چون یا خارج آن است یا داخل، دومی باطل است تنها گزینه اولی باقی می‌ماند پس باید خدا از جهان جدا باشد.^۱

دلیل فطری:

هر انسانی که خدا را می‌خواند دست‌ها را بالا می‌برد و قلبش رو به آسمان است و حتی چشمانش به طرف بالا خیره می‌شود، این وضعیت برای کوچک و بزرگ، دانا و نادان مساوی است، هیچ کس نمی‌تواند منکر آن باشد و بگوید قلبش به طرف راست یا چپ تمایل می‌کند.

لطیفه‌ای در این مورد از ابی جعفر همدانی روایت شده که در مجلس ابی معالی معروف به امام حرمین حضور پیدا کرد، امام در مورد نفی صفت سخنرانی می‌کرد و می‌فرمود: خداوند وجود داشت نه عرش بود نه چیز دیگر، خداوند بر همان جایی است که قبل از آفریدن آنها قرار داشت.

شیخ ابو جعفر می‌فرماید: ای استاد در این مورد برای ما بیان کن، چه حالتی است هنگام دعا کردن به ما دست می‌زند، چون هیچ عارفی نیست مگر اینکه در قلبش احساس طلب بالا دارد و هرگز متوجه طرف راست یا چپ خود نمی‌شود، چگونه آنرا مداوا کنیم، امام بر سر و صورت خود زد و گریه کرد و فرمود: هدانی مرا شگفت زده کرد.^۲

این چند ادله‌ای بود در مورد اثبات بلند مکانی خداوند بر مخلوقاتش که از روز روشن واضح‌تر است و نیازمند مناقشه و حاشیه‌گذاری نیست و برای افرادی که خداوند نور بصیرت بدانها بخشیده و از ترهات اهل کلام سالم مانده باشد، کافی و شافی است.^۳

^۱- شرح العقيدة الطحاوية ۲۹ و مجموع فتاوی ابن تیمیه ۱۵۲/۵.

^۲- شرح العقيدة الطحاوية ۲۹۱.

^۳- برای اطلاعات بیشتر به مجموع فتاوی ابن تیمیه جلد ۵ و اجتماع الجيوش الاسلامیة ابن قیم و مختصر العلو ذهبی و الاسماء و الصفات بیهقی ۴۹۷ نگاه کنید.

صفت دوم: استواء

صفت فعلی خداوند است که در هفت آیه قرآن بیان شده است:

۱- ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ﴾ [الأعراف: ۵۴]. «در حقیقت پروردگار شما آن خدایی است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید سپس بر عرش [جهانداری] استیلا یافت».

۲- ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ﴾ [یونس: ۳]. «پروردگار شما آن خدایی است که آسمانها و زمین را در شش هنگام آفرید سپس بر عرش استیلا یافت کار [آفرینش] را تدبیر می‌کند هیچ شفاعت کننده‌ای، جز با اذن او نیست».

۳- ﴿اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى﴾ [الرعد: ۲].

«خدا [همان] کسی است که آسمانها را بدون ستونهایی که آنها را ببینید برافراشت آنگاه بر عرش استیلا یافت و خورشید و ماه را رام گردانید هر کدام برای مدتی معین به سیر خود ادامه می‌دهند».

۴- ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ﴾ [طه: ۵].

«خدای رحمان که بر عرش استیلا یافته است».

۵- ﴿الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ الرَّحْمَنُ فَسَلِّ بِهِ خَيْرًا﴾ [الفرقان: ۵۹].

«همان کسی که آسمانها و زمین و آنچه را که میان آن دو است در شش روز آفرید آنگاه بر عرش استیلا یافت رحمتگر عام [اوست] در باره وی از خبره‌ای بپرس [که می‌داند]».

۶- ﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ﴾ [السجده: ۴].

«خدا کسی است که آسمانها و زمین و آنچه را که میان آن دو است در شش روز [شش دوران] آفرید آنگاه بر عرش [قدرت] استیلا یافت هیچ سرپرست و شفاعت کننده‌ای برای شما جز او نیست؛ آیا متذکر نمی‌شوید؟!».

۷- ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ ۚ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا ۚ وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ ۚ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۝﴾ [الحديد: ۴]. «اوست آن کس که آسمانها و زمین را در شش هنگام آفرید آنگاه بر عرش استیلا یافت آنچه در زمین درآید و آنچه از آن برآید و آنچه در آن بالارود [همه را] می‌داند و هر کجا باشید او با شماست و خدا به هر چه می‌کنید بیناست».

همه آیات دال بر این هستند که خداوند بعد از آفریدن زمین و آسمان بر عرش مستقر شد به گونه‌ای که شایسته ذات اقدسش باشد.

احادیث فراوانی از حضرت ﷺ روایت شده‌اند که مفهوم آیات گذشته را تأیید می‌کنند:

۱- حدیث ابی هریره از پیامبر ﷺ که می‌فرماید: «ان الله لما قضی الخلق كتب عنده في الكتاب وهو عنده فوق عرشه ان رحمتي سبقت غضبي»^۱.

«وقتی که خداوند آفریدن آسمانها و زمین را به پایان رساند در کتابی نزد خود بر روی عرش نوشت - و هنوز هم نزد خودش بر روی عرش قرار دارد - رحمت من بر خشمم پیشی گرفته است».

۲- حدیث ابی هریره از رسول خدا ﷺ که می‌فرماید: «إِنَّ فِي الْجَنَّةِ مَائَةَ دَرَجَةٍ أَعَدَّهَا اللَّهُ لِلْمُجَاهِدِينَ فِي سَبِيلِهِ كُلُّ دَرَجَتَيْنِ مَا بَيْنَهُمَا كَمَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ فَإِذَا سَأَلْتُمُ اللَّهَ

^۱ - بخاری کتاب توحید باب کان عرشه علی الماء ۶/۲۷۰۰ و مسلم کتاب التوبة باب سعة رحمة الله ۴/۲۱۰۷.

فَسَلُّوهُ الْفِرْدَوْسَ فَإِنَّهُ أَوْسَطُ الْجَنَّةِ وَأَعْلَى الْجَنَّةِ وَفَوْقَهُ عَرْشُ الرَّحْمَنِ وَمِنْهُ تَفَجَّرُ أَنْهَارُ الْجَنَّةِ»^۱.

در بهشت صد جایگاه وجود دارد که خداوند آنها را برای مجاهدین مهیا فرموده است، میان هر درجه به اندازه بین آسمان و زمین است اگر از خدا چیزی خواستید، فردوس را بطلید چون وسط بهشت است و از همه جا بهشت بلندتر است و بالای آن عرش پروردگار قرار گرفته و همه سرچشمه‌های بهشت از آنجا می‌چوشند.

امام ابن خزیمه در تعلیقی بر این حدیث می‌فرماید: حدیث صراحته بیان می‌کند که عرش بالای بهشت قرار دارد و در آیات دیگر ثابت شده که خداوند بر روی عرش قرار گرفته، پس خداوند ما بالای عرش بالای بهشت هستند^۲.

احادیث فراوانی در این مورد روایت شده‌اند^۳.

اهل سنت و جماعت به این نصوص ایمان دارند و ظاهر آنها را پذیرفته‌اند هر چند استوای شایسته ذات پروردگار اعتقاد دارند.

ابن خزیمه رحمته الله می‌فرماید: ما به خبر ایمان داریم و ایمان داریم که پروردگار ما بر روی عرش است و کلام خدا را تبدیل نمی‌کنیم و تنها سخنی بر زبان می‌آوریم که به ما خبر داده شده.

ما کلام را مانند معطله تبدیل نمی‌کنیم که استوا را از معنی خود منحرف می‌کنند مانند یهود که لفظ حطه را به حنطه تغییر داده‌اند^۴.

^۱ - بخاری کتاب توحید باب کان عرشه علی الماء ۶/۲۷۰۰.

^۲ - التوحید ۱/۲۴۱.

^۳ - التوحید ابن خزیمه ۱/۲۳۱ و اجتماع الجیوش الاسلامیه ۴۸ و مختصر العلو ۸۱.

^۴ - التوحید ابن خزیمه ۱/۲۳۳.

سلف اجماع دارند که خداوند بر عرش استوا فرموده و هیچ عملی از او پوشیده نیست، آثاری که از اصحاب و تابعین در اثبات این مورد روایت شده قابل شمارش نیست.

مثلاً از ابن مسعود رضی الله عنه روایت شده که فرموده: عرش بر روی آب است و خداوند بالای عرش و هیچ چیزی از اعمال ما بر او پوشیده و پنهان نیست.^۱
یا امام بیهقی با سندش از اوزاعی روایت می‌کند: ما همه اعتقاد داریم که خداوند بر روی عرش قرار دارد و به ظاهر روایت در مورد صفات ایمان داریم.^۲

یکی از مشهورترین روایت در این باب روایت از امام مالک است که در پاسخ مردی از آیه: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ [طه: ۵] فرمود: استواء خدا معقول است اما کیفیت آن مجهول و پرسش از آن بدعت است و تو که از آن می‌پرسی مرد خوبی نیستید.^۳

ابن تیمیه می‌فرماید: قول کردن به قرار گرفتن خداوند بر روی عرش مورد اتفاق همه پیامبران است، در هر کتابی که بر پیامبران نازل فرموده بیان گردیده است و سلف این امت هم از هر گروهی که باشند بر آن اتفاق دارند.^۴

سلف صالح - رحمهم الله - در تفسیر استواء چهار عبارت به کار برده‌اند:

۱- علو (بلند مکانی).

۲- ارتفاع.

۳- صعود.

^۱ - ذهبی در العلو می‌فرماید: عبدالله بن احمد در السنة و ابوبکر بن منذر و ابو احمد عسال آنرا روایت کرده‌اند.

^۲ - الاسماء والصفات ۵۱۵ و مجموع فتاوی ۳۹/۵.

^۳ - شرح اصول اعتقاد اهل سنت ۳۹۸/۳ و عقیده السلف صابونی ۱۷. ابن عبد البر در التمهید ۱۳۸/۷ و ابن ابی زید قیروانی در رساله خود و ذهبی در العلو ۱۰۳ آنرا روایت کرده‌اند. به اجتماع الجيوش الاسلامية ۷۵ نگاه کنید.

^۴ - نقض التأسيس ۹/۲.

۴- استقرار.

ابن قیم رحمته الله می‌فرماید:

فلهم عبارات عليها اربع	قد حصلت للفارس الطمعان
وهي استقر وقد وكذلك ارت	ع الذي ما فيه من نكران
و كذلك قد صعد الذي هم رابع	وابو عبيده صاحب الشيباني
يختار هذا القول في تفسيره	ادري من الجهمى بالقرآن

آنها در مورد بلندی مکان خداوند چهار عبارت دارند که با آنها نیزه برای سواره نظام درست می‌شود، عبارات استقر و علی و ارتفاع هستند که ارتفاع مخالفان فراوانی دارد، و همچنین صعد عبارت چهارمی آنها است که ابو عبیده دوست حسن شیبانی این نظریه را در تفسیرش برگزیده، ابو عبیده از جهمیان دانانتر به قرآن است.^۱

همه اینها مذهب و دیدگاه سلف صالح را در مورد ایمان به صفات خداوند بیان می‌کند و همچنین اعتقاد آنها را در مورد صفات همانگونه که شایسته ذات پروردگار است آشکار می‌نماید، نه اینکه این الفاظ، خوشک و بی‌معنی هستند همانطور که بعضی چنین گمان کرده‌اند و آنرا مذهب سلف تلقی می‌کنند در حالی که چیزی از مذهب سلف نمی‌دانند، مذهب سلف در بابی و دیدگاه آنان در باب دیگر است.

خلاصه اینکه سلف صالح به بلند مکانی خداوند و استوای ایشان بر عرش به گونه‌ای که شایسته حی منان باشد ایمان دارند.

امام ذهبی در این مورد می‌فرماید: شیخ الاسلام ابو حسن هکاری و حافظ ابو محمد مقدسی با دو اسناد که به ابی ثوره و ابی شعیب بر می‌گردد و هر دو نفر از امام محمد بن ادريس شافعی رحمته الله یاور سنت روایت می‌کنند که امام فرموده: دیدگاه من و افرادی که من آنها را دیده‌ام مانند سفیان ثوری و مالک و دیگران این است که به شهادتین اقرار می‌نمایند و اعتقاد دارند که خداوند بر روی عرشش قرار گرفته و هر طور بخواهد به دنیا

^۱ - النونية بشرح الهراسی ۱/ ۲۱۵.

نزدیک می‌شود یا بر آسمان پایین می‌آید..... سپس امام سایر اعتقادات اهل سنت را ذکر می‌کند.^۱

ابن تیمیه رحمته الله می‌فرماید: امام شافعی رحمته الله در مورد خلافت ابی بکر فرموده: خلافت ابوبکر حق بود و خداوند در آسمان بدان قضاوت نمود و دلها را بر آن جمع کرد. سپس ابن تیمیه می‌فرماید: اگر در این مورد تنها جملات امام شافعی رحمته الله جمع آوری شود حق باب اداء شده و نیازمند سخن کسی دیگر نخواهیم بود.^۲

امام شافعی رحمته الله در این مورد به حدیث معاویه استدلال فرموده است که معاویه می‌فرماید: «ثم أطلعت غنيمة ترعاها جارية لي قبل أحد والخوانية، فوجدت الذئب قد أصاب منها شاة، وأنا رجل من بني آدم آسف كما يأسفون، فصككتها صكة، ثم انصرفت إلى رسول الله ﷺ، فأخبرته فعظم ذلك علي، قال: فقلت يا رسول الله، أفلا أعتقها؟ قال: بلى إيتني بها. قال: فجئت بها رسول الله ﷺ، فقال لها: «أين الله؟» قالت: الله في السماء. قال: «من أنا؟» فقالت: أنت رسول الله. قال: إنها مؤمنة فأعتقها».

«می‌گویند: جاریه‌ای داشتم که کنار کوه احد و اطرافش گوسفندانم را می‌چراند. روزی اطلاع پیدا کردم که گرگ یکی از گوسفندانم را ربوده بود من هم آدم بودم و از این کار خیلی نگران شدم و سیلی به او زدم و پیش پیامبر ﷺ رفتم و داستان را برای او تعریف کردم، پیامبر ﷺ کارم را نکوهش نمود، گفتم: ای رسول خدا او را آزاد کنم؟ فرمود: او را پیش من بیاور.

آمد و پیامبر ﷺ خطاب به او فرمود: خدا کجا است؟

گفت: در آسمان.

فرمود: من کیستم؟

^۱ - مختصر العلو ۱۷۶ و الجيوش الاسلاميه ۹۴.

^۲ - مجموع الفتاوى ۱۳۹/۵ و الاثر في العقيدة الحافظ مقدسى ۴۷ و اجتماع الجيوش الاسلاميه ۹۵

گفت: رسول خدا. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آزادش کن مؤمن است. پیامبر صلی الله علیه و آله به ایمانش حکم می‌کند وقتی که اقرار کرد خداوند در آسمان است و صفت بلند مکانی خداوند را شناخت»^۱.

بیهقی رحمته الله علیه بعد از ذکر ادله بر استواء خداوند و استقرار ایشان بر عرش می‌فرماید: آثار فراوانی در این مورد از سلف صالح روایت شده است و امام شافعی رحمته الله علیه هم پرچم دار و راه رو این طرز تفکر است^۲.

این بعضی از نصوصی است راجع به اعتقاد امام شافعی رحمته الله علیه و اینکه ایشان به همه صفات خداوند که بدان متصف هستند و یا رسول صلی الله علیه و آله بدان خبر داده‌اند اعتقاد دارد و از مذهب سلف صالح پیروی فرموده است، یعنی امام شافعی رحمته الله علیه به صفاتی همچون علو و استواء ایمان داشته.

صفت سوم: نزول (پایین آمدن)

نزول یکی از صفات فعلی خداوند است بدین علت ادله دال بر آن هستند که خداوند هر شب به آسمان دنیا پایین می‌آید و می‌فرماید: چه کسی مرا فرا می‌خواند تا دعوتش را اجابه کنم، چه کسی از من چیزی می‌خواهد تا به او ارزانی بخشم، چه کسی از من طلب بخشش می‌کند تا او را ببخشایم. همانطور که در احادیث روایت شده است.

ابو عثمان صابونی رحمته الله علیه می‌فرماید: یاران حدیث نزول هر شب پروردگار به آسمان دنیا را بدون تشبیه به نزول مخلوقات یا تبدیل و تحریف و کیفیت دادن همانگونه که رسول صلی الله علیه و آله ثابت فرموده، ثابت می‌کنند و حدیث را بر ظاهر معنی حمل می‌نمایند و علمش را به خدا موکول می‌کنند^۳.

^۱ - الام ۲۸۰/۵ و مجموع فتاوی ۱۹۲/۵ و صواعق المحرقة ۱۳۰/۴ و مناقب بیهقی ۳۹۴/۱.

^۲ - الاسماء و الصفات ۵۱۷ و به فتح الباری ۴۰۷/۱۳ نگاه کنید.

^۳ - عقیده السلف و اصحاب الحديث ۱۱۱/۱

ابن خزیمه رحمته الله می‌فرماید: علماء حجاز و عراق نزول هر شب خداوند به آسمان دنیا را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند و ما هم بر صحت اخبار نزول خداوند به آسمان دنیا شهادت می‌دهیم و با زبان بدان اقرار می‌کنیم و قلباً آنها را می‌پذیریم، اما قائل به کیفیت و صورت نیستیم چون پیامبر ما صلی الله علیه و آله کیفیت را برای ما بیان نفرموده است، بلکه به ما یاد داده که خداوند به آسمان پایین می‌آید، خدا و رسولش چیزی که مسلمانان در امور دینی نیازمند به آن باشند رها نفرموده‌اند، ما هم قائل به آنها هستیم و آنها را تصدیق می‌نمایم ولی هرگز دم به تأویل و تحریف و تکلیف هم نمی‌زنیم، چون رسول اکرم صلی الله علیه و آله چنین نکرده‌اند.^۱

سپس امام رحمته الله به ذکر احادیث دال بر نزول می‌پردازد:

یکی از احادیث، حدیث ابوهریره است که می‌فرماید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «يَنْزِلُ رَبُّنَا تَبَارَكَ وَتَعَالَى كُلَّ لَيْلَةٍ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا حِينَ يَبْقَى ثُلُثُ اللَّيْلِ الْآخِرِ يَقُولُ مَنْ يَدْعُونِي فَأَسْتَجِيبَ لَهُ مَنْ يَسْأَلُنِي فَأُعْطِيَهُ مَنْ يَسْتَغْفِرُنِي فَأَغْفِرَ لَهُ».^۲

«پروردگار ما هر شب وقتی که یک سوم شب باقی بماند به آسمان دنیا پایین می‌آید و می‌فرماید: چه کسی مرا فرا می‌خواند تا دعوتش را اجابه کنم، چه کسی از من چیزی می‌خواهد تا به او ارزانی دهم، چه کسی از من طلب بخشش می‌کند تا او را ببخشایم.»

احادیث در مورد فراوان هستند، امام ابن تیمیه رحمته الله همه احادیث را در کتابی به نام «شرح حدیث النزول» ذکر کرده، امام در آن کتاب می‌فرماید: این سخن که خداوند هر شب به آسمان دنیا می‌آید در سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله به وفور دیده می‌شود و سلف صالح امت بر آن اتفاق دارند، هر کس سخن رسول صلی الله علیه و آله را تکرار کند مسلماً به حق اصابت کرده و راست گفته هر چند حقیقت کلام رسول خدا را هم درک نکرده باشد مانند کسی که قرآن می‌خواند ولی مفهوم آنرا درک نمی‌کند، چون راست‌ترین کلام و بهترین هدیه

^۱ - التوحید ابن خزیمه ۲۸۹/۱.

^۲ - بخاری کتاب تهجد باب دعا ۳۸۴/۱ و مسلم کتاب صلاة شماره ۱۶۸.

کلام خدا و سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است. رسول خدا این کلام را فرموده و به امت اعلام نمود، و هیچ کدام از اصحاب آنرا کتمان ننمودند تا به دست تابعین دادند و آنها هم بدون کم و کاست تبلیغ کردند و بدان متأثر شدند و مردم را به صورت عمومی و خصوصی بدان فرا خواندند و کتب صحیح نزد خاص و عام مانند صحیح بخاری و مسلم و موطأ و مسند امام احمد و ابوداود و ترمذی و نسائی و غیره آنرا روایت کردند.^۱

چیزهای از امام شافعی رحمته الله علیه روایت شده است که دال بر این هستند امام بدون تشبیه و کیفیت دادن و تحریف و تبدیل و تعطیل به این صفت ایمان داشته، ابو حسین بن ابی یعلی با سندش از امام شافعی رحمته الله علیه نقل کرده که فرموده: بنا به خبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم خداوند هر شب به آسمان دنیا می‌آید.^۲

در اجتماع الجیوش ابن قیم از عبدالرحمان بن ابی حاتم رازی از ابو شعیب و ابو ثور از ابی عبدالله محمد بن ادريس شافعی رحمته الله علیه روایت شده که فرموده: خداوند بر روی عرشش است هر گاه بخواهد به مخلوقاتش نزدیک می‌شود و هرگاه آرزو کند به آسمان دنیا می‌آید.^۳

نصوص شرعی کلام امام را تأیید می‌کنند و عین عقیده سلف پرافتخار این امت است و لازم است که مؤمنین به چنین طرز تفکری رو آورند.

صفت چهارم: کلام خدا

این یکی از بزرگ ترین مسئله اختلافی میان اهل سنت و گروه‌های دیگر است، مردم دیدگاه‌های گوناگونی در این مورد داشته‌اند^۴ و به خاطر آن این امت پا برجا و مقوم دچار بلا و مصیبت‌های کمر شکن شده، خون بسیاری از آن راد مردان ریخته شد، متأسفانه

^۱ - مجموع فتاوی ۳۲۲/۵ و رساله مذکور در جلد ۵ مجموع فتاوی ص ۳۲۱ نقل شده است.

^۲ - طبقات الحنابلة ۲۸۴/۱ و به مجموع فتاوی ۱۸۲/۵ نگاه کنید.

^۳ - اجتماع الجیوش الاسلامیه ۹۴ و مختصر العلو ۱۷۶.

^۴ - به شرح عقیده طحاویه ۱۶۸ نگاه کنید.

معتزله و همفکرانشان بر مسند قدرت تکیه زدند و برای مردم انگزسیون ایجاد می‌کردند، یکی از بزرگ‌ترین مردانی که آستین همت بالا کشید و تمام سختی و بدبختیهای این راه را با جان و دل خرید کسی جز امام اهل سنت و پیشوای حدیث احمد بن حنبل شیبانی نبود هزار رحمت بر روح پاکش، بر حق پابرجا ماند و درس مقاومت را به امت اسلامی یاد داد حتی بعضی می‌گویند: اسلام با دو نفر به فتح و پیروزی رسید، در چنگ رده توسط ابوبکر و در فتنه خلق قرآن توسط احمد بن حنبل، تا خداوند به داد مسلمین آمد و اهل سنت را از این مخمصه نجات داد^۱.

عقیده اهل سنت و جماعت:

خداوند دارای صفت کلام است، صفتی که قائم به ذات حکیم منان است و هرگز از او جدا نگشته یعنی همیشه سخن فرموده و تا قیام قیامت هم سخن خواهد فرمود. کلام خداوند زیباترین کلام است و به کلام انسانها نمی‌ماند چون تشبیه بین خدا و مخلوق باطل و بی‌معنی است.

و با هر کدام از مخلوقاتش مانند فرشتگان و پیامبران و بندگان صالحش که دوست دارد با واسطه یا بدون واسطه سخن می‌فرماید، در بعضی مواقع مخاطب حکیم منان، حقیقت صدای الله را می‌شنود مانند مؤمنین در قیامت، یا خود صدا را می‌شنوند مانند موسی در دنیا که بر روی طور و کنار درخت با حی منان به گفت و گو پرداخت. همانطور که کلامش به کلام مخلوقات نمی‌ماند صدایش هم با صدای مخلوقات قابل تشبیه نیست. چون کلمات خداوند تمام نشدنی هستند.

یکی از کلامهای خداوند قرآن و تورات و انجیل است. همه قرآن با سوره و آیه و حروف و معانی کلام خدا می‌باشند و قبل از محمد ﷺ قرآن را بر کسی فرود نفرستاده. ابتداء جبریل از خداوند می‌شنید و محمد ﷺ از جبریل می‌گرفت و امت اسلامی هم از رسول اکرم ﷺ، پس جبریل و محمد ﷺ وظیفه‌ای جز اداء کلام خدا نداشتند، قرآن

^۱ - تأریخ طبری ۶۳۱/۸ و مناقب احمد بن حنبل اثر ابن جوزی ۳۸۷ و البدایه و النهایه ۳۴۵/۱۰.

کلامی است محفوظ، در لوح المحفوظ و آنچه در کتب و مصاحف هست و مردم با زبان آنرا تلاوت می‌کنند و با گوش سر آنها را می‌شنوند و در چاپ خانه آنها چاپ می‌کنند و از آن نسخه برداری می‌شود و در قلب حافظان قرآن با حروف و معانی ثبت می‌شود، حقیقت کلامی است که خداوند فرموده است، کلام غیر خدا نیست، قرآنی است غیر مخلوق هر چند با قرائت و حفظ و چاپ و غیره در آن تصرف شود، هر کس آنرا بشنود و گمان کند که مخلوق است به خداوند کفر ورزیده است.

خداوند تورات را با دستان خود برای موسی نوشت، و آنچه در لوح المحفوظ است چهل سال قبل از آفریدن آدم با دست خداوند به تحریر در آمده، هم‌نطور که در حدیث صحیح روایت شده است.^۱

کلام خداوند قابل تجزیه و تقسیم است قرآن و تورات و انجیل همه کلام خدا هستند در حالی که قرآن غیر انجیل و تورات است و تورات غیر انجیل است حتی در قرآن، سوره فاتحه غیر ایه الکرسی است، یا سوره بقره غیر از سوره العمران است، و همچنین بقیه کلام خدا از این قاعده مستثنی نیست، و خداوند با لغات مختلف با بندگانش سخن می‌فرماید، قرآن عربی است و تورات عبری و انجیل سریانی است.

در قرآن معانی و مفاهیمی وجود دارد که در تورات به چشم نمی‌خورد، همچنین کلام خدا قابل تفضیل و ترجیح هستند مثلاً ایه الکرسی از تمام آیات دیگر بزرگ‌تر است، مانند سوره فاتحه نه در قرآن نه در تورات و نه در انجیل نازل نشده است، یا سوره

^۱ - مانند حدیث ابی هریره از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرموده: «اِخْتَجَّ آدَمُ وَمُوسَى فَقَالَ لَهُ مُوسَى أَنْتَ الَّذِي أَخْرَجَكَ خَطِيئَتِكَ مِنَ الْجَنَّةِ فَقَالَ لَهُ آدَمُ أَنْتَ مُوسَى الَّذِي اصْطَفَاكَ اللَّهُ بِرِسَالَتِهِ وَبِكَلَامِهِ ثُمَّ تَلَوْنِي عَلَى أَمْرِ قُدْرٍ عَلَيَّ قَبْلَ أَنْ أُخْلَقَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَحَجَّ آدَمُ مُوسَى مَرَّتَيْنِ» «موسی و آدم به بحث و گفت‌وگو پرداختند: موسی گفت: تو پدر ما هستی اما با یک گناه ما را از بهشت بیرون آوردی، آدم هم گفت: تو فرستادی خدا هستی خداوند با دست خودش به تو تورات داه، آیا بر کاری مرا ملامت می‌کنید که چهل سال قبل از آفریدنم خداوند آنرا مقدر کرده بود، سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند بدین علت آدم دو با بر موسی اقامه حجت کرد».

بخاری کتاب قدر ۲۱۴/۷ و مسلم کتاب قدر ۲۰۴۲/۴.

اخلاص یک سوم قرآن است، از این گذشته کلام خدا تقدیم و تأخیر دارند مثلاً در «بسم الله» الله بعد از اسم می‌آید، همه اینها با لفظ و حروف کلام غیر مخلوق خداوند هستند و اصلاً با کلام مخلوقات قابل تشبیه نیستند.

فراموش نکنیم اصوات و ورق و مداد و جلد قرآن و جوهر همه مخلوق و مصنوع هستند اما آنچه از حروف منطوق نوشته شده نگه داری شده به دست می‌آید با حروف و معانی کلام خدا و غیر مخلوق می‌باشد.

اهل سنت و جماعت با ادله فراوانی از قرآن و سنت غیر مخلوق بودن کلام خدا را به اثبات رسانیده‌اند، مثلاً:

۱- ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَءَاتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ﴾ [البقرة: ۲۵۳]. «برخی از آن پیامبران را بر برخی دیگر برتری بخشیدیم از آنان کسی بود که خدا با او سخن گفت و درجات بعضی از آنان را بالا برد و به عیسی پسر مریم دلایل آشکار دادیم و او را به وسیله روح القدس تایید کردیم».

۲- ﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾ [النساء: ۱۶۴]. ترجمه: «و خداوند با موسی آشکارا سخن گفت».

۳- ﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي إِلَيْكَ﴾ [الأعراف: ۱۴۳]. ترجمه: «و چون موسی به ميعاد ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت عرض کرد پروردگارا خود را به من بنمای».

۴- ﴿فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَمُوسَى إِنَّهُ أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ [القصص: ۳۰]. ترجمه: «پس چون به آن [آتش] رسید از جانب راست وادی در آن جایگاه مبارک از آن درخت ندا آمد که ای موسی من هستم خداوند، پروردگار جهانیان».

۵- ﴿إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ وَكُنْ فَيَكُونُ﴾ [النحل: ۴۰]. ترجمه:

«ما وقتی چیزی را اراده کنیم همین قدر به آن می‌گوییم باش بی‌درنگ موجود می‌شود».

۶- ﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلِمَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ وَ

ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [التوبة: ۶]. ترجمه: «و اگر یکی از مشرکان از تو پناه خواست

پناهش ده تا کلام خدا را بشنود سپس او را به مکان امنش برسان چرا که آنان قومی نادانند».

آیات در این مورد فراوان هستند امام ابن تیمیه همه آنها را در کتابی به نام «شرح

العقيدة الاصفهانية» ص ۶۶ جمع آوری کرده است.

همچنی احادیث صحیحی در تأیید این مطلب از حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله روایت

شده است، به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم.

۱- حدیث ابو هریره از پیامبر صلی الله علیه و آله که می‌فرماید: «اُخْتِجَ آدَمُ وَمُوسَى فَقَالَ لَهُ مُوسَى

أَنْتَ آدَمُ الَّذِي أَخْرَجْتَكَ خَطِيئَتِكَ مِنَ الْجَنَّةِ فَقَالَ لَهُ آدَمُ أَنْتَ مُوسَى الَّذِي اصْطَفَاكَ اللَّهُ

بِرِسَالَتِهِ وَبِكَلَامِهِ ثُمَّ تَلَوْنِي عَلَى أَمْرِ قُدِّرَ عَلَيَّ قَبْلَ أَنْ أُخْلَقَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَحَجَّ

آدَمُ مُوسَى مَرَّتَيْنِ» «موسی و آدم به بحث و گفت و گو پرداختند: موسی گفت: تو پدر ما

هستی اما با یک گناه ما را از بهشت بیرون آوردی، آدم هم گفت: تو فرستادی خدا هستی

خداوند با دست خودش به تو تورات داه، آیا بر کاری مرا ملامت می‌کنید که چهل سال

قبل از آفریدنم خداوند آنرا مقدر کرده بود، سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند بدین علت آدم دو

با بر موسی اقامه حجت کرد».

۲- حدیث ابی سعید خدری از پیامبر صلی الله علیه و آله که می‌فرماید: «يَقُولُ اللَّهُ يَا آدَمُ فَيَقُولُ لَبَّيْكَ

وَسَعْدَيْكَ فَيَبْأَدِي بِصَوْتٍ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكَ أَنْ تَخْرُجَ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ بَعْثًا إِلَى النَّارِ». «خداوند

می‌فرماید: ای آدم، آدم می‌گوید: در خدمتم، و با صدای بلند فرا خوانده می‌شود که گروه

جهنمی را از میان فرزندانانت برانگیز».

امام بخاری در صحیحش تحت عنوان آیه ﴿وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ﴾ حَقَّقَ إِذَا فُزِعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقُّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ ﴿۳۳﴾ [سبأ: ۲۳]. بابی عنوان کرده و در آن می‌فرماید: خداوند نفرمود: «ماذا خلق ربکم» «خداوند چه چیزی را آفرید»^۱ چنین چیزی نشانه فقه و دقت فهم و حسن اعتقاد است در مورد کلام خداوند منان که مخلوق نیست.

۳- حدیث عدی بن حاتم رضی الله عنه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می‌فرماید: «مَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا سَيَكَلِّمُهُ رَبُّهُ لَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ تَرْجُمَانٌ»^۲ «هر کدام از شما بدون مترجم با خدا سخن خواهید گفت».

آیات و احادیث فراوانی بر اثبات کلام خداوند و غیر مخلوق بودن کلامش وجود دارند که برای جویندگان حق شک و شبهه‌ای باقی نمی‌گذارند.

ابن خزیمه در التوحید ۳۲۸/۱ و اللالکائی در شرح اعتقاد اهل السنة و الجماعة ۲۱۶/۲ بیشتر آنها را روایت فرموده‌اند.

امام شافعی رحمته الله یکی از پیشتازان این فتنه بود، با مخالفان، مجلس مناظره باز کرد و به امت اسلامی از در افتادن در این سیاه چاله‌ها هشدار داد و مردم را به دوری از آن فرا خواند حتی حکم تکفیر مخالفانی چون حفص الفرد را صادر کرد، نصوص فراوانی بر عقیده امام دلالت می‌کنند.

بیهقی رحمته الله با سندش از ابی عبدالله محمد بن ادريس شافعی رحمته الله روایت کرده که فرموده: قرآن کلام خدا و غیر مخلوق است.^۳

امام شافعی رحمته الله نسبت به افرادی که مخالف عقیده اهل سنت و جماعت بودند خیلی سخت‌گیر بود و خطر ناک بر آنها می‌تازید.

^۱ - بخاری ۲۷۱۹/۶

^۲ - بخاری باب توحید ۲۷۲۹/۶ و مسلم ۷۰۳/۳

^۳ - المناقب ۴۰۷/۱

بیهقی با سندش از ابی شعیب روایت می‌کند: ابی شعیب در مجلس امام شافعی رحمته الله علیه در حالی که یوسف بن عمرو بن یزید و عبدالله بن حکم در آن مجلس بودند حضور پیدا کرد، بعد از مدتی حفص الفرد که متکلم تمام عیار بود وارد مجلس شد، حفص به یوسف گفت: در مورد قرآن چه می‌گوید؟

گفت: کلام خدا است، غیر از این هیچ چیزی در موردش نمی‌دانم، می‌خواستند دنباله سخن را به امام بسپارند تا اینکه حفص به شافعی رحمته الله علیه رو آورد و گفت: اینها می‌خواهند تو نظر خود را بیان کنی. شافعی رحمته الله علیه فرمود: این را رها کن، اما باز هم اصرار می‌کند تا اینکه شافعی رحمته الله علیه به سخن آمد و فرمود: تو در مورد قرآن چه می‌گویی؟ گفت: من می‌گویم مخلوق است.

فرمود: به چه دلیل؟

راوی می‌گوید: حفص بر مخلوق بودن و شافعی رحمته الله علیه بر غیر مخلوق بودن ساعتها استدلال کردند، تا اینکه شافعی رحمته الله علیه او را تکفیر کرد و سخن را به پایان رساند. ابو شعیب می‌گوید: تمام استدلالهای امام شافعی رحمته الله علیه را نزد خودم در کتابی نگه داری کردم، روز بعد در بازار شیشه به حفص الفرد رسیدم، گفت: دیروز دیدی شافعی رحمته الله علیه چه کار کرد؟ خواستم به آنها نشان دهم که امام شافعی رحمته الله علیه عالم و دانا است. سپس به من رو کرد و گفت: هر چند هیچ کس در این مورد با او سخن نگفته و اهل کلام نیست ولی من بر او چیره نشدم هر چند من در این مورد تحقیق و بررسی می‌کنم و اهل کلام هستم.^۱

بیهقی همین روایت را با سندی دیگر از ربیع بن سلیمان نقل کرده، اما در پایان روایت آمده که حفص الفرد گفته: شافعی رحمته الله علیه تصمیم داشت مرا به قتل برساند یعنی تا این حد از سخنان من عصبانی شده بود.^۲

^۱ - مناقب ۵۶/۱۸

^۲ - مناقب ۳۴۵۵/۱

در سند ربیع آمده: وقتی شافعی با حفص به بحث و مناظره پرداخت، حفص گفت: قرآن مخلوق است، امام فرمود: به خداوند منان کفر ورزیدید^۱.
 بیهقی با سندش مناظره دیگر امام شافعی را از ابی محمد زبیری نقل می‌کند که مردی به امام شافعی رحمته الله گفت: به من بگو قرآن خالق است؟
 امام فرمود: سوگند به خدا خالق نیست.
 گفت: پس قرآن مخلوق است؟
 امام فرمود: سوگند به خدا مخلوق نیست.
 گفت: چه دلیلی دارید که قرآن مخلوق نباشد؟
 امام سرش را بلند کرد و فرمود: قبول دارید که قرآن کلام خدا است؟
 گفت: بله.

فرمود: آیه ﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى﴾ از نظر زمانی بر آیه ﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلِمَ اللَّهِ ثُمَّ ابْلِغْهُ مَا أَمَرَهُ﴾ ذلک بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ ﴿﴾ [التوبة: ۶].
 پیشی گرفته. ولی از نظر ترتیب بعد از آن قرار گرفته، حالا این سؤال مطرح است، آیا قبول دارید که خدا و کلامش با هم بوده‌اند، یا خودش بوده و کلامش موجود نباشد؟
 مرد گفت: هم خدا، هم کلامش هر دو بوده‌اند.

شافعی رحمته الله تبسمی کرد و فرمود: ای کوفیان، شما کلام بزرگی بر زبان می‌آورید، شما قبول دارید که خدا و کلامش هر دو قدیم هستند. پس چگونه می‌توانید بگویند: کلام خدا، غیر خدا است یا چیزهای دیگری که بر زبان می‌آورید؟

روای می‌گوید: مرد سؤال کننده سکوت اختیار کرد و دم در نداد.

هدف امام این است هرکس اقرار کند که کلام صفت خدا است، و صفات خدا از ذاتش جدا ناپذیر هستند و دوباره اقرار کند که قرآن کلام خدا است، پس چرا باید در غیر

^۱ - مناقب ۴۰۷/۱. به الشریعة اجری ۱۱ و الاسماء و الصفات بیهقی ۳۲۲ نگاه کنید.

مخلوق بودن قرآن شک کند مگر قرآن هم یکی از صفات خداوند نیست و صفات خداوند لا یزال همراه ذات خداوند بوده‌اند و هیچ‌کدام مخلوق نیستند تا قرآن دومی باشد، همچنین امام می‌خواهد به او هشدار دهد که از این مغالطات که وسوسه‌های شیطانی هستند فاصله بگیرد و نگذار وارد منطقه ممنوعه عقل انسان شوند چون تفکر را فاسد می‌کنند، متأسفانه امروزه هم این وسوسه‌های شیطانی رخت بر نبسته‌اند و هر روز در فکر کسی را می‌زنند و آنرا به بی‌راه می‌کشاند، امروزه و روزگار قدیم قائلین به خلق قرآن می‌گویند: هر چیزی یا مخلوق است یا غیر مخلوق، قرآن کدام یکی است؟ مخلوق یا خالق؟

گمان می‌کنند که با این یاوه و چرند و پرند می‌توانند به مردم دروغ بگویند و آنها را گمراه سازند و اعتقادات مردم را فاسد و ویران کنند، اما قرآن کلام خدا است و کلام صفتی از صفات حی منان است و صفات خداوند غیر مخلوق هستند.

امام شافعی رحمته الله علیه برای آن مرد بیان می‌کند که این عقیده سلف صالح این امت اسلامی بوده و سلف بر این اعتقاد پافشاری فرموده‌اند.

بیهقی با سندش از امام روایت می‌کند که فرموده: من سفیان بن عیینه را دیدم که بر در خانه نویسنده ایستاده بود، خطاب به او گفتم: ای ابا محمد اینجا چکار می‌کنید؟

گفت: دور شو، وای به حالت، من دارم کلام خدا را از دهان این بچه می‌شنوم.^۱

امام شافعی رحمته الله علیه جوان مردانه در مقابل افرادی که قائل به خلق قرآن بودند ایستاد، روزی نزد امام ذکر خیر ابراهیم بن سلیمان ابن علیہ جهمی - که معتقد به خلق قرآن بود - شد، امام فرمود: من در هر چیزی مخالف او هستم حتی در گفتن لا اله الا الله چون من می‌گویم: لا اله الا الله ای که پشت حجاب با موسی سخن گفت ولی او می‌گوید خدای که کلامی را آفرید و به موسی شنواند.^۲

^۱ - مناقب ۴۰۹/۱

^۲ - مناقب ۴۰۹/۱ و الاعتقاد ۹۶

این فقه و درک امام بزرگ وار است، بیان می‌کند که انکار صفت کلام برای خدا به مفهوم کلمه توحید خدشه وارد می‌سازد و مشت محکمی به دهان افرادی می‌کوبید که عقیده اسماء و صفات را مورد اهانت قرار می‌دهند و چماغ تکفیر را بر سر آنها بلند می‌کند چون چنین عقیده‌ای امت را به تفرق و اختلاف می‌کشاند نه به خیر و نیکی و صلاح.

این کلام امام شافعی رحمته الله بود در مورد برائت از افراد و گروهی که از خط و مشی سلف صالح منحرف می‌شود و نحله‌ای دیگر را برای خود بر می‌گزینند و به خلق قرآن نظر می‌دهند.

هیچ روایتی در مورد لفظ از امام شافعی رحمته الله نقل نشده چون در دوران ایشان چنین چیزی مطرح نبود بلکه ساخته و پرداخته نسل بعد از شافعی رحمته الله است و عادتاً نباید چیزی در این مورد از ایشان روایت شود.

اما روایت شده که ایشان میان صدای خواننده (قارئ) و خوانده شده (مقروء) تفاوتی قائل بوده‌اند ولی بدان تصریح نفرموده، بیهقی با سندش از ربیع بن سلیمان روایت می‌کند که شافعی رحمته الله فرموده: قرآن خواندن در طواف سنت است و بهترین کلام انسان در طواف خواندن قرآن است^۱.

ابن تیمیه می‌فرماید: سلف امت اتفاق دارند قرآنی که توسط مسلمین خوانده می‌شود کلام خدا است، اما هیچ کدام از آنها نفرموده‌اند که اصوات قاری و مداد و جوهری و مصحف قدیم و ازلی هستند مانند قرآن هر چند اتفاق دارند که وحی میان دو لوح (قرآن) کلام خدا است و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده: قرآن را با صداهای زیبای خود مزین کنید

^۱ - مناقب ۴۱۱/۱.

۱، پس کلامی که مسلمین می‌خوانند کلام خدا است اما اصوات و لفظی که با آن قرآن را تلاوت می‌کنند کلام خدا نیست.^۲

در جای دیگری می‌فرماید: اگر چنین باشد (اصوات قاری کلام خدا باشد) باید مداد و دوات و نقطه و حرکات همه غیر مخلوق باشند در حالی که چنین نیست و مخلوقیت آنها واضح و بدیهی است، پس صوتی که مردم با آن قرآن را می‌خوانند صدای بندگان است اما کلام، کلام خدا است خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلِمَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [التوبة: ۶]. یا پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «زینوا القرآن باصواتکم» کلام، کلام خداوند است اما صدا، صدای بنده است، خداوند با این صدا مردم را فرا نمی‌خواند و با موسی و دیگران سخن نمی‌فرماید، قرآن و سنت اینرا تأیید می‌کنند و سلف صالح بر این عقیده بوده‌اند.

خلاصه مذهب امام شافعی رحمته الله در این مورد چنین است: معتقد بود که کلام صفت ازلی خداوند است و قرآن کلام خدا و غیر مخلوق است و هر کس قائل به خلق قرآن باشد از دین خارج است و میان صدای قاری و قرآن تفاوت وجود دارد، صدای قاری مخلوق و خواننده شده (قرآن) غیر مخلوق است.

این مطلب را با روایتی از بیهقی با سندش از علی بن سهل رملی به پایان می‌رسانم که می‌فرماید: از امام شافعی رحمته الله در مورد قرآن پرسیدم، فرمود: قرآن کلام خدا و غیر مخلوق است.

گفتم: اگر کسی قائل به مخلوق بودن قرآن باشد چه حکمی دارد؟
فرمود: کافر است، هیچ کدام از بزرگان دین را ندیدم مگر اینکه همه آنها، قائلین به خلق قرآن را کافر قلمداد می‌کردند.^۱

^۱ - بخاری در باب توحید ۲۷۴۳/۶ و در باب خلق افعال ۳۴ و احمد ۲۸۳/۴ و ابو داود شماره ۱۴۶۸ و نسائی ۱۷۹/۲ و ابن ماجه ۱۳۴۲ حدیث را روایت کرده‌اند.

^۲ - مجموع فتاوی ۵۵۸/۱۲.

بیهقی در کتاب «الاعتقاد» می‌گوید: شافعی رحمته الله می‌فرمود: آنچه با زبان تلاوت می‌کنیم و با گوش آنرا می‌شنویم و در مصاحف می‌نویسیم، همه کلام خدا هستند و خداوند اوامر و نواهی خود را با این کلام توسط پیامبر صلی الله علیه و آله به بندگان ابلاغ فرموده است.^۲

صفت پنجم: دست

یکی دیگر از صفات ذاتی پروردگار دست است. نصوص فراوانی از قرآن و حدیث خداوند را انگونه که شایسته ایشان است به این صفت متصف می‌نمایند. خداوند می‌فرماید:

۱- ﴿قَالَ يٰٓإِبْرٰهٖمُ مَا مَنَعَكَ اَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِیْدَیْٖ اَسْتَکْبَرْتَ اَمْ كُنْتَ مِنَ الْعٰلِیْنَ ۝۷۵﴾ [ص: ۷۵].

ترجمه: «فرمود ای ابراهیم چه چیز تو را مانع شد که برای چیزی که به دستان خویش خلق کردم سجده آوری آیا تکبر نمودی یا از [جمله] برتری جویانی».

۲- ﴿وَقَالَتِ الْیَهُودُ یَدُ اللّٰهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ اَیْدِیْهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوْۤا بَلْ یَدَاۗهُ مَبْسُوْطَتَانِ یُنْفِقُ کَیْفَ یَشَآءُ﴾ [المائدة: ۶۴]. «و یهود گفتند دست خدا بسته است دستهای خودشان بسته باد و به [سزای] آنچه گفتند از رحمت خدا دور شوند بلکه هر دو دست او گشاده است هر گونه بخواهد می‌بخشد».

۳- ﴿اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَكَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰهَ یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ فَمَنْ نَّكَثَ فَاِنَّمَا یَنُكْثُ عَلٰی نَفْسِهٖۤ وَمَنْ اَوْفٰۤی بِمَا عٰهَدَ عَلَیْهِ اللّٰهُ فَسَیُوْثِیْهِ اَجْرًا عَظِیْمًا ۝۱۰﴾ [الفتح: ۱۰]. «در حقیقت کسانی که با تو بیعت می‌کنند جز این نیست که با خدا بیعت می‌کنند دست خدا بالای دستهای آنان است پس هر که پیمان شکنی کند تنها به زیان خود پیمان می‌شکند و هر که بر آنچه با خدا عهد بسته وفادار بماند به زودی خدا پاداشی بزرگ به او می‌بخشد».

^۱ - الاسماء و الصفات ۳۲۳

^۲ - الاعتقاد ۱۰۸.

نمونه‌ای از سنت مطهر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

۱- حدیث ابو هریره رضی الله عنه: «اَحْتَجَّ اَدَمُ وَمُوسَى فَقَالَ لَهُ مُوسَى اَنْتَ الَّذِي اَخْرَجْتَكَ خَطِيئَتِكَ مِنَ الْجَنَّةِ فَقَالَ لَهُ اَدَمُ اَنْتَ مُوسَى الَّذِي اصْطَفَاكَ اللهُ بِرِسَالَاتِهِ وَبِكَلَامِهِ ثُمَّ تَلَوْنِي عَلَى اَمْرِ قُدِّرَ عَلَيَّ قَبْلَ اَنْ اُخْلَقَ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه و آله و سلم فَحَجَّ اَدَمُ مُوسَى مَرَّتَيْنِ».

«موسی و آدم به بحث و گفت و گو پرداختند: موسی گفت: تو پدر ما هستی اما با یک گناه ما را از بهشت بیرون آوردی، آدم هم گفت: تو فرستادی خدا هستی خداوند با دست خودش به تو تورات داده، آیا بر کاری مرا ملامت می‌کنید که چهل سال قبل از آفریدنم خداوند آنرا مقدر کرده بود، سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند بدین علت آدم دو بار بر موسی اقامه حجت کرد»^۱.

و احادیث فراوان دیگری که صفت دست را برای خداوند منان ثابت می‌کنند، برای دست یابی به آنها می‌توان به کتاب «التوحید ابن خزیمه» ۱/۱۱۹ نگاه کنید. اهل سنت و جماعت در اثبات صفات تمام آیات و احادیث روایت شده را پذیرفته‌اند. ابو عثمان صابونی رحمته الله علیه می‌گوید: یاران سنت - خداوند زندگانشان را حفظ و مردگانشان را رحمت نماید - بر وحدانیت خداوند و رسالت محمد صلی الله علیه و آله و سلم شهادت می‌دهند، خداوند را با همان صفاتی می‌شناسند که خود در وصف خود فرموده یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم در اخبار صحیح بدان اشاره نموده است، و همچنین چیزهای را برای خداوند منان ثابت می‌کنند که خودش در قرآن یا پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم در سنت آنرا برای حق تعالی ثابت کرده است، هرگز قائل به تشبیه خداوند به مخلوقاتش نیستند، می‌گویند: خداوند آدم را با دست خودش آفریده همان طور که قرآن می‌فرماید:

^۱ - مسلم کتاب قدر باب احتیاج آدم و موسی ۲۰۴۲/۴ و بخاری کتاب توحید باب کلم الله موسی تکلیما ۶/۲۷۳۰

﴿قَالَ يٰٓإِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي ۖ أَتَكْبُرُ ۚ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِيْنَ﴾^(۷۵) [ص: ۷۵]. ترجمه: «فرمود ای ابلیس چه چیز تو را مانع شد که برای چیزی که به دستان قدرت خویش خلق کردم سجده آوری آیا تکبر نمودی یا از [جمله] برتری جویانی».

کلام را از جایی خود منحرف نمی گردانند مثلاً دست را مانند معتزله - خداوند آنها نابود کند - بر نعمت یا قدرت حمل نمی کنند، یا مانند مشبه - خداوند آنها را رسوا کند - برای دست خدا کیفیت قائل نیستند، دست خدا را به دست مخلوقات تشبیه نمی نمایند.

خداوند اهل سنت را از تحریف و تبدیل و صورت دادن پناه داده بلکه تنها با شناختن و فهم کردن بر آنها نعمت ارزانی داده تا راه توحید و تنزیه را بپیمایند و قول به تعلیل و تشبیه را رها کنند و دنباله رو آیه ۱۱ سوره شوری باشند که: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ [الشوری: ۱۱].

روایت شده که امام شافعی رحمته الله به این صفت ایمان داشته و خداوند را بدون تشبیه بنا به آیه به این صفت متصف فرموده است.

ابو یعلی با سند خودش از امام شافعی رحمته الله نقل کرده که امام فرمودند: خداوند منان دارای اسماء و صفاتی است که در قرآن آمده و سنت مطهر رسول صلی الله علیه و آله از آنها خبر داده اند..... بنا به دو آیه ذیل خداوند دو دست دارد:

- ۱- ﴿بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ﴾ [المائدة: ۶۴]. «بلکه هر دو دست او گشاده است».
- ۲- ﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ ۚ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ ۚ وَالسَّمٰوٰتُ مَطْوِيٰتٌ بِيَمِينِهِ ۚ سُبْحٰنَهُ وَتَعَالٰی عَمَّا يُشْرِكُوْنَ﴾ [الزمر: ۶۷]. آنها خدا را آن گونه که شایسته است نشناختند، در حالی که تمام زمین در روز قیامت در قبضه اوست و آسمانها پیچیده در دست او؛ خداوند منزّه و بلند مقام است از شریکیهایی که برای او می پندارند».

ابن تیمیه اعتقاد امام شافعی رحمته الله را ذکر می‌کند و آنرا به امام الحرمین (ابی حسن محمد بن عبدالملک کرخی) ^۱ نسبت می‌دهد.^۲

صفت ششم: وجه

این صفت یکی از صفات ذاتی خبری خداوند است که خودش در قرآن و پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم در سنت صحیح از آن خبر داده‌اند پس با رعایت کردن جایگاه و مقام پروردگار اعتقاد بدان واجب است. دلایل دال بر این صفت آیات ذیل می‌باشند:

۱- ﴿وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ [القصص: ۸۸]. ترجمه: «و با خدا معبودی دیگر مخوان خدایی جز او نیست جز ذات او همه چیز نابودشونده است فرمان از آن اوست و به سوی او بازگردانیده می‌شوید».

۲- ﴿وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾ [الرحمن: ۲۷]. «و ذات باشکوه و ارجمند پروردگارت باقی خواهد ماند».

آیات فراوانی در این مورد وجود دارند برای اطلاعات بیشتر می‌توانید به کتاب «التوحید ابن خزیمه» ۲/۱ مراجعه فرمایید.

سنت مطهره:

۱- حدیث جابر رضی الله عنه که می‌فرماید:

^۱ - فقیه و مفتی شافعیه بوده و به شهرهای فراوانی سفر کرده و تألیفات فراوانی دارد یکی از آنها کتاب «الفصول فی اعتقاد الأئمة الفحول» است. در آن دیدگاه سلف صالح را ذکر نموده. ایشان معتقد به قنوت نماز فجر نبودند، می‌گفت: چون حدیث صحیحی در این مورد روایت نشده و قصیده ای در اعتقاد به او نسبت می‌دهند که بیش از دو هزار بیت است و بر اشعریه و دیگران حمله کرده بدین علت اشاعره او را متهم به تجسیم می‌کنند. طبقات سبکی ۱۳۷/۴ و طبقات شافعیه ابن شهبه ۳۴۹/۱ و البدایه و النهایه ۲۲۹/۱۲.

^۲ - مجموع فتاوی ۱۷۵/۴.

«لَمَّا نَزَلَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ﴿قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّنْ فَوْقِكُمْ﴾ ﴿﴾ قَالَ أَعُوذُ بِوَجْهِكَ».

﴿﴾ «أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ﴾ ﴿﴾ قَالَ أَعُوذُ بِوَجْهِكَ ، فَلَمَّا نَزَلَتْ ﴿أَوْ يَلْسِكُمْ شَيْعًا وَيُذِيقَ بَعْضُكُم بَأْسَ بَعْضٍ﴾ ﴿﴾ قَالَ هَاتَانِ أَهْوَنُ أَوْ أَيْسَرُ».

وقتی که آیه «بگو او تواناست که از بالای سرتان یا از زیر پاهایتان عذابی بر شما بفرستد» نازل شد پیامبر ﷺ فرمود: به وجهت پناه می‌بریم.

و وقتی آیه «یا شما را گروه گروه به هم اندازد [و دچار تفرقه سازد] و عذاب بعضی از شما را به بعضی [دیگر] بچشاند» نازل شد. فرمود: این دو راحت‌تر و آسان‌ترند^۱.

۲- حدیث عبدالله بن قیس که می‌فرماید: «عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى صَلَاتُ جَنَّاتٍ مِنْ فَضَّةٍ آتِيَتْهُمَا وَمَا فِيهِمَا وَجَنَّاتٍ مِنْ ذَهَبٍ آتِيَتْهُمَا وَمَا فِيهِمَا وَمَا بَيْنَ الْقَوْمِ وَبَيْنَ أَنْ يَنْظُرُوا إِلَى رَبِّهِمْ إِلَّا رِداءً الْكِبَرِ عَلَى وَجْهِهِ فِي جَنَّةٍ عَدْنٍ»^۲.

ترجمه: «دو بهشت از نقره، با ظروف و همه وسائل و دو بهشت از طلا با همه ظروف و وسائل و میان آنها و خدا تنها پرده کبریا است که بر روی خود کشیده شده». و احادیث فراوان دیگری که از حضرت ﷺ روایت شده‌اند. برای اطلاعات بیشتر به کتاب «التوحید» ابن خزیمه ۲۷/۱ مراجعه کنید.

امام شافعی ﷺ برای اثبات این صفت به دو آیه ذیل استدلال می‌کند:

﴿وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ [الفصص: ۸۸].

﴿وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾ [الرحمن: ۲۷].

^۱ - بخاری کتاب توحید ۶/۲۶۹۴.

^۲ - بخاری کتاب توحید ۶/۲۷۱۰.

روشن شد که امام شافعی رحمته الله علیه در اثبات صفت وجه روش سلف صالح امت را می‌پیماید. خداوند بر امام و نیاکان پیشتاز او از سلف صالح رحمت بفرستد.^۱

امام آیه ۱۱۵ سوره بقره^۲ را به قبله تفسیر فرموده ولی دلیل بر این نیست که امام صفت را تأویل کرده چون همه بزرگان دین بنا به سبب نزول آیه را اینگونه تفسیر کرده‌اند.^۳

صفت هفتم: قدم

قدم یکی از صفات خبری خداوند است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در سخنان گهر بار خود بیان فرموده و سلف صالح امت اسلامی رحمهم الله همانطور که رسول خبر داده بدان ایمان آورده‌اند. اما تأویل گران بنا به عادت خود خبر حضرت محمد صلی الله علیه و آله را رد کرده‌اند و با تأویلات بعیدی به تأویلش پرداخته‌اند، حتی مؤمنین این صفت را به تمسخر و استهزاء می‌گیرند.

یکی از مؤمنین به این راد مرد تاریخ اسلام امام شافعی رحمته الله علیه است که می‌فرماید: همانا بنا به خبر رسول که می‌فرماید «حتى يضع الرب فيها قدمه» «تا خداوند بر جهنم پا می‌گذارد» خداوند دارای قدم است.^۴

حدیثی که امام رحمته الله علیه به آن استدلال می‌کند قسمتی از حدیث ابی هریره است، اینک متن کامل حدیث را ذکر می‌کنیم:

^۱ - طبقات ابی یعلی ۲۸۳/۱ و مجموع فتاوی ۱۸۲/۴

^۲ - «فَأَيُّنَمَا تَوَلَّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» [البقرة: ۱۱۵]. «پس به هر سو رو کنید آنجا روی [به] خداست آری خدا گشایشگر داناست».

^۳ - فی احکام القرآن شافعی رحمته الله علیه ۶۵/۱ و مجموع فتاوی ۱۹۳/۳ و تفسیر طبری ۵۲۶/۱

^۴ - الاسماء و الصفات بیهقی ۴۴۳

«عَنْ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ اخْتَصَمَتِ الْجَنَّةُ وَالنَّارُ إِلَى رَبِّهِمَا فَقَالَتِ الْجَنَّةُ يَا رَبِّ مَا لَهَا لَا يَدْخُلُهَا إِلَّا ضُعَفَاءُ النَّاسِ وَسَقَطُهُمْ وَقَالَتِ النَّارُ يَعْنِي أُورِثْتُ بِالْمُتَكَبِّرِينَ فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِلْجَنَّةِ أَنْتِ رَحْمَتِي وَقَالَ لِلنَّارِ أَنْتِ عَذَابِي أُصِيبُ بِكَ مَنْ أَشَاءُ وَلِكُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْكُمَا مَلُؤُهَا قَالَ فَأَمَّا الْجَنَّةُ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِنْ خَلْقِهِ أَحَدًا وَإِنَّهُ يُنْشِئُ لِلنَّارِ مَنْ يَشَاءُ فَيُلْقَوْنَ فِيهَا وَ{تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ} ثَلَاثًا حَتَّى يَضَعَ فِيهَا قَدَمَهُ فَتَمْتَلِئُ وَيُرَدُّ بَعْضُهَا إِلَى بَعْضٍ وَتَقُولُ قَطُّ قَطُّ قَطُّ»^۱.

بهشت و جهنم بحث و مناقشه خود را پیش خدا بردند، بهشت گفت: ای خداوندا چرا تنها بی‌نویان و ضعیفان وارد من می‌شوند؟

و جهنم هم عرض کرد: ای خداوندا چرا تنها مستکبرین و ظالمان وارد من می‌شوند؟ خداوند خطاب به بهشت فرمود: تو رحمت من هستی و به جهنم فرمود: تو عذاب من هستی، هر که را بخواهم داخل من می‌کنم و هر دو از انسان پر خواهید شد.

پیامبر ﷺ فرمود: خداوند به هیچ کس از بندگان ستم نمی‌کند و افرادی که مستحق آتش هستند به جهنم می‌روند، و جهنم سه بار فریاد می‌کشد: آیا کسی باقی مانده؟ خداوند قدم را بر جهنم می‌گذارد تا منقبض می‌شود و فریاد می‌کشد: کافی است کافی است.

اهل سنت و جماعت احادیث رسول اکرم ﷺ را تصدیق می‌کنند و اجازه نمی‌دهند که عقل و قیاس و ذهن آنها در میدانی به تکاپو پردازد که قدرت تازش ندارد و در چنین میدانی منطق تسلیم حاکم است نه منطق چرا و چگونه‌ی عقل^۲.

صفت هشتم: خنده

^۱ - بخاری کتاب توحید ۶/۲۷۱۱ و مسلم ۴/۲۱۸۶ و توحید ابن خزیمه ۱/۲۰۸

^۲ - شرح اصول اعتقاد اهل سنت و جماعت ۳/۴۳۱

خنده یکی از صفات خبری خداوند است که با حدیث رسول اکرم صلی الله علیه و آله ثابت شده است، هر چیزی با سنت ثابت شود در حکم چیزهای است که قرآن بر وجودشان شهادت داده. چند حدیث را ذکر می‌کنیم که از صفت خنده خداوند خبر می‌دهند:

۱- حدیث ابوهریره از پیامبر صلی الله علیه و آله که می‌فرماید:

«أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله قَالَ يَضْحَكُ اللَّهُ إِلَى رَجُلَيْنِ يَقْتُلُ أَحَدُهُمَا الْآخَرَ يَدْخُلَانِ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُ هَذَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلُ ثُمَّ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَى الْقَاتِلِ فَيُسْتَشْهِدُ»^۱.

«رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند به دو نفر خندند که یکی از آنها مسلمان بوده و توسط دیگری در میدان کارزار شهید شده است، بعد از آن قاتل توبه می‌کند و او هم به شهادت می‌رسد سپس هر دو با هم وارد بهشت می‌شوند».

احادیث دیگری روایت شده‌اند برای خواندن آنها خوانندگان عزیز را به کتاب «التوحید» ابن خزیمه ۵۶۳/۲ راهنمایی می‌کنیم.

این احادیث بر اصحاب بزرگوار رسول اکرم صلی الله علیه و آله تلاوت می‌شود و آنها از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله احادیث را می‌شنیدند و با جان و دل آنها را فهم می‌کردند و به معنی آن اعتقاد پیدا می‌نمودند و بدانها متأثر می‌شدند، و در حدیثی دیگر می‌فرمایند:

«ان آخِرُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ رَجُلٌ فَهُوَ يَمْشِي مَرَّةً وَيَكْبُو مَرَّةً وَتَسْفَعُهُ النَّارُ مَرَّةً فَإِذَا مَا جَاوَزَهَا التَفَتَ إِلَيْهَا فَقَالَ تَبَارَكَ الَّذِي نَجَّيَ مِنْكَ لَقَدْ أَعْطَانِي اللَّهُ شَيْئًا مَا أَعْطَاهُ أَحَدًا مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ فَتَرَفَعَ لَهُ شَجَرَةٌ فَيَقُولُ أَيُّ رَبِّ أَدْنِي مِنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ فَلَا سِتْظِلَّ بِظِلِّهَا وَأَشْرَبَ مِنْ مَائِهَا فَيَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يَا ابْنَ آدَمَ لَعَلِّي إِنْ أَعْطَيْتُكَهَا سَأَلْتَنِي غَيْرَهَا فَيَقُولُ لَا يَا رَبِّ وَيُعَاهِدُهُ أَنْ لَا يَسْأَلَهُ غَيْرَهَا وَرَبُّهُ يَعْذِرُهُ لِأَنَّهُ يَرَى مَا لَا صَبْرَ لَهُ عَلَيْهِ فَيُذْنِبُ مِنْهَا فَيَسْتِظِلُّ بِظِلِّهَا وَيَشْرَبُ مِنْ مَائِهَا ثُمَّ تَرْفَعُ لَهُ شَجَرَةٌ هِيَ أَحْسَنُ مِنَ الْأُولَى فَيَقُولُ أَيُّ رَبِّ أَدْنِي مِنْ هَذِهِ لِأَشْرَبَ مِنْ مَائِهَا وَأَسْتِظِلُّ بِظِلِّهَا لَا أَسْأَلُكَ غَيْرَهَا فَيَقُولُ يَا ابْنَ آدَمَ أَلَمْ

^۱ - بخاری کتاب جهاد لابی الکافر یقتل المسلم ثم یتوب ۱۰۴۰/۴ و مسلم ۱۵۰۴/۳

تُعَاهِدُنِي أَنْ لَا تَسْأَلَنِي غَيْرَهَا فَيَقُولُ لَعَلِّي إِنْ أَدْنَيْتَكَ مِنْهَا تَسْأَلَنِي غَيْرَهَا فَيُعَاهِدُهُ أَنْ لَا يَسْأَلُهُ غَيْرَهَا وَرَبُّهُ يَعْذَرُهُ لِأَنَّهُ يَرَى مَا لَا صَبْرَ لَهُ عَلَيْهِ فَيُدْنِيهِ مِنْهَا فَيَسْتَظِلُّ بِظِلِّهَا وَيَشْرَبُ مِنْ مَائِهَا ثُمَّ تَرْفَعُ لَهُ شَجَرَةٌ عِنْدَ بَابِ الْجَنَّةِ هِيَ أَحْسَنُ مِنَ الْأُولَيَيْنِ فَيَقُولُ أَيُّ رَبِّ أَدْنِيهِ مِنْ هَذِهِ لَا أَسْتَظِلُّ بِظِلِّهَا وَأَشْرَبُ مِنْ مَائِهَا لَا أَسْأَلُكَ غَيْرَهَا فَيَقُولُ يَا ابْنَ آدَمَ أَلَمْ تُعَاهِدْنِي أَنْ لَا تَسْأَلَنِي غَيْرَهَا قَالَ بَلَى يَا رَبِّ هَذِهِ لَا أَسْأَلُكَ غَيْرَهَا وَرَبُّهُ يَعْذَرُهُ لِأَنَّهُ يَرَى مَا لَا صَبْرَ لَهُ عَلَيْهَا فَيُدْنِيهِ مِنْهَا فَإِذَا أَدْنَاهُ مِنْهَا فَيَسْمَعُ أَصْوَاتَ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَيَقُولُ أَيُّ رَبِّ أَدْخِلْنِيهَا فَيَقُولُ يَا ابْنَ آدَمَ مَا يَصْرِيئُكَ مِنْكَ أَيْرِضِيكَ أَنْ أُعْطِيَكَ الدُّنْيَا وَمِثْلَهَا مَعَهَا قَالَ يَا رَبِّ أَتَسْتَهْزِئُ مِنِّي وَأَنْتَ رَبُّ الْعَالَمِينَ فَضَحِكَ ابْنُ مَسْعُودٍ فَقَالَ أَلَا تَسْأَلُونِي مِمَّ أَضْحَكُ فَقَالُوا مِمَّ تَضْحَكُ قَالَ هَكَذَا ضَحِكَ رَسُولُ اللَّهِ ص فَقَالُوا مِمَّ تَضْحَكُ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ مِنْ ضَحِكِ رَبِّ الْعَالَمِينَ حِينَ قَالَ أَتَسْتَهْزِئُ مِنِّي وَأَنْتَ رَبُّ الْعَالَمِينَ فَيَقُولُ إِنِّي لَا أَسْتَهْزِئُ مِنْكَ وَلَكِنِّي عَلَى مَا أَشَاءُ قَادِرٌ^۱.

«آخرین کسی که وارد بهشت می‌شود مردی است که کشان کشان بر روی صراط راه می‌رود تا از آن می‌گذرد، می‌گوید: سپاس خداوندی که مرا نجات داد چیزی به من داد که به هیچ کس نداده است در این حال درختی می‌بیند، می‌گوید: خداوند مرا به آن نزدیک کن تا زیر سایه‌اش استراحت کنم و از آن آب گوارا بنوشم. خداوند می‌فرماید: اگر آنرا به تو بدهم چیز دیگری نمی‌خواهید؟

می‌گوید: نه ای پروردگار چیزی نمی‌خواهم و پیمان می‌دهد. خداوند او را به آنجا می‌برد چون می‌داند که نمی‌تواند صبر کند. زیر درخت می‌رود و استراحت می‌کند و آب می‌نوشد. در این حال درخت دیگری می‌بیند، این بار هم از خدا می‌خواهد که مرا پیش آن درخت ببر دیگر چیزی نمی‌خواهم، این بار هم خداوند به او می‌فرماید: دیگر چیزی نمی‌خواهید؟

^۱ - بخاری ۲۷۰۴/۶ و مسلم ۱۷۴/۱

دوباره عهد و پیمان می‌دهد که چیزی نمی‌خواهد. خداوند او را به زیر درخت دوم هم می‌برد، بنده از سایه درخت استفاده می‌کند و از آب آنجا می‌نوشد، در این حال درختی دیگر کنار باب بهشت می‌بیند و می‌گوید: خدایا فقط این درخت را به من بده چیز دیگری نمی‌خواهم، خداوند این بار هم با همان عهد و پیمان گذشته او را به آنجا می‌برد و بنده از آب و سایه آن استفاده می‌کند، در این حال بنده صدای بهشتیان را می‌شنود صدای بهشتیان را داخل بهشت می‌شنود، می‌گوید: ای خدایا مرا وارد بهشت کن، خداوند می‌فرماید: آیا دوست داری دنیا و نعمت آن را به تو بدهم؟

بنده می‌گوید: خدایا مرا مسخره می‌کنید در حالی که تو پروردگار جهانیان هستی؟
ابن مسعود خندید و گفت: می‌دانید چرا خندیدم؟

گفتند: چرا؟

گفت: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خندید و علت خنده رسول خدا هم خنده پروردگار جهانیان بود.

سپس خداوند فرمود: نه تو را مسخره نمی‌کنم ولی آنچه را دوست داشته باشم و اراده کنم انجام می‌دهم».

امام ابن خزیمه در باب صفت ضحک می‌فرماید: بدون کیفیت و تشبیه خداوند را به خنده متصف می‌کنم، خنده او به خنده مخلوقات نمی‌ماند، تنها می‌دانیم که خداوند می‌خندد ولی در مورد چگونگی خنده‌اش سکوت اختیار می‌کنیم و آنرا به علم خدا موکول می‌نماییم چون تنها خودش کیفیت خنده‌اش را می‌داند و هیچ کس را بر این راز مطلع نساخته است پس ما قائل به حدیث رسول هستیم و آنرا تصدیق می‌نماییم و از علم انحصاری خدا دانا دم نمی‌زنیم^۱.

کلام ابن خزیمه بزرگ‌ترین دلیل است بر سالم بودن مذهب سلف و دوری دیدگاهشان از خیالات و پوچگرایی و تحریفات کلامی و تشبیه و تجسیم منحرفان از

^۱ - التوحید ۵۶۳/۲

حشویه و غیره چون از حدود و مرز و خط قرمزهای نصوص به خیالات بیرون نمی‌روند، تمام صفات مذکور در قرآن و سنت صحیح رسول اکرم ﷺ را می‌پذیرند و هر چه خدا و رسول آنرا نفی فرموده‌اند آنها هم بدون کم و کاست چنین چیزی را قبول ندارند، بنا بر این روش مطمئن هرگز دچار کژراهای کلامی و فلسفی نمی‌شوند و همیشه از تهمت ناروا بدور می‌مانند.

امام شافعی رحمته الله هم یکی از سالکین واقعی این روش است و این صفات را برای خداوند منان با رعایت ادب و مقام پروردگار اثبات می‌کند.

می‌فرماید: خداوند به عبد مؤمن می‌خندد، چون رسول اکرم ﷺ فرموده: کسی که در راه خدا جان فدا کند در حالی خداوند را ملاقات می‌کند که پروردگار خندان است.^۱

حدیثی که امام به آن استدلال می‌کند بخشی از حدیث ابی درداء است که طبرانی با اسناد حسن در الکبیر آنرا از حضرت ﷺ روایت کرده است:

«ثلاثة يحبهم الله ويضحك إليهم ويستبشر بهم الذي إذا انكشف فتة قاتل وراءها بنفسه لله عز وجل فإما أن يقتل وإما أن ينصره الله ويكفيه فيقول انظروا إلى عبدی هذا كيف صبر لي بنفسه»^۲.

سه گروه هستند که خداوند آنها را دوست دارد و به آنها می‌خندد و بدیشان مژده می‌دهد، گروهی که برای خدا می‌جنگند یا کشته می‌شوند یا خداوند پیروزی را به آنها می‌بخشد، می‌فرماید: نگاه کنید چگونه بندی من برای من صبر پیشه می‌کند.

بیهقی حدیث را در باب «اثبات صفت خنده برای خداوند» ذکر می‌کند، اما به جای اثبات به بعضی از تأویلات کلامی مذموم رو می‌آورد سپس مثل اینکه کوتاهی‌اش را جبران می‌کند، می‌فرماید: اما پیشینان ما از این احادیث، ترغیب اعمال را برداشت می‌کردند - اعمالی که خیر هستند و خداوند آنها را دوست دارد و با انجام دانشان خوشحال می‌شود

^۱ - الترغیب و الترهیب ۲۸۴/۱ و الاسماء و الصفات بیهقی ۵۹۵

^۲ - همان

- و خود را مشغول به تفسیر و تبیین خنده خدا نمی‌کردند هر چند معتقد بودند که خداوند دارای جوارح و اعضاء نیست و در خنده و کیفیت آن قابل تشبیه به انسان نمی‌باشد.^۱

خداوند بیهقی را رحمت کند اگر به تفسیر سلف اکتفاء می‌کرد و خود را به کژراهای و یاوه‌گوئیهای خلف نمی‌زد خیلی بهتر بود چون هیچ کس معتقد نبوده که خنده خدا مستلزم دهان و حنجره و غیره است، اینها عبارات و اعتقادات نو آوری هستند که بوی بدعت و شرک از آنها بلند می‌شود هر چند اهل کلام آنها را عین دین می‌دانند، ولی دین و دیدگاه سلف کجا و این ترهات کجا.^۲

صفت نهم: انگشتان

امام شافعی رحمته الله معتقد است که خداوند انگشت دارد، این صفت یکی دیگر از صفات خبری خداوند است که سنت صحیح رسول از آن خبر می‌دهند، امام برای اثبات صفت به این حدیث استناد می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده:

«ما من قلب الا هو بین اصبعین من اصابع الرحمن»^۳.

«قلب هر انسانی میان دو انگشت از انگشتان خداوند قرار دارد».

امام شافعی رحمته الله در این صفت هم روش سلف صالح را پیموده که تمام صفات ثابت شده در قرآن و حدیث را به خداوند منان نسبت می‌دهند.

یکی دیگر از احادیث وارده در مورد این صفت حدیث ابن مسعود است که می‌فرماید:

^۱ - الاسماء و الصفات ۵۹۸

^۲ - التوحید ابن خزیمه ۵۶۳/۲

^۳ - طبقات ابن ابی یعلی ۲۸۴/۱ و مجموع فتاوی ۱۸۲/۴

«جَاءَ حَبْرٌ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ إِنَّ اللَّهَ يَضَعُ السَّمَاءَ عَلَى إِصْبَعٍ وَالْأَرْضَ عَلَى إِصْبَعٍ وَالْجِبَالَ عَلَى إِصْبَعٍ وَالشَّجَرَ وَالْأَنْهَارَ عَلَى إِصْبَعٍ وَسَائِرَ الْخُلُقِ عَلَى إِصْبَعٍ ثُمَّ يَقُولُ بِيَدِهِ أَنَا الْمَلِكُ فَضَحِكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَقَالَ ﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ﴾ [الزمر: ۶۷]»^۱.

«یکی از روحانیون یهود پیش رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ای محمد خداوند آسمان را بر انگشت اول و زمین را بر انگشت دوم و کوه‌ها را بر انگشت سوم و درختان و آب‌ها را بر انگشت چهارم و همه مخلوقات دیگر را بر انگشت پنجم می‌گذارد سپس با دست می‌گوید: من خدا هستم؟»

پیامبر ﷺ خندید و این آیه را تلاوت فرمود: و خدا را آنچنان که باید به بزرگی شناخته‌اند».

بسیاری از اهل کلام این حدیث را تأویل کرده‌اند، و گمان می‌کنند که پیامبر ﷺ سخن مرد یهودی را انکار کرده چون یهودی اهل تجسیم بود، بدین علت پیامبر ﷺ از سخن مرد یهودی خنده‌اش می‌گیرد، امام ابن خزیمه این تأویل را رد می‌کند و به شدت آنرا انکار می‌نماید، می‌فرماید: خداوند قدر و منزلت پیامبر ﷺ را خیلی بلندتر از آن کرده که نزد او خداوند را به صفاتی متصف کنند که از آن منزّه است ولی خنده‌اش بگیرد و به جای انکار و خشم به گونه‌ای بخندد که دندانهایش نمایان شوند، اما خنده رسول ﷺ حاکی از تصدیق و تعجب بود نه انکار و مسخره.

هرکسی که ایمان در قلبش جا گرفته باشد چنین چیزی را به پیامبر ﷺ نسبت نمی‌دهد چون با مقام بلند ایشان جور در نمی‌آید که به جای تغییر منکر بخندد^۲.

یکی از راد مردانی که با این تأویل مخالفت کرده امیر المؤمنین حدیث ابن حجر است، در فتح الباری می‌فرماید: اگر خنده رسول ﷺ خلاف فهم راوی - که تصدیق و

^۱ - بخاری باب توحید ۶/۲۷۱۲ و مسلم ۲/۱۴۷. «و خدا را آنچنان که باید به بزرگی شناخته‌اند».

^۲ - التوحید ۱/۱۷۸

تعجب است - معنی شود مستلزم این است که پیامبر باطلی را می‌شنود و سکوت اختیار می‌نماید، نعوذ بالله که رسول صلی الله علیه و آله در چنین مواردی سکوت کند^۱.

از این تعجب بر انگیزتر این است که اهل کلام می‌گویند: چون احادیث دیگری در تأیید این حدیث نقل نشده‌اند پس باید حدیث تأویل شود. اما حقیقت خلاف سخن آنها است چون احادیث فراوانی روایت شده‌اند که انگشت را برای خداوند اثبات می‌کنند.

یکی از این حدیث‌ها، حدیث عبدالله ابن عمرو بن عاص است که می‌فرماید:

«أَنَّ سَمِعَ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله يَقُولُ إِنَّ قُلُوبَ بَنِي آدَمَ كُلَّهَا بَيْنَ إصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ كَقَلْبٍ وَاحِدٍ يُصَرِّفُهُ حَيْثُ يَشَاءُ ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله مُصَرِّفَ الْقُلُوبِ صَرَّفَ قُلُوبَنَا عَلَى طَاعَتِكَ»^۲.

«از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: همه قلب انسانها مانند قلب یک نفر میان دو انگشت از انگشتان خداوند قرار دارد هر طوری بخواهد آنها را تغییر می‌دهد، سپس رسول صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند قلب‌هایمان را بر طاعت خودت قرار بده». و احادیث فراوان دیگر^۳.

صفت دهم: چشم

صفت چشم یکی دیگر از صفات خبری ذاتی برای خداوند متعال است که با قرآن و حدیث صحیح پیامبر صلی الله علیه و آله ثابت شده است.

۱- در سوره طه ضمیر مفرد متکلم را مضاف الیه چشم قرار می‌دهد، می‌فرماید:

﴿وَلِئُصْنَعَ عَلَيَّ عَيْنِي﴾ [طه: ۳۹]. «تا زیر نظر من پرورش یابی».

۲- در سوره قمر چشم را به ضمیر جمع اضافه می‌فرماید:

^۱ - فتح الباری ۳/۳۹۹

^۲ - مسلم ۴/۲۰۴۵

^۳ - کتاب التوحید ابن خزیمه ۱/۱۸۹

﴿تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا جَزَاءَ لِمَنْ كَانَ كُفِرَ﴾ [القمر: ۱۴]. «[کشتی] زیر نظر ما روان بود [این] پاداش کسی بود که مورد انکار واقع شده بود».

و میفرماید ﴿وَأَصْنَعُ الْفُلَكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيَنَا وَلَا تَخْطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ﴾ [هود: ۳۷]. «و زیر نظر ما و [به] وحی ما کشتی را بساز و در باره کسانی که ستم کرده‌اند با من سخن مگوی چرا که آنان غرق شدنی‌اند».

﴿وَأَصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ﴾ [الطور: ۴۸]. «و در برابر دستور پروردگارت شکیبایی پیشه کن که تو خود در حمایت مایی و هنگامی که [از خواب] بر می‌خیزی به نیایش پروردگارت تسبیح گوی».

اگر در بعضی از آیات عین به ضمیر مفرد اضافه می‌شود دال بر وحدت نیست چون در آیات دیگری به ضمیر جمع هم اضافه گردیده است، مانند نعمت در آیه ۳۴ سوره ابراهیم به صورت مفرد آمده ولی هیچ انسان عاقلی قائل نیست که خدا دارای یک نعمت باشد، خداوند می‌فرماید:

﴿وَإِنْ تَعْدُوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ﴾ [ابراهیم: ۳۴]. «اگر نعمت خدا را شماره کنید نمی‌توانید آن را به شمار درآورید قطعاً انسان ستم‌پیشه ناسپاس است».

یا در آیه ۱۸۷ سوره بقره خداوند می‌فرماید:

﴿أَحَلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصَّيَامِ الرَّفَثُ إِلَى نِسَائِكُمْ﴾ [البقرة: ۱۸۷]. «در شبهای روزه همخوابگی با زنانتان بر شما حلال گردیده است».

منظور مفرد نیست بلکه همه شب‌های رمضان را شامل می‌شود.^۱

ابن خزیمه بعد از ذکر آیاتی که صفت عین را ثابت می‌کنند می‌فرماید: بر هر مسلمانی واجب است که صفات ثابت شده در قرآن را برای خدا اثبات کند. کسی که برای

^۱ - الصفات الالهية ۳۱۷ و مختصر الصواعق.

خداوند صفات ثابت شده در قرآن و سنت را نمی‌پذیرد کافر است چون خداوند پیامبر را به عنوان مبین قرآن معرفی می‌فرماید:

﴿بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾ [النحل: ۴۴]. «و ما این ذکر [قرآن] را بر تو نازل کردیم، تا آنچه به سوی مردم نازل شده است برای آنها روشن سازی؛ و شاید اندیشه کنند!».

پیامبر صلی الله علیه و آله بیان فرموده که خداوند دو چشم دارد و بیان حضرت با قرآن موافق است پس باید بدان ایمان آورد و آنرا تصدیق کرد^۱.

از امام شافعی رحمته الله علیه روایت شده که فرموده: خداوند کور نیست چون رسول اکرم صلی الله علیه و آله در بحث تکذیب دجال می‌فرماید: «انه اعور وان ربکم لیس باعور»^۲.
«او کور است ولی خداوند شما کور نیست».

پیامبر صلی الله علیه و آله بیان می‌فرماید که او کور است هر چند مدعی خداوندی است و کارهای خارق العاده انجام می‌دهد ولی دارای عیوب و نقص‌های است که خودش توانایی بر طرف کردن آنها را ندارد، پس دچار اشتباه نشوید و او را خدا نپدارید چون او ناقص است ولی پروردگار شما ناقص نیست، خداوند دارای دو چشم است و با آنها می‌بیند پس بینا و شنوا است بدین علت امام شافعی رحمته الله علیه برای اثبات صفت عین (چشم) به این حدیث استناد می‌کند^۳.

صفت یازهم: علم

صفت علم ذاتی خداوند است که قرآن و سنت آنرا ثابت می‌کنند. خداوند می‌فرماید:

^۱ - التوحید ابن خزیمه ۹۷/۱.

^۲ - طبقات ابن یعلی ۲۸۳/۱ و مجموع فتاوی ۱۸۲/۴.

^۳ - الاسماء و الصفات ۳۹۵.

﴿لَكِنَّ اللَّهَ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلَكُ يَشْهَدُونَ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾ [النساء: ۱۶۶]. ترجمه: «ولیکن خدا به [حقانیت] آنچه بر تو نازل کرده است گواهی می‌دهد [او] آن را به علم خویش نازل کرده است و فرشتگان [نیز] گواهی می‌دهند و کافی است خدا گواه باشد».

﴿أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ وَأَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ﴾ [التوبة: ۷۸]. «آیا ندانسته‌اند که خدا راز آنان و نجوای ایشان را می‌داند و خدا دانای رازهای نهانی است».

﴿إِنْ تُبْدُوا شَيْئًا أَوْ تُخْفُوهُ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا﴾ [الأحزاب: ۵۴]. «اگر چیزی را فاش کنید یا آن را پنهان دارید قطعاً خدا به هر چیزی داناست».

و آیات فراوان دیگری نیز در این مورد آمده است.

سنت:

حدیث ابن عمر رضی الله عنهما از پیامبر صلی الله علیه و آله:

«أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله قَالَ مَفَاتِيحُ الْغَيْبِ حَمْسٌ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا اللَّهُ لَا يَعْلَمُ مَا فِي عَدِي إِلَّا اللَّهُ وَلَا يَعْلَمُ مَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ إِلَّا اللَّهُ وَلَا يَعْلَمُ مَتَى يَأْتِي الْمَطَرُ أَحَدٌ إِلَّا اللَّهُ وَلَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ وَلَا يَعْلَمُ مَتَى تَقُومُ السَّاعَةُ إِلَّا اللَّهُ»^۱.

«پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: کلیدهای غیب پنج تا هستند تنها خداوند بدانها آگاه است، آنچه در رحم مادران قرار دارد و اینکه فردا چه چیزی رخ می‌دهد و چه وقت باران می‌بارد و هر انسانی کجا و کی می‌میرد و قیامت چه زمانی آغاز می‌شود».

حدیث جابر رضی الله عنه:

«كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله يُعَلِّمُ أَصْحَابَهُ الْإِسْتِخَارَةَ فِي الْأُمُورِ كُلِّهَا كَمَا يُعَلِّمُهُمُ السُّورَةَ مِنَ الْقُرْآنِ يَقُولُ إِذَا هُمْ أَحَدُكُمْ بِالْأَمْرِ فَلْيَرْكَعْ رَكَعَتَيْنِ مِنْ غَيْرِ الْفَرِيضَةِ ثُمَّ لِيَقُلِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَخِيرُكَ بِعِلْمِكَ وَأَسْتَقْدِرُكَ بِقُدْرَتِكَ وَأَسْأَلُكَ مِنْ فَضْلِكَ فَإِنَّكَ تَقْدِرُ وَلَا أَقْدِرُ وَتَعْلَمُ

^۱ - بخاری کتاب توحید باب عالم الغیب ۶/۲۶۸۷.

وَلَا أَعْلَمُ وَأَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ اللَّهُمَّ فَإِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ هَذَا الْأَمْرَ ثُمَّ تُسَمِّيهِ بِعَيْنِهِ خَيْرًا لِي فِي عَاجِلِ أَمْرِي وَآجِلِهِ قَالَ أَوْ فِي دِينِي وَمَعَاشِي وَعَاقِبَةِ أَمْرِي فَأَقْضِرْهُ لِي وَيَسِّرْهُ لِي ثُمَّ بَارِكْ لِي فِيهِ اللَّهُمَّ وَإِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّهُ شَرٌّ لِي فِي دِينِي وَمَعَاشِي وَعَاقِبَةِ أَمْرِي أَوْ قَالَ فِي عَاجِلِ أَمْرِي وَآجِلِهِ فَاصْرِفْنِي عَنْهُ وَأَقْضِرْ لِي الْخَيْرَ حَيْثُ كَانَ ثُمَّ رَضِّنِي بِهِ^۱.

«رسول خدا صلی الله علیه و آله استخاره را در تمام کارها مانند سوره قرآن به ما می‌آموخت و می‌فرمود: هر گاه یکی از شما قصد کاری کرد، دو رکعت نماز سنت بخواند و سپس بگوید: خدایا! من به سبب علم تو، از تو طلب خیر می‌کنم و به سبب قدرت تو، از تو توان و قدرت می‌خواهم و از تو جود و بخشش می‌طلبم؛ زیرا که تو می‌توانی و من نمی‌توانم و تو دانی و من نمی‌دانم و تو دانا و آگاه به همه‌ی غیب‌ها و رازهای پنهانی، پروردگارا! اگر تو می‌دانی که این کار برای من در دین و دنیا و سرانجام کار «یا فرمود: حال و آینده کار من خیر است، آنرا برای من مقدر فرما و آسان گردان و در آن برکت انداز و اگر می‌دانی که این کار برای من در دین و دنیا و سرانجام بد است، آنرا از من دور کن و مرا از آن منصرف گردان و خیر را در هر جا هست برای من مقدر فرما و آن گاه مرا بدان خشنود کن، و فرمود: در این هنگام نیاز خود را بگوید و نام ببرد».

احادیث فراوانی بر علم خدا روایت شده‌اند.

از امام شافعی رحمته الله نقل شده که صفت علم را برای خداوند منان ثابت فرموده‌اند و بدان اقرار کرده است و آنرا صفت ذاتی و ازلی دانسته که بر هر چیزی پیشی گرفته. امام در مورد آیه ۱۴۳ سوره بقره:

﴿وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنُعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقْبَيْهِ﴾ [البقرة: ۱۴۳].

^۱ - بخاری کتاب توحید باب قل هو القادر ۲۶۹/۶.

«قبله‌ای را که [چندی] بر آن بودی مقرر نکردیم جز برای آنکه مشخص شود کسی را که از پیامبر پیروی می‌کند از آن کس که از عقیده خود برمی‌گردد».

می‌فرماید: علم خداوند پیش از پیروی و بعد از آن مساوی بود^۱.

یعنی امام علم خداوند را سابق بر هر چیزی می‌داند.

مفسرین در تفسیر آیه اختلاف پیدا کرده اند:

ابن جریر می‌فرماید: ای محمد ما این کار را تنها برای این انجام دادیم تا بدانیم چه کسی پیروی می‌کند و چه کسی نافرمانی..... سپس ابن جریر ادامه می‌دهد: اگر کسی بگوید: مگر خداوند نمی‌دانست چه کسی پیروی می‌کند و چه کسی سر باز می‌زند مگر بعد از پیروی کردن مسلمان و سر باز زدن مرتدین؟

بعضی در جواب گفته‌اند: خداوند به هر چیزی آگاه است، معنی آیه این نیست که خداوند تا هنگام رخ دادن کار بدان علم نداشت.

اگر گفته شود: یعنی چه؟

گفته می‌شود: یعنی قبله را مقرر نکردیم مگر برای اینکه پیامبر و دوست و حزبم بدانند چه کسی پیروی می‌کند و چه کسی سر باز می‌زند.

امام طبری این دیدگاه را قبول دارد و شواهدی از کلام عرب برای اثبات آن بیان می‌کند، سپس می‌فرماید: بعضی می‌گویند: این کلام گفته می‌شود چون عرب به جای دیدن، علم را به کار می‌برند..... پس معنی آیه چنین است: مگر برای نشان دادن کسی که از رسول پیروی می‌کند یا سر باز می‌زند. ولی امام این تأویل را رد می‌کند.

بعضی هم می‌گویند: خداوند می‌فرماید: لنعلم، به خاطر منافقین و یهود و کافران است چون آنها قبول نداشتند که خداوند قبل از وقوع به چیزی علم داشته باشد، می‌گفتند: اگر گفته شود: هنگام تغییر قبله بعضی از آنها مرتد می‌شود، چنین چیزی به وقوع نمی‌پیوندد یا باطل است. اما وقتی که خداوند آیه را نازل کرد و قبله را تغییر داد و بعضی مرتد

^۱ - مناقب بیهقی ۴۰۶/۱ و احکام القرآن شافعی ۶۷/۱.

شدند، خداوند فرمود: **إِلَّا لِنَعْلَمَ.....** آنچه شما کافران انکار می‌کردید من در علم خود می‌دانستم قبل از اینکه به وقوع بپیوندد.

پس معنی آیه چنین است: تا بیان کنیم که ما می‌دانستیم چه کسی پیرو محمد است و چه کسی از او سر باز می‌زند. امام می‌فرماید: هر چند تأویل معقولی است و شاهد هم دارد ولی بعید است که مفهوم آیه چنین باشد^۱.

ابن کثیر رحمته الله می‌گوید: خداوند می‌فرماید: ای محمد ما رو کردن به قبله را برای تو تشریع کردیم در ابتداء به بیت المقدس سپس به کعبه تا حال آنهای که پیرو تو هستند و از تو اطاعت می‌کنند و در رو کردن به قبله همراه تو هستند از افرادی که مرتد می‌شوند روشن شود^۲.

سعدی می‌گوید: خداوند می‌فرماید: **﴿وَمَا جَعَلْنَا...﴾** یعنی رو کردن به بیت مقدس **﴿إِلَّا لِنَعْلَمَ﴾** یعنی علمی که متعلق به ثواب و عقاب است و الا خداوند قبل از وقوع هر چیزی بدان آگاه است^۳.

ابن تیمیه این دیدگاه را اینگونه توضیح می‌دهد: مثل اینکه سعدی کلامش را خلاصه کرده، اما فرموده خداوند: **﴿ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَىٰ لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا﴾** [الکهف: ۱۲].

و نظائر آن علمی است که بعد از وجود به معلوم تعلق می‌گیرد، این علم اساس مدح و ذم و ثواب و عقاب است، اما علم، در آیه اول تنها بدین معنی است که چنین چیزی رخ می‌دهد ارتباطی به سزا و عقاب ندارد چون سزا و عقاب بعد از وقوع معنی پیدا

^۱ - تفسیر طبری ۱۵۹/۳

^۲ - تفر این کثیر ۱۹۱/۱

^۳ - تفسیر سعدی ۱۵۹/۱

می‌کنند. از ابن عباس روایت شده که گفته: «لنعلم» یعنی «لنری»^۱. مفسرین هم در تفسیر آیه گفته اند: تا بدانیم که به وجود می‌آید بعد از اینکه می‌دانستیم به وجود خواهد آمد^۲.

صفت دوازدهم: دیده شدن

سلف صالح صفت دیده شدن را در بحث اسماء و صفات ذکر کرده‌اند هر چند دیدن خدا در قیامت صفتی است برای مؤمنین، چون میان سلف و خلف در این مورد اختلاف جزئی وجود دارد.

آیات فراوانی بر دیده شدن خدا در روز قیامت دلالت می‌کنند. مثلاً خداوند می‌فرماید: ﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ ۖ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ ۝۲۳﴾ [القیامة: ۲۲-۲۳]. «آری در آن روز صورتهایی شاداب و مسرور است. و به پروردگارش می‌نگرد».

﴿لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ﴾ [یونس: ۲۶].

«برای کسانی که کار نیکو کرده‌اند نیکویی [بهشت] و زیاده [بر آن] است».

﴿كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّمَّحْجُوبُونَ ۝۱۵﴾ [المطففين: ۱۵].

«زهی پندار که آنان در آن روز از پروردگارشان سخت محجوبند».

امام ابن قیم جوزی همه آیات رؤیت را در کتاب «الارواح الی الافراح» جمع‌آوری کرده است^۳.

ابن قیم بیشتر احادیث رؤیت را در همان کتاب نقل کرده است، ما هم بعضی از آنها را روایت می‌کنیم:

حدیث ابی هریره رضی الله عنه:

^۱ - طبری سخن ابن عباس را اینگونه نقل می‌کند: مگر برای جدا کردن اهل یقین از اهل شک و گمان. ۱۶۰/۳

^۲ - مجموع فتاوی ۴۹۶/۸.

^۳ - صفحه ۲۱۲.

«إِنَّ النَّاسَ قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ هَلْ نَرَى رَبَّنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ هَلْ تُضَارُونَ فِي الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ قَالُوا لَا يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ فَهَلْ تُضَارُونَ فِي الشَّمْسِ لَيْسَ دُونَهَا سَحَابٌ قَالُوا لَا يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ فَإِنَّكُمْ تَرَوْنَهُ»^۱.

«بعضی از مردم گفتند: ای رسول خدا آیا در روز قیامت خدا را می بینیم؟

فرمود: آیا در دیدن ماه در شب چهارده دچار زحمت می شوید؟

گفتند: نه ای رسول خدا ﷺ

فرمود: آیا در دیدن خورشید دچار زحمت می شوید؟

گفتند: نه ای رسول خدا ﷺ

فرمود: خدا را همین طور خواهید دید».

حدیث جریر بن عبدالله رضی الله عنه:

«قال: كنا جلوسا عند رسول الله ﷺ، فرأى القمر ليلة البدر فقال: إِنَّكُمْ سترون رَبَّكُمْ كَمَا تَرَوْنَ هَذَا، لَا تُضَامُونَ فِي رُؤْيَيْهِ، فَإِنْ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ لَا تُغْلَبُوا عَلَى صَلَاةٍ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا فَافْعَلُوا ۚ ثُمَّ تَلَا ﴿وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ الْغُرُوبِ﴾ [ق: ۳۹]».

«نزد پیامبر ﷺ نشسته بودیم، که ماه را دیدند، سپس فرمود: شما پروردگار خود را همانند این ماه خواهید دید و در دیدنش دچار زحمت نمی شوید، پس اگر توانستید که در خواندن یک نماز بیش از طلوع آفتاب و پیش از غروب، مغلوب (خستگی و خواب) نشوید، این را انجام دهید، سپس آیه «پیش از برآمدن آفتاب و پیش از غروب به ستایش پروردگارت تسبیح گوی».

و احادیث فراوان دیگری در حادی الارواح صفحه ۲۱۲ روایت کرده است.

^۱ - بخاری کتاب توحید ۶ / ۲۷۰۴.

^۲ - بخاری کتاب توحید ۶ / ۲۷۰۳.

امام شافعی رحمته الله رؤیت خداوند را قبول دارد و روایات فراوانی در این مورد از ایشان روایت شده است. یکی از آنها روایت بیهقی از ربیع بن سلیمان است که می‌فرماید: روزی نزد شافعی رحمته الله نشسته بودم و نامه‌ای از سعید - نام مکانی است - آمد که در مورد آیه: ﴿كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ﴾ [المطففين: ۱۵]. سؤال پرسیده بود؟ امام در جواب نوشت: این که خداوند به خاطر خشم از بعضی میان خود و آنها حجاب ایجاد می‌کند، دال بر آن است که بعضی به خاطر خشنودی پروردگار می‌توانند او را ببینند.

ربیع گفت: ای سرورم به این ایمان دارید؟

فرمود: سوگند به خدا اگر ایمان نمی‌داشتم که خداوند را در قیامت می‌بینم هرگز در دنیا او را عبادت نمی‌کردم.^۱

دوباره بیهقی از ابن هرم قریشی روایت می‌کند که گفته از امام شافعی: شنیدم در مورد آیه ﴿كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ﴾ [المطففين: ۱۵]. می‌فرمود: خداوند آنها را به سبب خشمش از دیدن خود محروم می‌کند، این دال بر آن است که بعضی به سبب رضایت خداوند از آنها، پروردگار خویش را خواهند دید.^۲

باز هم بیهقی از سعید بن اسد نقل می‌کند که می‌گوید: به شافعی رحمته الله گفتم: در مورد حدیث رؤیت چه دیدگاهی دارید؟

فرمود: ای ابن اسد، مرده باشم یا زنده، هرگاه حدیث صحیحی روایت شود، مذهب من هم بر اساس آن حدیث است، هر چند حدیث را نشنیده باشم.^۳

بیهقی از مزنی نقل می‌کند که گفته از ابن هرم قریشی شنیدم که می‌گفت از امام شافعی رحمته الله شنیدم که در مورد آیه ﴿كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ﴾ [المطففين: ۱۵]. می‌فرمود: این آیه دال بر آن است که دوستان خداوند او را در قیامت خواهند دید.^۱

^۱ - مناقب بیهقی ۴۲۹/۱ و حادی الارواح ۲۰۸

^۲ - مناقب بیهقی ۴۱۹/۱.

^۳ - مناقب بیهقی ۴۲۱/۱ و الاعتقاد بیهقی ۱۳۱.

در طبقات ابن ابی یعلی از امام روایت شده که فرموده: همانا مؤمنین در قیامت با چشمان خود خداوند را خواهند دید همانگونه که ماه را می بینند.^۲

این عقیده امام شافعی بود در مورد رؤیت خداوند در روز قیامت توسط مسلمین، ایشان در این موضوع هم پیرو سلف صالح هستند مانند بقیه صفات که از این روش و منهج بیرون نرفتند.

در این فصل عقیده امام شافعی رحمته الله علیه را در مورد اسماء و صفات بحث کردیم، که ایشان به همه صفات خداوند که در قرآن ذکر شده یا سنت مطهر از آن خبر داده همانند سلف صالح ایمان داشتند، بدون وارد شدن در تشبیه و کیفیت دادن و تعطیل و تحریف نمودن، نصوص وارده را می پذیرفتند، در آینده بعضی از بیانات ایشان را در این مورد نقل خواهیم کرد.

ربیع بن سلیمان می گوید: در مورد صفات خداوند از امام شافعی رحمته الله علیه پرسیدم؟ فرمود: بر عقل انسان حرام است که خداوند را تمثیل کند، بر وهم و گمانش روا نیست که خدا را محدود سازد، نفوس اجازه ندارند که در آن تفکر کنند و قلب در آن حق تعمق ندارد، پس عقل و قلب تنها باید به توصیفات خداوند و رسول اکرم توجه کنند نه به تعمقات و تفکرات خود.^۳

امام می فرماید: به خدا و آنچه از طرف ایشان آمده و به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آنچه از ایشان روایت شده با همان فهم رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایمان دارم.^۴

امام به ابن اسد فرمود: مرده باشم یا زنده، هرگاه حدیث صحیحی روایت شود، مذهب من هم بر اساس آن حدیث است، هر چند حدیث را نشنیده باشم.^۱

^۱ - مناقب و اعتقاد ۱/ ۴۲۰.

^۲ - همان مصدر.

^۳ - مجموعه فتاوی ۶/ ۴.

^۴ - مجموعه فتاوی ۲/ ۴ و ۳۵۴/ ۶ و ذم التأویل ابن قدامه ص ۱۱ تا ۴۴.

بنا بر این دیدگاه امام در مورد بقیه صفات دیگر که چیزی در باره آنها از او روایت نشده شناخته می‌شود، یعنی امام تمام صفاتی که خداوند برای خود ثابت نموده یا رسولش ﷺ از آن خبر داده بدون تغییر و کیفیت دادن و تشبیه و تحریف، با روش سلف صالح برای حکیم منان ثابت می‌کند. خدا می‌داند.

^۱ - مناقب ۴۲/۱ و الاعتقاد ۱۳۱.

باب چهارم: بقیه‌ی باورها و منهج ایشان

در زمینه‌ی اثبات آنها

این باب شامل چهار فصل است:

- فصل اول: ایمان به پیامبران (علیهم السلام)
- فصل دوم: ایمان به روز آخرت
- فصل سوم: ایمان به قضا و قدر.
- فصل چهارم: عقیده ایشان در مورد اصحاب

فصل اول: ایمان به پیامبران ﷺ

بحث اول: معنی ایمان به پیامبران ﷺ

ایمان به پیامبران یکی از اصول ایمان است، به این معنی که نبوت تمامی آن پیامبران را تصدیق نماییم که خداوند داستان آنها را برای ما بازگو نموده است و همچنین باید هر آنچه آنها از خداوند خبر می دهند تصدیق و تأیید نماییم. و باید ایمان داشته باشیم که آنها در تبلیغ دستورات الهی کوتاهی نورزیده اند و با فرستادن آنها به سوی مردم، خداوند حجت خود را بر مردم اقامه کرده است. و از جمله ی ایمان به پیامبران ایمان به کسانی است که خداوند نام آنها را در قرآن ذکر کرده است که تعداد آنها بیست و پنج نفر هستند و هیجده نفر از آنها را در آیه ی زیر نام برده است.

﴿وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَّن نَّشَاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ ﴿٨٣﴾ وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِن قَبْلُ وَمِن ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿٨٤﴾ وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَى وَعِيسَى وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِّنَ الصَّالِحِينَ ﴿٨٥﴾ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيُونُسَ وَلُوطًا وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ ﴿٨٦﴾ وَمِن آبَائِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَإِخْوَانِهِمْ وَاجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿٨٧﴾﴾ [الأنعام: ٨٣-٨٧].

«و آن حجت ما بود که به ابراهیم در برابر قومش دادیم درجات هر کس را که بخواهیم فرا می بریم زیرا پروردگار تو حکیم داناست * و به او اسحاق و یعقوب را بخشیدیم و همه را به راه راست درآوردیم و نوح را از پیش راه نمودیم و از نسل او داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را [هدایت کردیم] و این گونه نیکوکاران را پاداش می دهیم * و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را که همه از شایستگان بودند * و اسماعیل و یسع و یونس و لوط که

جملگی را بر جهانیان برتری دادیم * و از پدران و فرزندان و برادرانشان برخی را [بر جهانیان برتری دادیم] و آنان را برگزیدیم و به راه راست راهنمایی کردیم».

اما هفت نفر باقیمانده در آیات جداگانه‌ای ذکر شده‌اند که عبارتند از: (ادریس، هود، شعیب، صالح، ذوالکفل، آدم، عليه السلام)

و شاعر آنها را در شعر خود جمع کرده که گفته:

في تلك حجتنا منهم ثمانية
من بعد عشر يبقي سبعة وهموا

ادریس هود شعیب صالح و کذا
ذوالکفل آدم بالمختار قد ختموا

و از جمله ی ایمان به آنها این است که به پیامبرانی ایمان داشته باشیم که خداوند نام آنها را برای ما ذکر نکرده است، پس به طور کل به تمامی پیامبران ایمان می‌آوریم، زیرا خداوند غیر از آنهایی که نامهایشان را برای ما ذکر کرده پیامبران دیگری را نیز فرستاده است، خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِّن قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَّن قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَّن لَّمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ﴾ [غافر: ۷۸]. «و مسلماً پیش از تو فرستادگانی را روانه کردیم برخی از آنان را [ماجرایشان را] بر تو حکایت کرده‌ایم و برخی از ایشان را بر تو حکایت نکرده‌ایم».

و خداوند می‌فرماید: ﴿وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِن قَبْلُ وَرُسُلًا لَّمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ﴾ [النساء: ۱۶۴]. ترجمه: «و پیامبرانی [را فرستادیم] که در حقیقت [ماجرای] آنان را قبلاً بر تو حکایت نمودیم و پیامبرانی [را نیز برانگیخته‌ایم] که [سرگذشت] ایشان را بر تو بازگو نکرده‌ایم».

و از جمله ی ایمان به آنها این است که ایمان داشته باشیم خداند آنها را فرستاده تا مردم را به یکتا پرستی دعوت کنند و ایمان داشته باشیم که دین تمامی پیامبران یکی بوده است، خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾ [النحل: ۳۶]. ترجمه: «و در حقیقت در میان هر امتی فرستاده‌ای برانگیختیم [تا بگوید] خدا را پرستید و از طاغوت [فریبگر] پرهیزید».

و خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ﴾ [الأنبياء: ۲۵]. ترجمه: «و پیش از تو هیچ پیامبری نفرستادیم مگر اینکه به او وحی کردیم که خدایی جز من نیست پس مرا پرستید».

و آیات در این مورد بسیار فراوان هستند.

و از جمله‌ی ایمان به آنها این است که ایمان داشته باشیم به تمام آن صفاتی که خداوند در مورد آنها خبر داده و یا آنها در مورد خود خبر داده‌اند که بندگان خداوند هستند و همانند سایر مردم بشر هستند و خداوند با رسالت و کلام خویش آنها را انتخاب نموده است و بر سایر مردم برتری داده است، و آنها با این حال هم از مقام بندگی بیرون نمی‌روند، بلکه هر اندازه بیشتر برای مقام بندگی تلاش کنند بیشتر از خداوند نزدیک می‌شوند، پس بعد از این به هیچ وجهی جایز نیست که هیچ‌گونه عبادتی برای آنها انجام داده شود، بلکه دعوت تمامی آنها به این خاطر بوده که خداوند به تنهایی عبادت شود.

و از جمله‌ی ایمان به آنها:

ایمان به آن معجزات خارق العاده‌ای است که خداوند بر دست آنها اجرا در آورد همانند آن نشانه‌هایی که خداوند بر دست موسی و عیسی و پیامبر ما محمد ﷺ و سایر پیامبرها ﷺ به اجرا در آورد.

و از جمله‌ی ایمان به آنها:

این است که تمامی آنها را تصدیق نماییم و منکر هیچ کدام از آنها نباشیم، زیرا انکار یکی از آنها مستلزم انکار تمامی آنها است.

و از جمله‌ی ایمان به آنها:

ایمان به اینکه نبوت و رسالت با بعثت پیامبر ﷺ به پایان رسیدند و محمد ﷺ خاتم و آخرین پیامبر است و هیچ پیامبری بعد از او نمی‌آید و رسالت او خاتمه‌ی تمامی رسالتها است، و به طور کلی ایمان به پیامبران یکی از ارکان اسلام است و ایمان هیچ

احدی بدون ایمان به آن کامل نمی‌شود همچنانکه در حدیث مشهور جبریل آمده است و قرآن نیز در آیات فراوانی آن را تأیید نموده است.

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿عَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ ۚ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَكَيْتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ ۚ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّن رُّسُلِهِ ۚ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا ۚ غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ ۝﴾ [البقرة: ۲۸۵]. ترجمه: «پیامبر (خدا) بدانچه از جانب پروردگارش بر او نازل شده است ایمان آورده است، و مؤمنان همگی به خدا و فرشتگان و کتابها و فرستادگانش ایمان آورده‌اند (و گفتند:) (میان هیچ یک از فرستادگانش فرق نمی‌گذاریم) و گفتند: (شنیدیم و گردن نهادیم، پروردگارا، آمرزش تو را (خواستاریم) و فرجام به سوی تو است)».

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ۚ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ ۚ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا ۝﴾ [النساء: ۱۵۰-۱۵۱]. ترجمه: «کسانی که به خدا و پیامبرانش کفر می‌ورزند و می‌خواهند میان خدا و پیامبران او جدایی اندازند و می‌گویند ما به بعضی ایمان داریم و بعضی را انکار می‌کنیم و می‌خواهند میان این [دو] راهی برای خود اختیار کنند * آنان در حقیقت کافرنده و ما برای کافران عذابی خفت‌آور آماده کرده‌ایم».

در این آیات خداوند ایمان به پیامبران را با ایمان به خود و فرشتگان و کتابهای آسمانی مقارن قرار داده و کفر کسانی را اعلام داشته که میان خدا و پیامبرانش جدایی می‌اندازند و به برخی ایمان می‌آورند و به برخی دیگر کفر می‌ورزند.

و در حدیث جبریل پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است:

(ایمان عبارت است از اینکه به خدا و فرشته‌ها و کتابهای آسمانی و پیامبران و روز آخرت ایمان داشته باشید و همچنین به خوب و بد تقدیرات الهی ایمان داشته باشید)^۱.
برخی از آنچه در باب نبوت از امام شافعی روایت شده است.
شافعی رحمته الله می‌گوید:

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ [الذاریات: ۵۶].
ترجمه: «و جن و انس را نیافریدم جز برای آنکه مرا پرستند».
شافعی رحمته الله می‌گوید: خداوند مخلوقات را برای پرستش خویش خلق کرد سپس خداوند روشن نمود که پیامبران بهترین مخلوقات او هستند، خداوند می‌فرماید: ﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ﴾ [البقره: ۲۱۳]. ترجمه: «مردم امتی یگانه بودند پس خداوند پیامبران را نویدآور و بیم‌دهنده برانگیخت».
پس خداوند در میان بندگان پیامبران را انتخاب کرد و آنها را امین بر وحی خویش و مسئول قیام به حجت خداوند در میان مردم قرار داد.

سپس خداوند نخبه برگزیده‌هایش را ذکر نمود و فرمود: ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾ [آل عمران: ۳۳]. ترجمه: «به یقین خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهان برتری داده‌است».
آدم و نوح را به اعاده‌ی ذکر انتخاب آنها تخصیص داده است و ابراهیم را ذکر کرده، پس خداوند متعال فرمود: ﴿وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا﴾ [النساء: ۱۲۵]. ترجمه: «و خدا ابراهیم را دوست گرفت».

و اسماعیل بن ابراهیم را ذکر کرده و فرموده: ﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ وَكَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَّبِيًّا﴾ [مریم: ۵۴]. «و در این کتاب از اسماعیل یاد کن زیرا که او درست وعده و فرستاده‌ای پیامبر بود».

^۱ - امام مسلم آن را روایت کرده است ۳۷/۱.

سپس خداوند آل ابراهیم و آل عمران را در میان امتهای مورد لطف خویش قرار داد، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ﴿۳۳﴾ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿۳۴﴾﴾ [آل عمران: ۳۳]. «به یقین خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهان برتری داده است * فرزندانی که بعضی از آنان از [نسل] بعضی دیگرند و خداوند شنوای داناست»^۱.

بحث دوم: وضعت مردم قبل از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و نیاز آنها به بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله

شافعی رحمته الله علیه در ابتدای کتاب "الرساله" می‌گوید:

..... و گواهی می‌دهم که بجز الله هیچ خدای دیگری وجود ندارد و او تنها و بی‌شریک است و محمد بنده و رسول او است و او را مبعوث نمود در حالی که مردم دو دسته بودند:

دسته‌ی اول: اهل کتاب احکام خدا را تبدیل کردند و به خدا کفر ورزیدند و از پیش خود دروغ را جعل نمودند و آن را با برنامه‌ی حق خداوند که به سوی آنها فرستاده بود مخلوط کردند، پس خداوند کفر آنها را برای پیامبرش ذکر می‌نماید و می‌فرماید:

﴿وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلُؤْنَ أَلْسِنَتَهُم بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿۷۸﴾﴾ [آل عمران: ۷۸].

ترجمه: «و از میان آنان گروهی هستند که زبان خود را به [خواندن] کتاب [تحریف شده‌ای] می‌پیچانند تا آن [بریاخته] را از [مطالب] کتاب [آسمانی] پندارید با اینکه آن از کتاب [آسمانی] نیست و می‌گویند آن از جانب خداست در صورتی که از جانب خدا نیست و بر خدا دروغ می‌بندند با اینکه خودشان [هم] می‌دانند».

سپس می‌فرماید:

^۱ - به کتاب الام (۱۹۵/۴) مراجعه شود.

﴿قَوْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُوبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا قَوْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَقَوْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ﴾ [البقرة: ۷۹].

ترجمه: «پس وای بر کسانی که کتاب [تحریف‌شده‌ای] با دستهای خود می‌نویسند سپس می‌گویند این از جانب خداست تا بدان بهای ناچیزی به دست آرند پس وای بر ایشان از آنچه دستهایشان نوشته و وای بر ایشان از آنچه [از این راه] به دست می‌آورند».

و می‌فرماید:

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ عِزِّيُّ أَبْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضِلُّهُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَتَلَهُمُ اللَّهُ أَلَنَى يُؤْفَكُونَ﴾ [التوبة: ۳۰-۳۱].

ترجمه: «و یهود گفتند عزیر پسر خداست و نصاری گفتند مسیح پسر خداست این سخنی است [باطل] که به زبان می‌آورند و به گفتار کسانی که پیش از این کافر شده‌اند شباهت دارد خدا آنان را بکشد چگونه [از حق] بازگردانده می‌شوند * ینان دانشمندان و راهبان خود و مسیح پسر مریم را به جای خدا به الوهیت گرفتند با آنکه مامور نبودند جز اینکه خدایی یگانه را بپرستند که هیچ معبودی جز او نیست منزّه است او از آنچه [با وی] شریک می‌گردانند».

و می‌فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّلُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا سَبِيلًا﴾ [النساء: ۵۱-۵۲].

ترجمه: «آیا کسانی را که از کتاب [آسمانی] نصیبی یافته‌اند ندیده‌ای که به جبت و طاغوت ایمان دارند و در باره کسانی که کفر ورزیده‌اند می‌گویند اینان از کسانی که ایمان آورده‌اند راه‌یافته‌ترند * اینانند که خدا لعنتشان کرده و هرکه را خدا لعنت کند هرگز برای او یآوری نخواهی یافت».

و دسته‌ای به خدا کفر ورزیدند، پس چیزهایی را ابداع کردند که خداوند به آن دستور نداده بود و با دسته‌های خود سنگ و تخته و صورتهایی را نصب می‌کردند و آن را مزین می‌نمودند و نامهایی را برای آنها به کار می‌بردند و آنها را خدایان خویش می‌نامیدند و به پرستش آنها می‌پرداختند، و هرگاه غیر از معبودهایشان چیزهای زیبای دیگری را می‌یافتند آن را برمی‌داشتند و به عبادت آن می‌پرداختند و معبودهای قبلی را کنار می‌گذاشتند، اینها عرب بودند و دسته‌ای از عجم هم در این کار و در پرستش آنچه از ماهی و ستاره و آتش و... انتخاب کرده بودند از اعراب پیروی می‌کردند.

و خداوند پاسخی از پاسخهای برخی از کسانی که غیر از او را پرستش می‌کردند برای پیامبرش بازگو می‌نماید، پس خداوند سخن آنها را حکایت می‌کند که می‌گفتند: ﴿إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَرِهِمْ مُّقْتَدُونَ﴾ [الزخرف: ۲۳]. ترجمه: «گفتند ما پدران خود را بر آیینی [و راهی] یافته‌ایم و ما از پی ایشان راهسپریم».

و خداوند در آیه‌ی دیگری در مورد آنها حکایت می‌کند: ﴿وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا﴾ [نوح: ۲۳]. ترجمه: «و گفتند زنها را خدایان خود را رها مکنید و نه ود را و اگذارید و نه سواع و نه یغوث و نه یعوق و نه نسر را».

و می‌فرماید:

﴿وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا ۚ إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ يَتَّبِعْ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا﴾ [مریم: ۴۱-۴۲]. ترجمه: «و در این کتاب به یاد ابراهیم پرداز زیرا او پیامبری بسیار راستگوی بود * چون به پدرش گفت پدر جان چرا چیزی را که نمی‌شنود و نمی‌بیند و از تو چیزی را دور نمی‌کند می‌پرستی».

و می‌فرماید:

﴿وَأْتَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ إِبْرَاهِيمَ ۖ إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا تَعْبُدُونَ ۖ قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَامًا فَنَنْظِلُ لَهَا عَافِيَةً ۖ قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُم إِذْ تَدْعُونَ ۖ أَوْ يَنْفَعُونَكُم أَوْ يَضُرُّونَ ۖ﴾
[الشعراء: ۶۹-۷۳].

ترجمه: «بر آنان خبر ابراهیم را بخوان * آنگاه که به پدر خود و قومش گفت چه می‌پرستید * گفتند بتانی را می‌پرستیم و همواره ملازم آنهایم * گفت آیا وقتی دعا می‌کنید از شما می‌شنوند * یا به شما سود یا زیان می‌رسانند».

و خداوند آنگاه که نعمت خویش را به یاد آنها می‌آورد و از گمراهی آنها به طور عموم خبر می‌دهد و بر مؤمنین آنها منت می‌گذارد در موردشان می‌فرماید:

﴿وَأَذْكُرُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءَ قَالَفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُم مِّنْهَا ۚ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ ءَايَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾ [آل عمران: ۱۰۳].

ترجمه: «و نعمت خدا را بر خود یاد کنید آنگاه که دشمنان [یکدیگر] بودید پس میان دلهای شما الفت انداخت تا به لطف او برادران هم شدید و بر کنار پرتگاه آتش بودید که شما را از آن رهانید این گونه خداوند نشانه‌های خود را برای شما روشن می‌کند باشد که شما راه یابید».

آنها قبل از اینکه به وسیله‌ی محمد نجات یابند در افتراق و اجتماعشان اهل کفر بودند و بزرگترین امور یعنی کفر به خدا آنها را گرد هم می‌آورد.

و همچنین ابداع و به وجود آوردن چیزهایی آنها را گرد هم می‌آورد که خداوند بدان اجازه نداده بود و خدا بسیار بلند مرتبه‌تر از آن است که آنها او را بدان توصیف می‌کردند.

خلاصه‌ی سخنان شافعی در مورد نبوت

خداوند جن و انس را تنها برای پرستش خود آفریده است.

خداوند پیامبران علیهم السلام را در میان مردم برگزید و آنها امین بر وحی و حجت خدا هستند

ابراهیم علیه السلام دوست و خلیل خدا است.

خداوند بعضی از انبیا را بر بعضی دیگر برتری داده است.

مردم قبل از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله در جاهلیت و گمراهی کامل بودند و آنها دو دسته بودند:

أ - دسته‌ی اول: اهل کتاب هستند که دین خود را تحریف کردند و از پیام آن روی برتافتند و برای خود دینی را ابداع نمودند که خداوند به آن دستور نداده بود.

ب - دسته‌ی دوم: بت پرستان عرب و عجم و کسانی که راه و منش آنها را دنبال می‌کرد.

قبل از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله دو اصل بزرگ تمامی امتها را در کفر گرد هم می‌آورد:

أ - اصل اول: کفر به خدا.

ب - اصل دوم: ابداع و به وجود آوردن آنچه که خدا بدان اجازه نداده بود^۱.

پیامبران علیهم السلام با قوم خویش به مجادله پرداختند و آنها را از پرستش غیر خدا ترسانند و برای آنها توضیح دادند که آن بتها استحقاق پرستش را ندارند زیرا آنها نمی‌توانند بینند و بشنوند و هیچ گونه نیازی را برطرف نمایند.

تعصب برای آنچه که آبا و اجداد بر آن بوده‌اند از بزرگترین چیزهایی بوده که انسان را از پذیرش حق بازداشته است، نظر به اینکه کفار به این صورت به پیامبران خود جواب می‌دادند:

﴿إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَرِهِمْ مُّقْتَدُونَ﴾ [الزخرف: ۲۳]. ترجمه: «گفتند ما

پدران خود را بر آیینی [و راهی] یافته‌ایم و ما از پی ایشان راهسپریم».

رحمت خداوند برای بندگان به وسیله‌ی رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله.

^۱ - "الرسالة" ۱۲/۸.

شافعی رحمته الله می‌گوید:

هنگامی که موقع مقرر فرا رسید حکم خدا به حقیقت پیوست و بعد از اینکه گناه و معصیتی که بدان راضی نبود افق را در بر گرفته بود دین منتخب خویش را اظهار نمود^۱. پس به رحمت خویش درهای آسمانها را باز کرد و حکم خود را نازل گرداند همچنانکه مدام حکم خدا در قرنهای گذشته هم نازل می‌گشت، خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: ﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ﴾ [البقرة: ۲۱۳]. «مردم امتی یگانه بودند پس خداوند پیامبران را نویدآور و بیم‌دهنده برانگیخت».

بحث سوم: فضایل پیامبر ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم

شافعی رحمته الله می‌گوید:

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرد منتخب خداوند است که او را برای وحی و رسالت خویش انتخاب^۲ کرد و با گشودن در رحمتش^۱ او را بر تمام مخلوقات برتری داد، و آخرین پیام رحمت

^۱ - خداوند می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾ [الجمعة: ۲]. ترجمه: «اوست آن کس که در میان بی‌سوادان فرستاده‌ای از خودشان برانگیخت تا آیات او را بر آنان بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت بدیشان بیاموزد و [آنان] قطعاً پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند».

و در حدیث آمده: «من بندگانم را خلق کردم در حالی که تمامی آنها پاک و حنیف بودند، اما شیاطین به سوی آنها رفتند و آنها را از دینشان دور نمودند و آنچه بر آنها حلال کرده بودم بر آنها حرام گردانند و به آنها دستور دادند که برای من شرکائی قرار دهند که بدان اجازه نداده بودم. و خداوند به اهل زمین نگاه کرد پس بجز قسمتی از اهل کتاب همه‌ی عرب و عجم را زشت و ناهنجار شمرد». مسلم ۴/ ۲۱۹۷.

^۲ - در حدیث آمده که واثله بن اسقع می‌گوید: شنیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌گفت: «خداوند کنانه را از فرزندان اسماعیل انتخاب کرد و از فرزندان کنانه قریش را انتخاب کرد و از میان قریش بنی هاشم را انتخاب کرد و در میان بنی هاشم مرا برگزید». مسلم ۴/ ۱۷۸۲.

و در روایت دیگری ابوهریره س نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من در بهترین قرن از قرن‌ها از زمان آدم فرستاده شده‌ام. رواه البخاری ۱۳۰۵/۳ شماره ۲۳۶۴.

خویش را برای بشر به وسیله‌ی او^۲ به پایان رساند، و آنچه او بدان فرستاده شده بود تمام برنامه‌های پیامبران پیشین را فرا گرفته بود.^۱

^۱ - مثل اینکه مراد ایشان قول خداوند است که می‌فرماید: ﴿وَرَحِمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ﴾ [الذین یتبعون الرسولَ الَّذی الّذی یجدونه و مکتوباً عندهم فی التَّورَةِ وَالْإِنْجیلِ یأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَیَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَیُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَیُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَیَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ] [الأعراف: ۱۵۶-۱۵۷]. ترجمه: «و رحمت من همه چیز را فرا گرفته است و به زودی آن را برای کسانی که پرهیزگاری می‌کنند و زکات می‌دهند و آنان که به آیات ما ایمان می‌آورند مقرر می‌دارم * همانا که از این فرستاده پیامبر درس نخوانده که [نام] او را نزد خود در تورات و انجیل نوشته می‌یابند پیروی می‌کنند [همان پیامبری که] آنان را به کار پسندیده فرمان می‌دهد و از کار ناپسند باز می‌دارد و برای آنان چیزهای پاکیزه را حلال و چیزهای ناپاک را بر ایشان حرام می‌گرداند و از [دوش] آنان قید و بندهایی را که بر ایشان بوده است برمی‌دارد».

و از جمله احادیثی که بر این معنی دلالت می‌کند:

حدیث جابر بن عبدالله ب: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اعطیت خمسا لم یعط..... پنج چیز به من داده شده که به هیچ کدام از پیامبران قبلاز من داده نشده است: به اندازه‌ی طول یک ماه راه دشمن از من می‌ترسد، تمام زمین برای من به عنوان مسجد قرار داده شده پس هر کدام از امت من در هر جای زمین نماز بگذارد نمازش صحیح است، و غنائم جنگی برای من حلال شده در حالی که برای هیچ کسی قبل از من حلال نبوده است، و شفاعت هم به من عطا شده است، و هر کدام از پیامبران قبل از من به سوی یک قوم و ملت خاص فرستاده می‌شدند اما من به سوی تمام مردم به طور عموم فرستاده شده‌ام (بخاری ۱/۱۲۸).

و در روایت دیگری ابوهریره س نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: با شش چیز بر سایر پیامبران برتری داده شده‌ام: الفاظ رسا به من داده شده است، ترس و هراس را در روحیه‌ی دشمن نسبت به من ایجاد کرده است، و غنائم جنگی برای من حلال شده است، و تمام زمین برای من به عنوان مسجد قرار داده شده، و به سوی تمام مردم به طور عموم فرستاده شده‌ام و پیامبران با من به پایان رسیدند. (مسلم ۱/۳۷۱).

^۲ - خداوند متعال می‌فرماید: ﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَٰكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾ [الأحزاب: ۴۰]. ترجمه: «محمد پدر هیچ‌یک از مردان شما نیست ولی فرستاده خدا و خاتم پیامبران است».

و از ابوهریره س نقل شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: وضع من با پیامبران پیشین شباهت به وضع کسی دارد که ساختمان بسیار زیبا و قشنگی را بسازد ولی در گوشه‌ای از آن جای یک آجر خالی و ناقص باشد وقتی که مردم به دور این ساختمان زیبا دور می‌زنند از زیبایی آن تعجب می‌نمایند، می‌گویند: چرا جای این آجر خالی است؟! من به منزله‌ی همان آجری هستم که آن ساختمان را تکمیل می‌نماید و من آخر پیامبران هستم.

و در دنیا نام او را همراه نام خویش رفعت بخشیده است^۳ و در قیامت کسی است که شفاعت می‌کند و شفاعتش پذیرفته می‌شود^۴.
^۵ و او پاکترین نفس بشر است^۶ و جامع تمامی اخلاقی است که خداوند برای دین و دنیا بدان راضی است^۱ و دارای بهترین دودمان و قبیله است^۲.

^۱ - خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا﴾ [سبأ: ۲۸]. ترجمه: «و ما تو را جز [به سمت] بشارتگر و هشداردهنده برای تمام مردم نفرستادیم». و در احادیثی که بیان داشتیم همین مفاهیم به واضح دیده می‌شد (مسلم ۳۷۱/۱)
^۲ - "الرسالة" ۱۲.

^۳ - شافعی رحمه الله در اینجا اشاره می‌کند به آیه‌ی ﴿وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾ [الشرح: ۴]. ترجمه: «و نامت را برای تو بلند گردانیدیم».

شافعی به سند خویش از مجاهد نقل می‌کند که در مورد آیه‌ی فوق گفته است: خداوند فرموده است: ای محمد نام من برده نمی‌شود مگر اینکه نام شما هم ذکر می‌شود (اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله). شافعی: می‌گوید: مراد این است که هنگام ایمان آوردن و برخاستن اذان نام پیامبر همراه نام خدا ذکر می‌شود و ممکن است نام او هنگام تلاوت قرآن و انجام عملی صالح و دوری از معصیت ذکر شود. "الرسالة" ۱۶.
 بیهقی در "الدلائل" از قتاده نقل می‌کند که فرموده است: خداوند نام پیامبر ﷺ را در دنیا و آخرت بلند کرده است، زیرا هر خطیب و گواهی دهنده و موذنی ندا سر می‌دهند و می‌گویند: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله (دلائل النبوة ۶۳/۷، الدر المنثور ۵۴۸/۸ - ۵۵۰).

^۴ - همین نکته در حدیث مشهور در مورد شفاعت آمده است (پس نزد من می‌آیند، من هم آنگاه می‌روم، و از پروردگارم اجازه می‌خواهم، به من اجازه داده می‌شود، هنگامی که پروردگارم را می‌بینم در برابر او به سجده در می‌آیم، تا هر اندازه که خدا بخواهد در حالت سجده باقی می‌مانم، سپس خداوند می‌فرماید: ای محمد! سرت را از سجده بردار، هر چه می‌خواهی درخواست کن، خواسته‌هایت پذیرفته می‌شود و شفاعت کن شفاعتت قبول خواهد شد) بخاری ۲۶۹۷/۶، مسلم ۱۷۵/۱ - ۱۸۷.

و در حدیث ابوهریره س آمده که پیامبر ﷺ فرمود: در روز قیامت من سید فرزندان آدم هستم و نخستین کسی هستم که از قبر بیرون آورده می‌شود، و نخستین شافع هستم و نخستین کسی هستم که شفاعتش پذیرفته می‌شود. (مسلم ۱۷۸۲/۴)

^۵ - "الرسالة" ۱۲ - ۱۳.

^۶ - در صحیح مسلم باب برتری پیامبر ﷺ بر تمام خلایق.

این شخصیت والا عبارت است از محمد بنده و فرستاده‌ی خدا^۳.

و امام مسلم به سند خویش از ابوهریره نقل می‌کند که گفته پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «انا سید ولد آدم يوم القيامة...» «در روز قیامت من سید فرزندان آدم هستم» مسلم ۴/ ۱۷۸۲، ترمذی ۴/ ۳۷۰، ابوداود ۴۶۷۳ و علت اینکه سید بودنش را تنها به روز قیامت منحصر می‌کند این است که سیادت و ارزشمندی آن در روز قیامت ظاهر می‌شود و کسی که در آن روز بزرگ جلوه داده شود بزرگ بودن او در جاهای دیگر از باب اولی است.

^۱ - نصوصی که بر زیبایی اخلاق پیامبر صلی الله علیه و آله دلالت می‌کنند در واقع بسیار فراوان هستند، از جمله قول خداوند که می‌فرماید: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ ۝﴾ [القلم: ۴]. ترجمه: «و راستی که تو را خویی والاست». و از جمله حدیث انس که می‌گوید: اخلاق پیامبر صلی الله علیه و آله از همه زیباتر و نیکوتر بود. (دلائل النبوة "نوشته‌ی بیهقی ۱/ ۳۱۲، و هنگامی که از عائشه سوال می‌شود که اخلاق پیامبر چگونه بود؟ در جواب گفت: اخلاق پیامبر عبارت بود از همان اخلاقی که قرآن از آن بحث می‌کند) مسلم ۵۱۲/۱. به محاضره شیخ عبدالمحسن العباد در مورد اخلاق پیامبر صلی الله علیه و آله مراجعه شود.

^۲ - فضل و بزرگی خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی است واضح و روشن، ایشان از طایفه‌ی هاشم و از قبیله‌ی قریش هستند و دارای دودمانی بزرگتر از تمام مردم میباشند.

در صحیح مسلم از حدیث واثله بن اسقع آمده که می‌گوید از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: ان الله اصطفی کنانة..... خداوند کنانه را از فرزندان اسماعیل انتخاب کرد و از فرزندان کنانه قریش را انتخاب کرد و از میان قریش بنی هاشم را انتخاب کرد و در میان بنی هاشم مرا برگزید (مسلم ۴/ ۱۷۸۲، زادالمعاد ۱/ ۷۱).

^۳ - بنده و فرستاده‌ی خدا: در این عبارت دور بودن امام شافعی رحمته الله علیه از بدعت و افراط در ذات پیامبر صلی الله علیه و آله ملاحظه می‌شود، زیرا ایشان تنها با کلماتی از پیامبر صلی الله علیه و آله تمجید نمودند که برای آن بزرگوار به اثبات رسیده است سپس تمجید را با بیان مقام حقیقی او نزد خدا به پایان رساند که محمد بنده خدا است تا مقام او را بسیار بلند نکرده باشد و و به دنبال آن گفت محمد فرستاده‌ی خدا است تا از مقام او نگاهیده باشد، و در حدیث صحیح آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: (در مدح من مبالغه و زیاده روی نکنید، آنگونه که نصرانیان در مدح عیسی بن مریم مبالغه و زیاده روی کرده‌اند، بدون شک من یکی از بندگان خدایم، پس بگوئید او بنده خدا و رسول خدا است). بخاری.

ابن ابی العز حنفی در شرح عقیده طحاوی ۱۴۹ می‌گوید:

بدان که به کمال رسیدن مخلوقات در گرو تحقق بخشیدن به بندگی برای خداوند است، و بنده هر اندازه بیشتر برای تحقق بندگی تلاش نماید کمال او بیشتر می‌شود و درجه او فزونی می‌یابد و هر کس گمان برد که بنده به وجهی از بندگی بیرون می‌آید و بیرون رفتن از بندگی برای انسان مایه‌ی کمال است او از گمراه ترین مردم به حساب می‌آید و مردم را گمراه می‌کند، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَنَهُ

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾ [التوبة: ۱۲۸]. ترجمه: «قطعا برای شما پیامبری از خودتان آمد که بر او دشوار است شما در رنج بیفتید به [هدایت] شما حریص و نسبت به مؤمنان دلسوز مهربان است».

و می‌فرماید: ﴿لَتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا﴾ [الشوری: ۷]. ترجمه: «تا [مردم] مکه و کسانی را که پیرامون آنند هشدار دهی».

و می‌فرماید: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ [الشعراء: ۲۱۴]. ترجمه: «و خویشان نزدیکت را هشدار ده».

و می‌فرماید: ﴿وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ وَسَوْفَ تُسْأَلُونَ﴾ [الزخرف: ۴۴]. ترجمه: «و به راستی که [قرآن] برای تو و برای قوم تو [مایه] تذکری است و به زودی [در مورد آن] پرسیده خواهید شد».

سپس شافعی رحمته الله به سند خویش از مجاهد رحمته الله در مورد آیه‌ی: ﴿وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ وَسَوْفَ تُسْأَلُونَ﴾ [الزخرف: ۴۴]. نقل می‌کند که گفته است: گفته می‌شود:

بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ ﴿۲۶﴾ [الأنبياء: ۲۶]. ترجمه: «و گفتند [خدای] رحمان فرزندی اختیار کرده منزله است او بلکه [فرشتگان] بندگان ارجمندند». همراه با بسیاری از آیات دیگر، و خداوند پیامبر خویش را در بزرگترین مقام به اسم عبد ذکر کرده است ﴿سُبْحَنَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ﴾ [الإسراء: ۱]. و ﴿وَإِنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ﴾ [الجن: ۱۹]. ﴿فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ﴾ [النجم: ۱۰]. و ﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا﴾ [البقرة: ۲۳]. و با این ویژگی در دنیا و آخرت استحقاق تقدیم بر مردم را کسب کرد، و به همین خاطر در روز قیامت وقتی که بعد از انبیا عليهم السلام از مسیح عليه السلام طلب شفاعت می‌شود می‌گوید: به سوی محمد بروید، زیرا او کسی است که خداوند از گناهان گذشته و آینده‌اش در گذشته است (متفق علیه). پس با تکمیل کردن بندگی برای خدا این مقام و مرتبه برای او حصول پیدا کرد.

مردها از چه کسانی هستند؟ جواب داده می‌شود: از عرب هستند. گفته می‌شود: از کدام عرب؟ پاسخ داده می‌شود: از قریش^۱.

شافعی می‌گوید: آنچه مجاهد در این مورد بیان داشته در آیه واضح و روشن دیده می‌شود به طوری که نیازی به تفسیر ندارد.

خداوند سبحان در انذار و بیم دهی قوم و خاندان نزدیک پیامبر صلی الله علیه و آله را تخصیص داد و بعد از آنها تمام مردم را بدان احاطه داد و با قرآن ذکر پیامبر صلی الله علیه و آله را رفعت بخشید سپس آنگاه که پیامبر صلی الله علیه و آله را مبعوث نمود قوم او را برگزید.

پس فرمود: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ [الشعراء: ۲۱۴]. ترجمه: «و خویشان نزدیکت را هشدار ده».

و برخی از مفسرین قرآن گفته‌اند: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای فرزندان عبدمناف خداوند مرا فرستاد تا خویشاوندان نزدیکم را هشدار دهم و شما خویشان نزدیک من هستید^۲.

^۱ - تفسیر طبری ۷/۲۵، شعب بیهقی حدیث شماره ۲۲ از شعبه چهارده، الدر المنثور ۷/۳۸۰ و طبرانی در "الکبیر ۲/۲۵۶" و ابن جریر در "التفسیر ۱۱/۴۶" از ابن عباس س در مورد آیهی فوق روایت کرده‌اند که گفته است: این آیه برای شما و قومت شرف و بزرگی است.

الدر المنثور ۷/۳۸۰

^۲ - شیخ احمد شاکر: می‌گوید: (این حدیث را با این لفظ از هیچ کتابی از کتب سنت نیافتم و به گمان من این حدیث از جمله‌ی تعبیرات شافعی است و برخی از مفسرین قرآن گفته‌اند که این عبارت حدیثی نیست که با اسناد نزد او روایت شده باشد، بلکه از جمله‌ی احادیثی است که بر زبان مفسرین نقل می‌شود همانند آن احادیثی که در کتب فقه و اصول بر زبان فقها و اصولیون نقل می‌شود و اهل علم به حدیث بسیاری از این نوع احادیث را نمی‌شناسند.

آری بخاری و مسلم و کسانی دیگر نیز حدیث ابو هریره را روایت کرده‌اند که می‌گوید: وقتی که خداوند آیه‌ی ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ [الشعراء: ۲۱۴] را نازل کرد پیامبر صلی الله علیه و آله بلند شد و فرمود: ای جماعت قریش! نفس و جان خودتان را باز خرید نمایید و آن را نجات دهید، من نمی‌توانم به هیچ وجه شما را از خدا بی‌نیاز نمایم، ای طایفه‌ی عبدمناف! من نمی‌توانم بدون خواست خدا به شما سودی برسانم، ای عباس

شافعی می‌گوید: خداوند رحمت خویش را بر محمد نازل گرداند هر اندازه ذکر کنندگان نام او را ذکر کنند و غافلین از ذکر نام او غافل بمانند و بزرگترین و بیشترین و پاکترین صلواتی که بر اولین و آخرین مخلوق خویش می‌فرستد شامل حال او گرداند و ما و شما را با فرستادن صلوات بر او پاک‌تر^۲ از هر کدام از امت محمد ﷺ گرداند که بر او صلوات و رحمت و برکت می‌فرستد^۱.

بن عبدالمطلب من نمی‌توانم برای تو فایده‌ای داشته باشم) مسلم ۷/۱. فتح الباری ۳۷۶/۸، الدر المثور ۹۵/۵-۹۸.

اما در هیچ کدام از این گونه روایتها چیزی دیده نمی‌شود که موافق آن لفظ باشد که پیامبر ﷺ به آنها گفته باشد (و شما خویشان نزدیک من هستید).
"الرساله" حاشیه صفحه‌ی ۱۵.

۱- "الرساله" ۱۳-۱۵ و این قسمت از کلام شافعی: بیان و توضیحی است برای بزرگی و عظمت منت خداوند بر بندگان به طور عموم و بر عرب و قریش به طور خصوص به بعثت پیامبر ﷺ آنگاه که آنها را بعد از گمراهی و ضلالت به وسیله‌ی او هدایت داد و بعد از فقر آنها را به وسیله‌ی او توانگر گرداند و بعد از ذلت به آنها عزت بخشید.

۲- این گونه توسل یکی از انواع توسل مشروع است که عبارت است از کمک گرفتن از خدا به وسیله‌ی عمل صالح، و کتاب و سنت بر مشروعیت کمک گرفتن به وسیله‌ی عمل صالح دلالت می‌کنند، از جمله: خداوند می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا إِنَّنَا آمَنَّا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾ [آل عمران: ۱۶]. همان ترجمه: «کسانی که می‌گویند پروردگارا ما ایمان آوردیم پس گناهان ما را بر ما ببخش و ما را از عذاب آتش نگاه دار».

و می‌فرماید: ﴿رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ﴾ [آل عمران: ۵۳]. ترجمه: «پروردگارا به آنچه نازل کردی گرویدیم و فرستاده [ات] را پیروی کردیم پس ما را در زمره گواهان بنویس».
و می‌فرماید: ﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ [البقرة: ۱۲۷] ترجمه: «و هنگامی که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه [کعبه] را بالا می‌بردند [می‌گفتند] ای پروردگار ما از ما بپذیر که در حقیقت تو شنوای دانایی».

و آیات در رابطه با توسل بسیار فراوان هستند.

و در سنت هم احادیثی امثال حدیث مشهور غار که در بخاری و مسلم و... آمده و احادیث دیگری نیز ذکر شده‌اند.

شافعی می‌گوید: خدا از جانب ما بزرگترین پاداش خود را بر پیامبر ما ارزانی بخشید که به فرستادگانش در برابر کسانی که به سوی آنها فرستاده شده می‌دهد، خداوند به وسیله‌ی او ما را از هلاکت نجات بخشید و ما را در ردیف بهترین امتی که برای مردم بیرون آمده‌اند قرار داد.^۱

هر گونه نعمت ظاهری و پنهانی که به ما می‌رسد و به وسیله‌ی آن نصیبی از دین و دنیا را نایل می‌شویم و یا اینکه باعث دفع مشکلاتی برای ما در دین و دنیایمان و یا در یکی از آنها می‌شود حتماً محمد صلی الله علیه و آله سبب اساسی به سوی آن خیر و هدایت کننده به سوی آن رشد بوده و مدافعی بوده در برابر هلاکت و جاهای بدی که مخالف رشد و ترقی بوده‌اند و متذکری بوده در برابر اسبابی که موجب هلاکت می‌شوند و مدام بر نصیحت و ارشاد و انذار پابرجا بوده است، پس خداوند خیر و برکت خود را بر محمد و

اما انواع مشروع دیگر توسل عبارت است از:

طلب یاری از خداوند با توسل به اسما و صفات خداوند.

و طلب یاری از خداوند با توسل به دعای مرد صالح زنده‌ای که توانایی دعا کردن برای شما را دارد.

به کتابهای زیر مراجعه شود: قاعدة جلیله فی التوسل و الوسيله " نوشته‌ی شیخ الاسلام ، " و التوصل الی حقیقه التوسل " نوشته‌ی محمد نسیب رفاعی ، " التوسل " نوشته‌ی محمد بن ناصر البانی.

۱- " الرسالة " ۱۶.

۲- خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ﴿۱۳۳﴾﴾ [آل عمران: ۱۰۳]. ترجمه: «و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید و نعمت خدا را بر خود یاد کنید آنگاه که دشمنان [یکدیگر] بودید پس میان دلهای شما الفت انداخت تا به لطف او برادران هم شدید و بر کنار پرتگاه آتش بودید که شما را از آن رها نید اینگونه خداوند نشانه‌های خود را برای شما روشن می‌کند باشد که شما راه یابید».

و می‌فرماید: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰]. «شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدیدار شده‌اید به کار پسندیده فرمان می‌دهید و از کار ناپسند باز می‌دارید و به خدا ایمان دارید».

آل محمد نازل کن همان گونه که بر ابراهیم و آل ابراهیم نازل کرده‌اید همانا سزاوار ستایش هستی و بزرگواری^۱.

و بیهقی به سند خویش از امام شافعی رحمته الله روایت می‌کند که گفته است: خداوند خطاب به پیامبرش صلی الله علیه و آله فرمود: «قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعًا مِّنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ» [الأحقاف: ۹]. «بگو من از [میان] پیامبران نودرآمدی نبودم و نمی‌دانم با من و با شما چه معامله‌ای خواهد شد».

^۱ - "الرساله" ۱۶-۱۷

^۲ - شافعی: اشاره می‌کند به عظمت فایده‌ی پیروی از پیامبر صلی الله علیه و آله، به این معنی هر کس به طور کامل از پیامبر صلی الله علیه و آله پیروی نماید در دنیا و آخرت از گمراهی و ضلالت در امان مانده است، پس هر گونه خیری که برای ما حاصل می‌شود و هر گونه شری که از ما دفع می‌شود به سبب پیروی ما از پیامبرمان محمد صلی الله علیه و آله است، و نصوص در رابطه با وجوب چنگ زدن به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و هشدار از به وجود آوردن بدعت بسیار فراوان هستند، بلکه حتی کتابهای جداگانه‌ای در این رشته نگاشته شده‌اند از جمله کتاب "الاعتصام" نوشته‌ی شاطبی و...، خداوند متعال می‌فرماید: «وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَلَكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» [الأنعام: ۱۵۳]. «و [بدانید] این است راه راست من پس از آن پیروی کنید و از راهها [ی دیگر] که شما را از راه وی پراکنده می‌سازد پیروی نکنید اینهاست که [خدا] شما را به آن سفارش کرده است باشد که به تقوا گرایید».

و می‌فرماید: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» [المائدة: ۳]. «امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم و اسلام را برای شما [به عنوان] آیینی برگزیدم».

و پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیث عرباض بن ساریه می‌گوید: حقیقت این است اگر کسی از شما زنده بماند اختلافات زیادی را می‌بیند، پس بر شما واجب است که سنت من و سنت خلفای راشدین بعد از من را دنبال کنید، به آنها چنگ فرازنید و با دندانهای آسیابتان آنها را محکم بگیرید و بپرهیزید از اینکه امور تازه و نو را به وجود بیاورید، زیرا هرگونه بدعتی گمراهی است (ترمذی ۲۶۷۶ و گفته حدیثی است حسن و صحیح، ابوداود / ۶۴۰۷، ابن ماجه ۴۲-۴۴، احمد / ۱۲۶۷۴).

سپس خداوند بر پیامبرش صلی الله علیه و آله نازل فرمود که از گناهان گذشته و آینده‌اش در گذشته است، مراد قول خداوند است که فرموده: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا ۖ لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيَكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا ۝﴾ [الفتح: ۱-۲]. ترجمه: «ما تو را پیروزی بخشیدیم [چه] پیروزی درخشانی * تا خداوند از گناه گذشته و آینده تو درگذرد و نعمت خود را بر تو تمام گرداند و تو را به راهی راست هدایت کند».

یعنی خداوند گناهان پیش از وحی و بعد از وحی او را می‌بخشد و او را از ارتکاب گناه نکه می‌دارد، پس خداوند دانسته که پیامبر صلی الله علیه و آله کارهای مورد پسند او را انجام می‌دهد و اینکه ایشان نخستین شفاعت کننده، شفاعت پذیرفته شده در روز قیامت و سردهسته‌ی تمام مخلوقات است.^۱

^۱ - این آیه دلیلی است بر اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی از غیب نمی‌داند مگر آنچه خداوند به او یاد می‌دهد، زیرا علم غیب مخصوص خداوند است.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿عَلِمَ الْغَيْبُ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا ۖ إِلَّا مَن أَرَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ﴾ [الجن: ۲۶-۲۷]. ترجمه: «دانای نهان است و کسی را بر غیب خود آگاه نمی‌کند * جز پیامبری را که از او خشنود باشد».

و می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ ۚ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ ۝﴾ [لقمان: ۳۴]. «در حقیقت خداست که علم [به] قیامت نزد اوست و باران را فرو می‌فرستد و آنچه را که در رحمهاست می‌داند و کسی نمی‌داند فردا چه به دست می‌آورد و کسی نمی‌داند در کدامین سرزمین می‌میرد در حقیقت خداست [که] دانای آگاه است».

و خداوند متعال در حین بیان حال پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: ﴿وَلَوْ كُنْتَ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَاسْتَكْثَرْتَ مِنَ الْحَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ﴾ [الأعراف: ۱۸۸]. «و اگر غیب می‌دانستم قطعاً خیر بیشتری می‌اندوختم و هرگز به من آسیبی نمی‌رسید». اما خداوند بر هر کدام از پیامبرانش که بخواهد منت می‌گذارد و برخی از امور غیبی را به عنوان احترام و تأییدشان به آنها خبر می‌دهد.

به این دلیل ام المومنین عایشه ل می‌گوید: و هر کس به شما خبر داد که پیامبر صلی الله علیه و آله غیب را می‌داند بدان که او دروغ گفته است زیرا خداوند می‌فرماید: (لا يعلم الغیب الا الله) بخاری: کتاب " التوحید " ۶ / ۲۶۸۷.

و از جمله غیبهایی که خداوند به پیامبرش خبر داد اینکه خداوند از گناهان گذشته و آینده‌ی او در گذشته است، و این از جمله‌ی احترام خداوند برای پیامبرش صلی الله علیه و آله است. و به این خاطر است که عیسی در روز

حقیقتاً^۱ از سخنان امام شافعی ظاهر گشت که ایشان پیامبر ما محمد ﷺ را بر تمام خلائق تفضیل می‌دهد و ایشان به طور صریح این نظر خویش را ابراز داشته است، همچنانکه بیهقی از او روایت می‌کند که گفته است:

محمد فرستاده‌ی خدا بهترین مخلوق پروردگار جهانیان است.
و مردم با هم اختلاف نظر دارند برخی می‌گویند پیامبران بهترین مخلوق پروردگار هستند و برخی هم می‌گویند فرشته‌ها بهترین مخلوق پروردگارند.
و در مورد آدم و محمد هم اختلاف نظر وجود دارد که کدام یک از آنها بزرگتر از دیگری است.

و در مورد بزرگی مکه و مدینه هم با هم اختلاف دارند
شافعی رحمه الله می‌گوید: مکه بهترین مکان است.^۲
و آنچه شافعی بدان نظر داده است چیزی است که دلایلی بر آن دلالت می‌کند، همانند قول پیامبر ﷺ که می‌فرماید: من در روز قیامت سید فرزندان آدم هستم.^۳
اگر گفته شود که این حدیث را چگونه با آن حدیث دیگر جمع می‌کنید که پیامبر ﷺ فرموده است: مرا بر موسی تفضیل ندهید)^۴.

در پاسخ می‌گوییم: از سبب ورود حدیپ این مسئله فهم می‌شود، ابوهریره رحمه الله می‌گوید: یک نفر یهودی کالای خود را در بازار عرضه می‌کند و می‌خواهد آن را بفروشد، و هنگامی که در برابر چیزی به او می‌دهند که آن را نمی‌پسندد و بدان راضی

قیامت می‌گوید: به سوی محمد بروید، زیرا او کسی است که خداوند از گناهان گذشته و آینده‌اش درگذشته است (این گفته‌ها ردی است بر اهل بدعت و خرافات، آنهایی که گمان می‌برند اولیاهایشان از همان ابتدا توانایی بر علم غیب دارند و آگاهی‌هایی بر لوح محفوظ دارند).

^۱ - البیهقی ۴۲۴/۱.

^۲ - مناقب بیهقی ۴۲۲/۱.

^۳ - امام مسلم، کتاب "الفضائل" ۱۷۸۲/۴.

^۴ - بخاری ۱۲۵۱/۳ شماره ۳۲۲۷، مسلم ۱۷۴۳/۴ شماره ۲۳۷۳.

نمی‌شود می‌گوید: نه سوگند به کسی که موسی را برای تمام بشر انتخاب کرد به این قیمت راضی نیستم، وقتی که مردی از انصار آن جمله را می‌شنود سیلی بر او می‌زند و می‌گوید: چرا می‌گویید سوگند به کسی که موسی را برای تمام بشر انتخاب کرده در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله میان ما است، پس آن مرد یهودی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله می‌رود و می‌گوید: ای ابوالقاسم من با شما عهد و پیمانی دارم و این در حالی است که فلانی به من سیلی می‌زند، پیامبر صلی الله علیه و آله او را احضار می‌کند و می‌پرسد: چرا به او سیلی زده‌اید؟ گفت: ای رسول خدا! ایشان در حالی که شما میان ما هستی می‌گوید: سوگند به کسی که موسی را برای تمام بشر انتخاب کرده، پیامبر صلی الله علیه و آله طوری ناراحت می‌شود که ناراحتی از صورتش نمایان می‌شود سپس می‌گوید: میان پیامبران تفضیل و برتری را قرار ندهید.

از این حدیث سبب نهی پیامبر صلی الله علیه و آله از تفضیل و برتری قرار دادن میان پیامبران علیهم السلام فهمیده می‌شود که عبارت است از اینکه اگر برتر شمردن میان پیامبران از روی تعصب باشد و یا اینکه از باب تفضیل به اسم خاص باشد کاری است که پیامبر از آن نهی کرده، اما اگر به شیوه‌ی دیگری بود آن جایز است، و می‌توان گفت: که بنا به دو شرط برتری میان پیامبران جایز است:

شرط نخست: اینکه از روی تعصب و حمیت نباشد.

شرط دوم: اینکه برتری به طور عموم باشد و بدون تخصیص پیامبر معینی صورت گیرد.

زیرا این کار موجب جریحه دار کردن پیامبر مشخصی نمی‌شود.

اگر گفته شود که برتری شمردن میان پیامبران به دو شرط فوق جایز است پس آن سخن پیامبر صلی الله علیه و آله به چه معنی است که فرموده: (و من نمی‌گویم که کسی از یونس بن متی برتر است).

و در روایت دیگری (شایسته‌ی هیچ کسی نیست که بگوید من از یونس بن متی برتر هستم).

و در روایت دیگری (هیچ کدام از شما نگوید که من از یونس بن متی برتر هستم).
و در روایت دیگری (شایسته‌ی هیچ پیامبری نیست که بگوید من از یونس بن متی
برتر هستم)

و در روایت دیگری (هرکس بگوید من از یونس بن متی برتر هستم دروغ گفته است)
پاسخ:

این احادیث بر عموم دلالت می‌کنند یعنی شایسته‌ی هیچ کسی نیست که بگوید من از
یونس بن متی برتر هستم.

و سبب اینکه پیامبر ﷺ تنها به یونس عليه السلام اشاره کرده به این خاطر است که
یونس عليه السلام مرتکب گناه شده است و پیامبر ﷺ به طور کامل بندگی را سپری نمود و
مرتکب گناهی نشد، پس ترسید از اینکه مبادا کسی گمان برد پیامبر ﷺ از یونس بزرگتر
است، زیرا پیامبر مرتکب گناهی چنان نشد که مستوجب سرزنش و توبیخ خداوند شود و
از آن گناه طلب مغفرت از خداوند نماید، زیرا فضل یونس به نبوت و پیامبری بزرگ و
عظیم است و اما گناهی که مرتکب آن شد از خداوند خواست که او را ببخشد و خداوند
هم او را بخشید^۱.

و اما سخن پیامبر ﷺ که فرمود: (هر کس بگوید که من از یونس بن متی برتر هستم
دروغ گفته است).

با وجود اینکه پیامبر ﷺ بزرگتر از تمام پیامبران عليه السلام است، در پاسخ آن می‌گوییم:
پیامبر ﷺ بهترین مردم است اما برتری شماردن به اسم چیزی است که از آن نهی
شده و ممکن نیست که پیامبر آن را بگوید در حالی که خود از آن نهی نموده، و این
همانند قول خداوند است که فرموده: ﴿لَيْنَ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ

^۱ - به کتاب "شرح العقيدة الطحاوية" ۱۶۲-۱۶۴ نگاه کنید.

أَلْخَسِرِينَ﴾ [الزمر: ۶۵]. ترجمه: «اگر شرک ورزی حتماً کردارت تباه و مسلماً از زیانکاران خواهی شد».

با وجود اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله معصوم از شرک است، پس وعده و وعید در اینجا برای توضیح سرنوشت کردار است و هر کس این کار را انجام دهد او دروغگو است^۱.
و ابن قتیبہ گفته است:

میان این احادیث هیچ گونه اختلاف و تناقضی وجود ندارد، زیرا ایشان هنگامی که می‌گویند (در روز قیامت من سید فرزندان آدم هستم) می‌خواهد بگوید که من در آن روز شهید و شافع برای امت هستم، و هنگامی که می‌گویند: (مرا بر یونس بن متی تفضیل ندهید) می‌خواهد راه تواضع و فروتنی را بی‌نماید^۲.

اگر کسی بگوید: پیامبر صلی الله علیه و آله در جواب آن شخصی که گفت ای بهترین آفریده شده! فرمود: بهترین آفریده شده ابراهیم است. و در جواب آن شخص دیگری که گفت: ای سید ما! فرمود سید خدا است. این سخن به چه معنی است: می‌گوییم:

این از جمله‌ی تواضع‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و حرص و تقلاهای آن بزرگوار بر امتش است که خواسته هر گونه راهی را بر امتش ببندد که منجر به افراط و تجاوز از حد آنها در مورد او بشود.

و آنچه در مورد موسی و یونس گفته می‌شود در مورد آدم و سایر پیامبرها گفته می‌شود.

اما در مورد مسأله‌ی برتری شمردن میان پیامبران و فرشته‌ها علما با هم اختلاف نظر دارند و این اختلافی است که فاقد هر گونه ارزش و فایده‌ای است، ولیکن بدون اینکه متعرض هیچ‌گونه اختلافی شوم سخن ابن ابی العز حنفی را نقل می‌کنم که در این مسئله بسیار مفید و با ارزش است.

^۱ - فتح الباری ۴/۵۲۶.

^۲ - تأویل مختلف الحدیث ۱۱۶.

ابن ابی العز حنفی می‌گوید: مردم در مورد برتری شماردن میان صالحین و فرشته‌ها سخن رانده‌اند و نظریه‌ی برتری دادن پیامبران و صالحین بر فرشته‌ها به اهل سنت و برتری دادن فرشته‌ها بر پیامبران و صالحین نسبت داده می‌شود.

و پیروان اشعری در این مورد دو دسته هستند: برخی از آنها پیامبران و صالحین را تفضیل می‌دهند، و برخی هم در این مسئله توقف می‌کنند و هیچ سخنی را ارائه نمی‌دهند، و از برخی از آنها نقل شده که به تفضیل فرشته‌ها میل داشته‌اند، و همین نظریه از غیر آنها از اهل سنت و برخی از صوفیها نقل شده است.

و شیعه گفته‌اند: جمیع ائمه از جمیع فرشته‌ها برتر هستند. و برخی از مردم در این مورد توضیحات دیگری را ارائه می‌دهند. و هیچ صاحب نظری نگفته است که فرشته از برخی پیامبران نه همه‌ی آنها برتر هستند.

حنفی می‌گوید: در واقع از سخن راندن در این مسأله به میل و رغبت هستم زیرا حامل ارزش و فایده‌چندانی نیست و از آنچه که عنایت انسان هم بدان بستگی ندارد نزدیک است «من حسن اسلام المرء ترک ما لا یعنی»^۱.

«از خوبی مسلمانی شخص این است که کارهایی را ترک کند که مورد عنایتش نیست و به کارش نمی‌آید».

و شیخ ابوجعفر طحاوی رحمته الله نه به صورت نفی و نه به صورت اثبات متعرض این بحث نشده است. و ممکن است به طور عمد سخن راندن از این بحث را ترک کرده باشد.

و امام ابو حنیفه بنا به آنچه در مآل الفتاوی ذکر کرده از پاسخ این سوال توقف نموده است، مسائلی در آن کتاب بحث شده که ابوحنیفه به طور قاطعانه به آنها پاسخ نداده است و از جمله‌ی آنها اعلام تفضیل میان پیامبران علیهم السلام و ملائکه است.

^۱ - امام احمد ۲۰۱/۱، ترمذی ۲۳۱۷، ابن ماجه شماره ۴۰۲۴.

آنچه بر ما واجب است این است که به ملائکه و پیامبران ایمان داشته باشیم و بر ما واجب نیست که معتقد باشیم کدام یک از آنها بر دیگری برتر است، زیرا اگر این کار فرما واجب می‌بود حتماً آن را در نصی برای ما بیان می‌کرد، خداوند می‌فرماید: ﴿أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ [المائدة: ۳]. «امروز دین شما را برایتان کامل گردانیدم».

و می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا﴾ «و پروردگارت هرگز فراموشکار نبوده است». و هرگز گفته نمی‌شود که این مسأله مانند سایر مسایل استنباط شده از قرآن و سنت است، زیرا بنا به آنچه انشاءالله بدان اشاره می‌کنم دلایل در این زمینه همسنگ و هم‌طراز هم هستند.

و اما آنچه مرا به نوشتن این بحث حمل کرد این بود که برخی از افراد جاهل و نادان را می‌بینم که با سخنان خویش نسبت به ملائکه بی‌ادبی را نشان می‌دهند و در هر کویی و برزنی می‌گویند فرشته‌ی خدمتکار پیامبر صلی الله علیه و آله، و یا اینکه می‌گویند برخی از ملائکه - مراد ملائکه‌ی موظف در برابر امور بشر - خدمت گذار بنی آدم هستند، و امثال این عبارتهایی که مخالف شریعت و دور از ادب و احترام است اگر بنابر تعصب و حمیت برای جنسی بر جنس دیگر و کاستن مقام آن جنس باشد.

و این مسأله به هیچ وجهی همانند برتری شمردن میان پیامبران علیهم السلام نیست، زیرا در این مورد نص یافت می‌شود و آن هم قول خداوند است که می‌فرماید: ﴿تِلْكَ أَلْسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾ [البقرة: ۲۵۳]. ترجمه: «برخی از آن پیامبران را بر برخی دیگر برتری بخشیدیم».

و می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ﴾ [الإسراء: ۵۵]. «و در حقیقت بعضی از انبیا را بر بعضی برتری بخشیدیم».

و خلاصه‌ی کلام اینکه این مسأله جزو مسائل اضافی است به همین خاطر بسیاری از اصولیون تعرض آن نشده‌اند و از آن بحث نرانده‌اند. و خدا بهتر می‌داند.^۱

و همین دست کشیدن و فرو نهادن چیزی است که از سخنان امام شافعی رحمته الله در این مورد فهمیده می‌شود بعد از اینکه ایشان به طور قطع پیامبرمان محمد صلی الله علیه و آله را بر سایر مخلوقات تفضیل می‌دهد.

و از جمله احترام و بزرگداشت امام شافعی برای پیامبر صلی الله علیه و آله این است که ایشان از بکارگیری هر گونه کلماتی که عدم تجلیل از آن نمایان می‌شد خودداری می‌کرد و آن را نمی‌پسندید. از همین قبیل است آنچه بیهقی به سند خویش از امام شافعی روایت کرده که فرموده است:

سخن آن مرد را نمی‌پذیرفت که می‌گفت: قال الرسول صلی الله علیه و آله (رسول گفت) بلکه به عنوان احترام برای پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گفت: قال رسول الله صلی الله علیه و آله (رسول الله گفت).^۲ زیرا کلمه‌ی رسول عام است و برای هر فرستاده شده‌ای استعمال می‌شود خواه رسول و فرستاده‌ی خدا باشد یا اینکه فرستاده‌ی دیگری باشد.

اما اگر گفته شد رسول خدا، این صفتی است مخصوص پیامبران خدا علیهم السلام و از جمله‌ی بزرگداشت پیامبر صلی الله علیه و آله این است که او را به مقام رسالت توصیف نماییم. و بیهقی از مزنی روایت می‌کند که گفته: هیچ یک از علما را ندیده‌ام که آن بزرگداشت را برای پیامبر صلی الله علیه و آله به کار برد که شافعی رحمته الله برای آن بزرگوار به کار می‌برد، زیرا ایشان بسیار زیبا نام او را ذکر می‌کرد.^۳

و امام شافعی در مورد آیاتی که به پیامبر صلی الله علیه و آله داده شده می‌گفت: (خداوند هیچ گاه چیزی را به پیامبری نداده است مگر اینکه بیشتر از آن را به محمد صلی الله علیه و آله).

^۱ - شرح العقیده الطحاویه ۳۰۱-۳۱۱ با اختصار

^۲ - مناقب بیهقی ۴۲۵/۱.

^۳ - همان منبع.

عمرو می‌گوید: به شافعی گفتم: خداوند بیشتر از محمد صلی الله علیه و آله را به عیسی علیه السلام داده است، زیرا عیسی مرده را زنده می‌کرد؟

شافعی گفت: قبل از اینکه برای پیامبر صلی الله علیه و آله منبر بسازند ایشان در کنار تنه‌ای خطبه را ارائه می‌داد اما هنگامی که خواست بر منبر برود و از تنه جدا شد آن تنه برای پیامبر صلی الله علیه و آله نالید، پس این یعنی اینکه بیشتر از عیسی به پیامبر ما داده شده است.^۱

و در مناقب رازی می‌گوید: ناله‌ی تنه بزرگتر از زنده کردن مرده است زیرا همیشه زنده کردن درخت بزرگتر از زنده کردن مرده می‌باشد.^۲

^۱ - همان منبع ۴۲۶/۱.

^۲ - مناقب رازی ۱۲۹، و به مناقب ابن ابی حاتم ۸۲ و الحلیه ۱۱۶/۹ نگاه کن.

فصل: دوم ایمان به روز آخرت

بحث اول: فتنه‌ی قبر و نعمتها و عذاب آن

ایمان به غیب یکی از بزرگترین واجبه‌ای انسان مسلمان است، و از جمله‌ی ایمان به غیب این است که به تمام آنچه از خدا و رسول خدا ﷺ در مورد سوال دو فرشته در قبر آمده و آن برکات و عذاب‌ی که برای میت به وجود می‌آید ایمان داشته باشیم. و اهل سنت و جماعت - خدا مردگانشان را مورد رحمت خویش قرار دهد و زندگانشان را محفوظ نگه دارد - به تمام اینها آنچنانکه نصوص بر آن دلالت می‌کند ایمان دارند.

طحاوی در عقیده خویش می‌گوید: و به عذاب قبر برای کسانی که شایسته‌ی آن هستند ایمان داریم و همچنین به سوال منکر و نکیر در قبر در مورد خدا و دین و پیامبر و... طبق اخباری که از رسول خدا ﷺ و اصحاب - رضوان الله علیهم - گزارش شده ایمان داریم.

و همچنین ایمان داریم به اینکه قبر باغی از باغهای بهشت و یا اینکه چاهی از چاههای دوزخ است^۱.

و ابن ابی العز حنفی در شرح آن گفته:

در مورد سوال دو فرشته و اثبات برکات و عذاب قبر برای کسانی که شایستگی آن را کسب می‌کنند اخبار و روایتهای متواتری ذکر شده است، پس واجب است که به مسلم بودن آن اعتقاد و ایمان داشته باشیم و نباید در مورد کیفیت آن بحث کنیم، زیرا عقل نمی‌تواند بر کیفیت آن اطلاع بیابد، چون در این دنیا هیچ گونه برخوردی با آن ندارد. و

^۱ - شرح العقیده الطحاویة ۳۹۶.

شرع هم هیچ گاه در مورد چیزی صحبت نمی‌کند که عقل آن را محال بداند، اما برخی اوقات از چیزهایی صحبت می‌کند که عقل را متحیر می‌گرداند.^۱

و اهل سنت برای اثبات عذاب و برکات قبر به قرآن و سنت استدلال کرده‌اند. از جمله آیات قرآن:

﴿فَوَقَّهَ اللَّهُ سَيِّئَاتٍ مَا مَكْرُوهًا وَحَاقَ بِإِلَٰهِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ ﴿٤٥﴾ النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ ﴿٤٦﴾﴾ [غافر: ۴۵-۴۶]. «پس خدا او را از عواقب سوء آنچه نیرنگ می‌کردند حمایت فرمود و فرعونیان را عذاب سخت فرو گرفت * [اینک هر] صبح و شام بر آتش عرضه می‌شوند و روزی که رستاخیز بر پا شود [فریاد می‌رسد که] فرعونیان را در سخت‌ترین [انواع] عذاب درآورید».

خداوند در این آیه اعلام داشته که آنها در روز قیامت عذابی سخت‌تر از عذاب قبلی را می‌چشند، و به طور قطع آن عذاب مربوط به قبر است، زیرا بسیاری از آنها بدون عذاب دنیوی می‌میرند، پس این آیه بر اثبات عذاب قبر دلالت می‌کند. و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَذَرَّهُمْ حَتَّىٰ يُلْقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ ﴿٤٥﴾ يَوْمَ لَا يُغْنِي عَنْهُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ ﴿٤٦﴾﴾ [الطور: ۴۵-۴۶].

«پس بگذارشان تا به آن روزی که در آن بیهوش می‌افتند برسند * روزی که نیرنگشان به هیچ‌وجه به کارشان نیاید و حمایت نیابند * و در حقیقت غیر از این [مجازات] عذابی [دیگر] برای کسانی که ظلم کرده‌اند خواهد بود ولی بیشترشان نمی‌دانند [که آن عذاب چیست]».

و ممکن است مراد شکنجه آنها به قتل و چیزهای دیگر در دنیا باشد و یا اینکه مراد عذاب آنها در برزخ باشد و ظاهراً این دومی روشن‌تر است، زیرا بسیاری از آنها مرده‌اند و در دنیا شکنجه نشدند، و ممکن است مراد از آیه عام‌تر از این باشد و آن هم عبارت است از اینکه هر کس از آنها بمیرد در قبر عذاب داده می‌شود و هر کس از آنها باقی

^۱ - همان مصدر ۳۹۹.

بماند در دنیا با قتل و چیزهای دیگر شکنجه داده می‌شوند، پس این هشدار برای عذاب آنها در دنیا و برزخ است.
و از جمله‌ی سنت:

حدیث انس رضی الله عنه است که می‌گوید پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ان العبد اذا وضع في قبره.....» وقتی بنده ای می‌میرد و در قبرش گذاشته می‌شود و نزدیکانش بعد از دفنش بر می‌گردند، این مرده هنوز صدای کفشهای آنان را می‌شنود که دو فرشته بر او نازل می‌شوند و او را در گورش بلند می‌کنند و می‌نشانند، به او می‌گویند: تو درباره‌ی محمد صلی الله علیه و آله چه می‌گویی؟ اگر با ایمان باشد می‌گوید: شهادت می‌دهم که محمد عبد خدا و رسول خدا است. فرشتگان به این انسان با ایمان می‌گویند: جای خودت را در دوزخ نگاه کن ولی چون ایمان آورده‌اید خداوند آن را با جایی در بهشت عوض کرد، و هر دو جا را به او نشان می‌دهند.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اما کافر و منافق آن دو فرشته به آنها می‌گویند: تو در مورد آن مرد چه می‌گویی؟ می‌گوید: نمی‌دانم! آنچه مردم می‌گفتند من هم می‌گفتم. پس به او می‌گویند: نه چیزی می‌دانی و نه چیزی را تلاوت کردی، سپس با چکشی میان دو گوش او را می‌زنند، پس او نعره‌ای چنان می‌کشد که غیر از جن و انس همه‌ی آنچه بر پشت زمین است صدای او را می‌شنوند.^۱

و حدیث مشهور براء بن عازب که می‌گوید:

در بقیع غرقده همراه جنازه‌ای بودیم که پیامبر صلی الله علیه و آله نزد ما آمد و بعد از اینکه او نشست ما هم پیرامون او نشستیم و هنگامی که برای آن جنازه قبر می‌کنند چنان بی‌سروصدا بودیم مثل اینکه پرده بر سر ما نشسته بود، پیامبر در آن لحظه سه مرتبه پشت سر هم فرمود: اعوذ بالله من عذاب القبر.....

^۱ - بخاری در کتاب " الجنائز " ۴۶۳/۱ ، مسلم در کتاب " الجنی و نعیمها " ۲۲۰۰/۴.

پناه بر خدا از عذاب قبر، سپس فرمود: روح او به جسدش بازگردانده می‌شود و بعد از آن دو فرشته نزد او می‌آیند و او را می‌نشانند، سپس به او می‌گویند: پروردگار شما چه کسی است؟ می‌گوید: پروردگار من الله است. می‌گویند: دین شما چه دینی است؟ می‌گوید: دین من اسلام است. می‌گویند: آن مردی که میان شما مبعوث شد چه کسی بود؟ می‌گوید: او فرستاده‌ی خدا بود. می‌گویند: چه عملی دارید؟ می‌گوید: کتاب خدا را خواندم و به آن ایمان آوردم و آن را تصدیق کردم، سپس یک منادی از آسمان ندا سر می‌دهد و می‌گوید: بنده‌ی من راست گفت، پس جای او را از بهشت سامان دهید و آن را بیارایید و دری به سوی بهشت را بر او باز نمایید، بعد از آن بوی پاک بهشت بر او می‌وزد و تا چشم توانایی دیدن را داشته باشد قبرش را می‌گشایند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: سپس مردی زیبارو و زیبا اندام با بویی پاک نزد او می‌آید و می‌گوید: مژده باد شما را به آنچه که تو را خوشحال می‌کند این همان روزی است که به شما وعده داده می‌شد، به او می‌گوید: شما چه کسی هستی که صورتت بیانگر خیر و نیکی است؟ در پاسخ می‌گوید: من همان کردار صالح شما هستم. پس می‌گوید: پروردگارا قیامت را برپا کن تا به سوی خویشاوندانم بازگردم.

اما کافر روح او به لاشه‌اش بازگردانده می‌شود و بعد از آن دو فرشته نزد او می‌آیند و او را می‌نشانند، سپس به او می‌گویند: پروردگار شما چه کسی است؟ می‌گوید: هاه هاه چیزی نمی‌دانم. به او می‌گویند: آن مردی که میان شما مبعوث شد چه کسی بود؟ می‌گوید: هاه هاه نمی‌دانم. ، سپس یک منادی از آسمان ندا سر می‌دهد و می‌گوید: دروغ گفت، پس جای او را از آتش سامان دهید و آن را با آتش بیارایید و دری به سوی آتش را بر او باز نمایید، سپس باد گرم و سوزان آتش بر او می‌وزد و قبر بر او چنان تنگ می‌شود که استخوانهایش در هم آمیخته می‌شوند.^۱

^۱ - امام احمد ۲۸۷/۴ - ۲۸۸ ، ابوداود ۴۷۵۳ ، نسائی ۱۰۱/۴ ، ابن ماجه ۴۲۶۹ و کسانی دیگر هم این حدیث را روایت کرده‌اند ، و اسناد آن هم صحیح است همچنانکه بسیاری از علما آن را ذکر کرده‌اند ، از جمله شیخ

و به اثبات رسیده که پیامبر ﷺ به ما دستور می‌داد که از عذاب قبر پناه بجوییم، و این بر وجود آن دلالت می‌کند. - خدا ما را از آن پناه دهد -
و احادیثی که به برکات و عذاب قبر برای شایستگان آن تصریح می‌کنند بسیار فراوان هستند و برخی از علما تألیفات جداگانه‌ای در این مورد ارائه داده‌اند.

عقیده‌ی امام شافعی رحمته الله در مورد فتنه‌ی قبر و نعمتهای و عذاب آن

از امام شافعی نقل شده که ایشان به سوال دو فرشته و برکات و عذاب قبر ایمان داشته است. بیهقی به سند خویش از امام شافعی رحمته الله روایت می‌کند که گفته است:... و اینکه عذاب قبر و سوال کردن از اهل قبر حقیقت دارد!^۱
و دعای امام شافعی در نماز بر جنازه دلیلی است بر اینکه مذهب ایشان به فتنه‌ی قبر و عذاب آن اعتقاد دارد.

ایشان در کتاب "الجنائز" در دعا کردن برای میت می‌گوید: خدایا این بنده‌ی شما و فرزند بنده‌ی شما است از میان شادی و وسعت و دوستان و محبوبان دنیایش به سوی تاریکی قبر و آنچه در آن به او می‌رسد خارج شده است و ایشان گواهی می‌داد که بجز الله هیچ اله و فریاد رس دیگری وجود ندارد و محمد عبد و رسول شما است و شما به حال او آگاهتر هستی. خدایا نزد شما آمده و شما بهترین مهمان نواز هستی و به رحمت شما نیازمند است و شما از عذاب او بی‌نیاز هستی و ما به عنوان کسی که به شما عشق می‌ورزد نزد شما آمده‌ایم در حالی که برای او شفاعت می‌کنیم، خداوندا اگر این بنده نیکو کار بوده به نیکوهای او بیفزای و اگر گناهکار بوده از گناهان او درگذر و او را به رحمت و رضایت خویش برسان واز فتنه و عذاب قبر او را محفوظ بدار و قبرش را

الاسلام ابن تیمته در "الفتاوی ۲۹۰/۴"، و ابن قیم در "الروح" ۶۸ و قرطبی در "التذکره" ۱۱۹. و کتاب "اهوال القبور" نوشته‌ی ابن رجب ۳۸-۳۹ را مطالعه کن.

^۱ - "الاعتقاد" بیهقی ۲۵۵-۲۶۲، ۲۶۲. و "مناقب الشافعی" نوشته‌ی بیهقی ۴۱۵/۱-۴۱۶.

بگشا و زمین را از راست و چپش دور گردان و او را به رحمت خود برسان یعنی امین بودن از عذاب تا روزی که او را به سوی بهشت زنده می‌کنی ای مهربان ترین مهربانها^۱.
و در جای دیگر می‌گوید: و او را از عذاب قبر و هر گونه هراس قیامت محفوظ بدار^۲.

و در روایت بیهقی: و او را از عذاب قبر و هر گونه هراس غیر از قیامت محفوظ بدار^۳.

این منقولات بر موافقت شافعی رحمته الله علیه برای مذهب سلف در این مسأله دلالت می‌کند، و مذهب سلف در این مورد را بحث کردیم.

حکم هدیه کردن پاداش اعمال به مردگان

اهل سنت و جماعت اتفاق نظر دارند بر اینکه مردگان به دو صورت از اعمال زندگان بهره‌مند می‌شوند:

نخست: آنچه مرده در زمان حیات خود باعث به وجود آمدنش باشد.
دوم: اعمال نیکی که افراد صالح به خاطر تقرب به خداوند آن را انجام می‌دهند و پاداش آن را به مرده هدیه می‌کند، پس بنا به اختلافی که در برخی از عبادات میان علما وجود این پاداش انشاءالله به او می‌رسد دارد^۴.

قول نخست:

هر گونه تقربی که انسان آن را انجام دهد و پاداش آن را برای مسلمان مرده‌ای هدیه کند جایز است و پاداش آن برای مرده نفع دارد.

^۱ - الام ۲۸۲/۱، مختصر مزنی ۲۸.

^۲ - الام ۲۷۱/۱.

^۳ - مناقب شافعی ۴۱۶/۱.

^۴ - شرح العقيدة الطحاوية ۴۵۲.

و این نظریه مربوط است به امام احمد و ابوحنیفه و دسته‌ای از شاگردان شافعی و کسانی دیگر - رحمهم الله -^۱.

گفته اند: با توجه به نصوصی در مورد پاداش هدیه‌ی اعمال به میت هر گونه خیری به مرده می‌رسد.^۲

قول دوم:

خیر و پاداش اعمال به مرده نمی‌رسد مگر آنچه دلیلی بر مشروعیت هدیه کردن آن به میت وجود داشته باشد و آنها هم عبارتند از: دعا، صدقه، حج و عمره. اما پاداش غیر از اینها به مرده نمی‌رسد و انجام آنها به نیت هدیه کردن هم مشروع نیست، و این نظریه سخن مشهور مذهب امام شافعی و امام مالک - رحمهما الله - است.^۳

دلایل گروه اول:

دسته‌ی اول برای رسیدن پاداش دعا و صدقه به حدیث زیر استدلال کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرموده است: «إِذَا مَاتَ الْإِنْسَانُ انْقَطَعَ عَنْهُ عَمَلُهُ إِلَّا مِنْ ثَلَاثَةٍ: الْأَمِّنْ صَدَقَةٍ جَارِيَةٍ أَوْ وَلَدٍ صَالِحٍ يَدْعُو لَهُ أَوْ عِلْمٍ يُنْتَفَعُ بِهِ مِنْ بَعْدِهِ»^۴.

«وقتی انسان می‌میرد اعمال او بجز از سه راه قطع می‌شود: صدقه‌ی جاریه، فرزند صالحی که برای او دعا می‌کند و یا دانشی که بعد از فوت او مورد استفاده قرار می‌گیرد».

دلیل دوم:

حدیث عایشه رضی الله عنها است که می‌گوید مردی نزد پیامبر ﷺ آمد و عرض کرد: «یا رسول الله ان امي افتلتت نفسها ولم توصی واطنھا لو تكلمت تصدقت افلھا اجر ان

^۱ - المغنی ۵۶۷/۲ ، المجموع " نوشته‌ی نووی ۵۲۱/۱۵.

^۲ - مجموع الفتاوی ۳۰۹/۲۴ - ۳۲۵.

^۳ - شرح العقیلة الطحاویة ۴۵۲ ، و المجموع امام نووی ۵۲۱/۱۵.

^۴ - امام مسلم در صحیح خویش این حدیث را از ابوهریره س ۱۲۵۵/۳ روایت کرده است.

تصدقّت عنها؟ قال: نعم»^۱ «مادرم سکتہ کرد و فوراً مرد، عقیده دارم اگر می‌توانست حرف بزند وصیت به صدقه و احسان می‌کرد، اگر برایش صدقه و احسان انجام دهم اجر و ثوابش به او می‌رسد؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بله اجر و ثوابش به او می‌رسد».

دلیل سوم:

حدیث ابن عباس رضی الله عنه است که می‌گوید: زنی از جهینه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: مادرم نذر کرد که به حج برود اما نتوانست به حج برود تا اینکه فوت کرد، آیا اگر من برای او حج انجام دهم این فرض از عهده‌ی او خارج می‌شود؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «حجی عنها أرأيت لو كان على امك دين أكنت قاضيته أقضوا الله فالله احق بالوفاء»^۲ «به جای او حج را انجام بده، آیا اگر یک بدهی بر مادرت می‌بود آن را پرداخت می‌کردی؟ پس سعی کن بدهی خدا را هم پرداخت کنی، زیرا خداوند بهتر از هر کسی شایسته‌ی این است که با او وفا به وعده شود».

دلیل چهارم:

حدیث عایشه رضی الله عنها است که می‌گوید پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مَنْ مَاتَ وَعَلَيْهِ صِيَامٌ صَامَ عَنْهُ وَلِيُّهُ»^۳ «اگر کسی بمیرد و قرض روزه بر او باشد یکی از خویشانش به جای او روزه بگیرد».

«و حنفی‌ها روزه را از این عبادتها استثنا کرده‌اند و گفته‌اند: به جای روزه‌ی میت باید طعام داده شود و روزه به جای مرده جایز نیست»، و دلیل آنها حدیث ابن عباس رضی الله عنه است که می‌گوید پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لا یصلی احد عن احد ولا یصوم احد عن احد،

^۱ - بخاری در کتاب " الجنائز " ۶۷/۱ و مسلم ۱۲۵۴/۳.

^۲ - بخاری در کتاب " الاحصار و جزاء الصید ۶۵۶/۲ - ۶۵۷.

^۳ - بخاری در کتاب " الصیام ۶۹۰/۲ شماره ۱۸۵۱، مسلم ۸۰۳/۲.

ولكن يطعم عنه مكان كل يوم مدا من حنطة»^۱ «هیچ کس به جای کس دیگری نماز را نخواند و هیچ کس به جای کس دیگری روزه نگیرد، اما به جای هر روز مشتی از گندم داده می‌شود».

گفته‌اند: مسلمانان بر این اجماع نظر دارند که پرداخت بدهی به جای میت اگر از جانب یک فرد اجنبی و از غیر میراث هم باشد موجب ساقط شدن بدهی از ذمه‌ی میت می‌شود، و حدیث ابی قتاده بر این دلالت دارد که ضامن دو دینار برای مرده‌ای شد و هنگامی که آنها را پرداخت کرد پیامبر ﷺ فرمود: «الآن بردت جلدته»^۲ اکنون لاشه‌ی او سرد شد.

و تمام اینها بر قواعد شرع جاری است و این قیاسی محض است، در حقیقت پاداش حق کارگر است پس هرگاه آن را به برادر مسلمان خود بخشید از این کار منع نمی‌شود همچنانکه از بخشیدن مالش در زمان حیات خود و تبرئه‌ی او از مالش بعد از اینکه وفات می‌کند منع نمی‌شود، و شارع بنا بر رسیدن پاداش روزه رسیدن پاداش قرائت و امثال آن از عبادت‌های بدنی را نیز اعلام داشته است.

این نکته توضیح داده می‌شود به اینکه روزه عبارت است از امتناع نفس همراه با نیت از چیزهایی که موجب شکستن روزه می‌شوند و شارع بر رسیدن پاداش روزه به میت تصریح نموده است، پس چگونه پاداش قرائتی که هم عمل است و هم نیت به مرده نمی‌رسد^۳.

دلایل قول دوم:

^۱ - طحاوی در "مشکل الآثار" ۱۴۱/۳ این حدیث را از ابن عباس روایت کرده است و سند آن صحیح است، شرح العقیده الطحاویة ۴۵۳.

^۲ - حاکم در "المستدرک" خود (۵۸/۲) آن را روایت کرده و گفته است این روایت از نظر سند صحیح است، و ذهبی هم با او موافقت کرده، احکام الجنائز "نوشته‌ی: البانی (۱۶)

^۳ - الطحاویة ۴۵۴-۴۵۵، المغنی ابن قدامة ۵۶۷/۲. الانصاف ۵۵۸/۲.

پیروان قول دوم برای رسیدن پاداش دعا و صدقه و حج به همان دلایل قبلی که پیروان قول اول ذکر کردند استدلال می‌نمایند:

شافعی رحمته الله علیه می‌گوید: سه چیز از اعمال دیگران به میت می‌رسد: نخست: حجی که به جای او انجام داده می‌شود، دوم: مالی که به جای او صدقه و یا اینکه در برابر بدهی پرداخت می‌شود، سوم: دعا.

اما پاداش اعمالی غیر از اینها امثال نماز و روزه برای انجام دهنده‌ی آن است نه برای میت، و برای این نظریه‌ی خود به سنت در مورد حج به طور خاص و عمره هم همانند آن به قیاس استدلال می‌نماییم و این هم تنها برای حج و عمره واجب است نه سنت و جایز نیست که فردی به نیابت از دیگری سنت را انجام دهد زیرا اینها اعمالی بدنی هستند؛ اما مال: هر کس حق خداوند از جمله زکات و چیزهایی دیگر بر او واجب شد جایز است فرد دیگری به دستور او آن را پرداخت نماید.

و اما دعا: خداوند بندگان را بدان تشویق کرده و پیامبر صلی الله علیه و آله هم بدان امر کرده، اگر جایز باشد که برای برادر زنده دعا شود پس برای برادر مرده هم جایز است که دعا شود و انشاءالله برکت آن دعا به او می‌رسد، و رحمت خداوند وسیع و فراوان است برای اینکه پاداش زنده را کامل بدهد و منفعت آن را هم به مرده برساند و همچنین هرگاه فردی به جای شخص مرده‌ای صدقه‌ای را انفاق کرد زنده و مرده از برکت آن بهره‌مند می‌شوند.^۱ پیروان این قول میان عبادت‌هایی که نیابت در آنها جایز است یعنی عبادت‌های مالی و میان عبادت‌هایی که نیابت در آنها جایز نیست یعنی عبادت‌های بدنی قائل به تفاوت هستند، آنها نیابت در عبادت‌های مالی و همچنین عبادت‌هایی که در مورد آنها نص وجود دارد جایز اعلام داشته‌اند و غیر از آنها را غیر جایز دانسته‌اند.

سخن راجع در این مورد:

^۱ - الام ۱۲۰/۴، مناقب الشافعی ۴۳۰/۱-۴۳۱.

قول دوم سخنی راجح و مورد پسند است، یعنی قول امام شافعی و امام مالک و موافقین آنها که آنچه در مورد آن نص وارد شده جایز می‌دانند و غیر آن را جایز نمی‌دانند.

و سبب ترجیح:

نخست: اصل در عبادت این است که از انجام آن توقف شود تا وقتی که دلیلی بر مشروعیت آن دلالت نکند، و در واقع برای مشروعیت برخی از آن عبادتها دلیل وجود دارد، پس ترک غیر آنها واجب است.

دوم: در هیچ کدام از عصر پیامبر ﷺ و عصر اصحاب شنیده نشده که یکی از آنها قرآن را قرائت کرده باشد و ثواب آن را برای میت هدیه کرده باشد و اگر این کار خیر می‌بود حتما آنها از ما سبقت می‌گرفتند، زیرا آنها از همه مردم بیشتر به دین خدا و رسولش آگاهی دارند.

سوم: قیاس در عبادات بر آنچه که دلیلی بر آن دلالت می‌کند در واقع باز کردن دری بر روی اهل بدعت است تا هر آنچه که خود می‌خواهند وارد دین خدا نمایند.

چهارم: اهل بدعت در این زمان برخی مسایل باطل را به وجود آورده‌اند، امثال اجاره کردن قارئین قرآن برای قرآن خواندن و سایر بدعتهایی که هنگام حاضر شدن جنازه و بعد از مرگ در اوقات مشخصی انجام داده می‌شود، و در واقع بستن این در فرصت را از این افراد و امثال آنها می‌گیرد.

پنجم: مردم در این زمان - بجز آنهایی که مورد رحم خداوند قرار گرفته‌اند - آن عبادات مشروع را فراموش کرده‌اند که دلیل صحیح بر جایز بودن هدیه کردن آنها به مرده دلالت می‌کند و به چیزهایی چنگ زده‌اند که دلیلی در مورد آنها وارد نشده است، پس نهی از این مسایل مردم را به سنت ثابت باز می‌گرداند. و خدا می‌داند.

بحث سوم: زنده شدن و حساب و بهشت و جهنم

اهل سنت و جماعت ایمان دارند به تمام آنچه که خدا و رسولش از مسایل آخرت امثال زنده شدن بعد از مرگ و حشر و حساب و کتاب و آمدن خدا در روز قیامت برای قضاوت میان بندگان و میزان و صراط و بهشت و آنچه در آن است و جهنم و آنچه در آن است به تمام اینها ایمان دارند و از خدا می‌خواهیم که بهشت را به ما عطا کند و از جهنم به او پناه می‌جوییم.

و این معنی ایمان به روز آخرتی است که یکی از ارکان ایمان می‌باشد.
طحاوی در عقیده خویش می‌گوید:

و به زنده شدن و پاداش اعمال در روز قیامت و حساب و کتاب و خواندن نامه‌ی اعمال و پاداش و عقاب و صراط و میزان ایمان داریم و همچنین به بهشت و جهنم که دو مخلوق خداوند هستند و هیچ گاه نابود و کهنه نمی‌شوند ایمان داریم.^۱
و دلایل بر این مسئله بیشتر از آن است که شمرده شوند و مشهورتر از آن است که ذکر شوند و علما آنها را در کتابهای خود به تفصیل آورده‌اند و آنچه دلیل بر آن دلالت دارد بیان کرده‌اند و بر مخالفینی که برخی از آیات در این مورد را تأویل کرده‌اند رد داده‌اند.

و از امام شافعی نقل شده که به تمام اینها بنا به روش سلف ایمان داشته است، نظر به اینکه می‌گوید:

و زنده شدن حق است و حساب کردن حق است و بهشت و جهنم و سایر چیزهایی که در سنن آمده و بر زبان علما و پیروان آنها در شهرهای مسلمانان ظاهر گشته حق است.^۲

^۱ - شرح العقيدة الطحاوية ۴۰۴-۴۰۵.

^۲ - مناقب الشافعي "نوشته‌ی بی‌هقی ۴۱۵/۱.

فصل سوم: ایمان به قضا و قدر

بحث اول: معنی ایمان به قضا و قدر

ایمان به قضا و قدر رکن ششم از ارکان ایمان است و ایمان هیچ بنده ای تا وقتی که به آن ایمان نیاورد کامل نمی‌شود.

شیخ الاسلام رحمته الله علیه می‌گوید: اصل مسأله این است که انسان بداند مذهب اهل سنت و جماعت در این باب و سایر بابها این است که قرآن و سنت بر آن دلالت می‌کند و سابقین اولین از مهاجرین و انصار و کسانی که با نیکوکاری از آنان پیروی کردند بر آن بودند؛ و آن هم عبارت است از اینکه خداوند خالق و پروردگار و مالک هر چیزی است، که ذاتهای قائم به نفس خود و صفاتی که قائم به آنها هستند از کردار بندگان و غیر کردار بندگان شامل آن می‌شوند.

و خداوند سبحان هر آنچه را بخواهد می‌شود، و هر آنچه نخواهد نمی‌شود، پس چیزی به وجود نمی‌آید مگر اینکه به خواست و قدرت خدا باشد، و هر آنچه بخواهد بر او ممتنع نمی‌شود، بلکه او بر هر چیزی توانایی دارد و هیچ چیزی نمی‌خواهد مگر اینکه بر آن توانایی دارد، و خداوند سبحان به هر آنچه رخ داده و رخ می‌دهد و رخ نمی‌دهد آگاهی دارد و کردار بندگان و غیر بندگان زیر این فرموده قرار می‌گیرند و خداوند قبل از اینکه مخلوقات را خلق نماید سرنوشت آنها را مقدر کرد.

اجل و رزق و روزی و کردار آنها را مقدر کرد و آن را ثبت نمود و همچنین آنچه آنها از خوشبختی و بدبختی با آن روبرو می‌شوند ثبت نمود. پس مومنین ایمان دارند به اینکه خداوند همه چیز را خلق کرده و بر هر چیزی توانایی دارد و هر آنچه به انجام رسیده از

راه مشیت او بوده و قبل از وقوع هر چیزی به آن آگاهی دارد و قبل از اینکه آن چیز به وجود بیاید خداوند آن را مقدر نموده و آن را ثبت کرده است.^۱

بحث دوم: مراتب قضا و قدر

و ایمان به قدر متضمن ایمان به مراتب چهارگانه آن است:

نخست: علم و آگاهی خداوند به هر چیزی قبل از اینکه به وجود بیاید، خداوند سبحان به هر موجود و معدوم و ممکنات و مستحیلاتی آگاهی دارد، خداوند سبحان آگاهی دارد به هر آنچه رخ داده و رخ می‌دهد، و آنچه رخ نداده اگر قرار بر این می‌بود که رخ دهد پس هر آنچیز که بوده رخ می‌داد، و از جمله‌ی آنها این است که خداوند به کردار بندگان آگاهی دارد قبل از اینکه آن را انجام دهند و دلیل این مرتبه قول خداوند است که می‌فرماید: ﴿لَتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا﴾ [الطلاق: ۱۲]. ترجمه: «تا بدانید که خدا بر هر چیزی تواناست و به راستی دانش وی هر چیزی را در بر گرفته است».

و می‌فرماید: ﴿عَلِيمُ الْغَيْبِ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ﴾ [سبأ: ۳]. ترجمه: «[همان] دانای نهان[ها] که هموزن ذره‌ای نه در آسمانها و نه در زمین از وی پوشیده نیست و نه کوچکتر از آن و نه بزرگتر از آن است».

و می‌فرماید: ﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدَىٰ﴾ [النجم: ۳۰]. ترجمه: «پروردگار تو خود به [حال] کسی که از راه او منحرف شده داناتر و او به کسی که راه یافته [نیز] آگاه‌تر است».

و می‌فرماید: ﴿هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَإِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَىٰ﴾ [النجم: ۳۲]. «وی از آن دم که شما را از

^۱ - مجموع الفتاوی ۴۹۹/۸ - ۴۵۰.

زمین پدید آورد و از همان‌گاه که در شکمهای مادرانتان [در زهدان] نهفته بودید به [حال] شما داناتر است پس خودتان را پاک بشمارید او به [حال] کسی که پرهیزکاری نموده داناتر است.» و در واقع آیاتی که بیانگر این مرتبه هستند بسیار فراوانند.

مرتبه‌ی دوم: ایمان به اینکه خداوند هر چیزی را در لوح المحفوظ نوشته است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ﴾ [الحديد: ۲۲]. «هیچ مصیبتی نه در زمین و نه در نفسهای شما [به شما] نرسد مگر آنکه پیش از آنکه آن را پدید آوریم در کتابی است این [کار] بر خدا آسان است.»

و می‌فرماید: ﴿وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ﴾ [یس: ۱۲]. و ترجمه: «هر چیزی را در کارنامه‌ای روشن برشمرده‌ایم.»

و می‌فرماید: ﴿وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ﴾ [۵۴] و ﴿وَكُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ مُسْتَطَرٌّ﴾ [القمر: ۵۲-۵۳]. ترجمه: «و هر چه کرده‌اند در کتابها [ی اعمالشان درج] است * و هر خرد و بزرگی [در آن] نوشته شده.»

و می‌فرماید: ﴿وَمَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ وَمَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾ [یونس: ۶۱]. «در هیچ حال (و اندیشه‌ای) نیستی، و هیچ قسمتی از قرآن را تلاوت نمی‌کنی، و هیچ عملی را انجام نمی‌دهی، مگر اینکه ما گواه بر شما هستیم در آن هنگام که وارد آن می‌شوید! و هیچ چیز در زمین و آسمان، از پروردگار تو مخفی نمی‌ماند؛ حتی به اندازه سنگینی ذره‌ای، و نه کوچکتر از آن و نه بزرگتر، مگر اینکه (همه آنها) در کتاب آشکار (و لوح محفوظ علم خداوند) ثبت است!»

و سایر آیات و احادیثی که بر این امر دلالت می‌کنند.

مرتبه سوم: ایمان به اینکه خداوند دارای مشیتی نافذ و قدرتی شامل است.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ [التکویر: ۲۹]. ترجمه: «و تا خدا پروردگار جهانیان نخواهد [شما نیز] نخواهید خواست».

و می‌فرماید: ﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَى﴾ [الأنعام: ۳۵]. ترجمه: «و اگر خدا می‌خواست قطعا آنان را بر هدایت گرد می‌آورد پس زنهار از نادانان مباش».

و می‌فرماید: ﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ﴾ [هود: ۱۱۸]. ترجمه: «و اگر پروردگار تو می‌خواست قطعا همه مردم را امت واحدی قرار می‌داد در حالی که پیوسته در اختلافند».

و امثال این آیه‌ها در قرآن فراوان هستند.

مرتبه‌ی چهارم: مرتبه‌ی خلق است و آن هم عبارت است از ایمان داشتن به اینکه خداوند سبحان خالق هر چیزی است، پس او خالق هر عمل و عاملی و هر حرکه و محرکی و هر سکونت و سکوتی است.

و هیچ ذره‌ای در آسمانها و زمین یافت نمی‌شود مگر اینکه آن خداوند سبحان - که هیچ خالق و پروردگاری غیر از او وجود ندارد - خالق آن و خالق تمامی حرکات و آرامش و سکونت آن است.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ﴾ [الزمر: ۶۲]. ترجمه: «خدا آفریدگار هر چیزی است و اوست که بر هر چیز نگهبان است».

و می‌فرماید: ﴿وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ﴾ [یس: ۸۱]. «آری اوست آفریننده دانا».

و می‌فرماید: ﴿وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقْدَرَهُ تَقْدِيرًا﴾ [الفرقان: ۲]. ترجمه: «و هر چیزی را آفریده و بدان گونه که درخور آن بوده اندازه‌گیری کرده است».

و می‌فرماید: ﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾ [الصافات: ۹۶]. «با اینکه خدا شما و آنچه را که برمی‌سازید آفریده است».

و داخل همین قسم می‌شود ایمان به اینکه خداوند خالق بندگان و اعمال و کردار آنها است.

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید:

کردار و گفتار و طاعات و معاصی قائم به عبد هستند و به مشیت و قدرت او به وجود می‌آیند و همان عبد است که متصف به آن فعل می‌شود و به عملی برمی‌خیزد که حکم آن به او باز می‌گردد و آن عمل از خدا است به این معنی که خداوند آن عمل قائم به عبد را خلق می‌کند و آن را به عنوان کردار و کسب او قرار می‌دهد. همچنانکه مسببات را به اسباب خلق می‌کند، پس مسببات نسبت به خدا مخلوق حساب می‌شوند و نسبت به عبد هم همانند صفت قائم به او و به وجود آمده به قدرت و کسب او حساب می‌شود. همچنانکه اگر بگوییم این میوه از آن درخت است و این کشت از آن زمین است به معنی این است که از آن به وجود آمده و اگر بگوییم آنها از خداوند هستند به این معنی است که خداوند آن را از درخت و زمین خلق کرده، میان این دو جمله هیچ گونه تضاد و تفاوتی وجود ندارد.^۱

و سفارینی رحمته الله می‌گوید: و خلاصه‌ی مذهب سلف و محققین اهل سنت این است که خداوند متعال توانایی و اراده و کردار عبد را خلق می‌کند و عبد هم فاعل حقیقی و به وجود آورنده‌ی فعل خویش است؛ و خداوند سبحان عبد را فاعل و به وجود آورنده‌ی آن فعل قرار داده است، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا﴾ [الإنسان: ۳۰].

«و تا خدا نخواهد [شما] نخواهید خواست قطعاً خدا دانای حکیم است»^۲.

و شیخ حافظ حکمی رحمته الله می‌گوید: و بندگان بر اعمال خود توانایی دارند و آنها دارای مشیت هستند و خداوند متعال خالق آنها و خالق توانایی و مشیت و گفتار و کردار آنها

^۱ - الارشاد الی صحیح الاعتقاد (۲۷۴)

^۲ - لوامع الانوار البهیة ۳۱۳/۱ نوشته‌ی سفارینی.

است و خداوند متعال آن کردارها را به آنها داده و آنها را بر آن توانایی بخشیده و آن را قائم به آنها نموده است و به طور حقیقی به آنها نسبت داده است و طبق توانایی خودشان مکلف شده‌اند و مطابق آن پاداش می‌گیرند و مورد معاقبه قرار می‌گیرند و خداوند جز در حد قدرت و توانایی‌هایی که به انسانها داده است آنها را مکلف ننموده، و خداوند اینها را در کتاب و سنت به ثبت رسانده و آنها را بدان توصیف نموده است، سپس اعلام داشته که بشر بر چیزی توانایی ندارد مگر اینکه خداوند او را توانایی بخشد و چیزی نمی‌خواهد مگر اینکه خدا آن را بخواهد و کاری را انجام نمی‌دهند مگر اینکه خداوند آنها را انجام دهنده‌ی آن کار قرار بدهد، همچنانکه خداوند در جاهای بسیاری از قرآن به این نکته اشاره کرده ﴿مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِىٌّ وَمَنْ يُضِلَّ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾ [الأعراف: ۱۷۸]. ترجمه: «هر که را خدا هدایت کند او راه یافته است و کسانی را که گمراه نماید آنان خود زیانکارانند»^۱.

این مختصری از عقیده‌ی اهل سنت و جماعت در رابطه با قضا و قدر و کردار بندگان بود.^۲

عقیده‌ی امام شافعی رحمته الله علیه در مورد قضا و قدر

عقیده‌ی امام شافعی رحمته الله علیه در مورد قضا و قدر همان عقیده‌ی سلف - رحمهم الله - است.

جملاتی از امام شافعی روایت شده که بیانگر تأیید آن بزرگوار برای مراتب قضا و قدر است و همچنین بیانگر این است که ایشان اعتقاد داشته به اینکه خداوند کردار بندگان را خلق نموده است.

^۱ - معارج القبول ۳۴۸/۲.

^۲ - برای اطلاعات بیشتر به کتاب "شفاء العلیل" نوشته‌ی ابن قیم و جلد هشتم مجموع الفتاوی و معارج القبول ۳۲۸/۲ و شرح الطحاویة ۲۴۸ مراجعه فرمایید.

ایشان گفته: خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا﴾ [الإنسان: ۳۰]. ترجمه: «و تا خدا نخواهد [شما] نخواهید خواست. خداوند در این آیه به بندگان خود اعلام داشت که مشیت مربوط به او است نه بندگان، و اینکه مشیت بندگان به مشیت و اراده‌ی بندگان مرتبط است و به آن تعلق دارد»^۱.

و در تاریخ ابن عساکر از ربیع نقل شده که گفته: از شافعی شنیدم که می‌گفت: اگر خداوند بنده‌ی خود را به وسیله‌ی هر گناهی جز شرک قرار دادن برای خدا داخل آتش نماید بسیار بهتر از آن است که به وسیله‌ی چیزی از این اهواء او را داخل آتش نماید. و منظور ایشان از (اهواء) این است که جماعتی را دیدند که در مورد قدر با هم کشمکش می‌کردند.

شافعی می‌گوید: در قرآن مشیت برای خداوند نه بندگان قرار داده شده است و مشیت هم همان چیزی است که خداوند در آیه‌ی زیر بدان اشاره نموده ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا﴾ [الإنسان: ۳۰]. خداوند در این آیه به بندگان خود اعلام داشت که مشیت مربوط به او است.^۲

و از جمله شعرهای شافعی که در این مورد روایت می‌شود این است:

وما شئت ان لم تشأ لم يكن	ما شئت كان وان لم اشأ
ففى العلم يجرى الفتى والمسن	خلقت العباد على ما علمت
وهذا أعنت وذا لم تعن	على ذا مننت وهذا خسذلت
ومنهم قبيح ومنهم حسن ^۳	فمنهم شقى ومنهم سعيد

^۱ - الام ۲۰۲/۱، مناقب البيهقي ۱/ ۴۱۲ و الاعتقاد بيهقي ۱۵۷.

^۲ - تاريخ ابن عساکر ۱۴/ب/۴۰۶خ

^۳ - مناقب بيهقي ۱/ ۴۱۲، الاعتقاد بيهقي ۱۶۲، البدايه و النهايه ۲۵۴/۱۰، طبقات الشافعيه ابن كثير ۱۴/أخ، تاريخ ابن عساکر ۱۴/۴۰۷، ديوان الشافعي به جمع آوري محمد عفيف الزعبي ۷۳.

هر آنچه شما بخواهید صورت می‌گیرد و لو اینکه من آن را نخواهم، و آنچه من بخواهم و شما نخواهید هرگز صورت نمی‌پذیرد، بندگان را بنا به علم خویش خلق کردی، پس در علم شما پیر و جوان جاری می‌شود، بر این یکی منت گذاشته‌اید و این یکی را بی‌خانمان کرده‌اید، و به این کمک کرده‌اید و آن دیگری را بی‌یاری رسان کنار زده‌اید، و برخی از مردم را بدبخت و برخی را هم خوشبخت نموده‌اید، و برخی را زشت و برخی را زیبا آفریده‌اید.

با توجه به این شعر می‌فهمیم که شافعی رحمته الله قایل به مراتب قدر بوده است:

مرتبه اول: علم و دانش.

مرتبه دوم: مشیت و خواستن.

مرتبه سوم: خلق و آفرینش.

همچنانکه می‌فهمیم که شافعی به مشیت مخصوص بندگان هم قایل بوده است و اعلام داشته که خداوند خالق کردار بندگان است.

اما مرتبه چهارم: یعنی نوشتن کردار بندگان در لوح المحفوظ، برای این مرتبه هم به شعر زیر نگاه کن که می‌گوید:

وکائن ما خط فی اللوح

الهم فضل والقضاء غالب

الیس ما کتب من الروح^۱

فانظر الروح واسبابه

و در مورد آفرینش کردار بندگان می‌گوید: بشر کردار خود را خلق نمی‌کند، بلکه خداوند آن را خلق می‌کند و بندگان آنرا انجام می‌دهند.^۲

و می‌گوید: مشیت و خوسته‌های بندگان مربوط به خداوند است و مردم چیزی را نمی‌خواهند مگر اینکه خداوند آنرا بخواهد. بشر کردار خود را خلق نمی‌کند، و در واقع

^۱ - مناقیب الشافعی نوشته‌ی رازی ۱۲.

^۲ - همان مصدر ۱۲۵.

خداوند آن را خلق می‌کند و بندگان آنرا انجام می‌دهند و نیک و بد قدر از جانب خداوند است.^۱

و در مورد اثبات اراده‌ی خداوند می‌گوید:

قدر الله واقع یقضی وروده قد مضی فیک حکمة وانقضی ما تریده

قدر خداوند به وقوع می‌رسد و انجام می‌یابد، در مورد شما حکمتی را حکم کرده و آنچه او می‌خواهد به انجام می‌رسد.

پس هر آنچه او بخواهد رخ می‌دهد اگر شما هم آن را نخواهید^۲

و چیزی واضح هم است که اراده به دو معنی می‌آید:

نخست: اراده‌ی جهانی و اینکه مشیت الهی تعلق بر چیزی بگیرد، و در این قسم محبت و رضایت خداوند برای آنچه اراده می‌کند شرط نیست، بلکه همه چیز حتی کفر و گناه هم داخل آن می‌شود، و این قسم از اراده هیچ کس نمی‌تواند از آن بیرون رود.

و دلیل آن قول خداوند است که می‌فرماید: ﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ﴾ [الأنعام: ۱۲۵]. «پس کسی را که خدا بخواهد هدایت نماید دلش را به پذیرش اسلام می‌گشاید و هر که را بخواهد گمراه کند دلش را سخت تنگ می‌گرداند چنانکه گویی به زحمت در آسمان بالا می‌رود».

و می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنْ اللَّهِ شَيْئًا أُولَئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرْ قُلُوبَهُمْ لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ [المائدة: ۴۱]. ترجمه: «و هر که را خدا بخواهد به فتنه درافکند هرگز در برابر خدا برای او از دست تو چیزی بر نمی‌آید اینانند که خدا نخواسته دل‌هایشان را پاک گرداند در دنیا برای آنان رسوایی و در آخرت عذابی بزرگ خواهد بود».

^۱ - مناقب الشافعی نوشته‌ی بیهقی ۴۱۵/۱

^۲ - همان موصدر ۴۱۸/۱

دوم: اراده‌ی دینی و شرعی؛ و این اراده مخصوص چیزهایی است که خداوند به آنها راضی است و آنها را دوست دارد و بنا به اقتضای آنها به بندگان خود امر و نهی می‌کند، و دلیل این قسم هم قول خداوند است که می‌فرماید: ﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ﴾ [البقرة: ۱۸۵]. «خدا برای شما آسانی می‌خواهد و برای شما دشواری نمی‌خواهد».

و می‌فرماید: ﴿يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَيَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾ [النساء: ۲۶]. ترجمه: «خدا می‌خواهد برای شما توضیح دهد و راه [و رسم] کسانی را که پیش از شما بوده‌اند به شما بنمایاند و بر شما ببخشد و خدا دانا و حکیم است».

و هر کدام از این دو اراده در انسان مسلمان جمع می‌شود و اراده‌ی جهانی در انسان فاجرو گناهکار خلاصه می‌شود.

خداوند سبحان تمام بندگان را به طور عموم را به سوی رضایت خویش دعوت نموده و هر آن کس که بخواهد به راه راست هدایت می‌کند؛ خداوند می‌فرماید: ﴿وَاللَّهُ يَدْعُوْا إِلَى دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [يونس: ۲۵]. ترجمه: «و خدا [شما را] به سرای سلامت فرا می‌خواند و هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند».

خداوند سبحان دعوت را عمومی اعلام داشته است اما هدایت را مخصوص کسانی قرار داده که خود خواهان آن است. ﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾ [القلم: ۷].

ترجمه: «پروردگارت خود بهتر می‌داند چه کسی از راه او منحرف شده و [هم] او به راه یافتگان داناتر است»^۱.

^۱ - به کتاب ۲۰۰ سوال و جواب فی العقیده "نوشته‌ی شیخ حافظ حکمی (۶۶) مراجعه کن.

و در همین رابطه امام شافعی رحمته الله در مقدمه کتاب "الرسالة" می‌گوید: و از او استعانت و یاری می‌جویم همانند استعانت و یاری جویی کسی که بجز به وسیله‌ی او هیچ گونه قدرت و توانایی ندارد. و از او طلب آن هدایتی را می‌کنم که شامل حال هر کس شود هرگز گمراه نمی‌شود.^۱

و در جای دیگر می‌گوید: پس خداوند به وسیله کتاب خود سپس بر زبان پیامبرش هدایت داد هر آن کس که مورد رحم او گشت.

بی‌هیچی می‌گوید: مراد آن فردی است که به وسیله‌ی سعادت و خوشبختی و توفیق برای انجام طاعات نه چیزهای حرام رحم خداوند شامل حال او گشته پس با توجه به همین نکته واضح شد که دعوت الهی یک دعوت عمومی است و هدایتی که عبارت است از توفیق برای طاعات و دوری از گناه و معصیت خصوصی است؛ همچنانکه خداوند عز و جل می‌فرماید: ﴿وَاللَّهُ يَدْعُوًا إِلَى دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [یونس: ۲۵]. ترجمه: «و خدا [شما را] به سرای سلامت فرا می‌خواند و هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند».^۲

و در مورد قدریه فرموده است: قدریه همان کسانی هستند که پیامبر رحمته الله در مورد آنها فرمود: «آنها مجوسیه‌ای (آتش پرستان) این امت اسلامی هستند»^۳ آنها‌یی که می‌گویند خداوند از گناهان چیزی نمی‌داند تا وقتی که انجام داده نشده.^۱

^۱ - الرسالة / ۸.

^۲ - مناقب الشافعی "البیهقی ۴۱۵/۱.

^۳ - امام احمد در مسند خویش ۶-۴/۸ شبیه این روایت را نقل کرده است واحمد شاکر و حاکم در "المستدرک ۸۵/۱ گفته اند: سند آن منقطع است و حاکم گفته: این حدیث بنا بر شرط شیخین صحیح است اما به شرط اینکه شنیدن ابو حازم از ابن عمر صحیح باشد و ذهبی هم در این نظریه با او هم نوا شده است، و ابو داود در کتاب "السنة" باب "القدر ۲۲۲/۴" آن را اخراج کرده است.

و منذری گفته است: این روایت منقطع است، زیرا ابوحازم سلمه بن دینار از ابن عمر نشنیده است؛ و این حدیث از طرقهای دیگر از ابن عمر روایت شده که هیچ کدام از آنها ثابت نشده است. مختصر سنن ابی داود

و مزنی می‌گوید از شافعی شنیدم می‌گفت: می‌دانی قدریه چه کسانی هستند؟ آنها کسانی هستند که می‌گویند خداوند شر را خلق نکرد مگر بعد از اینکه صورت می‌گیرد.^۲

و امام شافعی رحمته الله برای رد بر قدریه دارای سخنان فراوانی است که آنها را در یک بحث جداگانه‌ای در بخش "موضع‌گیری شافعی در برابر فرقه‌ها" ذکر می‌نمایم.

و کسی که از سخنان شافعی دقت کند می‌بیند که آن بزرگوار با مذهب سلف کاملاً موافق بوده و از الفاظ اهل بدعت در مورد قدر دور بوده است و این مذهبی متوسط میان قدریه نفی کننده و قدریه جبریه می‌باشد.

و خدا بهتر می‌داند

بخش چهارم: جایگاه اصحاب رضی الله عنهم از منظر امام شافعی

عقیده اهل سنت و جماعت در مورد اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ابو جعفر طحاوی رحمته الله می‌گوید: و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را دوست داریم و در محبت هیچ کدام از آنها افراط نمی‌کنیم و از هیچ کدام از آنها هم تبرئه نمی‌جوئیم و دشمنی می‌کنیم با هر کس که آنها را مورد تنفر قرار دهد و به نیکی از آنها یاد نکند تبرئه می‌جوئیم، و ما جز به نیکی از آنها یاد

۵۸/۷، و آجری در "الشریعه" ۱۹۰، و سیوطی در "الجامع" آن را به لفظ (قدریه مجوسیه‌ای (آتش پرستان (این امت اسلامی هستند. به کتاب "فیض القدر ۵۳۴/۴ مراجعه کن.

و در جای دیگر آن را به لفظ (هر امت و ملتی مجوسیه‌ای خود دارد و مجوسیه‌ای امت من کسانی هستند که می‌گویند قدر وجود ندارد) و این روایت را به امام احمد نسبت داده است، و شیخ البانی هم آن را به عنوان حدیث حسن قلمداد کرده است.

و- به کتابهای: صحیح الجامع ۳۷/۵، ۱۵۰/۴، المشکاة بتحقیقه "حدیث شماره ۱۰۷ و تحقیق احمد شاکر حلی المسند ۶-۴/۸ و "النهج السدید بتخریج احادیث تیسیر العزیز الحمید ۳۵۹ مراجعه نمایید.

۱- مناقب الشافعی؛ بیهقی ۴۱۳/۱

۲- مناقب الشافعی؛ بیهقی ۴۱۴/۱

نمی‌کنیم. و دوست داشتن آنها مساوی است با دین و ایمان و احسان و کینه توزی و دشمنی با آنها مساوی است با کفر و نفاق و طغیان^۱.

و ابن بطه عکبری می‌گوید: و از جمله‌ی اصول دیانت ایمان و آگاهی از بهترین و فاضل ترین شخص بعد از پیامبران و شایسته‌ترین آنها برای مقام خلافت پیامبر ﷺ است.

آن هم ابوبکر صدیق عبدالله بن عثمان یعنی فرد شریف و آزاد و فرزندی قحافه ﷺ است.^۲

و این را بدان که در روز وفات پیامبر ﷺ غیر از او هیچ احدی بر کمره‌ی خاکی وجود نداشت که حامل آن صفتی باشد که برای او ذکر کردیم.

سپس بعد از او با همان ترتیب و صفت ابو حفص عمر بن خطاب ﷺ که ملقب به فاروق^۳ است قرار دارد و بعد از او هم با همان ترتیب و صفت عثمان بن عفان ﷺ یعنی آن فردی که مشهور به ابوعبداله و ابو عمر و ملقب به ذوالنورین است می‌رسد.^۴

سپس بنا بر همان صفت بعد از آنها ابوالحسن علی بن ابی طالب ﷺ قرار دارد که داماد پیامبر ﷺ است و فرزند عموی خاتم پیامبران رحمت و برکات خداوند بر تمام آنها باشد.^۵

با دوست داشتن آنها و شناخت فضیلت آنها دین برپا شد و سنت رشد نمود حجت و برهان تعدیل گشت.

^۱ - شرح العقيدة الطحاوية ۴۶۷.

^۲ - در جمادی الاولى سال ۱۳ هجری وفات فرمود.

^۳ - در ذی الحجه سال ۲۳ هجری شهید شد.

^۴ - در ذی الحجه سال ۳۵ هجری شهید شد.

^۵ - در رمضان سال ۴۰ هجری شهید شد.

سفیان ثوری رحمته الله علیه می‌گوید: نسبت به سلف بدگویی مکن و با کمال سلامتی داخل بهشت شو.

و بدون شک و استثنا برای عشره مبشره گواهی بهشت را می‌دهد و آنها هم عبارتند از اصحاب حراء:

پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر، و عمر، و عثمان، و علی، و طلحه^۱، و زبیر^۲ و سعد^۳ و سعید^۴ و عبدالرحمن بن عوف^۵ و ابو عبیده^۶. این افراد کسانی هستند که هیچ کس در فضل و نیکی بر آنها تقدم و پیشی ندارند.

و گواهی بهشت را برای تمام کسانی می‌دهد که پیامبر صلی الله علیه و آله برای او گواهی بهشت را داده است، و گواهی می‌دهد که حمزه سید شهدا است^۷ و جعفر طیار در بهشت است^۸ و حسن^۹ و حسین^{۱۰} دو سید جوانان بهشت هستند.

و برای تمام مهاجرین و انصار به بهشت و رضوان و پذیرش توبه و رحمت از طرف خداوند گواهی می‌دهد.

^۱ - طلحه بن عبدالله بن عثمان تمیمی در روز جمل سال ۳۶ شهید شد.

^۲ - زبیر بن عوام قریشی اسدی در سال ۳۶ هجری بعد از انصراف از جمل کشته شد.

^۳ - سعد بن ابی وقاص نخستین فردی که در راه اسلام تیر اندازی کرد و در سال ۵۵ هجری وفات فرمود.

^۴ - سعید بن زید بن عمرو بن نفیل عدوی در حدود سالهای ۵۰ تا ۵۲ وفات فرمود.

^۵ - عبدالرحمن بن عوف قریشی زهری در سال ۳۲ هجری وفات فرمود.

^۶ - عامر بن عبدالله بن جراح قریشی فهری از جمله‌ی اصحاب بدر است و در سال ۱۸ هجری وفات فرمود.

^۷ - حمزه بن عبدالمطلب قریشی هاشمی عموی پیامبر و در سال سوم هجری در احد شهید شد.

^۸ - جعفر بن ابی طالب هاشمی صاحب دو بال فرزند عموی پیامبر ز در سال ۸ هجری در موته شهید شد.

^۹ - حسن بن علی بن ابی طالب نوه و ریحانه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله و با پیامبر صلی الله علیه و آله مصاحبت داشت و احادیثی از او حفظ کرد و در سال ۴۹ هجری وفات فرمود.

^{۱۰} - حسین بن علی بن ابی طالب نوه و ریحانه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله و با پیامبر صلی الله علیه و آله مصاحبت داشت و احادیثی از او حفظ کرد و در روز عاشورا در سال ۶۱ هجری وفات فرمود.

و علم و دانش شما بر این قرار می‌گیرد و به قلب هم اطمینان دارید که هر آن کس پیامبر را دیده و به او ایمان آورده و از او پیروی نموده اگر یک لحظه از روز هم باشد این شخص بزرگتر از آن شخص دیگری است که او را ندیده و به خدمت او نرسیده اگر هم تمام کردارهای اهل بهشت را انجام بدهد.

سپس لازم است که نسبت به تمام اصحاب پیامبر ﷺ کوچک و بزرگ و اول و آخر آنها نهایت رحم و مهربانی داشته باشیم و از محاسن آنها بحث نماییم و برای نشر فضائل آنها تلاش کنیم و به هدایت آنها اقتدا نماییم و از آثارشان پیروی کنیم و بدانیم که تمام گفته‌های آنها حق است و هر آنچه آنها انجام داده‌اند کارهایی بسیار شایسته و درست بوده است.^۱ و از جمله عقاید اهل سنت در مورد اصحاب پیامبر ﷺ این است که در برابر اختلافات آنها سکوت پیشه کنیم و اعلام بداریم که آنها مجتهد بوده‌اند و اجتهاد کرده‌اند، پس هر کدام از آنها حق را اصابه کرده دو اجر و پاداش دارد و هر کدام نیز اشتباه کرده یک اجر دارد.^۲

سفارینی رَحْمَةُ اللَّهِ در " الدرّة المضيئة " می‌گوید:

واحذر من الخوض الذي قد يزري و افضلهم مما جرى لو تدرى

فانه عن اجتهاد قد صدر فاسلم اذل الله من لهم هجر

از فرو روی در مورد آنچه در میان اصحاب رخ داده بپرهیز، زیرا ممکن است ناخود آگاه به فضل و بزرگی آنها ننگ و ایرادی وارد نمایید، و این را بدان هر آنچه آنها انجام داده‌اند از روی اجتهاد بوده است؛ پس خود را سالم نگه دار و مسلمانی هوشیار باش، چون خداوند هر آن کس که آنها را ترک کند پست و فرومایه می‌نماید.

سپس بعد از نقل برخی از رویدادهای میان آنها ﷺ می‌گوید: و به طور کلی تمام آنها معذور هستند و پاداش می‌گیرند و گناهکار محسوب نمی‌شوند.

^۱ - الشرح و الابانة ؛ ابن بطه عکبری ۲۵۷-۲۶۵.

^۲ - شرح العقيدة الطحاوية ۴۸۴.

بنابراین، اهل حق از میان آنهایی که در اجماع به سخنانشان اعتماد می‌شود بر قبول شهادت و روایات اصحاب و تأیید عدالت آنها اتفاق نظر دارند.

به این ترتیب دانشمندان ما هم همانند سایر اهل سنت و از جمله ابن حمدان در "نهایة المبتدئين" گفته: دوست داشتن تمام اصحاب و دوری از آنچه میان آنها رخ داده خواه با نوشتن و یا خواندن و یا شنیدن و یا شنوندن و یا... باشد کاری واجب است و همچنین بحث از محاسن و اعلام رضایت از آنها و دوست داشتنشان و دوری از جبهه گیری علیه آنها و باور به معذور بودنشان واجب است و باید اعلام بداریم که هر آنچه آنها انجام داده‌اند از روی اجتهاد درستی بوده و هرگز موجب کفر و فسق نمی‌شود بلکه کاملاً بر عکس بر آن پاداش می‌گیرند زیرا آنها اجتهاد جایزی را انجام داده‌اند.

ابن حمدان سپس می‌گوید: و علی حق را اصابه کرده است و هر کس او را دوست نداشته باشد اشتباه می‌کند و اشتباه او بخشیدنی است.

سفارینی گفته است: به این خاطر در شعر از فرو روی و غوطه‌ور شدن نهی کرده چون امام احمد کار کسانی را نمی‌پسندید که غوطه‌وری می‌کردند و احادیث فضائل را می‌پذیرفت و از کسانی تبرئه می‌کرد که آنها را گمراه و یا کافر قلمداد می‌نمود و ایشان در برابر رویدادهای میان آنها سکوت را پیشه می‌کرد.^۱

سفارینی می‌گوید: آنچه که اهل سنت و جماعت بر آن هستند این است که گواهی دادن بر شرافت تمام اصحاب به این صورت که عدالت برای آنها اثبات شود و از بدگویی در برابر آنها دوری شود و از آنها تمجید و تعریف شود کاری واجب است.

در حقیقت خداوند در آیات زیادی از قرآن مجید از آنها تعریف و تمجید کرده که اگر در مورد آنها هیچ چیزی از خدا و رسولش نقل نمی‌شد حال و وضعی که آنها تحمل کردند از جمله هجرت و جهاد و یاری رسانی به دین و بخشیدن دارایی و کشتن آباء و

^۱ - السنه ؛ عبدالله ج ۵۳۶/۲-۵۹۲ ، و کتاب " مطبوع فی فضائل الصحابة ؛ امام احمد ، همراه با تحقیق (وصی الله بن محمد عباس).

اولاد و صداقت داشتن آنها با هم در مسایل دین و قوت ایمان و یقینشان بهترین دلیلی است برای اینکه به متعادل بودن و پاکی آنها باور داشته باشیم و آنها را همانند بهترین امت بعد از پیامبر ﷺ قلمداد نماییم.

این مذهب عموم امت اسلامی و ائمه معتبر است، اما کسانی که گمراه و اهل بدعت هستند و دیگران را هم به گمراهی می‌کشاند هیچ گونه اعتباری به سخنانشان نمی‌شود. و بنابر این ابوزرعه عراقی که از بزرگترین استاد‌های مسلم است گفته: هرگاه کسی را دیدی که برای کاستن مقام یکی از اصحاب پیامبر ﷺ تلاش می‌کند بدان که او شخصی زندیق است، زیرا قرآن و رسول خدا و آنچه آنها آورده‌اند حق است و این حقایق جز از طریق اصحاب به ما نرسیده است، هرکس از آنها عیب جویی نماید در واقع خواسته که قرآن و سنت را باطل گرداند، و آن عیب بیشتر شایسته‌ی او است و حکم بر او به عنوان زندیق و گمراه بهتر و شایسته‌تر است... خلاصه اینکه غیر از کسانی که با خدا دشمنی می‌کنند و از رحمت خداوند دور افتاده‌اند و نجس و زندیق گشته‌اند هیچ کس دیگری از صحابه دوری نمی‌کند.^۱

و این منقولات را با نقل سخنی از سلف امت اسلامی در مورد اصحاب پیامبر ﷺ به پایان می‌رسانم، عمر بن عبدالعزیز رحمته الله خلیفه‌ی پنجم وقتی که از او در مورد رویدادهای میان اصحاب سوال می‌شود می‌گوید: (آن رویدادها خونی ریخته‌شده است که خداوند دستان ما را از آن پاک نگه داشته پس بیایید تا زبانمان را از آن پاک نگه بداریم) و در این سخن ادبی بزرگ و احترامی سترگ برای اصحاب دیده می‌شود و کسی که این روش را دنبال نماید سلامتی را برای خود به ارمغان آورده است و خداوند هر آن کس که بخواهد به راه مستقیم هدایت می‌دهد.

عقیده امام شافعی در مورد اصحاب پیامبر ﷺ

^۱ - لوامع الانوار البهیة ج ۲/ ۳۸۵-۳۸۹.

شافعی رحمته الله علیه می‌گوید: در واقع خداوند در قرآن و تورات و انجیل^۱ از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله تعریف و تمجید نموده است و بر زبان پیامبر صلی الله علیه و آله فضل و بزرگواری برای آنها ذکر شده که برای هیچ احدی بعد از آنها بیان نشده است، پس خداوند آنها را رحم کند و به بلند مرتبه‌ترین جایگاه صدیقین و شهدا و صالحین آنها را پاداش دهد، زیرا آنها سنن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را برای ما نقل کردند و پیامبر را در هنگام نزول وحی مشاهده کردند پس مقصود عام و خاص و عزم و ارشاد پیامبر صلی الله علیه و آله را می‌دانستند و از سنت پیامبر آنچه ما می‌دانیم و نمی‌دانیم آنها می‌دانستند و آنها در هر گونه علم و اجتهاد و ورع و عقل و امری ما فوق ما بودند و با آن علم و دانش خود استنباط می‌کردند.

و نظریه‌های آنها برای ما از آراء و نظریه‌های خودمان بهتر و شایسته‌تر است و به خدمت هر کس رسیده باشیم که مورد رضایت ما باشد و یا اینکه سخن او برای ما نقل شود و در مورد آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی نشنیده‌اند به نظر خویش پناه بسته‌اند اگر با هم اجماع نظر داشتند و سخن برخی از آنها اگر با هم اختلاف نظر داشتند ما هم همان نظر آنها را بیان می‌داریم و از سخن آنها خارج نمی‌شویم و اگر یکی از آنها نظری ارائه داده باشد و هیچ کس با او مخالفت نکرده باشد ما نیز آن سخن او را می‌پذیریم.^۲

^۱ - به آیه‌ی زیر اشاره می‌کند ﴿تُحَمَّدُ رَسُولَ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْئَهُ فَفَازَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾ [الفتح: ۲۹]. ترجمه: «محمد صلی الله علیه و آله پیامبر خداست و کسانی که با اویند بر کافران سختگیر [و] با همدیگر مهربانند آنان را در رکوع و سجود می‌بینی فضل و بخشودی خدا را خواستارند علامت [مشخصه] آنان بر اثر سجود در چهره‌هایشان است این صفت ایشان است در تورات و مثال آنها در انجیل چون کشته‌ای است که جوانه خود برآورد و آن را مایه دهد تا ستبر شود و بر ساقه‌های خود بایستد و دهقانان را به شگفت آورد تا از [انبوهی] آنان [خدا] کافران را به خشم دراندازد خدا به کسانی از آنان که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند آمرزش و پاداش بزرگی وعده داده‌است».

^۲ - مناقب الشافعی للبيهقي ۴۴۲/۱-۴۴۳، مناقب الرازي ۱۳۶.

و در این متن احترام بزرگی برای اصحاب مشاهده می‌شود و می‌بینیم که امام شافعی حق آنها و مقام بلند آنها در اسلام را شناخته است و این سخنان او همان چیزی است که هر کدام از اهل سنت و جماعت بدان اعتقاد دارد.

و باز ﷺ می‌گوید: هر گاه مردمانی را می‌بینم که به بدگویی اصحاب پیامبر ﷺ عادت گرفته‌اند آن را چنین تفسیر می‌کنم که خداوند می‌خواهد از این طریق در برابر کوتاهیایی که در اعمال داشته‌اند به آنها پاداش دهد.

و در روایت ربیع همین عبارت چنین نقل شده که گفته: (مگر اینکه خدا بخواهد در حال مردن هم به آنها پاداش نیکبایشان را بدهد).^۱

و بدون شک این حسنات به اذن خداوند برای آنها حاصل می‌شود، زیرا خداوند کسانی که غیبت مسلمانان می‌کنند و یا از آنها بدگویی می‌نمایند به این تهدید می‌کند که از حسنات آنها بر می‌دارد و به کسانی می‌دهد که مورد غیبت و یا بدگویی قرار گرفته‌اند، همچنانکه در حدیث مفلس آمده «أتدرون من المفلس؟ قالوا المفلس فینا من لا درهم له ولا متاع، فقال: المفلس من امتی من یأتی یوم القيامة بصلاة وزكاة وصیام ویأتی وقد شتم هذا وقذف هذا وأکل مال هذا وسفك دم هذا وضرب هذا، فیعطی هذا من حسناته وهذا من حسناته، فان فنیت حسناته قبل ان تقضى ما علیه، اخذ من خطایاهم فطرحت علیه ثم طرح فی النار» آیا می‌دانید که مفلس کیست؟ گفتند: مفلس در میان ما کسی است که پول و کالائی ندارد. پیامبر ﷺ گفت: مفلس امت من کسی است که روز قیامت و رستخیز به محشر می‌آید که ثواب و پاداش نماز و زکات و رواء همراه دارد ولی در دنیا به فلانی ناسزا گفته است و فلانی را متهم به اعمال ناشایست کرده و مال فلانی را خورده و خون آن یکی را به ناحق ریخته و آن دیگری را مورد ضرب و شتم قرار داده است به هر یکی از آنان از ثواب و پاداش اعمال خیر و حسنات وی داده می‌شود تا اینکه ثواب

^۱ - مناقب البیهقی ۴۴۱/۱.

حسنت وی پایان می‌یابد، هر گاه ثواب و پاداش و حسنت وی به پایان آمد و هنوز حقوق دیگران بر وی مانده باشد از گناهان و خطاهای آنان می‌گیرند و بر گناهان وی می‌افزایند سپس او را در آتش دوزخ می‌اندازند.^۱

و شافعی رحمته الله علیه در باب فضل خلفاء راشدین و امتیاز آنها میان اصحاب می‌گوید: فاضل ترین اشخاص بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله ابوبکر سپس عمر سپس عثمان سپس علی (رضوان الله علیهم) می‌باشند.^۲

و باز رحمته الله علیه می‌گوید: برتری با ابوبکر و عمر و عثمان و علی شروع می‌شود.^۳ و ربیع بن سلیمان می‌گوید: از شافعی رحمته الله علیه شنیدم که در باب تفضیل می‌گفت: (ابوبکر و عمر و عثمان و علی).^۴

و از جمله شعرهایی که در این مورد از او روایت می‌شود این است که گفته:

واشهد بأن الله لا شيء غيره	واشهد أن البعث حق واخلص
وأن عرى الايمان قول محسن	وفعل زكي قد يزيد وينقص
وأن ابابكر خليفة احمد	وكان ابو حفص على الخير يحرص
واشهد ربي أن عثمان فاضل	وأن عليا فضله متخصص
ائمة قوم يقتدى بهداهم	لحي الله من اياهم يتنقص
فما لغواة يشتمون سفاهة	وما لسفيه لا يحاب فيحرص ^۵

گواهی می‌دهم به اینکه هیچ معبودی جز خدا نیست و شهادت می‌دهم که بعث حق است و به آن ایمان خالص دارم.

^۱ - مسلم از حدیث ابوهریره در کتاب " البر " ۱۹۹۷/۴ آن را روایت کرده است.

^۲ - مناقب البیهقی ۴۳۳/۱

^۳ - همان مصدر ۴۳۲/۱.

^۴ - همان مصدر با همان جزء و همان صفحه

^۵ - مناقب البیهقی ۴۴۱/۱ ، مناقب الرازی ۴۸ ، تاریخ الدمشق ۴۰۶/۱۴.

گواهی می‌دهم که گره‌های ایمان قول مبین (قرآن و حدیث) پاک است و گواهی می‌دهم که ایمان گاهی زیاد و زمانی کم می‌شود.

و شهادت می‌دهم که ابوبکر رضی الله عنه خلیفه‌ی خدا است و عمر رضی الله عنه بر انجام کار خیر مشتاق و حریص بود.

گواهی می‌دهم که عثمان رضی الله عنه فاضل و علی رضی الله عنه در فضیلت خاص و برتر بود. آنان پیشوایان امتی هستند که به هدایت ایشان اقتدا می‌شود و خدا نفرین کند کسی را که آنان را خوار می‌دارد.

گمراهان را چه شده که از روی جهالت ناسزا می‌گویند و چرا جاهل داد و انصاف ندارد و به دروغ و گمان سخن می‌گوید.

و شافعی رحمته الله برای فضل ابوبکر رضی الله عنه و صحت خلافت او به اموری استدلال می‌کند از جمله برخی از اشاره‌های پیامبر صلی الله علیه و آله به خلافت ابوبکر بعد از خودش بدون اینکه بدان تصریح نماید؛ ایشان با سند خویش از جبیر بن مطعم رضی الله عنه روایت می‌کند:

زنی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و در مورد چیزی از پیامبر سوال کرد؟ پیامبر صلی الله علیه و آله به او دستور داد که روز دیگری برای پاسخ سوالش برگردد. آن زن گفت: ای رسول خدا اگر برگشتم و شما را نیافتم چه کار کنم؟ می‌خواست بگوید اگر شما فوت کرده باشید من چکار کنم؟ فرمود: نزد ابوبکر برو^۱. و باز امام شافعی رحمته الله به سند خویش از حذیفه بن یمان رضی الله عنه نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: به آن دو نفری که بعد از من می‌آیند یعنی ابوبکر و عمر اقتدا نمایید^۲.

^۱ - مناقب البیهقی ۴۳۶/۱ و امام مسلم در "فضائل الصحابه" ۱۸۵۶/۴ - ۱۸۵۷ این حدیث را گزارش داده است.

^۲ - مناقب البیهقی ۴۳۷/۱ و امام احمد در مسند خویش ۳۸۵/۳ این حدیث را نقل کرده است، و ترمذی در مناقب ابوبکر ۲۷۱/۵ این را روایت کرده و گفته این حدیث در رتبه‌ی حدیث حسن است، و ابوداود و حاکم در المستدرک ۷۵/۳ آن را روایت کرده‌اند و حاکم آن را صحیح اعلام داشته است. و ذهبی با او موافقت کرده است و البانی هم آن را در صحیح الجامع ۱۱۵۳ با اشاره به صحت حدیث آن را نقل کرده است.

و رحمته الله علیه می‌گوید: هیچ یک از اصحاب و تابعین در تفضیل و برتری ابوبکر و عمر و تقدم آنها بر سایر اصحاب اختلاف نظر نداشتند، و اختلاف آنها تنها در مورد عثمان و علی می‌باشد: برخی علی را بر عثمان و برخی عثمان را بر علی تفضیل داده‌اند. و می‌گوید: و ما هیچ کدام از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را به خاطر کردارشان خطاکار معرفی نمی‌نماییم^۱

و قبلاً به قول و مذهب شافعی رحمته الله علیه اشاره کردیم که ایشان به ترتیب ابوبکر سپس عمر سپس عثمان سپس علی را تفضیل و برتری می‌داد.

و از هیچ کدام از سلف نقل نشده که در برتری و تفضیل ابوبکر با هم اختلاف داشته باشند، اما در مورد تفضیل میان عثمان و علی رضی الله عنهما جمهور سلف عثمان را بر علی تفضیل می‌دهند، و بیشتر اهل کوفه علی را بر عثمان تفضیل می‌دهند و این قول به سفیان ثوری رحمته الله علیه هم نسبت داده می‌شود، نظر به اینکه هنگامی که از او سوال می‌کنند از تفضیل و برتری میان اصحاب چه می‌گویید؟ گفت: اهل سنت کوفی می‌گویند: ابوبکر و عمر و علی و عثمان. و اهل سنت بصره می‌گویند: ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنه. بعد از او پرسیدند: شما کدام یک از آن دو نظریه را تبعیت می‌کنید؟ گفت: من یک مرد اهل کوفه هستم.^۲

شیخ الاسلام می‌گوید: سفیان و کسانی دیگر هم از این نظریه خود برگشتند.^۳ و منذری می‌گوید: و از سفیان به اثبات رسیده که در آخر عمرش می‌گفت: ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنه.^۴

^۱ - مناقب البیهقی ۴۳۴/۱.

^۲ - مختصر سنن ابی داود منذری ۱۵۸/۷.

^۳ - مجموع الفتاوی ۴۲۶/۴.

^۴ - مختصر سنن ابی داود ۱۸/۷.

و برخی از اهل مدینه در مورد عثمان و علی چیزی نمی‌گفتند و از سخن گفتن در این باب توقف می‌نمودند، و یکی از دو روایت نقل شده از امام مالک هم بیانگر همین نظریه برای امام مالک می‌باشد.

و امام شافعی برای صحت خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه به اجماع اصحاب رضی الله عنهم استدلال می‌کرد.

سپس می‌گفت: مردم بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیاز مبرمی به ابوبکر داشتند، زیرا زیر سقف آسمان کسی بهتر از او را نیافتند، به همین خاطر او را به عنوان جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تعیین کردند.^۱

و این سخن بیانگر این است که امام شافعی رحمته الله اقرار کرده که ابوبکر رضی الله عنه بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از تمام مردم فاضل‌تر است.

و رحمته الله می‌گوید: مردم بر خلافت ابوبکر اجماع داشتند و ابوبکر هم عمر را جانشین خود معرفی کرد سپس عمر شوری و مشورت در مورد خلافت را به شش نفر سپرد تا خلافت را به یکی از خودشان بسپارند پس آنها هم خلافت را به عثمان رضی الله عنه تحویل دادند.^۲

و باز می‌گفت: ابوبکر خلیفه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و عامل بعد از او بود.^۳ و رحمته الله می‌گفت: خلافت ابوبکر حق بود و خداوند از پشت هفت آسمان بدان حکم کرده بود.^۴

و برخی از مردم در عصر امام از برتری دادن امام شافعی رحمته الله برای ابوبکر و عمر تعجب می‌کردند، زیرا ایشان خود هاشمی بود و آنها هم گمان می‌بردند که دین بر

^۱ - المناقب للبيهقي ۴۳۴/۱.

^۲ - همان مصدر ۴۳۴/۱-۴۳۵، و منهاج السنه النبويه ۲۸۶/۷.

^۳ - همان مصدر.

^۴ - سند آن را قبلا ذکر کردیم.

تعصب برای آباء و اجداد بنیان شده است، به همین خاطر ابراهیم بن عبید حجی از او سوال می‌کند و می‌گوید: من بجز شما هیچ گاه شخصی از هاشمی‌ها را ندیده‌ام که ابوبکر را بر علی تفضیل دهد. شافعی گفت: علی پسر عمو و خاله‌ام است و من هم مردی از قبیله‌ی بنی عبدمناف هستم و شما مردی از بنی عبدالدار هستید و اگر احترام و بزرگواری به نسب می‌بود من از شما بزرگتر می‌بودم اما قضیه این گونه نیست که شما حساب می‌کنید^۱. یعنی قضیه چنان که شما می‌پندارید بر تعصب نیست، بلکه این دین و عقیده است و بر نصوص شرعی بنیان شده است. *

اما روایت دیگری از ایشان بیانگر این است که عثمان را بر علی تفضیل می‌دادند، همچنانکه این قول مذهب سایر ائمه امثال شافعی و ابوحنیفه و اصحاب او و احمد بن حنبل و اصحاب او و سایر ائمه مسلمانان می‌باشد.

و ایوب سختیانی و احمد بن حنبل و دارقطنی می‌گفتند: هر کس علی را بر عثمان برتری دهد در واقع به مهاجرین و انصار استهزا کرده است. زیرا بیعت با عثمان به اجماع مهاجرین و انصار صورت گرفت و اگر عثمان شایسته‌ی تقدم بر علی را نمی‌داشت در حالی که آنها به اجماع او را بر علی برتری داده‌اند یا اینکه نسبت به فضل و بزرگی علی جاهل و نادان بوده‌اند و یا اینکه با تقدیم عثمان بدون هیچ گونه ترجیح دینی در حق علی ظلم و ستم روا داشته‌اند و هر کس آنها جاهل و ستم را به آنها نسبت دهد در واقع به آنها استهزا کرده است.

^۱ - المناقب للبيهقي ۴/۸۳ - ۴۳۹.

* اما سخن ایشان که گفتند: من بجز شما هیچ گاه شخصی از هاشمی‌ها را ندیده‌ام که ابوبکر را بر علی تفضیل دهد " سخنی کامل باطل و بی‌اساس است ، زیرا از علی س به اثبات رسیده که ایشان می‌گفت: بهترین مردمان بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله ابوبکر سپس عمر هستند. فرزندش محمد بن حنفیه از او می‌پرسد: ای پدر بعد از آن دو شما بزرگتر از همه هستی؟ در جواب می‌گفت: پدرت جز مردی از مسلمانان چیز دیگری نیست. بخاری ۱۳۴۲/۳ شماره ۳۴۶۸.

و با توجه به این اقوال زیبایی عقیده شافعی رحمته الله و مواظبت ایشان بر چنگ زدن به نصوص و به آنچه سلف بر آن بوده‌اند و دوری ایشان از هر گونه تعصب برای غیر حق برای ما روشن می‌گردد.

و معنی این سخنان شافعی این نیست که ایشان خواسته باشد از منزلت علی رضی الله عنه بکاهد، بلکه ایشان او را در مقام و منزلت شایسته‌ی خود قرار می‌داد.

روزی از علی بن ابی طالب رضی الله عنه بحث می‌کرد، مردی از میان مردم بلند شد و گفت: در میان مردم هیچ کسی را ندیده‌ام که از علی بن ابی طالب دوری کند اما او به هیچ احدی توجه نمی‌کرد.

شافعی رحمته الله گفت: عجله نکن، زیرا علی چهار ویژگی داشت هر کس آن چهار ویژگی داشته باشد حق دارد که به مردم توجه نکند:

علی بن ابوطالب زاهد بود و زاهد هم نه به دنیا و نه به اهل دنیا توجه نمی‌کند، و ایشان عالم بودند و عالم هم به کسی توجه نمی‌کند، شجاع بودند و شجاع هم به کسی توجه نمی‌کند، ایشان شریف بودند شریف هم به کسی توجه نمی‌کند.^۱

و امام شافعی رحمته الله خلیفه راشد عمر بن عبدالعزیز را به عنوان خلیفه پنجم برای خلفای چهارگانه معرفی می‌کرد و می‌فرمود:

خلفا پنج تا هستند: ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبدالعزیز - رضوان الله علیهم -^۲.

و امثال همین عبارت از سفیان ثوری روایت شده که گفته است:

هر کس گمان برد که علی رضی الله عنه از ابوبکر و عمر بیشتر شایسته‌ی بر عهده گرفتن ولایت داشت. در واقع این شخص ابوبکر و عمر و مهاجرین و انصار را تخطئه کرده است و فکر نمی‌کنم هیچ یک از اعمال او به آسمان بلند شود و از او پذیرفته شود.

^۱ - مناقب البیهقی ۱/ ۴۳۹-۴۴۰.

^۲ - مناقب البیهقی ۱/ ۴۴۸، تاریخ ابن عساکر ۴۰۷/۱۴.

و می‌گفت: خلفا پنج تا هستند: ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبدالعزیز - رضوان الله علیهم -^۱.

و همین سخن آرایه شده رد و پاسخی است بر علیه کسانی که امام شافعی رحمته الله علیه را به تشیع نسبت می‌دهند، و ایشان رحمته الله علیه از آن تهمت باطل بری و مبری است و انشاء الله به طور مفصل بر این افترا رد می‌دهیم.

و از جمله اعتقادات ایشان رحمته الله علیه در مورد اصحاب این بود که از هر گونه اختلافات میان آنها رضی الله عنهم سکوت می‌کرد و از آن بحث نمی‌راند. و با سند خویش از عمر بن عبدالعزیز روایت می‌کرد هنگامی که از آن بزرگوار در مورد جنگ و خونریزی صفین سوال می‌شود؟ در جواب می‌گوید: (آن رویدادها خونی ریخته‌شده است که خداوند دستان ما را از آن پاک نگه داشته پس دوست ندارم که زبانم را به آن رنگ ریزی نمایم). شافعی رحمته الله علیه در تعلیق این سخن می‌گفت: این سخنی والا و زیبا است، زیرا سکوت انسان از چیزی که به او سودی نمی‌رساند بهترین کار است.^۲

و رحمه الله به ربیع می‌گفت: سه چیز را از من بپذیر: نخست اینکه بی‌باکانه در مورد اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سخن مران، زیرا در روز قیامت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خصم تو خواهد بود. دوم: به علم کلام مشغول مباش، زیرا من بر مسئله بزرگی در علم کلام اطلاع یافته‌ام. سوم: به علم ستاره شناسی مشغول مباش، زیرا این علم منجر به تعطیل می‌شود.^۳

و این همان مذهب حقی است که اهل سنت و جماعت بر آن هستند و آنها با این عقیده خویش در حد وسطی میان خوارج و رافضی قرار گرفته‌اند.

^۱ - مختصر سنن ابی داود؛ منذری ۱۹/۷.

^۲ - مناقب ابن ابی حاتم ۳۱۴.

^۳ - توالی التأسیس ۷۳، سیر اعلام النبلاء ۲۸/۱۰.

باب پنجم: (تبرئتی امام از آنچه به او نسبت داده شده که با
منهج و روش سلف مخالفت ورزیده است و موضع گیری
ایشان در برابر فرقه ها)

این باب شامل دو فصل است:

- فصل اول: رساله‌ی «الفقه الاکبر» که به امام شافعی نسبت داده
می‌شود
- فصل دوم: موضع‌گیری ایشان در برابر فرقه‌ها

فصل اول: رساله‌ی «الفقه الاکبر» که به امام شافعی نسبت داده می‌شود

بحث اول: عرضه‌ی مفاهیم رساله

در ابتدای این بحث مولفات امام شافعی را به طور مختصر ذکر کردیم. و در این بخش به طور مفصل از آن رساله چاپ شده سخن می‌رانیم که به امام شافعی رحمته الله علیه نسبت داده می‌شود، و این کتاب از جمله رساله‌های عقیده است و در این صفحات به طور مختصر برخی از مفاهیم آن رساله را عرضه می‌کنیم، و اسم این رساله "الفقه الاکبر" است و چندین مرتبه چاپ شده است، مرتبه‌ی نخست سال ۱۹۰۰ م در مصر به چاپ رسید و بار دیگر هم همراه "الفقه الاکبر" ابو حنیفه به چاپ رسید و این همان چاپی است که اکنون در دست ما است، و انتشارات محمد علی صبیح در قاهره هم آن را چاپ کرده است.

و این رساله شامل سیزده صفحه با ورقهای کوچک می‌باشد و آن رساله به یک مقدمه و شصت و سه بخش تقسیم می‌شود. و از جمله‌ی آنچه در مقدمه آن آمده:

الحمد لله رب العالمین و صلواته علی سیدنا محمد و آله و سلم
امام ابو عبدالله محمد بن ادريس شافعی رحمته الله علیه می‌گوید: این کتابی است که از ظواهر مسائلی از اصول دین بحث می‌کند که اطلاع بر آن برای هر مکلفی لازم و ضروری است و آن را "الفقه الاکبر" نامیدیم، و به عمدی از تفصیل و بسط آن اعراض نمودیم تا برای مبتدی آسان و اندک باشد و از خداوند می‌خواهیم ما را یاری رساند.

سپس می‌گوید: خداوند شما را خوشبخت گرداند بدانید که هر مکلفی وظیفه دارد خدا را بشناسد، و مراد ما از شناخت این است که از معلوم بر همان صورت واقعی خود

اطلاع بیابد، به وجهی که چیزی از صفات معلوم بر او مخفی و پنهان نماند و با تقلید و گمان دانش و شناخت کسب نمی‌شود.

سپس چند فصلی در تعریف علم و بیان اینکه چه کسی مکلف است و شروط تکلیف چیست را ذکر می‌کند سپس می‌گوید:

فصل (۱)

بدانید نخستین چیزی که بر مکلف واجب است نظر و استدلال برای شناخت خداوند است، و نظر به معنی تفکر قلب و تأمل در حال نظارت شده جهت شناخت او می‌باشد و با همین نظر به شناخت آنچه از حس و ضرورت پنهان است متوصل می‌شود و این در اصول دین واجب است. سپس دلایل خود را بر این ذکر می‌کند.

فصل (۲)

بدانید که خالق جهان قدیم و ازلی است به این معنی که او ابتدایی برای به وجود آمدنش در کار نیست، و دلیل برای این سخن اینکه اگر خالق ابتدایی می‌داشت و ذات نو و تازه‌ای می‌بود به یک به وجود آورنده نیازمند بود که او را به وجود بیاورد و به همین سان....

فصل (۳)

بدانید که خالق جهان تنها و بی‌شریک است و دومی ندارد و معنی وحدانیت در صفات خداوند متعال این است که تجزیه و تبعیض بر او محال باشد.

فصل (۴)

بدانید که خالق جهان به چیزی از مخلوقات شباهت ندارد، و دلیل بر آن اینکه تشبیه موجب استغراق در تمام صفات و احکام می‌شود...

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ [الشوری: ۱۱]. «چیزی مانند او نیست».

سپس بخشی در مورد عدم توصیف خداوند به تعریف (حد) ذکر می‌کند سپس می‌گوید:

فصل (۵)

بدانید که خداوند متعال هیچ کدام از جوهر و جسم و عرض نیست، سپس فصلی در مورد محال بودن صورت و تراکیب برای خداوند ذکر می‌کند و سپس می‌گوید:

فصل (۶)

بدانید که هیچ کدام از رنگ و طعم و بو و حرارت و سردی و امثال اینها بر خداوند جایز نیست، زیرا اینها صفات به وجود آمده‌ها و نشانه‌های مصنوعات است.

فصل (۷)

بدانید که خداوند متعال هیچ مکانی ندارد، و دلیل آن هم اینکه خداوند قبل از به وجود آمدن مکان موجود بود، پس مکان را خلق کرد و خداوند بعد از خلق مکان با همان صفت ازلی خود که قبل از خلق مکان داشت باقی ماند و هیچ گونه تغییر در ذات و تبدیلی در صفات او جایز نیست و هر چیزی که داری مکان و ذات متناهی باشد محدود است محدود هم مخلوق محسوب می‌شود و خداوند از این صفات مبری است، و به همین خاطر وجود همسر و فرزند هم برای خداوند محال است، زیرا همسر و فرزند جز از طریق مباشرت و و پیوند و جدایی صورت نمی‌گیرد و این گونه اشیاء برای خداوند محال است.

اگر گفته شود خداوند فرموده است: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ [طه: ۵].
«خدای رحمان که بر عرش استیلا یافته است».

در پاسخ او گفته می‌شود: این آیه از جمله آیات متشابهی است که انسان در جواب آن و امثال آن متحیر می‌شود و برای کسی که در دانش تبحر ندارد واجب است که چنانکه آمده از کنار آن بگذرد و از آن بحث نکند و سخن نراند، زیرا اگر راسخ در علم و دانش نباشد ممکن است در تشبیه بیفتد، و واجب است در صفت خداوند متعال آن اعتقادی داشته باشد که ذکر کردیم (اینکه خداوند در مکان قرار نمی‌گیرد و زمان بر او جاری نمی‌شود و او از پایان و حدود منزّه است و نیازی به مکان و جهات ندارد ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ﴾

شَيْءٌ» [الشوری: ۱۱]. «چیزی مانند او نیست» و به همین خاطر امام مالک سوال از این آیه را ممنوع اعلام داشت و فرمود: استیلاء ذکر شده است و کیفیت آن مجهول است و ایمان به آن واجب است و سوال از آن بدعت است سپس فرمود: اگر باز به سوال خود برگردی دستور می‌دهم گردنت را بزنند. خداوند ما و شما را از تشبیه پناه دهد.

فصل (۸)

و بدانید که خداوند متعال حی، عالم، قادر، سمیع، بصیر، متکلم و باقی است و این صفات ازلی و موجود به ذات خداوند هستند یعنی اینکه این صفات عرض و تازه نیستند و از ازل همان صفات را داشته و ذات او با ذات مخلوقات هیچ گونه شباهتی ندارد. سپس فصلی در مورد رد بر کسانی که می‌گویند تعدد صفات مستلزم تعدد ذات می‌شود ذکر کرده است و فصل دیگری در مورد معانی آن صفاتی که برای خداوند اثبات کرده ذکر میکند.

فصل (۹)

و بدانید که کلام خداوند قدیم و ازلی است و و به ذات خود موجود است و مخلوق و تازه نیست و هر کس بگوید کلام خداوند مخلوق است بدون شک کافر است، و کلام خداوند در مصاحف نوشته شده است و در قلوب ما محفوظ است و با زبانمان آن را قرائت می‌کنیم و در محرابهایمان آن را تلاوت می‌نماییم و با گوشهایمان آن را می‌شنویم اما قرآن نه هیچ کدام از نوشتار و حفظ و قرائت و تلاوت و شنیده‌ها نیست، زیرا اینها تازه و نو هستند و کلام خداوند قدیم است، همچنانکه باری تعالی در کتابهای ما نوشته شده است و سر قلوب ما معلوم و مشخص گشته و و با زبانمان او را ذکر می‌کنیم اما خداوند نه نوشتار است و نه ذکر. سپس دلایل قدیم بودن کلام خداوند را ذکر می‌کند.

سپس بخشی در اثبات روئت خداوند در روز قیامت ذکر می‌کند.

سپس دو بخش در اثبات مشیئت و اراده ذکر می‌نماید.

فصل (۱۰)

بدانید که خداوند متعال خالق کردار بندگان است و آن را از عدم به وجود می‌آورد و به عنوان کسب و کردار بندگان قرار می‌دهد به این صورت که همراه انجام عملی قدرت انجام آن عمل را هم برای آنها خلق می‌کند، و بنده تنها کسب می‌کند و او خالق نیست و خداوند متعال خالق است و کسب نمی‌کند و خلق به معنی این است که چیزی را از عدم به وجود می‌آورد و کسب هم به چیزی است که قدرت نو و تازه‌ای بدان تعلق می‌گیرد. سپس از چند بخشی در مورد کردار و توانایی بندگان و از قدرت خداوند بحث کرده و بیان داشته که خداوند هر آنچه بخواهد انجام می‌دهد و انجام هیچ چیزی بر خداوند واجب نیست.

فصل (۱۱)

و بدانید که خداوند سبحان آنچه خلق می‌کند برای جلب منفعت و دفع مضرت و یا وجود سبب و علتی نیست بلکه در ازل دانسته که آنها را خلق می‌کند و اراده‌ی خلق آنها کرده و پس آنها را آنچنان که می‌دانست خلق کرد، و چه حکمتی رساتر از به وجود آوردن چیزی است که معلوم و مراد بوده است، و دلیل برای این سخن اینکه اگر خداوند به خاطر علتی مخلوقات را خلق می‌کرد آن علت یا اینکه قدیمی است و یا اینکه تازه و نو می‌باشد، و اگر قدیمی باشد قدیم بودن خلق هم واجب می‌گردد، زیرا علت به وجود آمدن خلق قدیمی می‌باشد در حالی که مخلوقات تازه و نو هستند، و اگر علت تازه و نو باشد واجب است آن علت متعلق به علت دیگری باشد و آن علت هم نتیجه‌ی علت دیگری باشد تا بی‌نهایت و این هم محال است، و اگر این علت با وجود اینکه تازه است بی‌نیاز از علت باشد پس واجب است که تمامی حوادث و چیزهای تازه بی‌نیاز از علت باشند، بنابر این باطل بودن وجود علت ظاهر می‌گردد. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ﴾ [البروج: ۱۶]. «هر چه را بخواهد انجام می‌دهد».

فصل (۱۲)

و بدانید که خداوند متعال توانایی دارد که خلق را بعد از نابودی برگرداند و کرامیه گفته‌اند شبیه آنها را برمیگرداند نه ذات و عین آنها.

سپس در مورد محال بودن ظلم و ستم از جانب خداوند بحث کرده است. سپس دو بخش را در مورد تصرف خداوند در ملک خود هر آنطور که بخواهد ذکر کرده و گفته که هیچ کس نمی‌تواند بر او اعتراض بگیرد، و در همین دو بخش در مورد آجال مردم و سایر حیوانات بحث کرده است.

فصل (۱۳)

و بدانید که معنی رزق نزد برخی از پیروان ما آن است که خداوند آن را به عنوان نگهدارنده‌ی ابدان مردم و سایر حیواناتی که تغذیه می‌کنند قرار داده است و برخی دیگر از پیروان ما گفته‌اند رزق چیزی است که می‌توان از آن بهره گرفت و هر چیزی (غذا و یا چیز دیگری) که به انسان نفع برساند پس آن چیز رزق او است، این معنی از معنی نخست عام‌تر است و حلال و حرام بودن غذا فرق نمی‌کند و هیچ کس چیزی نمی‌خورد و از چیزی بهره‌مند نمی‌شود مگر اینکه از چیزی است که خداوند او را رازق داده است، معتزله گفته‌اند رزق عبارت است از ملک و دارایی و حرام رزق محسوب نمی‌شود. و این نظریه آنها اشتباه است.

فصلی در مورد نبوات (۱۴)

و بدانید که خداوند بندگان خود را مکلف می‌کند و به آنها دستور می‌دهد و از آنها نهی می‌نماید، زیرا خداوند خالق و مخترع و پادشاه همه چیز است، سپس خداوند حق دارد که بر زبان پیامبرانی از جنس مردم و بر همان صورت آنها دستورات و منهیات خویش را برایشان نمایش دهد، پس هر گاه خداوند از میان مردم رسولی را برانگیخت واجب است که با معجزاتی ظاهر و روشن تأیید شود و نشانه‌ی واضح دلیلی بر صدق او می‌باشد، چون فرستاده شده جز با معجزه از سایر کسانی که به سویشان فرستاده شده است جدا نمی‌شود، زیرا در صورت و ترکیب جسمی با هم مساوی هستند،

سپس از چهار فصل در مورد معجزه سخن رانده و در فصل چهارم گفته است: و بدانید که معجزه دلالتی صادق است و ظهور آن از انسان فاجر و جاهل محال است، زیرا قلب حقایق در آن نهفته است.

سپس در چند فصل دیگر بقیه‌ی اعتقادات در مورد پیامبران را ذکر می‌کند و آن را با ذکر عقیده خویش در مورد پیامبرمان محمد ﷺ که خاتم پیامبران و افضل آنها است به پایان رسانیده است.

فصلی در مورد ایمان (۱۵)

و بدانید که ایمان شناخت به قلب و اقرار به زبان و کردار به جوارح است، سپس ایمان اصل و فرع دارد.

و اصل آن عبارت از چیزی است که اگر انسان آن را ترک کند کافر می‌شود همانند شناخت و تصدیق و اعتقاد به آن احکامی که مربوط به مکلفین است و اعتقاد به آن واجب است، فرع ایمان عبارت است از آن چیزی که اگر انسان آن را ترک کند کافر نمی‌شود اما در ترک برخی از آنها همانند نمازهای فرض گناهکار محسوب می‌گردد.

و ایمان شامل تمام این چیزها می‌شود، زیرا خداوند می‌فرماید: وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ ﴿البقرة: ۱۴۳﴾. «و خدا بر آن نبود که ایمان شما را ضایع گرداند». ایمان در اینجا به معنی نماز انجام شده به طرف بیت المقدس می‌باشد.

فصل (۱۶)

و بدانید سخن اهل سنت و جماعت که می‌گویند (انشاء الله ما مومن هستیم) حامل هیچ گونه شک و شبهه‌ای در ایمان حاصل و حاضر آنها نمی‌باشد.

و تنها در ایمانی که موجب پاداش می‌شود شک وجود دارد، و به اتفاق تنها همین چیز است که مربوط به سرنوشت انسان است و سرنوشت هم از ما پنهان است، پس شک در پنهان واقع می‌شود نه در آنچه حاصل و موجود است.

سپس دو فصل را در مورد اهل کبائر ذکر کرده و بیان داشته که آنها تحت مشیت الهی هستند، سپس در مورد شفاعت پیامبر صلی الله علیه و آله برای اهل کبائر از امتش بحث کرده و همچنین در مورد کسانی که ایمان آورده‌اند و بدون حساب و عذاب وارد بهشت می‌شوند بحث نموده است.

سپس در پنج فصل از امور آخرت و عذاب قبر سخن رانده است و این بحث را با ذکر دلیل از قرآن و سنت بر ثبوت عذاب ادامه داده و در مورد آفرینش بهشت و جهنم و ابدیت آنها و نابود نشدنشان و در مورد صراط و میزان و حوض بحث کرده و دلایل را بر این ذکر کرده است سپس می‌گوید: هر آنچه وجود آن از طریق عقل محال نباشد و اخباری در مورد آن ذکر شده باشد واجب است قبول شود و بدان ایمان آورده شود و اخبار ذکر شده است، و حکم سایر چیزهایی که در مورد ترس و وحشت قیامت و صفات بهشت و جهنم آمده هم به همین صورت است و ایمان به تمام آن واجب است. سپس فصلی در مورد حجیت اجماع و دلیل قرآن و سنت بر آن را ذکر کرده است و در فصل دیگری در مورد وجوب سوال از مسائلی که فهم آن بر انسان مشکل است، خداوند می‌فرماید: ﴿فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ [الأنبياء: ۷]. «اگر نمی‌دانید از پژوهندگان کتابهای آسمانی بپرسید».

سپس در چهار فصل در مورد خلفای راشدین بحث رانده و بیان داشته که آنها ائمه‌های هدایت یافته هستند و شایسته ترین مردمان بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله برای انجام خلافت هستند و برای صحت خلافت آنها دلایلی را اریه داده است و سپس در دو فصل دیگر در مورد برخی از شرائات امامت عامه سخن رانده، بعد از حکم تعدد ائمه بحث کرده و می‌گوید: بدانید که جایز نیست در یک زمان بیشتر از یک امام موجود باشد. و برخی از آنها گفته‌اند: جایز است هر کشوری از سرزمین اسلامی امام مخصوص خود داشته باشد و برخی از پیروان ما هم همین نظریه را احلام داشته‌اند، و سخن نخست صحیح‌تر است سپس دلایل خود را بر آن ذکر داشته است.

فصل (۱۷)

و این رساله را با ذکر فصلی در مورد اصحاب پیامبر ﷺ به پایان رسانیده است و گفته:

و بدانید که اصحاب پیامبر ﷺ افراد متقی و نیکوکار و عادل بودند و با توجه به اینکه همدم و همراه پیامبر بودند و وحی و نزول قرآن را مشاهده کرده‌اند بر سایر امت محمد ﷺ برتری یافته‌اند، پیامبر ﷺ می‌فرماید: «اصحابی کالنجوم بأیم اقتدیتم اهتدیتم» «اصحاب من همانند ستارگان هستند پس به هر کدام از آنها اقتدا کردید هدایت را یافته‌اید».

و جایز نیست که در مورد هیچ کدام از آنها بدگویی شود و جز خیر و نیکی در مورد آنها بیان نمی‌شود.

و از اختلافات میان آنها سکوت رعایت می‌کنیم، زیرا پیامبر ﷺ فرموده است: «ایاکم وما شجر بینهم فلو انفق احدکم مثل احد ذهابا لما بلغ مد احدثهم ولا نصیفه» «برحذر باشید از اینکه در مورد اختلافات میان آنها با هم حرف بزنید، اگر یکی از شما به اندازه‌ی کوه احد در راه خدا انفاق کند به اندازه‌ی یک مشت و یا نیم مشت انفاق آنها ارزش ندارد. و هر کس از روی جهل و نادانی در مورد آنها سخن بدی بیان داشت آن شخص در زیر لعنت و نفرت خداوند و رسولش قرار می‌گیرد»، زیرا پیامبر ﷺ فرموده است: «من سب اصحابی فقد سبني ومن سب الله فمن سب الله فعليه لعنة الله ولعنة اللاعنین»^۱ «هر کس در مورد اصحاب من بدگویی کند در واقع آن بدگویی را در مورد من بیان داشته و هر کس در مورد من بدگویی کند در واقع در مورد خداوند بدگویی کرده است و هر کس در مورد خداوند مرتکب بدگویی شود نفرین خداوند و تمامی نفرین کنندگان بر او می‌باشد».

^۱ - حکم این حدیث بعدا ذکر می‌شود.

این عرضه‌ی مختصری از مفاهیم این رساله‌ی منسوب به امام شافعی رحمته الله علیه بود که در هیفده فصل آن را خلاصه کردم و بقیه‌ی فصلها را به طور مختصر میان همین فصلها ذکر کردم.

بحث دوم: حکم بر آنچه در آن رساله است.

اما در مورد صحت نسبت آن کتاب به امام شافعی رحمته الله علیه باید گفته شود کسی که در آن رساله تدبر نماید به قاطعیت اعلام می‌دارد که نسبت این رساله به امام شافعی هیچ گونه صحتی ندارد و شافعی آن را ننوشته و بر آن اطلاع نیافته است و در زمان او نوشته نشده است بلکه سالها بعد از نوشته شده، و اینک دلایلی برای تأیید این سخن:

نخست: به طور مختصر:

تمام آنچه در این رساله آمده تا حد بزرگی شباهت دارد با آنچه علماء کلام همانند اشاعره و امثال آنها در عقائد خود نوشته‌اند، تا آنجا که عبارتهای این رساله با عبارتهای برخی از آنها موافق است و بجز اندکی عبارات اهل حدیث و شافعی رحمته الله علیه در آن رساله به کار گرفته نشده است و چنان ملاحظه می‌شود که نویسنده‌ی آن به علم حدیث هم آگاهی نداشته باشد، نظر به اینکه برخی از احادیث ضعیف را ذکر کرده است، و شافعی رحمته الله علیه از علماء حدیث و صاحب نظر در مورد احادیث صحیح و ضعیف می‌باشد و ممکن نیست که در این بخشهای مهم که احادیث صحیح وجود دارد این احادیث ضعیف را ذکر کند، آری این رساله چنان ترتیب بندی شده که کاملاً با ترتیب بندی کتابهای بعد از عصر امام شافعی رحمته الله علیه که در رشته‌ی کلام نوشته شده موافق است، و این خود یکی از بزرگترین دلایلی است که بیانگر متأثر بودن نویسنده‌ی آن به دانشمندان کلام می‌باشد و یا اینکه نویسنده خود یکی از علماء کلام بوده و برخی از آثار امام شافعی در عقیده را گرفته است و آن را با علم کلام مخلوط نموده است و امام شافعی رحمته الله علیه از آن مبری است.

اما رد آن رساله به طور مفصل از چند طریق امکان پذیر است:

اول: تمامی کسانی که از امام شافعی نگاشته‌اند امثال ابن ابی حاتم و بیهقی و رازی و ابن حجر و دیگران و نویسندگان فهارس همانند «تاریخ التراث العربی والادب العربی» و غیر از اینها در ضمن تألیفات امام شافعی رحمته الله این رساله را ذکر نکرده‌اند با وجود اینکه آنها بر دنبال کردن نوشته‌های امام شافعی بسیار حریص بوده‌اند و کتابهای را برای او ذکر کرده‌اند که اکنون مفقود هستند و اگر آنها بخصوص رازی نام این رساله را می‌شنیدند بسیار خوشحال می‌شدند، زیرا آنچه در این رساله آمده با بسیاری از عقیده اشعری ایشان موافق است و ممکن نیست رازی اسم این کتاب را شنیده باشد و از ذکر آن غافل بماند بلکه این کتاب بزرگترین دلیلی در دست او می‌بود برای دور کردن شافعی از تشبیه و حشوی که رازی آن را به اهل سنت و جماعت نسبت می‌دهد در حالی که آنها از آن مبری هستند، و این بزرگترین دلیلی است بر عدم صحت نسبت این کتاب به امام شافعی رحمته الله.

دوم: نویسنده رساله الفاظ و عباراتی را به کار می‌گیرد که در دوران سلف رایج نبوده است و سلف آن الفاظ را در کتابهای خود استعمال نمی‌کردند و شافعی رحمته الله هم یکی از سلف بوده است و اگر کسی در سخنان شافعی تدبیر کند می‌بیند خالی از این عبارتها و این روشها در استدلال است و الفاظی همچون جوهر و عرض و دلیل ممکن و واجب و سایر عبارتهای متکلمین را در آن نمی‌یابد. و با قاطعیت اعلام می‌دارد که شافعی رحمته الله به آنها تلفظ ننموده است، زیرا ایشان بر تتبع روش سلف بسیار حریص بوده است، پس چگونه در این امر مهم آنها را ترک می‌کند.

برای نمونه به سخن ایشان در مورد شناخت خداوند در مقدمه نگاه کن می‌بینید که کاملاً با سخنان اهل کلام موافق است.

و همچنین سخن ایشان در فصل (شماره ۱) در مورد نخستین واجب بر مکلف نگاه کن آن را از مذهب اهل کلام می‌یابیم.

نویسنده: «جوهره التوحید» می‌گوید:

فكل من كلف شرعا وجبا	عليه ان يعرف ما قد وجبا
الله والجائز والممتنعا	ومثل ذا لرسله فاستمعا
اذ كل من قلد في التوحيد	ايمانه لم يخل من ترديد
واجزم بان اول ما يجب	معرفة وفيه خلف منتصب ^۱

و این یک مسأله مشهوری در کتابهای آنها است و ربطی به مذهب اهل سنت و جماعت ندارد و شافعی رحمته الله هم یکی از اهل سنت و جماعت است بلکه از بزرگترین ائمه‌ی آنها می‌باشد و در مذهب شافعی چنین آمده که شهادت به " لا اله الا الله " نخستین چیزی است که بر مکلف واجب است.

ابن ابی العز حنفی رحمته الله می‌گوید: بدان که توحید نخستین دعوت پیامبران و نخستین منزلگاه راه و نخستین مقامی است که سالک به سوی خدا در آن می‌ماند.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾ [النحل: ۳۶]. ترجمه: «و در حقیقت در میان هر امتی فرستاده‌ای برانگیختیم [تا بگوید] خدا را بپرستید و از طاغوت بپرهیزید».

و می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ﴾ [الأنبياء: ۲۵]. ترجمه: «و پیش از تو هیچ پیامبری نفرستادیم مگر اینکه به او وحی کردیم که خدایی جز من نیست پس مرا بپرستید».

و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: «امرت ان اقاتل الناس حتى يشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله»^۲. «به من دستور داده شده که با مردم بجنگم تا وقتی که گواهی می‌دهند هیچ خدایی جز الله وجود ندارد و محمد فرستاده‌ی خداوند است».

^۱ - جوهرة التوحيد ۸

^۲ - متفق علیه ؛ بخاری در کتاب " الزكاة ۵۰۷/۲ و مسلم ج ۵۱/۱-۵۳ و سیوطی گفته است این حدیث متواتر است " فیض القدیر ۱۸۶/۲.

به این خاطر قول صحیح این است که شهادت " لا اله الا الله " قبل از هر چیز بر مکلف واجب است و هیچ‌کدام از نظر و قصد به سوی نظر و شک واجب نیستند همچنانکه در اقوال پیروان کلام مذموم نمایان می‌شود، بلکه ائمه‌ی سلف اتفاق نظر دارند بر اینکه شهادت نخستین چیزی است که به بندگان دستور داده می‌شود و اتفاق نظر دارند بر اینکه هر گاه فردی قبل از بلوغ شهادتین را اجرا نمود بعد از بلوغ تکرار و تجدید آن از او خواسته نمی‌شود بلکه بعد از بلوغ و یا بعد از تمییز - نزد قائلین به تمییز - به او دستور داده می‌شود که طهارت نماید و نماز بخواند.

و هیچ یک از آنها بر ولیش واجب نکرده که بعد از بلوغ او را به تجدید شهادتین مخاطب گرداند، هر چند که به اتفاق مسلمانان اقرار به شهادتین واجب و قبل از انجام نماز است، ولی ایشان قبل از انجام نماز به شهادتین اقرار نموده است.^۱

و قرطبی می‌گوید: اگر در علم کلام جز دو مسأله که از مبادئ آن است چیز دیگری موجود نمی‌بود شایسته‌ی ذم بود.

اول: سخن برخی از آنها که می‌گویند شک نخستین واجب است، زیرا شک ملازم وجوب نظر و یا قصد به نظر است و امام هم به همین نکته اشاره می‌نماید وقتی که می‌گوید: از راه دریا سفر کردم^۲.

دوم: سخن جماعتی از آنها که گفته اند: هر کس به آن روش و بحثهای ترتیب بندی و تحریر شده‌ی آنها خدا را شناسد ایمان او صحیح نیست.

^۱ - شرح العقيدة الطحاوية ۷۷-۷۸.

^۲ - مراد قول امام الحرمین است که فرمود: از راه دریا سفر کردم و وارد چیزی شدم که از آن نهی شده بودم و اکنون اگر خداوند به دادم نمی‌رسید حتما جهنم جایگاه من می‌بود.

^۳ - فتح الباری ۳۵۰/۱۳.

حتی وقتی از آنها می‌پرسند که این سخن شما بیانگر تکفیر پدر و گذشته‌گان و همسایگانان می‌شود، در جواب می‌گفتند: با کثرت و فراوانی اهل آتش مرا محکوم مکن و سخن مرا به باد انتقاد مگیر.

می‌گوید: و برخی از آنها می‌گویند که قائل به این دو دلیل نیستند به روش نقد نظری بر قائلین به این دو دلیل رد داده‌اند و این اشتباه است، زیرا هر کس قائل به این دو مسأله باشد کافر است، نظر به اینکه شک در ذات خداوند را واجب دانسته است و بیشتر مسلمانان را کافر قلمداد نموده‌اند حتی سلف صالح از اصحاب و تابعین هم در کلی گویی سخن آنها داخل می‌شود، و فاسد و باطل بودن این سخن در دین چیزی معلوم و مشخص و عیان است.

و قرطبی باز در شرح خود بر حدیث معاذ که پیامبر صلی الله علیه و آله او را به طرف یمن می‌فرستد می‌گوید: و بنا بر حدیث معاذ هیچ گونه حجتی برای متکلمین باقی نمی‌ماند که شناخت خداوند از طریق برهان و دلیل را بر هر مسلمانی واجب می‌دانند. بلکه حدیث معاذ دلیلی است برای کسانی که می‌گویند: تلفظ به دو کلمه‌ی شهادتین و تصدیق آنها از نخستین واجبات می‌باشد.

و متکلمین در مورد نخستین واجب با هم اختلاف دارند که برخی از آن اقوال شایع گشته و ضعف برخی هم ظاهر شده است.

و آنچه که مورد تأیید ائمه فتوی از امثال امام مالک و شافعی و ابوحنیفه و و احمد بن حنبل و سایر ائمه‌ی سلف می‌باشد و ما هم به آنها اقتدا می‌کنیم این است که نخستین واجب بر هر مکلفی عبارت است از ایمان تصدیقی قاطعانه بدون شکی به خداوند متعال و پیامبران و کتابهای آسمانی و آنچه پیامبران با خود آوردند بنابر آنچه در حدیث جبرئیل آمده است.^۱

^۱ - المفهم ج ۵۵/۱ ب مخطوط

و بنابراین توضیحات اشتباه بودن این مذهب قطعی می‌شود و این توضیحات از جمله دلایلی است که بیانگر موافقت شافعی با مذهب سلف صالح در نخستین واجب بر انسان مکلف می‌باشد و آنچه در این رساله به ایشان نسبت داده شده که با اهل کلام موافق باشد چیزی غیر صحیح و نادرست است^۱ و به عنوان مثال به سخن ایشان در فصل شماره ۲ نگاه کن که می‌گوید: بدانید که خالق جهان قدیم و ازلی است به این معنی که او ابتدایی برای به وجود آمدنش در کار نیست، و دلیل برای این سخن اینکه اگر خالق ابتدایی می‌داشت و ذات نو و تازه‌ای می‌بود به یک به وجود آورنده نیازمند بود که او را به وجود بیاورد، این عبارت بر عدم صحت نسبت این کتاب به امام شافعی دلالت دارد، زیرا این متکلین هستند که این گونه استدلال می‌کنند.

باقلانی می‌گوید: جایز نیست که فاعل به وجود آمده‌ها تازه باشد بلکه واجب است که قدیمی باشد و دلیل برای این سخن اینکه اگر فاعل تازه باشد به کسی نیاز داشت که او را به وجود بیاورد، زیرا سایر حوادث از این نظر نیازمند به وجود آورنده‌ای هستند که تازه و نو می‌باشند^۲.

اما اهل سنت و جماعت هرگز در مورد مسأله‌ی عرض و جوهر سخن نرانده‌اند و برای اثبات وجود خدا به اقامه‌ی ادله نیاز نداشته‌اند و به وجود آن در فطرت اکتفا کرده‌اند، و قبلاً این بحث را در باب سخن بر وجود خدا ذکر کردیم.

طریق سوم:

در فصلهای سوم و چهارم و پنجم و ششم سخنانی در مورد ذات خداوند ذکر کرد که کاملاً با سخنان اهل کلام موافق بود و بیان چنین سخنانی از امام شافعی بسیار بعید به نظر می‌رسد و آنچه از او در باب عقیده ذکر شده قبلاً ذکر کردیم و یک کلمه از این

^۱ - برای آگاهی بیشتر در این زمینه به کتاب "فتح الباری ۳۴۹/۱۳-۳۵۵ مراجعه شود.

^۲ - تمهید الاوائل / ۴۵.

سخنان را در آن نمی‌یابیم که این بر اشتباه بودن نسبت این کتاب به امام شافعی دلالت می‌کند.

طریق چهارم:

در فصل هفتم از توصیف خداوند به استواء توقف نمود و بیان داشت که قول خداوند متعال که فرموده ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ [طه: ۵]. از متشابهات است، و قبلاً هم ذکر کردیم که امام شافعی رحمته الله علیه صفت استواء را برای خداوند متعال اثبات می‌کرد.

طریق پنجم:

در فصل هشتم در مورد صفاتی واجب برای خداوند سخن رانده و نه صفت را ذکر کرده و آن صفات هم دقیق همان صفاتی هستند که اشاعره و همفکرانشان آنها را اثبات کرده‌اند، اما شافعی رحمته الله علیه تمام آن صفاتی را اثبات داشته که خداوند برای خود و یا پیامبرش برای او اثبات کرده است، و قبلاً در این مورد به سخنان شافعی اشاره کردیم.

طریق ششم:

در این رساله از صفت کلام خداوند بحث شده که این تا حد زیادی به سخنان اهل کلام از اشاعره و امثال آنها شباهت دارد و این روش جزو عادات اهل سنت و جماعت نیست، و قبلاً به طور مفصل در مورد کلام خداوند مذهب اهل سنت و جماعت را ذکر کردیم.

طریق هفتم:

در مورد آفرینش کردار بندگان بحث نمود و آن را کسب نامید و اشاعره به این نامگذاری مشهور هستند، اما اهل سنت و جماعت همانند خداوند آن را افعال می‌نامند، اما قول به کسب از جمله مذاهب اشاعره می‌باشد و جزو مذهب سلف نیست و در باب قضا و قدر مذهب شافعی در مورد افعال بندگان را ذکر کردیم.

طریق هشتم:

وجود حکمت در خلق مخلوقات را انکار نمود و این دیدگاه با قرآن و سنت مخالف است که اعلام می‌دارند خداوند به خاطر حکمت بزرگی مخلوقات را خلق کرده است که همانا پرستش خداوند است به شیوه‌ای که هیچ شریکی برای او در نظر گرفته نشود، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ [الذاریات: ۵۶]. «و جن و انس را نیافریدم جز برای آنکه مرا پرستند».

و اعلام این سخن از امام شافعی رحمته الله به اثبات رسیده و ایشان بیان داشته‌اند که خداوند بندگان را برای پرستش خود خلق کرده است و این بیان شافعی مخالف دیدگاه نویسنده این رساله است.^۱

طریق نهم:

فرقه‌ی کرامیه را ذکر کرده در حالی که این فرقه بعد از امام شافعی رحمته الله ظاهر گشتند، و این هم دلیلی است بر اینکه نویسنده رساله بعد از امام شافعی بوده است. و کرامیه فرقه‌ای معروف و مشهور هستند که منسوب به محمد بن کرام سجستانی متکلم می‌باشند، ابن حجر در مورد او گفته است: به خاطر بدعت‌هایی که داشته ساقط الحدیث می‌باشد و برخی از اقوال او در عقیده را ذکر کرده است و در سال ۲۵۵ هجری یعنی ۵۱ سال بعد از امام شافعی رحمته الله وفات می‌کند، و این از بزرگترین دلایلی است بر اینکه نویسنده رساله بعد از زمان امام شافعی زیسته است.

طریق دهم:

در آن رساله عبارتهایی همچون " برخی از اصحاب ما گفتند " و " و اصحاب ما و امثال آنها " بسیار تکرار شده است و همچنانکه در کتابهای متأخرین شافعی نمایان می‌شود این عبارتها از جمله عبارتهای آنها می‌باشد، و این هم دلیلی دیگر بر متأخر بودن نویسنده‌ی این رساله می‌باشد.

^۱ - برای آگاهی بیشتر به کتاب " الحکمة والتعلیل فی افعال الله تحلی " نوشته‌ی دکتر محمد بن ربیع هادی، صفحه‌ی ۲۰۴ مراجعه شود.

طریق یازدهم:

در فصل چهاردهم به روش اهل کلام از نبوات بحث راند و بیان داشت که معجزه‌ها دلیلی است بر صدق و راستی نبوت پیامبران و ظاهر کردن معجزه بر دست پیامبران بر خداوند واجب است، زیرا تنها از این ریق راست و دروغ از هم متمایز می‌شوند و در پایان این فصل و فصل بعد از آن هم به عدم ظهور معجزه بر دست دروغگو یان اشاره کرده است و مثل اینکه با مذهب معتزله موافقت نموده که منکر خرق عادت برای غیر انبیا هستند، و بدون شک معجزه از جمله دلایل صدق و راست بودن انبیا می‌باشد اما معجزه تمام ادله محسوب نمی‌گردد. ابن ابی العز حنفی می‌گوید: روش مشهوری که اهل کلام و نظر آن را دنبال می‌کنند این است که نبوت انبیا را با معجزات تأیید می‌کنند، اما بسیاری از آنها جز از راه معجزات راه دیگری برای نبوت انبیا نمی‌شناسد و بسیاری از آنها خرق عادات را برای غیر انبیا انکار کرده‌اند و حتی کرامات اولیا و سحر و امثال آنها را نیز انکار کرده‌اند.

و بدون شک معجزات دلیل صحیحی هستند اما دلیل تنها در معجزات منحصر نمی‌شود، زیرا نبوت چیزی است که یا صادق ترین مردم و یا کاذب ترین مردم ادعای آن را می‌کند و تنها نادان ترین مردم هستند که نمی‌توانند این دو را از هم جدا سازند، نظر به اینکه حال و وضع آنها بیانگر صداقت و دروغگوی آنها می‌باشد و تمایز میان صادق و کاذب در غیر نبوت هم راههای فراوانی دارد، پس اگر راستی و دروغ در نبوت باشد بسیار زودتر نمایان می‌شود، و چه زیبا است آنچه حسان رحمته الله علیه گفته است:

لو لم یکن فیه آیات مبینه کانت بدیهته تأتیک بالخیر^۱

اگر حامل آیات و نشانه‌های واضح و روشنی هم نمی‌بود خصوصیات طبیعی او راست بودنش را به شما خبر می‌داد.

^۱ - شرح العقيدة الطحاوية ۱۵۰.

و با توجه به همین فصل مخالفت نویسنده این کتاب با اهل سنت و جماعت واضح و روشن می‌گردد و می‌فهمیم که این رساله مربوط به امام شافعی نیست.

در فصل پانزدهم از ایمان سخن رانده و آن را با همان تعریف اهل سنت شناسایی کرده است، سپس رساله را با بیان فضل اصحاب به پایان رسانده است و این کاری زیبا و با ارزش است اما ایشان با احادیثی ضعیف استدلال کرده در حالی که احادیث صحیحی در بیان فضل آنها گزارش شده است، این هم بر عدم آگاهی و جهل نویسنده آن رساله بر احادیث صحیح و ضعیف دلالت می‌کند و این گونه استدلال از شافعی بسیار بعید است زیرا ایشان در زمان خود مشهور به ناصر السنه بوده است. و از جمله‌ی آن احادیث:

«اصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم» «اصحاب من همانند ستارگان هستند پس به هر کدام از آنها اقتدا کردید هدایت را یافته‌اید».

و بنا به اقوال بسیاری از اهل علم این حدیث موضوع است.

و حدیث دوم: «ایاکم وما شجر بینهم فلو انفق احدکم مثل احد ذهباً لما بلغ مد احدهم ولا نصيفه» «برحذر باشید از اینکه در مورد اختلافات میان آنها با هم حرف بزنید، اگر یکی از شما به اندازه‌ی کوه احد در راه خدا انفاق کند به اندازه‌ی یک مشت و یا نیم مشت انفاق آنها ارزش ندارد».

و این کاری بسیار عجیب است، زیرا ابتدای حدیث را در هیچ کتابی نیافتم و فکر کنم این حدیث مرکب باشد، زیرا قسمت آخر آن صحیح و متفق علیه است و عبارت آن به این شیوه است: «لا تسبوا اصحابي فوالذي نفسي بيده لو انفق احدکم مثل احد ذهباً لما بلغ مد احدهم ولا نصيفه» در مورد اصحاب من بدگویی نکنید، سوگند به کسی که نفس من در دست او است؛ اگر یکی از شما به اندازه‌ی کوه احد در راه خدا انفاق کند به اندازه‌ی یک مشت و یا نیم مشت انفاق آنها ارزش ندارد^۱.

^۱ - بخاری این حدیث را در "فضائل الصحابه" ۱۳۴۳/۳، و مسلم ۱۹۶۷/۴ روایت کرده‌اند.

حدیث سوم: «من سب اصحابي فقد سبني ومن سبني فقد سب الله ومن سب الله فعليه لعنة الله ولعنة اللاعنين». «هر کس در مورد اصحاب من بدگویی کند در واقع آن بدگویی را در مورد من بیان داشته و هر کس در مورد من بدگویی کند در واقع در مورد خداوند بدگویی کرده است و هر کس در مورد خداوند مرتکب بدگویی شود نفرین خداوند و تمامی نفرین کنندگان بر او می‌باشد».

این حدیث را با این عبارت در هیچ کتابی نیافتم و با عبارتی دیگر آن را نزد طبرانی یافتیم که فرموده است: «من سب اصحابي فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين».^۱ «هر کس در مورد اصحاب من بدگویی کند نفرین خداوند و ملائکه و تمامی مردم به طور عام بر او باد».

این دلایل به طور واضح و روشن اعلام می‌دارد که نسبت آن رساله به امام شافعی رحمته الله اشتباه است و نویسنده‌ی آن در واقع یکی از متأخرین شافعیه است و شافعی رحمته الله آن رساله مبری است.^۲

^۱ صحیح الجامع ۲۹۹/۵ شماره ۱۶۱ و به حسن بودن آن هم اشاره کرده است.

^۲ برای اطلاعات بیشتر در این زمینه به کتابهای زیر مراجعه نمایید:

الشافعی و علم الکلام. علم العقیده عند الشافعی و احمد.

فصل دوم: موضع گیری شافعی رحمته الله علیه در برابر فرقه‌ها

بحث اول: قدریه معتزله

این فرقه به واصل بن عطا^۱ غزال و عمرو بن عبید بن باب^۲ نسبت داده می‌شوند. و گفته‌اند که هر کدام از واصل و عطاء برای مدتی با حسن بصری همراهی کردند سپس در مسأله‌ی مرتکب گناه کبیره با او به مخالفت پرداختند و آنها اعلام داشتند که مرتکب گناه کبیره در منزله‌ی بین منزلتین قرار دارد و نه کافر است و نه مومن. بنابر این حسن بصری آنها را از جلسه‌ی کلاس خود بیرون راند و آنها هم در کنار ستونی از ستونهای مسجد بصره گوشه‌گیری کردند. به همین خاطر آنها و پیروانشان (معتزله) ناامیده شدند، زیرا از قول و نظر دسته جمعی امت اسلامی جدا گشتند و ادعا کردند که شخص فاسق در امت اسلامی کسی است که نه مومن و نه کافر باشد. و از جمله عقاید آنها:

^۱ - واصل بن عطا بصری متکلم در سال ۸۰ هجری در مدینه متولد می‌شود و در سال ۱۳۱ هجری وفات می‌کند، مسعودی در مورد او می‌گوید: واصل از اساتید معتزله و نخستین قائل به منزله بین المنزلتین می‌باشد، ایشان در بازار غزالیان فروشان می‌نشست به همین خاطر لقب غزال را به خود گرفت. المیزان ۶/۲۱۴، البدء و التاریخ ۱۴۲/۵.

^۲ - عمرو بن عبید بن باب اهل بصره و با ایده‌ی معتزله‌ی قدری ظهور کرد، ابن قتیبه در مورد او گفته است: او همانند قدریه فکر می‌کرد و مردم را هم به آن دعوت می‌کرد، ایشان همراه جمعی از دوستانش از حسن دور گشت و به معتزله ناامیده شدند. وذهبی در مورد او گفته است: ابتدا با حسن همراهی کرد سپس با او مخالفت ورزید و از حلقه‌ی او دوری گزید به این خاطر به معتزله ناامیده شدند (ت سال ۱۴۲. العبر ۱/۱۹۳. المعارف ۴۸۳).

آنها تمامی صفاتی که در قرآن و سنت برای خداوند به اثبات رسیده نفی می‌کنند و رویت خداوند با چشم در روز قیامت را انکار می‌نمایند، و گمان می‌برند که قرآن مخلوق است، و آگاهی خداوند به حوادث قبل از وقوع را نفی می‌نمایند. و آنها قدریه‌های نخست هستند^۱ و آنها اعلام داشته‌اند که خداوند خالق کردار بندگان نیست^۲ و اینها قدریه‌ی دوم هستند، آنهایی که علم را اثبات کرده‌اند و مرتبه‌ی خلق را نفی نموده‌اند و عقاید فاسد دیگری در همین رابطه.

گروهی از جمله بشر مریسی^۳ در همین عقیده باطل و فاسد اینها را دنبال کردند و از آنها تبعیت نمودند.

موضع‌گیری امام شافعی در برابر این فرقه:

بویطی می‌گوید: از شافعی سوال کردم آیا جایز است پشت سر رافضی نماز بخوانم؟ فرمود: پشت سر هیچ کدام از رافضی و قدری و مرجئه نماز مخوان. عرض کردم آنها را برای ما توصیف کن. فرمود: هر کس بگوید ایمان عبارت است از قول بدان که آن شخص مرجئه است. و هر کس بگوید: ابوبکر و عمر امام نیستند بدان که او رافضی است. و هر کس مشیت را به خود نسبت بدهد پس بدان که او قدری است.^۴

^۱ - قدریه نخست منکر علم خداوند هستند و نخستین کسی که این نظریه را ابراز کرد معبد بن خالد جهنی بود، ابو حاتم در مورد او گفته است: معبد وارد مدینه شد و مردم بسیاری را فاسد گردانید. و اوزاعی گفته است: نخستین کسی که در مورد قدر ابراز نظر کرد مردی از اهل عراق بود که سوسن نام داشت، او ابتدا نصرانی بود سپس مسلمان شد و بعد نصرانی گشت سپس مصیبت و بدبختی را از معبد گرفت - العبر ۱۲/۱، تهذیب التهذیب ۲۲۵/۱۰.

^۲ - به دو کتاب زیر مراجعه شود: الفرق بین الفرق ۲۰، ۱۱۴ - ۲۰۱. و صحیح المسلم ۳۶/۱.

^۳ - بشر بن غیات مریسی یک شخص مبتدع و گمراه بود، ابتدا در خدمت قاضی ابو یوسف شاگرد ابو حنیفه درس آموخت، سپس قول به خلق قرآن را اعلام داشت. المیزان شماره ۱۲۱۴.

^۴ - همان مصدر ۳۱.

و ربیع بن سلیمان در مورد شافعی می‌گوید: شافعی رحمته الله نماز گزاردن پشت سر قدری را مکروه می‌دانست.^۱

و مزنی می‌گوید: شافعی به من گفت: آیا قدری را می‌شناسی؟ قدری آنهایی هستند که می‌گویند خداوند وقتی شر را خلق کرد که به وقوع پیوست و انجام داده شد.^۲

و مزنی باز می‌گوید: از شافعی شنیدم می‌گفت: قدریه آنهایی هستند که پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد آنها فرمود: آنها مجوس این امت هستند که می‌گویند: خداوند از معاصی خبری ندارد مگر اینکه آن گناه و معصیت انجام داده شود.^۳ و امام شافعی و احمد بر تکفیر منکر علم قدیم خداوند نص گذاشته‌اند. و سلف گفته‌اند: در مورد علم خداوند با قدریه مناظره نمایید اگر به آن اقرار کردند پس مخاصمت ورزیده‌اند و اگر آن را انکار نمودند پس کفر ورزیده‌اند.^۴

و ربیع گفته است: شافعی از جایگاه خویش به طرف ما پایین آمد در حالی که آنها در مورد قدر با هم مجادله می‌کردند، پس فرمود: یا اینکه از اینجا بیرون می‌روید و یا اینکه با نیکی با ما می‌مانید، زیرا اگر انسان جز شرک با تمامی گناهانش به خدمت خداوند برسد بسیار بهتر از این است که همراه چیزی از این اهواء به خدمت خداوند برسد.^۵

امام شافعی رحمته الله با برخی از افراد این طایفه به مناظره پرداخت و به خاطر اظهار مخالفتشان با قرآن و سنت آنها را کافر می‌شمرد.

ربیع می‌گوید: هنگامی که شافعی با حفص الفرد مناظره نمود، حفص گفت: قرآن مخلوق است. شافعی گفت: به قرآن کفر ورزیدی.^۶

^۱ - مناقب البیهقی ۱/ ۴۱۳.

^۲ - همان مصدر ۱/ ۴۱۴.

^۳ - همان مصدر ۱/ ۴۱۳.

^۴ - جامع العلوم و الحكم ۲۴-۲۵.

^۵ - مناقب البیهقی ۱/ ۴۶۰، آداب الشافعی و مناقبه ۱۸۴.

^۶ - المناقب ۱/ ۴۰۷، ۴۵۶.

و از مخالفت امام شافعی با آنها در همه چیز حتی در قول لا اله الا الله پرده برداشته است.

جاوردی می‌گوید؛ شافعی از ابراهیم بن علیه^۱ بحث کرد و گفت: من در همه چیز با او مخالفت می‌ورزم و قول (لا اله الا الله) را نیز همانند او نمی‌گویم. من می‌گویم: لا اله الا الله الذی کلم موسی من وراء حجاب (هیچ الهی نیست بجز خداوند که از پشت پرده با موسی سخن گفت) و او می‌گوید: هیچ الهی نیست بجز آن خدایی که کلامی را خلق کرد و آن را از پشت پرده به موسی شنواند.^۲

و عبدالله بن صالح کاتب اللیث می‌گوید: ما در محضر شافعی بودیم در مورد اثبات خبر واحد از پیامبر صلی الله علیه و آله بحث می‌کرد و ما هم آن را نوشتیم و به خدمت ابراهیم بن اسماعیل بن علیه بردیم و ایشان از خدمتگذاران ابوبکر اصم بود و مدرسه ایشان در مصر نزدیک باب الضوال بود، هنگامی که آن نظریه‌ی شافعی را پیش او بیان کردیم در صدد ابطال آن برآمد، ما هم هر آنچه ابن علیه بیان داشت نوشتیم و آن را خدمت شافعی بردیم شافعی هم اقوال او را نقض کرد و هر آنچه ابن علیه گفته بود ابطال گرداند و فرمود: ابن علیه گمراه است و نزدیک باب الضوال نشسته است و مردم را گمراه می‌کند.^۳

و حفص الفرد پیش شافعی رفت و با او بحث کرد سپس شافعی نزد ما آمد و گفت: اگر انسان به اندازه‌ی کوه تهامه مرتکب گناه شود بسیار بهتر از آن است که به یک حرف از اعتقادات این مرد و همراهانش معتقد شود، و حفص الفرد قائل به خلق قرآن بود.^۴

^۱ - ابراهیم بن اسماعیل بن علیه جهمی به مناظره می‌پرداخت و می‌گفت قرآن مخلوق است ت ۲۱۸ هجری، اللسان ۳۴/۱.

^۲ - مناقب البیهقی ۴۰۹/۱.

^۳ - همان مصدر ۴۵۷/۱.

^۴ - مناقب البیهقی ۴۵۴/۱.

و هنگامی که شافعی رحمته الله به دم مرگ می‌رسد برای چند لحظه بی‌هوش می‌شود و سپس به هوش می‌آید بحد از آن کسانی که در حضور او بودند یکی بعد از دیگری از شافعی سوال می‌کرد من کی هستم؟ شافعی هم می‌گفت شما فلان بن فلان هستید. و هنگامی که حفص الفرد از او سوال می‌کند من کی هستم؟ شافعی می‌گوید: شما حفص الفرد هستید خداوند شما را حفظ نکند اگر توبه نکنید.^۱

این موضع گیری امام شافعی رحمته الله در برابر این فرقه بود و شافعی تا آخرین لحظات عمر خویش بر همین عقیده خود باقی ماند، و این موضع گیری را با روایتی از امام شافعی رحمته الله در مورد تکفیر این فرقه به پایان می‌رسانم؛ در سنن الکبری از علی بن سهل رملی نقل شده که فرموده است: از شافعی در مورد قرآن سوال کردم فرمود: قرآن کلام خداوند و غیر مخلوق است. گفتم: هر کس قائل به مخلوق بودن قرآن باشد نزد شما او چگونه شخصی است؟ گفت: او کافر است، خدمت ایشان عرض کردم: کدام یک از اساتید شما همین نظریه را بیان می‌داشتند؟ گفت: به هر کدام از آنها رسیده باشم می‌گفت: هر کس قائل به مخلوق بودن قرآن باشد کافر است.^۲

مبحث دوم: الرافضه

اصل مذهب رافضی بر جانبداری برای علی و تفضیل او بر عثمان بنیان گذاری شده است و این مذهب اهل کوفه است و هرگز پیروان این مذهب با شیوه‌ای بد از عثمان و سایر اصحاب بحث نرانده‌اند و در صحت خلافت خلفای قبل از علی هیچ گونه شک و شبهه‌ای وارد نمی‌کردند.

شیخ الاسلام رحمته الله می‌گوید: به سندی متواتر از علی رضی الله عنه گزارش شده که فرموده است: بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله ابوبکر سپس عمر بهترین افراد این امت هستند. این روایت میان قدماء

^۱ - همان مصدر ۴۷۰/۱.

^۲ - السنن الکبری ۲۰۶/۱۰.

شیعه مورد اتفاق می‌باشد و تمامی آنها ابوبکر و عمر را تفضیل می‌دادند و تنها در میان علی و عثمان با هم اختلاف نظر داشتند آن هم موقعی که دسته‌ای از علی و دسته‌ای از عثمان جانبداری کردند. اما ابوبکر و عمر هیچ کس به طور خاص برای آنها جانبداری نمی‌کرد، بلکه تمام امت اسلامی حتی خوارج هم بر فضل آنها متفق بودند.^۱

سپس شیعه از دعوات بیگانگان متأثر شدند و از آن سبک و روش خود تغییر یافتند و از جمله‌ی آن کسانی که بدان متأثر شدند عبدالله بن سبأ یهودی بود^۲ که ابتدا اسلام خود را اظهار داشت و از علی و آل بیت جانبداری کرد و در محبت او افراط نمود و سبئه به او نسبت داده می‌شوند.

بغدادی می‌گوید: سبئه پیروان عبدالله بن سبأ یهودی هستند عبدالله همان شخصی است که در مورد علی افراط کرد و گمان می‌برد که علی از پیامبر بزرگتر است سپس افراط بیشتری ورزید و گفت: علی خدا است و دسته‌ای از گمراهان کوفه را بدان دعوت نمود و هنگامی که خبر آنها به علی رحمته الله علیه می‌رسد برخی از آنها را در دو چاه می‌سوزاند و ابن سبأ را به طرف ساباط مدائن تبعید کرد... و برخی از سبئه گمان می‌بردند علی در میان ابرها است و رعد صدای او و برق هم شلاق او می‌باشد و هر کدام از آنها صدای رعد را می‌شنید می‌گفت: علیک السلام یا امیر المومنین.^۳

^۱ - النبوات ۱۳۲ نوشته‌ی ابن تیمیه.

^۲ - عبدالله بن سبأ یهودی شخصی گمراه و گمراهگر بود و برای شعله ور کردن گمراهی تلاش می‌کرد و در آن راه تلاشهای بسیار کرد، ایشان در زمان عثمان برای فاسد کردن جامعه‌ی اسلامی مسلمان شد. شعبی می‌گوید: عبدالله بن سبأ یهودی و از اهل حیره بود، ایشان اسلام آورد و خواستار وجود بازار و ریاستی در میان اهل کوفه شد، پس برای اهل کوفه ذکر کرد که او در تورات دیده است: هر پیامبری یک نفر وصی دارد و علی وصی محمد صلی الله علیه و آله است و علی بهترین وصی می‌باشد همچنانکه پیامبر صلی الله علیه و آله بهترین پیامبران است. الفرق بین الفرق - ۲۲۵، ۲۳۵، الملل ۱/۱۴۶.

^۳ - الفرق بین الفرق ۲۳۳-۲۳۴.

سپس رافضه بعد از وفات علی علیه السلام به چهار دسته تقسیم شدند: زیدیه، امامیه م کیسانیه و غلاة.

و زیده هم به چند فرقه و امامیه به چند فرقه و غلاة هم به چند فرقه تقسیم شدند و هر کدام از آنها سایر فرقه‌ها را تکفیر می‌کرد^۱.

سپس فرقه‌ها متنوع و متعدد شدند و هر مجرم و گناهکاری زیر شعار تشیع داخل دایره‌ی اسلام می‌شد، بنابر این باطنیه و فرقه‌های آن امثال نصیریه و دروز و فاطمین و اسماعیلین به وجود آمدند که تمام آنها از باب تشیع وارد شدند.

غزالی در مورد این فرقه‌ها گفته است: ظاهر آنها رفض است اما باطنشان کفر محض است^۲.

و ذهبی رحمته الله گفته است: رافضه در نقل اخبار از دروغ‌گوترین مردمان هستند و در ابراز نظریه‌ی شخصی هم از نادان‌ترین مردم هستند.

به این خاطر علما آنها را همانند جاهل‌ترین طوایف به حساب می‌آوردند، و از طریق آنها به اندازه‌ی فساد داخل دین شد که تنها خداوند به آن آگاهی دارد، و نصیریه و اسماعیلیه و باطنیه از طریق آنها داخل دین شدند، و کفار و مرتد هم از طریق آنها متصل شدند و پس بر بلاد مسلمین مستولی شدند و حریم آن را هتک حرمت کردند و خون حرام را ریختند.

غزالی می‌گوید: و در مورد رافضه از امام مالک سوال شد و او هم در پاسخ گفت: با آنها سخن مران و از آنها روایت مکن، زیرا آنها دروغ می‌گویند.

و حرمه می‌گوید: از شافعی رحمته الله شنیدم می‌گفت: تا به حال هیچ احدی دروغ‌گوتر از رافضه ندیده‌ام.

^۱ - الفرق بین الفرق ۲۱.

^۲ - فضائح الباطنیه .

و یزید بن هارون می گفت: بجز رافضه می توان از هر مبتدعی نقل قول کرد و سخن او را نگاشت - به شرط اینکه به آن بدعت دعوت نکند - زیرا رافضه دروغ می گویند. و شریک گفته است: بجز رافضه از هر کس دیگری علم را یاد بگیر، زیرا آنها حدیث را وضع می کنند و آن را به عنوان دین قرار می دهند. و اعمش گفته است: به هر کس که رسیده باشم رافضه را به کذاب و دروغگو معرفی می کرد.

می گوید: و کتابهای معتزله در مسایل عقلی پشتیبان آنها است، رافضه در قدر و سلب صفات - بنا بر آن عقاید مشهوری که در مورد قرآن دارند - (۱) و صحابه و در مورد ام المومنین و مسایلی دیگر^۲ با آنها موافقت کرده اند.

موضع گیری شافعی رحمته الله در برابر رافضه:

ابو حاتم می گوید: از یونس بن عبدالاعلی شنیدم که می گفت: از شافعی شنیدم می گفت: گواهی و شهادت تمامی اهل اهواء را جایز می شمارم به جز گواهی رافضه را، زیرا برخی از آنها برای برخی دیگر گواهی می دهند^۳.

و یونس بن عبدالاعلی باز می گوید: از شافعی شنیدم که هر گاه از رافضه بحث می کرد بسیار به شدت از آنها عیب و ایراد می گرفت و می گفت: آنها بدترین گروه و دسته هستند^۴.

و حرمه گفته است: از شافعی شنیدم می گفت: تا به حال هیچ احدی دروغ گوتر از رافضه ندیده ام^۵ و از جمله فقه و دانش و آگاهی امام شافعی رحمته الله این می باشد که ایشان

^۱ - المنتقى من منهاج الاعتدال ۲۱-۲۵، منهاج السنة ۱/ ۵۹-۶۰.

^۲ - به کتاب "مختصر التحفة الاثنی عشریة و الخطوط العربیة" مراجعه شود.

^۳ - آداب الشافعی و مناقبه ۱۸۹ و مناقب البیهقی ۴۶۸/۱ و السنن الکبری ۱۰/۲۹.

^۴ - مناقب البیهقی ۴۶۸/۱.

^۵ - آداب الشافعی ۱۸۷ و مناقب البیهقی ۴۶۸/۱ و السنن الکبری ۲۰۸/۱۰.

در حال و وضع مبتدعه تدبر نمود و تشیع را به عنوان کلمه‌ای جامع برای آنها قرار داد که بر فساد این مذهب گمراه دلالت می‌کند. امام شافعی رحمته الله می‌فرمود: هیچ گاه در مورد بدعت با کسی صحبت نمی‌کردم مگر اینکه به تشیع می‌گروید^۱.

و سبکی گفته است: شافعی در مورد رافضه گفته است: چیزی از فیء به آنها داده نمی‌شود، زیرا خداوند بعد از آیه‌ی فیء می‌گوید: ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ [الحشر: ۱۰]. ترجمه: «و [نیز] کسانی که بعد از آنان [=مهاجران و انصار] آمده‌اند [و] می‌گویند پروردگارا بر ما و بر آن برادرانمان که در ایمان آوردن بر ما پیشی گرفتند ببخشای و در دل‌هایمان نسبت به کسانی که ایمان آورده‌اند [هیچ گونه] کینه‌ای مگذار پروردگارا راستی که تو رؤوف و مهربانی».

پس هر کس چنین نپندارد مستحق فیء نمی‌باشد^۲. و از امام مالک رحمته الله هم نظیر این سخن روایت شده است.

قرطبی می‌گوید: این آیه بر وجوب محبت اصحاب دلالت می‌کند، زیرا قسمتی از فیء را برای آنها قرار داده مادام که بر محبت اصحاب و موالات آنها و استغفار برای آنها پابرجا باشند و هر کس درباره‌ی آنها و یا یکی از آنها بدگویی کند و یا اینکه در مورد آنها بینش بدی داشته باشد هیچ‌گونه حقی در اخذ فیء ندارد. این سخن از مالک و دیگران روایت شده است، مالک گفته است: هر کس یکی از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله را مورد کینه و دشمنی قرار بدهد و یا اینکه در قلب و درون او نسبت به آنها بغض و کینه وجود داشته باشد او هیچ حقی در فیء مسلمین ندارد سپس این آیه را تلاوت کرد: ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا

مِنْ بَعْدِهِمْ﴾ [الحشر: ۱۰]. و ممکن است امام شافعی رحمته الله این قول را از امام مالک

^۱ - آداب الشافعی ۱۸۶ و مناقب البیهقی ۴۶۸/۱.

^۲ - الطبقات ۱۱۷/۲.

گرفته باشد، زیرا چنانکه مشخص است امام مالک استاد شافعی بوده است. و خدا بهتر می‌داند.

و با وجود این همه وضوح و روشنایی در عقیده امام شافعی و بعد و دوری ایشان از مذهب شیعه رافضی و اینکه آنها را مبتدع نامیده است و شهادت آنها را رد داده است و از نماز گذاردن پشت سر آنها جلوگیری نموده است باز کسانی را می‌یابیم که شافعی را متهم به تشیع می‌نمایند و این یکی از شگفت‌ناکترین چیزها می‌باشد، زیرا کسی که این همه اقوال را در حق شیعه اعلام کرده چگونه باید متهم به تشیع شود، و موضع‌گیری ایشان در مورد اصحاب به طور عموم و خلفای راشدین به طور خاص را بیان داشتیم و از موافقت ایشان با اهل سنت در ترتیب خلفا آگاهی یافتیم، پس چگونه به تشیع نسبت داده می‌شود.

بیهقی می‌گوید: و از جمله نکاتی که از ابو داود سجستانی نقل می‌شود این است وقتی که به احمد بن حنبل خبر داده می‌شود که یحیی بن معین شافعی را به تشیع نسبت می‌دهد، احمد گفت: این نظر را درباره‌ی امام مسلمین ابراز داشته‌اید؟ یحیی گفت: من کتاب او در مورد جنگ با اهل بغی را مطالعه کردم دیدم که از ابتدای کتاب تا پایان آن به قول علی رضی الله عنه استدلال می‌کند. احمد گفت: از شما در شگفتم که در مورد آن شخصی که شافعی برای قتال اهل بغی به او استدلال می‌کند چنین می‌پندارید، در حالی که علی بن ابی طالب در میان امت اسلامی نخستین کسی بود که دچار جنگ با اهل بغی شد و او بود که جنگ با آنها و احکام مربوط به آنها را تشریع نمود و از پیامبر صلی الله علیه و آله و هیچ کدام از خلفای دیگر چیزی درباره‌ی اهل بغی نقل نشده است؛ وقتی که احمد این سخنان را آرایه داد یحیی بن معین از کار خود خجالت کشید.^۱

و بیهقی به سند خویش از ابو عبدالله احمد بن حنبل روایت می‌کند وقتی که در مورد محمد بن ادریس شافعی از او سوال می‌شود در پاسخ می‌گوید: خداوند به وسیله‌ی او بر

^۱ - مناقب البیهقی ۱/ ۴۵۰ - ۴۵۱ و مناقب الرازی ۱۴۳.

ما منت گذاشت، زیرا ما ابتدا کلام و نوشته‌هایی را یاد گرفته بودیم و آنها را جمع آوری کرده بودیم سپس هنگامی که به خدمت شافعی رسیدیم و سخنان او را شنیدیم بعد از آن فهمیدیم که او از همه آگاهتر و عالم‌تر است و روزگاری را با او سپری کردیم جز خیر و نیکی هیچ چیز دیگری را از او مشاهده نکردیم. مردی خطاب به او گفت: ای ابو عبدالله شنیده‌ام که یحیی بن معین و ابو عبید از امام شافعی راضی نیستند و او را به تشیع نسبت می‌دهند؟ احمد گفت: نمی‌دانم آنها در مورد شافعی چه می‌گویند؛ به خدا سوگند جز خیر چیز دیگری را از او مشاهده نکرده‌ایم و نشنیده‌ایم، سپس خطاب به اطرافیان خود گفت: رحمت خداوند بر شما باد بدانید که شافعی اهل علم و دانش بود و هر گاه چیزی از علم به کسی داده شود و دیگران (دوستان و همکیشان) از آن محروم بمانند نسبت به او حسد می‌ورزند و او را متهم به چیزهایی می‌کنند که در او نیست، و این بدترین ویژگی و خصلت اهل علم است^۱.

و مخالفین امام یحیی بن معین با این عبارت خوشحال شدند و به گمان دفاع از امام شافعی زبان خود را در طعنه وارد کردن بر یحیی بن معین به کار گرفتند و گفتند: یحیی بن معین نسبت به شافعی بسیار حسود بود و احمد بن حنبل را به خاطر احترامی که برای شافعی قرار می‌داد سرزنش می‌کرد. و احمد بن حنبل، ابن معین را به خاطر وجود این حسد سرزنش و توبیخ می‌کرد. می‌گوید: و مردم طعنه‌هایی بر یحیی بن معین وارد کرده‌اند به خاطر اینکه او هم بسیار طعنه را بر مردم وارد می‌کرد و در حق او شعری را سروده‌اند:

و لابن معین في الرجال مقالة
فان يك حقا قوله فهو غيبة
سيسأل عنها والمليك شهيد
وان يك زورا فالقصاص شديد

ابن معین در مورد مردانی چند سخنانی را بیان داشته که درباره‌ی آن سخنان از او سوال می‌شود و خداوند از آن آگاهی دارد.

^۱ - مناقب البیهقی ۲/۲۵۹.

اگر سخنان او حقیقت داشته باشد پس او مرتکب غیبت شده است و اگر سخنانش دروغ باشد عقاب دردناک و شدیدی او را در بر می‌گیرد.^۱

و این یک طعنه‌ای از جانب رازی در حق یحیی بن معین است و واضح و روشن است که سخنان ابن معین در مورد رجال به خاطر وجود حسد و بغض و کینه در درون او نسبت به آنها نبوده است بلکه ایشان به خاطر دفاع از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله به چنین کاری اقدام کرده است، و کار او همانند یک غیبت محسوب نمی‌شود و ما در اینجا از آن بحث نمی‌کنیم. اما سخنان ابن معین در مورد شافعی - رحمهما الله - اگر به اثبات برسد بر آنچه ایشان از موافقت شافعی برای مذهب شیعه در برخی مسائل شنیده است حمل می‌شود.

شیخ الاسلام می‌گوید: شافعی به خاطر وجود روایاتی در مورد تسویه‌ی قبور، صاف و پهن کردن قبور را مستحب می‌دانست و تسویه را به پهن و صاف کردن تفسیر می‌نمود، سپس برخی از پیروانش اعلام داشتند که صاف کردن قبور جزو شعائر رافضه است و کراهت دارد، اما جمهور اصحاب شافعی با آنها مخالفت کردند و بیان داشتند که صاف کردن قبور مستحب است هر چند که رافضه هم آن را انجام دهند.

و خواندن بسم الله به صورت جهری هم مربوط به مذهب رافضه می‌باشد و به همین خاطر برخی از مردم در این خصوص و درباره‌ی قنوت هم با شافعی بحث و گفتگو کردند و آن را به رافضه و قدریه نسبت می‌دادند، زیرا در عراق مشهور بود که جهر جزو شعائر رافضه و قنوت در فجر جزو شعار قدریه رافضه می‌باشد، حتی سفیان ثوری و سایر ائمه ترک جهر بسم الله را در عقاید خویش ذکر می‌کردند، زیرا انجام این عمل نزد آنها جزو شعائر رافضه محسوب می‌شد.

^۱ - مناقب الرازی ۱۴۳.

همچنانکه مسح بر خفین را هم ذکر می‌کردند، زیرا ترک آن را از شعائر رافضه محسوب می‌کردند، با این حال هم وقتی شافعی آن را سنت دانست به عنوان مذهب خود به آن ملتزم شد هر چند که با قول رافضه موافق هم باشد.

این شیخ الاسلام است که بیان می‌دارد موافقت شافعی با رافضه در برخی مسایل موجب شده است که شافعی به رافضه متهم شود.^۱

و برخی علما وجود این تهمت از جانب ابن معین در حق شافعی را رد می‌کنند. ابن حجر می‌گوید: حاکم گفت: تاریخ و حکایت‌های نوشته شده در مورد یحیی بن معین را پیگیری کردیم اما هیچ گونه روایتی از او نیافتیم که شافعی را مورد طعنه خویش قرار داده باشد.^۲

و ابن عبدالبر می‌گوید: عبدالله الامیر بن عبدالرحمن بن محمد الناصر می‌گفت: ابن وضاح در نقل آن روایت از ابن معین دروغ گفته که می‌گوید از ابن معین در مورد شافعی سوال کردم و او هم گفت: شافعی معتبر نیست. و خالد بن سعد می‌گفت: ابن وضاح در مورد ابراهیم بن محمد شافعی از ابن معین سوال کرد و در مورد محمد بن ادريس فقيه از او سوال نکرد^۳ و وجود روایاتی از ابن معین در تأیید شافعی بر صحت این سخن گواهی می‌دهد. از جمله: (اگر دروغ گویی برای او آزاد می‌بود هرگز وجود مردانگی در درونش به او اجازه نمی‌داد که دروغ بگوید)^۴ و می‌گفت: هیچ گونه عیبی ندارد.

و یا اینکه در مورد او می‌گفت: راستگو است و بدون عیب است.^۵ و هر گاه ابن معین در مورد شخصی بگوید بدون عیب است آن شخص معتبر است.^۶

^۱ - منهاج السنه ۴ / ۱۵۰ - ۱۵۱.

^۲ - التهذيب ۳۱/۹.

^۳ - جامع بيان العلم و فضله ۱۶۰/۲.

^۴ - البدايه و النهايه ۲۵۳/۱۰.

^۵ - تذکره الحفاظ ۲۵۳/۱.

^۶ - الکفايه ۶۰.

و ابن عبدالبر تمام این سخنان را رد کرده و می‌گوید: به نظر من اینها سخنانی از روی تخمین و هوی و آرزوهای نفسانی می‌باشد. زیرا از چند طریق به اثبات رسید که ابن معین در مورد شافعی آنطور صحبت می‌کرد که بدان اشاره کردیم و احمد بن حنبل او را از آن نهی کرد و به او گفت: چشمهای شما هرگز مردی همچون شافعی را ندیده است. و تنها نمونه‌ای که برای سخنرانان در مورد مالک و شافعی و سایر ائمه صدق می‌کند این سخن اعمش است که می‌گوید:

کناطح صخرة یوما لیوهنها فلم یضرها واوهی قرنه الوعل

همانند آن کسی است که به سنگی ضربه می‌زند تا آن را ضعیف نماید، اما هیچ ضرری بدان نمی‌رساند و در واقع این بز است که شاخهای خود را ضعیف می‌نماید. و یا اینکه همانند آنچه حسین بن حمید بیان سروده است:

یا ناطح الجبل الحالی لیکلمه اشفق علی الرأس لا تشفق علی الجبل

ای که باشاخواهیت بر کوه بلندی ضربه می‌زنی تا آن را زخمی کنی، دلت به حال آن سر بسوزد نه به حال آن کوه که هیچ زخمی نمی‌بیند.

می‌گوید: و مردم فضائل آنها را جمع آوری کرده‌اند و و زندگانی و اخبار مربوط به آنها توجه کرده‌اند، پس هر آن کس که فضائل مالک و شافعی و ابوحنیفه را بعد از فضائل اصحاب و تابعین خوانده باشد و بدان توجه کرده باشد و بر زندگانی و هدایت خوب آنها اطلاع پیدا کرده باشد از شخصی برنده است و خداوند محبت تمامی آنها را در درون ما شعله‌ور سازد و هر کس توجهی به اخبار مربوط به آنها نکرده جز آنچه از حسد و لغزش و بغض و آرزوهای نفسانی که از برخی از آنها صادر شده است بدون اینکه فضائل آنها را یاد بگیرد از توفیق و هدایت محروم گشته است و داخل غیبت شده است

و از راه منحرف شده است؛ خداوند ما و شما را در ردیف کسانی قرار بدهد که سخن را می‌شنوند و نیکوترها را دنبال می‌کنند.^۱

و از جمله کسانی که شافعی را متهم به تشیع کرده "العجلی" است. ابن کثیر بعد از ذکر نصوصی در رابطه با عقیده امام شافعی درباره‌ی خلفا و ذکر موافقت شافعی با اهل سنت می‌گوید: اینها سندهایی صحیح و نصوصی صریح از امام ابو عبدالله شافعی در مذهب اهل سنت و جماعت سلف و خلف می‌باشد.

پس بنابر این اشتباه بودن سخن احمد بن عبدالله عجللی در مورد شافعی واضح و روشن می‌گردد که گفته امام شافعی شیعه است، و این سخن عجللی یک سخن تخمینی و بدون آگاهی است، و تنها چیزی که او را ملزم به بیان چنین سخنی کرده همان چیزی است که قبلا بدان اشاره کردیم و گفتیم هنگامی که اهل یمن او را همراه قریشیها دور انداختند و در میان آنها افرادی شیعه مذهب هم موجود بود، افراد بی‌آگاه چنان پنداشتند که شافعی بر مذهب آنها است.

واگر نه امام شافعی بسیار بزرگتر از آن است که همانند شیعه‌ی بی‌پشت و پناه و مطرود شده بیندیشد و همانند آنان فکر کند، در حالی که او دارای فهمی کامل و ذکاوتی فراوان و حافظه‌ای خارق العاده و فکر و بینشی صحیح و عقلی راجح بوده است، سپس دلایل پیروی شافعی از مذهب سلف در مورد اصحاب را ذکر می‌کند که آن را به طور مفصل ذکر کردیم.

سپس آن شعر را ذکر می‌کند که شیعه بودن شافعی را در بینش انسان به تصویر می‌کشاند:

واهتف بقاعد خیفها والناهض

فیضا کملتطم الفرات الفائض

فلیشهد الثقلان أنى رافضى^۱

یا راکبا قف بالمصحب من منی

سحرا اذا فاض الحجيج الی منی

ان کان رفضا حب آل محمد

^۱ - جامع بیان العلم و فضله ۱۶۰/۲ - ۱۶۲.

ای آنکه بر سنگلاخهای منی در حرکتی بمان و بامدادان آنگاه که حاجیان مانند امواج خروشان دریای متلاطم فرات روان شوند بر کسانی که در ستیغ و ذروه کوهی نشسته‌اند، اگر دوستی خاندان محمد نشانه برگشتن من از دین است پس باید جن و انس گواهی دهند به اینکه من بی‌دینم.

سپس می‌گوید: گفتم: دوست داشتن آل محمد بیانگر رافضی بودن نیست، زیرا تمام اهل سنت آل محمد رحمته الله را دوست دارند، و محبت آنها بر اهل سنت واجب است همچنانکه محبت اصحاب پیامبر رحمته الله و آل او به طور عام بر آنها واجب است، و همچنانکه شافعی و ائمه‌های اسلام بیان داشته‌اند ابتدا ابوبکر جلو انداخته می‌شود سپس عمر سپس عثمان و بعد از آنها علی مورد محبت قرار می‌گیرند.^۱

و همچنانکه ابن کثیر رحمته الله این تهمت را رد داده امام ذهبی هم آن را رد داده است، نظر به اینکه گفته است: هر کس بگوید شافعی گرایش شیعه‌گری داشته است بر او افترا بسته است و خود نمی‌داند چه می‌گوید.

و گفته است: اگر امام شیعه می‌بود - و او بسیار از آن دور است - هرگز نمی‌گفت خلفای راشدین پنج تا هستند و با ابوبکر شروع نمی‌کرد و با عمر بن عبدالعزیز آن را به پایان نمی‌رساند.^۲

و از جمله نکاتی که بر دور بودن شافعی از داشتن گرایش شیعه‌گری دلالت می‌کند این است که شافعی بر رافضه رد داده است که می‌پندارند پیامبر رحمته الله بر امامت علی رضی الله عنه نص گذاشته است و فرموده: من كنت مولاه فعلي مولاه^۳ مولای هر کس هستم پس علی هم مولای او است. شافعی در شرح این حدیث گفته است: مراد از این حدیث ولایت

^۱ - مناقب البیهقی ۷۱/۱۲، مناقب الرازی ۵۱ و تاریخ ابن عساکر ۴۰۷، طبقات السبکی ۲۹۹/۱ و الانتقاء ۹۰-۹۱.

^۲ - طبقات ابن کثیر ۱۴.

^۳ - السیر ۵۸-۵۹، الخبر فی مناقب البیهقی ۴۴۸/۱ و تاریخ دمشق ۱۹۱/۱.

^۴ - مسند امام احمد ۸۴/۱ به سندی صحیح، صحیح الجامع شماره ۶۳۹۹، و مشکل الآثار طحاوی ۳۰۷/۲ - ۳۰۹.

اسلام است یعنی مراد همان ولایتی که خداوند بدان اشاره می‌کند و می‌فرماید: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ﴾ [محمد: ۱۱]. «چرا که خدا سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند ولی کافران را سرپرست [و یاری] نیست».

و بنابر این برائت امام شافعی از اتهام تشیع و دوری ایشان از آن و موافقت از با مذهب اهل سنت و جماعت مشخص می‌گردد، و ممکن است این اتهام در زمان حیات امام شافعی رخ داده باشد، و به همین خاطر است که او را می‌بینیم از خود دفاع می‌کند و سبب اتهام به آن تهمت را توضیح می‌دهد و اعلام می‌دارد که او مستحق چنین اتهامی نیست.

روافض بالتفضیل عند ذوی الجهل

إذا نحن فضلنا علیسا فاننا

ادیسن به حتی اوسد بالقبر

فلا زلت ذا رفض ونصب کلیهما

هرگاه ما حضرت علی را برتری دهیم به خاطر این برتری نزد جاهلان مرتد و بی‌دین هستیم.

مدام به رافضه و ناصبه ملتزم می‌باشم و تا هنگامی که به قبر می‌رسم بدان ایمان دارم و معلوم است که مراد ایشان از تفضیل علی ذکر فضائل او و روایت کردن از او است نه اینکه او را بر شیخین برتری دهد، این مذهب او نیست بلکه مذهب او بر آن است که هر کس علی را بر شیخین برتری دهد رافضی است او آن را قبول ندارد.

و رازی این تهمت را از برخی روافض نقل کرده است به این صورت که روافض شعرهایی را به شافعی نسبت می‌دادند و بدان استدلال می‌کردند که شافعی از آنها است، رازی هم بر آنها رد می‌داد. و مشخص است که روافض دروغ گو ترین مردم هستند همچنانکه از ائمه هم به اثبات رسیده و در ابتدای این بحث بدان اشاره کردیم و این برای رد آنها کافی است. و این بحث را به نقل سخنانی با ارزش از ذهبی به پایان می‌رسانم که گفته است:

اما آنچه (نکوهش و بدگویی در مورد اصحاب و علما) رافضه و اهل بدعت در کتابهای خود نقل کرده‌اند جای هیچ گونه اعتبار و ارزشی نمی‌باشد و بیشتر آنها باطل و دروغ و افتراء است و عادت آنها بر این است که روایتهای باطل را نقل کنند و و آنچه در صحاح و مسانید است به باد انتقاد بگیرند؛ و کسی که مست شده چه وقت به هوش می‌آید؟ سپس بسیاری از تابعین با هم به بحث و گفتگو پرداخته‌اند و جنگیده‌اند و در میان آنها مسایلی رخ داده است که نمی‌توانیم آن را شرح و بسط دهیم و حامل فایده‌ای هم نیست و در کتاب تاریخ و کتابهای جرح و تعدیل مسایل عجیب و شگفتناکی نوشته شده است و باید بدانیم که عاقل دشمن خود است و از زیبایی اسلام فرد این است که چیزهای بی‌فایده را فرو نهد و گوشت علما مسموم است و آنچه در مورد اشتباه عالم و گمان فراوان او و حافظه‌ی اندک او بحث شده تنها جهت توضیح حدیث صحیح از حسن و حسن از ضعیف می‌باشد.

و امام ما به حمد و ثنای خداوند در روایات احادیث مورد تائید، و حافظ مرویاتی است که بخوبی آنها را درک نموده، و بدون هیچ کجروی و صاحب دیانتی استوار است، پس هر کسیکه از روی جهل و نادانی به او بی‌حرمتی کند و خود را هم‌تراز او بداند به خویشتن ظلم کرده است و علما را نسبت به خود به خشم آورده است، او از جمله‌ی اهل حل و عقد گذشتگان تا به حال او را ستایش کرده است و به امامت و محکم کاری او اعتراف ورزیده و اعلام داشته‌اند، که در واقع ایشان رحمته الله حقیقت را یافته و هدایت را دنبال نموده است.

امام سحنون رحمته الله می‌گوید: شافعی رحمته الله حامل هیچ گونه بدعتی نبود. به خدا سوگند راست گفته. رحمت خداوند بر شافعی باد، امثال او در صداقت و شرافت و ذکاوت و فراوانی دانش و یاری رسانی حقیقت و فراوانی اخلاقیهای کجا یافت می‌شوند؟ رحمت خداوندگار بر او باد.^۱

^۱ - سیر اعلام النبلاء ۱۰ / ۹۳.

مبحث سوم: صوفیه

محققین پیرامون اصل و ریشه‌ی کلمه‌ی تصوف بر چند قول جداگانه اختلاف نظر دارند. از جمله برخی گفته‌اند: صوفی منسوب کلمه‌ی صفة است و صفة به معنی آن جایگاهی است که مهاجرین فقرا هنگام رسیدن به مدینه در آن جمع می‌شدند.^۱ و برخی اعلام داشته‌اند که صوفی مشتق از صفاء است، به این لحاظ که صوفی دارای روحی صاف و زندگانی پاکی می‌باشد و برای سخن خویش به قول ابوالفتح بستی استشهاد کرده‌اند که گفته است:

وظنه البعض مشتقا من الصوف

تنازع الناس في الصوفی واختلفوا

صافی فصوفی حتی سمی الصوفی^۲

و لست امنح هذا الاسم غیر فتی

مردم در مورد کلمه‌ی صوفی با هم به تنازع و اختلاف پرداخته‌اند و برخی گمان می‌برند که صوفی مشتق از صوف است. و اما من آن را انتخاب نمی‌کنم و می‌گویم صوفی به معنی آن تغییری است که جوان بر درون خود به وجود می‌آورد و آن را پاک و بی‌آلایش می‌نماید به همین خاطر او را صوفی می‌نامند.

و برخی از آنها صوفی را منسوب مردی از عصر جاهلیت به نام صوفه بن بشر بن طابخه می‌دانند و قبیله‌ای که در عصر جاهلیت همسایه و مجاور حرم بود به او نسبت داده می‌شود و نساک (عبادتگران) هم بدان نسبت داده می‌شوند.^۳

و برخی صوفی را برای کسانی استعمال می‌کنند که صوف (لباس پشمی) را می‌پوشند. و شیخ الاسلام این قول را ترجیح داده و سایر اقوال را به دلیل عدم مطابقت با لغت رد کرده است.

پس اگر اهل صفة نسبت داده شوند صفی گفته می‌شود.^۱

^۱ - الرسالة القشیریة ۲۱۷.

^۲ - مجموع الفتاوی شیخ الاسلام ۳۶۹/۱۰، و القشیریة ۲۱۷.

^۳ - مجموع الفتاوی ۶/۱۱.

و اگر صفاء نسبت داده شود شایسته‌ی آن این بود که گفته شود صفائیّه و اگر مقصور باشد صفویّه گفته می‌شود.^۱

اما منسوب دانستن صوفی برای کلمه‌ی صوفیه هر چند که با لغت سازگار است اما قولی ضعیف است، زیرا آنها نزد بیشتر نساک (عبادتگران) غیر مشهور و معروف هستند، و به خاطر اینکه اگر نساک به آنها نسبت داده می‌شد باید آن را در عصر اصحاب و تابعین و تابع تابعین به طور شایسته‌تری استعمال می‌کردند، و همچنین به خاطر اینکه اغلب کسانی که به نام صوفی سخن رانده‌اند این قبیله را نمی‌شناسند و راضی نیستند که به قبیله‌ای از عصر جاهلیت نسبت داده شوند که در اسلام هیچ گونه وجودی نداشته‌اند.^۲

و هر کس صوفی را کلمه‌ی منسوب صف دانسته است اشتباه کرده، زیرا صفیه در منسوب صف گفته می‌شود^۳ سپس علت ترجیح منسوب قرار دادن صوفی برای صوف را اینگونه توضیح می‌دهد: برای نخستین بار صوفی در بصره ظهور کرد و نخستین کسی که خانه‌ی صوفی را ساخت برخی از اصحاب و دوستان عبدالواحد بن زید بود و عبدالواحد از اصحاب حسن بود و ایشان در بصره مبالغه‌ی فراوانی در زهد و تقوی نشان می‌داد که در سایر شهرها به این شیوه انجام داده نمی‌شد، و به این خاطر گفته می‌شد: فقه کوفه و عبادت بصره. می‌گوید: و ابوشیخ اصبهانی به سند خویش از محمد بن سیرین روایت می‌کند که به او خبر رسیده که قومی لباس صوف (ابریشم) را می‌پوشند، پس فرمود: قومی لباس صوف (ابریشم) را انتخاب می‌کنند و می‌گویند: آنها با مسیح بن مریم

^۱ - همان مصدر ۱۰ / ۳۶۹.

^۲ - ابن الجوزی می‌گوید: و این قوم به خاطر ضرورت در مسجد نشستند و به خاطر ضرورت از صدقه تناول می‌کردند، پس هنگامی که خداوند کشورهایی را برای مسلمانان فتح کرد از آن حال و وضع بی‌نیاز گشتند و از آن بیرون آمدند. و منسوب دانستن صوفی برای کلمه‌ی صفیه اشتباه است، زیرا اگر چنین می‌بود باید صفی گفته می‌شد. تلبیس ابلیس ۲۲۳.

^۳ - مجموع الفتاوی ۶/۱۱.

^۴ - همان مصدر.

شباهت دارند و هدیه‌ی پیامبر نزد ما محبوب‌تر است و پیامبر ﷺ لباسهای پنبه و... را می‌پوشید.^۱

اما در مورد ابتدای ظهور این فرقه شیخ الاسلام می‌گوید: اما لفظ صوفیه در قرنهای سه‌گانه‌ی نخست شهرت نیافته بود، بلکه بعد از آن مشهور گشت. و بسیاری از ائمه و شیوخ این کلمه را استعمال کرده‌اند، امثال امام احمد بن حنبل و ابوسلیمان دارانی و دیگران و روایت شده که سفیان ثوری هم آن کلمه را استعمال کرده است و برخی ذکر این کلمه را از حسن بصری هم نقل می‌کنند.^۲

و ابن جوزی می‌گوید: در زمان پیامبر ﷺ تنها به اسلام و ایمان نسبت داده می‌شد و گفته می‌شد مسلم و مومن؛ سپس بعد از آن نامهای زاهد و عابد به وجود آمدند و قومی نشأت گرفتند که مشغول زهد و عبادت بودند و از دنیا بریدند و به عبادت پرداختند و با این کار راه و منشی جداگانه برای خود دنبال کردند و اخلاقی مخصوص را در خود جایی دادند.

و تصوف راه و مسلکی بود که ابتدا با یک زهد کلی شروع شد سپس منتسبین به آن گوش فرادادن و رقص را به خود اجازه دادند، پس توده‌ی مردمی که خواستار قیامت بودند آنها را دنبال کردند به خاطر زهدی که از خود نشان می‌دادند. و کسانی هم که خواستار و طلبکار دنیا بودند از آنها پیروی کردند به خاطر آن راحتی و آرامش و لهُو لعبی که در میان آنها مشاهده می‌کرد.^۳

می‌گوید: این کلمه قبل از سال دویست هجری رایج شد و بعد از اینکه آن را استعمال کردند به بحث و بررسی در مورد آن پرداختند و به عباراتی مختلف از اوصاف آن تعبیر می‌کردند.

^۱ - همان مصدر ۶/۱۱-۷.

^۲ - همان مصدر ۵/۱۱.

^۳ - تلبیس ابلیس ابن جوزی ۳۲۱.

و خلاصه آن این است که تصوف نزد آنها عبارت از یک گردش درونی و تقلا با نفس است که او را از اخلاقیهای زشت دور نماید و به اخلاقیهای پسندیده‌ای همانند زهد و حوصله و صبر و اخلاص و صداقت و سایر ویژگیهای زیبایی که موجب مدح در دنیا و پاداش در آخرت می‌شود عادت دهد.

می‌گوید: اوائل آنها بر این صفات بودند، پس ابلیس مسایلی را بر آنها و بر تابعین آنها به شبهه انداخت.

سپس بعد از گذشت یک قرن ابلیس طمع بیشتری به آنها پیدا کرد و در گمراه کردنشان قدمهای بیشتری را برداشت تا اینکه در نهایت به طور کامل بر آنها مسلط گشت و در میان آنها برای خود جایی برگزید.

و اصل و ریشه‌ی اغفال ابلیس بر آنها آن بود که دروازه‌ی دانش را بر روی آنها بست و به آنها چنین تلقین کرد که تنها عمل مقصود است، پس هنگامی که چراغ دانش را از آنها خاموش گرداند آنها در تاریکی قدم برداشتند، و برخی از آنها ترک دنیا به طور کامل را مقصود اصلی می‌دانستند پس هر آنچه برای مصلحت بدنشان به کار گرفته می‌شد کنار گذاشتند و مال دنیا را به عقرب تشبیه می‌کردند و فراموش کردند که مال دنیا برای مصالح خلق شده است و خود را در حد و اندازه‌ای بسیار فراوان به زحمت می‌انداختند و در میان آنها کسانی یافت می‌شد که دراز نمی‌کشید، و این افراد هدفهای نیکی داشتند اما بر غیر حقیقت بودند. و برخی از آنها به خاطر اینکه دارای دانشی بس اندک بود ناآگاهانه هر گونه حدیث موضوعی را می‌پذیرفت، سپس اقوامی (امثال حارث محاسبی) آمدند و در مورد گرسنگی و فقر و وسوسه و خطورات درونی بحث و گفتگو کردند و در این موضوعات کتابهایی را تالیف کردند.

و کسانی دیگر آمدند مذهب تصوف را تهذیب کردند و آن را به صفاتی مخصوص کردند و به وسیله‌ی آن صفات تصوف را از اختصاص به مرقعه (کهنه و پاره) و وجد و

حال و پایکوبی و کف زدن پاک کردند و همچنین با افزودن نظافت و طهارت بیشتری آن را جدا ساختند.

سپس مدام این مسأله در حالت رشد و نمو بود و اشیاخ پی در پی اوضاع گوناگونی را برای آنها تهیه می‌کردند تا در نهایت (تصوف) را علم باطن (دانش درونی) نامیدند، و علم شریعت را به عنوان علم ظاهر قرار دادند، برخی از آنها بر اثر گرسنگی به خیالپردازیهای باطل و بی‌اساسی دست یافتند، پس ادعای عشق حقیقی و عاشق شوریده حال را به این مسلک قائل شدند.

این چنین بود که گویی یک شخص زیبا رویی را در خیال خود تجلی کرده بودند و شیفته‌ی او شدند و اینها میان کفر و بدعت بودند.

سپس تصوف به اقوامی گوناگون منشعب شدند و برخی از آنها کوره‌راههایی را دنبال کردند و پس عقاید آنها فاسد گشت. برخی از آنها کسانی بودند که قایل به حلول و برخی قایل به اتحاد شدند.

و ابلیس مدام به بدعتهای متفاوتی آنها را گمراه می‌ساخت تا اینکه در نهایت سنن و روشی جداگانه را برای خود قرار دادند. سپس عقاید و احوال و حکایات مربوط به آنها را در مبحثی جداگانه ذکر کرده است.^۱

و مذهب حلول همان مذهبی است که پیروان آن می‌گویند خداوند در مخلوقات خویش حلول کرده است، و پیروان این مذهب به دو دسته تقسیم می‌شوند:

دسته‌ای از آنها قایل به حلول خاص در برخی از افراد بشر هستند، و این همان چیزی است که در میان بت پرستان امثال بوذیها و... مشهور است و این عقیده همراه عقاید دیگری به نصاری سرایت کرد، از این جهت که می‌گفتند: لاهوت یعنی خدا در ناسوت یعنی عیسی حلول کرده است، سپس عبدالله بن سبأ یهودی که می‌گفت خداوند در ذات علی حلول کرده این عقیده را به میان مسلمانان آورد و قبلاً هم بدان اشاره کردیم که علی

^۱ - تلخیص ابلیس ۲۳۱ - ۲۳۶.

آن‌ها را در آتش سوزاند، و بعد از آن رافضه نظرهای مختلفی را ارائه دادند، هر کدام از آنها گمان می‌برد که خداوند در امام او حلول کرده است، سپس این عقیده از طریق حسین بن منصور حلاج که ادعا داشت خداوند در او حلول کرده به میان تصوف راه یافت، و حلاج می‌پنداشت هرگاه انسان به درجه‌ای از خلوص و محبت و پرورش روح و روان رسید اهلیت آن را پیدا می‌کند که خداوند در او حلول کند، و از جمله شعرهای او در این زمینه:

انا من اهوی ومن اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا
فاذا ابصرتنی ابصرته واذا ابصرته ابصرتنا

من کسی هستم که بدان عشق ورزیده می‌شود و کسی که عاشق است من هستم، ما دو روح هستیم که در یک بدن حلول کرده‌ایم.
پس هر گاه مرا دیدی او را دیده‌اید، و هرگاه او را دیدی مرا دیده‌اید.
و علمای اطرافیانش بر ارتداد او اجماع نظر داشتند و در نهایت در سال ۳۰۹ هجری به قتل رسیده شد.^۱

و اما دسته‌ی دوم از قائلین به حلول معتقد هستند که خداوند در تمام اجزاء عالم حلول کرده است و هیچ مکانی خالی از ذات خداوند نیست. و خداوند - متعال و پاک و منزّه از هر آنچه آنها می‌گویند - را به هوا تشبیه می‌کنند که در فضا استقرار پیدا می‌کند بدون اینکه کسی او را مشاهده نماید.

و برخی از آنها می‌گویند: این جهان یک جسم بزرگی است و خداوند متعال روح پوشیده‌ای در این جسم است که آن را تدبیر و راه‌اندازی می‌نماید، پس خداوند در تمام اجزاء عالم در گردش است همانند حلول روح در بدن انسان و حیوان است.

و در مورد اینها ابن قیم رحمته الله می‌گوید:

و اتی فریق ثم قال وجدته بالذات موجودا بكل مکان

^۱ - البدایة ۱۴۱/۱۱ - ۱۵۴.

هو کاهواء بعینه لا عینه ملأ الخلاء ولا یری بعیان
و القوم ما صانوه عن بئر ولا قبر ولا حش ولا اعطان
بل منهم من قد رأى تشبیهه بالروح داخل هذه الابدان^۱

دسته‌ای آمدند و گفتند: ذات او را در هر مکانی یافتیم، او همانند هوا است و اما عین هوا نیست، فضا را پر کرده است و باچشم دیده نمی‌شود، اینها او را حتی از چاه و قبر و لانه و محل استراحت شتران هم او را دور نگه نداشته‌اند، بلکه برخی از آنها ذات او را به آن روح تشبیه کرده‌اند که در داخل بدن‌ها است.

اما اهل اتحاد و وحدۃ الوجود کسانی هستند که می‌گویند: ذات خداوند آشکارا عین این وجود است و باید بدانیم که تنها یک موجود وجود دارد و این زبان است که به اشتباه قایل به دو موجود می‌شود.

ابن قیم رحمته الله باز می‌گوید:

فاتی فریق ثم قال وجدته هذا الوجود بعینه و عیان
ما ثم موجود سواه وانما غلط اللسان قال موجودان^۲

سپس دسته‌ای آمدند و گفتند: عین ذات این وجود را آشکارا یافتیم و غیر از آن موجود دیگری وجود ندارد و این تنها زبان است که به اشتباه می‌گوید دو موجود وجود دارد. کسی که به راه و مسلک‌های صوفیه و احوال و کتاب‌ها و اهدافشان در زندگی نگاهی بیندازد آنها را می‌بیند که آنها تنها پیرامون این دو مذهب حلول و اتحاد بحث می‌کنند. بعضی از عارفین گفته‌اند: هر کس به توحید تصریح نماید و وحدانیت را افشا گرداند کشتن او از احیا و زنده کردن دیگری بزرگتر است.

و برخی از آنها گفته‌اند: ربوبیت نهانی دارد اگر پرده از روی آن برداشته شود نبوت باطل می‌گردد و نبوت هم نهانی دارد اگر ظاهر گردد علم باطل می‌گردد و علما و آگاهان

^۱ - النونية لابن قیم ۶۶/۱.

^۲ - همان مصدر ۵۹/۱.

به خداوند هم نهانی دارند اگر خداوند آن را نمایش دهد احکام باطل می‌گردد. پس پایه‌ی ایمان و استقامت شریعت به وسیله‌ی کتمان نهان و اصابه‌ی تدبیر است و امر و نهی بر آن قرار گرفته است و خداوند بر امر خود چیره و غالب است.

و غزالی توحید را به مراتب چهارگانه‌ی زیر تقسیم می‌کند:

نخست: اینکه انسان با زبان بگوید لا اله الا الله و اما قلب او از آن غافل باشد و یا اینکه منکر آن باشد، همانند ایمان منافقین.

دوم: اینکه قلب او معنی آن لفظ را تصدیق نماید همچنانکه عموم مسلمانان آن را تصدیق می‌نمایند. و این عقیده‌ی توده‌ی مردم است.

سوم: اینکه آن توحید را به طریق کشف به وسیله‌ی نور حق مشاهده کند و این مقام مقربین است، به این صورت که اشیاء فراوانی را مشاهده می‌کند، اما با وجود آن کثرت و فراوانی اشیاء تولید آن را از جانب خداوند تنهای قهار می‌بیند، پس مشاهده کننده موحد است به این معنی که او تنها یک فاعل را مشاهده کرده است و فاعل حقیقی را یک ذات تنها می‌داند.

چهارم: اینکه در عالم هستی تنها یک موجود را می‌بیند و این بینش و طرز تفکر صدیقین است و صوفیه آن را غناء در توحید می‌نامند.

و این چهارم هم موحد است به این معنی که او در بینش خود تنها یک ذات را جایی داده است، پس او اشیاء را از حیث کثرت نمی‌بیند بلکه آن را از این جهت می‌بیند که تنها است، و این هدف نهایی در توحید است.^۱

بار الها! ما خود را از آنچه آنان می‌گویند تبرئه می‌نماییم و از تو خواهیم که ما را بر دین خود پابرجا نگهداری تا آن روز که به حضورت شرفیاب می‌شویم.

این گونه توحید مسلک صوفیه است و این هدف نهایی نزد آنها ست و گویی خداوند پیامبری را نفرستاده است و کتابی را نازل نگردانیده است، بلکه ما را اهمال کرده و در

^۱ - احیاء علوم الدین ۲۴۵/۴-۲۴۶.

میان فلسفه‌ی یونانی و زهد هندی و افکار باطل آنها رها کرده که کورکورانه قدم برداریم و از میان آنها دینی را برای مردم بیاوریم و آن را شهود حقیقت توحید بنامیم و بگوییم هر کس اسرار آن را افشا نماید کفر ورزیده است، پناه بر خدا از آن شیطانی که رجم شده و از رحمت خداوند به درو افتاده است.^۱

موضع‌گیری شافعی رحمته الله در برابر تصوف و مسلک صوفیه

بیهقی به سند خویش از یونس بن عبدالاعلی روایت می‌کند که گفته: شنیدم که شافعی می‌گفت: اگر مردی از اول روز به مسلک صوفی بپیوندد و تا نزدیکیهای ظهر بر آن بینش تصوف بماند او را همانند یک احمق و کودن می‌بینم.^۲

و از ربیع روایت است که گفت: از شافعی شنیدم می‌گفت: به جز مسلم الخواص^۳ هیچ وقت صوفی عاقلی را ندیده‌ام.^۴

و گفته است: تنبلی تصوف را تأسیس کرده است.^۵

و در توصیف صوفی می‌گوید: صوفی تنها با چهار ویژگی صوفی می‌شود: تنبلی، خورنده‌ی زیاد، بد شگون، مدفوع بیش از حد.^۶

^۱ - برای آگاهی بیشتر از این مذاهب به کتابهای زیر مراجعه نماید: مجموع الفتاوی ۱۳۴/۲، التصوف لاحسان الهی ظهیر، حقیقه الصوفیه "نوشته‌ی عبدالرحمن وکیل.

^۲ - مناقب البیهقی ۲۰۷/۲.

^۳ - نام مسلم را در هیچ جایی نیافتم و شاید مراد او مسلم بن میمون باشد که با شافعی هم عصر بوده است، این شخص از مالک و دیگران حدیث را روایت کرده است و تا سال ۲۱۳ هجری زنده ماند. و ابوحاتم در مورد او گفته است: به او رسیدم در حالی که مرگه بود. ۱۷۹/۸.

^۴ - مناقب البیهقی ۲۰۷/۲.

^۵ - الحلیه ۱۳۶/۹ - ۱۳۷.

^۶ - مناقب البیهقی ۲۰۷/۲.

و در مورد برخی از کردارهای آنها گفته است: در عراق چیزی را جا گذاشتم که زنادقه آن را به وجود آورده بودند که آن را تغییر می‌نامیدند و به وسیله‌ی آن مردم را از قرآن دور می‌نمودند.^۱

ابومنصور ازهری در تعلیق آن عبارت فوق چنین گفته است: مغیره: قومی بودند که ذکر خدا را تغییر می‌دادند، و آنها آن شعرهایی که در ذکر خدا می‌سرودند تغییر می‌نامیدند؛ گویی هرگاه آن را مشاهده می‌کردند شاد می‌شدند و می‌رقصیدند، پس به همین خاطر مغیره نامیده شدند.

و زجاج می‌گوید: به خاطر اینکه مردم را از فنا شدن در دنیا دور میکردند و آنها را به آخرت تشویق می‌کردند مغیرین نامیده شدند.

و به سند خویش از شافعی روایت می‌کند که گفته است: آواز یک لهو مکروه است و با باطل شباهت دارد و هر کس در آن زیاده روی کند سفیه است و شهادت او مردود می‌باشد. می‌گوید: و شافعی تغییر را مکروه می‌دانست. می‌گوید: و افراد برجسته شافعی رحمته الله علیه گوش فرا دادن به آواز را منکر می‌پنداشتند و اما میان قدمای آنها هیچ گونه اختلافی دیده نمی‌شود، اما در میان بزرگان متأخر افرادی از منکر بودن آن طرفداری می‌کردند. از جمله ابوطیب طبری که در مورد ذم آواز و منع آن کتابی را تصنیف کرده است همچنانکه ابوالقاسم حریری برای ما تعریف کرده است. و از جمله قاضی ابوبکر محمد بن مظفر شامی که عبدالوهاب بن مبارک انماطی از او نقل می‌کند که گفته است: آواز خواندن و گوش دادن به آواز و تار زنی جایز نیستند. می‌گوید: و هر کس اینها را به شافعی نسبت می‌دهد بر او دروغ گفته است، و شافعی در کتاب "ادب القضاء" به طور صریح گفته است: هر گاه شخصی بر گوش فرا دادن به آواز دوام داشت شهادت او رد می‌شود و عدالت بودنش باطل می‌گردد.

^۱ - همان مصدر ۳، تلخیص ابلیس ۳۲۹، و الحلیه ۱۴۶/۹.

ابن جوزی می‌گوید: این سخن علمای شافعی و پیروان آنها است، و به خاطر اندک بودن دانش و غلبه‌ی شهوت از جانب متأخرین آنها رخصت داده شده. و فقهای اصحاب ما گفته‌اند: شهادت و گواهی آواز خوان و رقاص پذیرفته نمی‌شود^۱ و کسی که در سخنان امام شافعی رحمته الله تدبیر نماید مراد او را می‌شناسد که از گوش فرا دادن به لہو لعب نهی می‌کرد و آنچه ایشان بدان اجازه می‌داد تنها حداء (با آواز خدا راندن، پیش راندن < شتر را >) و شعر می‌باشد؛ و هیچ یک از علما هم به تحریم اینها اشاره نکرده است. اما سخن شافعی در مورد گوش فرا دان صوفیه که به عنوان تعبد و تقرب به سوی خدا آن را انجام می‌دهند واضح و روشن است، نظر به اینکه انجام دهنده‌ی آن را زندیق می‌نامد و اعلام می‌دارد که این کار تنها به خاطر دور کردن مردم از قرآن به وجود آمده است.

رحمته الله می‌گوید: زن و مردی که آواز می‌خوانند و آن را به عنوان صنعتی برای خود قرار می‌دهند که به خاطر آن پیش مردم می‌روند و مردم پیش آنها می‌آیند و بدان مشهور می‌گردند شهادت هیچ‌کدام از آنها جایز نیست، زیرا این کار آنها از جمله‌ی آن لہو مکروهی است که با باطل شباهت دارد، و هر کس آن را انجام دهد به سفاهت نسبت داده می‌شود و مردانگی او ساقط می‌گردد.

و فرمود: مردی که دختر و پسری آواز خوانی را جمع می‌کند و به آواز آنها گوش فرا می‌دهد و به خاطر آن بی‌هوش می‌گردد، این مرد سفیه است و شهادت او پذیرفته نمی‌شود و اگر آنها را جمع نمی‌کرد و به خاطر آن بی‌هوش نمی‌گشت این کار برای او کراهت دارد اما شهادت او رد نمی‌شود.

اما گوش فرا دادن به خدا و سرودهای اعراب و شعر چه کم باشد و چه زیاد هیچ گونه منعی ندارد.

^۱ - تلبیس ابلیس ۳۲۹-۳۳۰.

سپس به سند خویش از عمر بن شریذ از پدرش رویت می‌کند که گفته است: همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بودم که فرمود: آیا هیچ شعری از شعرهای امیه بن ابی الصلت را نداری؟ عرض کردم: آری دارم. پس فرمود: برایم بگو. پس من هم شعری را برای او سرودم. فرمود: بگو. پس من هم تا صد شعر را برای او سرودم.^۱

می‌گوید: و پیامبر صلی الله علیه و آله حذاء و رجز (نوعی از شعر) را می‌شنید^۲ و در یکی از سفرهای خود به ابن رواحه دستور داد و فرمود: قوم را تشویق کن. ابن رواحه هم شروع کرد به رجز خواندن.

و روایت است که کاروانی از بنی تمیم به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله می‌رسند و شاعری با آنها می‌باشد، پس پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها دستور می‌دهد که شعر بگویند او هم می‌گوید: هر گاه من شعر را سرودم شما هم از من پیروی کنید و آن را تکرار نمایید، در پایان شب گفتند ای رسول خدا! ما در میان اعراب نخستن کسانی هستیم که برای راندن شتر از حذاء استفاده کرده‌ایم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: و آن چگونه بوده است؟ گفتند: عرب چنین بودند که برخی از آنها بر برخی دیگر یورش می‌برد و مورد تجاوز قرار می‌داد، پس مردی از میان ما شبیخون می‌زند و شتری را می‌راند، و هنگامی که آن شتر سست و تنبل و خسته کنان به راه می‌رود آن مرد از پسرش ناراحت می‌شود و با عصایش به دست فرزندش می‌زند، پس فرزندش گریه کنان داد می‌زند: وای دستم وای دستم، بعد از آن شتر جمع و جور شد و سرحال آمد، بعد آن مرد خطاب به پسرش می‌گوید: ادامه بده و آن را برای شتر بگو. پیامبر صلی الله علیه و آله با شنیدن این داستان می‌خندید و فرمود: شما از چه قبیله‌ای

^۱ - صحیح امام مسلم ۱۷۶۷/۴ و در برخی روایات آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد او گفته است: نزدیک بوده که مسلمان گردد.

^۲ - صحیح البخاری ۲۲۷۷/۵ و مسلم ۱۴۳۰/۳.

هستید؟ گفتند: ما از قبیله‌ی مضر هستیم. پیامبر ﷺ فرمود: ما هم از قبیله‌ی مضر هستیم، پس در همان شب نسب آنها را دنبال کرد تا اینکه به مضر رسید^۱.

و شافعی رحمه الله می‌گوید: حذاء همانند کلام و سخنی زیبا شده با الفاظ است و اگر این نوع از شعر به این صورت باشد پس زیبا کردن صدا برای ذکر خدا و قرآن بسیار بهتر است تا از این طریق محبوب و دوست داشتنی گردد، از پیامبر ﷺ روایت است که فرموده: «ما اذن الله لشيء اذنه لنبي حسن الترنم بالقرآن»^۲ «خداوند هیچ چیزی را همانند خواندن قرآن با صدایی زیبا را به پیامبرش اجازه نداده است».

و هنگامی که شنید عبدالله بن قیس با صدایی زیبا دارد می‌خواند فرمود: از طنین آل داود به او داده شده است^۳.

و شافعی رحمه الله می‌گوید: خواندن قرآن با صدایی زیبا به هر شیوه‌ای که باشد جایز است، و من خواندن قرآن به صورت سریع و غم انگیز و با خشوع را از هر شیوه‌ای دیگر بیشتر دوست دارم^۴.

مجموع سخنان شافعی رحمه الله بر این دلالت می‌کند که ایشان گوش فرا دادن را به اقسام زیر تقسیم می‌کند:

قسمت اول: شنود صوفیه و آن غباری که همراه شنود انجام می‌دهند این قسم حرام است و به نظر شافعی نخستین کسانی که آن را به وجود آوردند زناده بودند که خواستند از این طریق مردم را از قرآن دور نمایند.

^۱ - الام ۲۰۹/۶.

^۲ - بخاری در فضائل القرآن ۱۶۱۸/۴ و مسلم ۵۴۵/۱.

^۳ - بخاری در فضائل القرآن ۱۹۲۵/۴ و مسلم ۵۴۵/۱.

^۴ - الام ۲۰۹/۶ - ۲۱۰.

قسمت دوم: شنود لهُو از پسر و دخترهای آواز خوان، این قسم نزد او میان حرام و مکروه می‌چرخد، بنابر این همچنانکه بدان اشاره کردیم شافعی شهادت و گواهی کسانی را می‌پذیرد که این گونه لهُو را رد می‌کنند.^۱

قسمت سوم: شنود شعر و حداء با صدای زیبا و آراسته. این نوع نزد او مباح است و دلایلی هم بر جواز آن ذکر کرده است.

قسمت چهارم: زیبا کردن قرآن با صدای آراسته و پیراسته. این قسم هم نزد او مشروع است و دلیلی نیز برای آن ذکر کرده است.

پس بنابر این واضح و روشن می‌گردد که در سخنان شافعی دلیلی بر جواز شنود صوفیه یافت نمی‌شود بلکه بر عکس دلایل تحریم آن دیده می‌شود.

و یونس بن عبدالاعلی می‌گوید: از شافعی در مورد مباح دانستن اهل مدینه برای شنود سوال کردم؟ فرمود: هیچ یک از علمای حجاز را ندیده‌ام که شنود را مکروه بدانند مگر اینکه شنودی در مورد اوصاف باشد.

و اما حداء و ذکر خرابه‌ها و خیمه‌گاه و زیبا کردن صدا با لحنهای اشعار مباح می‌باشد.^۲

و این بر مراد شافعی دلالت می‌کند که ایشان شنود را مباح دانسته است که همان حداء و زیبا کردن لحن اشعار می‌باشد و بدون شک سرودن آن اشعار بدون آلات موسیقی بوده است، و این سخن شافعی با سخن قبلی او آمیختگی ندارد و آن بزرگوار از شنود صوفیه بسیار دور بوده است. اما آنچه که بیهقی روایت می‌کند که شافعی در راه به آواز جاریه‌ای گوش فرا داده است سخنی کاملاً باطل است، زیرا به طور کامل با آن مخالفت ورزیده است. زیرا به اثبات رسیده که شافعی آن را مکروه و یا حرام پنداشته است و اعلام داشته که تنها سفها آن را انجام می‌دهند بلکه شهادت کسانی را رد کرده که

^۱ - ادلة تحريم الغناء في اغائة اللهفان " نوشته‌ی ابن قیم ۲۳۸/۱ و تلبیس ابلیس " نوشته‌ی ابن جوزی ۳۳۰.

^۲ - مناقب البیهقی ۲۰۸/۲.

بر آن خو گرفته‌اند، به این خاطر پس چگونه او آن را انجام می‌دهد درحالی که او امام نمونه و الگوی پیشوا است.

شیخ الاسلام رحمته الله در مورد مسأله‌ی شنود به طور کامل و مفید سخن رانده است و ما به خاطر اهمیتی که دارد به طور مختصر آن را ذکر می‌نماییم:

از شیخ الاسلام در مورد جماعتی سوال شد که به خاطر انجام گناه کبیره و چپاولگری مردم و نوشیدن مشروبات و..... گرد هم می‌آیند، سپس شیخی از مشایخ معروف نیکو کردار و پیرو سنت تصمیم می‌گیرد آنها را از آن کار منع نماید، اما نمی‌تواند آن کار را انجام دهد مگر اینکه شنودی از آواز یک نفر آواز خوان همراه با دف و بدون موزیک را برای آنها به راه اندازد تا آنها را دور آن جمع نماید، هنگامی که او این کار را انجام داد گروهی از آنها توبه کردند.. آیا این کار برای او جایز است که موجب به وجود آمدن مصالحی می‌شود که جز از این طریق امکان پذیر نمی‌باشد؟

در پاسخ گفت: الحمد لله رب العالمین؛ اصل پاسخ این مسأله و مسائل مشابه آنها به این صورت است: باید بداند که خداوند فرستاده‌ی خود را با هدایت و آیین درست فرستاد تا آن را بر هر چه دین است فائق گرداند و شهادت خداوند کافی است و او دین را برای محمد و امتش کامل گرداند، همچنانکه می‌فرماید: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ [المائدة: ۳]. ترجمه: «امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم و اسلام را برای شما [به عنوان] آیینی برگزیدم».

و خداوند نوید سعادت و خوشبختی برای فرمانبرداران و نوید شقاوت و بدبختی را برای گناهکاران سر داده و فرموده است: ﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا﴾ [النساء: ۶۹]. ترجمه: «و کسانی که از خدا و پیامبر اطاعت کنند در زمره کسانی خواهند بود که

خدا ایشان را گرامی داشته [یعنی] با پیامبران و راستان و شهیدان و شایستگانند و آنان چه نیکو همدمانند».

و می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَعِصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا أَبَدًا﴾ [الجن: ۲۳]. ترجمه: «و هر کس خدا و پیامبرش را نافرمانی کند قطعا آتش دوزخ برای اوست و جاودانه در آن خواهند ماند».

و به مردم دستور داده که هر گونه تنازع و اختلاف نظری در مسایل دینی را به آنچه قرآن را به وسیله‌ی او فرستاده برگردانند، همچنانکه می‌فرماید: ﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ [النساء: ۵۹]. ترجمه: «پس هر گاه در امری [دینی] اختلاف نظر یافتید اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید آن را به [کتاب] خدا و [سنت] پیامبر [او] عرضه بدارید».

و اعلام داشته که او به سوی خدا و به سوی صراط مستقیم مردم را دعوت می‌کند، همچنانکه می‌فرماید: ﴿وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [الشوری: ۵۲]. ترجمه: «و به راستی که تو به خوبی به راه راست هدایت می‌کنی».

و اعلام داشته که او امر به معروف و نهی از منکر می‌کند و طیبات را حلال و خبائث را حرام می‌گرداند؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُجِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ﴾ [الأعراف: ۱۵۷]. ترجمه: «[همان پیامبری که] آنان را به کار پسندیده فرمان می‌دهد و از کار ناپسند باز می‌دارد و برای آنان چیزهای پاکیزه را حلال و چیزهای ناپاک را بر ایشان حرام می‌گرداند».

و خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله را به هر معروفی دستور داده و او را از هر منکری باز داشته است و هر پاکی را حلال و هر خبیثی را حرام گردانده است و در صحیح از پیامبر صلی الله علیه و آله به اثبات رسیده که فرموده است: «ما بعث الله نبيا الا كان حقا عليه ان يدل امته على خير ما يعلمه لهم وينهاهم عن شر ما يعلمه لهم» «خداوند هیچ پیامبری نفرستاده است مگر اینکه

بر او واجب بوده است که امتش را راهنمایی کند به هرگونه خیری که برای آنها می‌بیند و آنها را باز دارد از هرگونه شری که برای آنها می‌بیند».

و شواهد بسیاری از کتاب و سنت بر این اصل بزرگ وجود دارد و اهل علم در کتابهای خود بر آن شرح نوشته‌اند؛ و برخی از سلف امثال مالک و دیگران می‌گفتند: (سنت همانند کشتی نوح است هر کس بر آن سوار شود نجات می‌یابد و هر کس از آن جا بماند غرق می‌گردد.) و زهری گفته است: علماء گذشته‌ی ما می‌گفتند: پشت بستن به سنت و چنگ فرا زدن به آن مایه‌ی نجات است.

وقتی که این شناخته شد معلوم می‌گردد آنچه که خداوند به وسیله‌ی آن گمراهان را هدایت می‌کند و متحرین را راهنمایی می‌نماید و از گناهکاران توبه می‌پذیرد لازم است که در محوطه‌ی چیزی باشد که خداوند پیامبرش را به وسیله‌ی آن فرستاده است و الا اگر آنچه خداوند پیامبرش را بدان فرستاده جهت هدایت کافی نباشد لازم می‌گردد که دین پیامبر ﷺ ناقص باشد و جهت کامل کردنش به تتمه‌ای نیاز داشته باشد، و لازم است که دانسته شود دستور خداوند به اعمال صالحه یک دستور واجب یا مستحب است و از اعمال فاسد نهی کرده است.

و بدین سان است هر اعمالی که مردم آن را به عنوان تقرب به خداوند قلمداد می‌کنند در حالی که خداوند و پیامبرش آن را تشریع نکرده‌اند حتماً ضرر و زیان آن بیشتر از نفع و سودش می‌باشد و الا اگر اغلب نفع آن بیشتر از ضرر و زیانش می‌بود خداوند آن را اهمال نمی‌کرد، زیرا ﷺ حکیم و دانا است و به هیچ وجه مصالح دین را اهمال نمی‌کند و آنچه مومنین را به پروردگارشان نزدیک می‌کند به هیچ وجه جا نمی‌گذارد.

بعد از تبیین این مسأله خطاب به سوال کننده می‌گوییم: آن شیخ خواسته است که گردآمدگان پیرامون گناهان کبیره را به راه راست هدایت کند و آنها را به توبه وادارد، اما جز از آن طریق بدعت راه دیگری را برای هدایت آنها به نظرش نمی‌رسید، و این بر عدم آگاهی آن شیخ بر راههای شرعی برای واداشتن گناهکاران به توبه و عجز و ناتوانی او در

این راستا دلالت می‌کند، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحاب و تابعین افرادی ضرورتاً از اینها از میان کافران و فاسقان و گناهکاران را به وسیله‌ی راههای مشروع دعوت می‌کردند و نیازی به راههای بدعت نداشتند، پس جایز نیست که گفته شود: در میان راههای شرعی که پیامبر صلی الله علیه و آله بدان مبعوث گشت راهی برای واداشتن گناهکاران به توبه وجود ندارد، زیرا به نقل متواتر به ما رسیده است که افرادی بیش از حد و شمار به وسیله‌ی همان راههای مشروع از کفر و فسق و گناه توبه کردند و هدایت یافتند.

و گونه همه می‌دانیم که قرآن شنود پیامبران و عارفین و مومنین است، خداوند می‌فرماید: ﴿إِذَا تَنَالَىٰ عَلَيْهِمْ ءَايَةُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا﴾ [مریم: ۵۸]. ترجمه: «و هر گاه آیات [خدای] رحمان بر ایشان خوانده می‌شد سجده‌کنان و گریان به خاک می‌افتادند».

و به همین شنود خداوند بندگان را هدایت نمود و زندگی دنیا و آخرت آنها را بهبود گرداند و پیامبر صلی الله علیه و آله را نیز همراه همین فرستاد و سلف صالح هم بر آن اجماع می‌کردند و در میان سلف نخست نه در حجاز و نه در یمن و نه در شام و نه در مصر و نه در عراق و خراسان و مغرب جز این طریق هیچ گونه‌شنود دیگری یافت نمی‌شد که اهل خیر بر آن گرد آیند، و این شنود بدعت بعد از آنها به وجود آمد و خداوند شنود را در مغرب و عشاء و فجر برای مسلمانان تشریع کرده است، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَقُرْءَانَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْءَانَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا﴾ [الإسراء: ۷۸]. «و [نیز] نماز صبح را زیرا نماز صبح همواره [مقرون با] حضور [فرشتگان] است».

حتی شافعی گفته است: در بغداد چیزی را جا گذاشتم که زنادقه آن را تغییر می‌نامیدند و به گمان خود این کار آنها دلها را نرم می‌نماید، و آنها به وسیله‌ی این کار مردم را از قرآن دور می‌کردند. و از امام احمد در این مورد سوال شد؟ فرمود: بدعت است و نوآوری است. پس به او گفتند: آیا جایز است با آنها بنشینیم؟ فرمود: با آنها منشینید. و اما تغییر عبارت است از اینکه به وسیله‌ی شاخه‌ای بر پوست خودشان بزنند که این نوع آرمانی ترین انواع شنود است و ائمه آن را انکار کرده‌اند، پس باید حال و

وضع سایر انواع آن چگونه باشد، و ائمه و مشایخ بزرگ به هیچ وجه در مجالس این شنود تازه و نو شرکت نکرده‌اند. سپس شنود را به دو قسم تقسیم می‌کند:

قسم اول: شنود لهو لعب. و حکم آن را بیان کرده است.

قسم دوم: هر کس آن را انجام دهد بنابر اینکه راهی است به سوی خدای متعال، پس او آن را به عنوان دین دنبال می‌کند و هر کس از آن نهی کند همانند آن است که از دینش نهی کرده باشد، و گمان می‌برد که او هر گاه آن را ترک نماید از خدا بریده و از خدا بی‌نصیب گشته است؛ پس به اتفاق علما این افراد گمراه هستند و هیچ یک از ائمه‌ی مسلمانان نگفته‌اند: دنبال کردن این راه و منش به عنوان دین و راهی به سوی خدا امری مباح است، بلکه اعلام داشته‌اند هر کس این راه و منش را به عنوان دین و راهی به سوی خدا قرار بدهد او گمراه است و افترا کرده و با اجماع مسلمانان مخالفت نموده است.

هر کس کاری را انجام دهد بنابر اعتقاد اینکه آن کار او از جنس واجب یا مستحب است در حالی که نه واجب باشد و نه مستحب، پس او گمراه و مبتدع است و این کار او بدون شک حرام می‌باشد؛ بخصوص اینکه بسیاری از این افراد دیده می‌شوند که از روی اعتقاد و باور بنا به وجود شوق و علاقه در وجودشان این شنود نو و تازه را بر شنیدن و تدبیر قرآن تقدیم می‌دارند، آنها با قلبی سرشار از غفلت و زبانی سرشار از اشتباه و حرکاتی ناهموار و صدایی نارسا که نه دلها را به سوی خود جلب می‌کند و نه آرامشی به درون می‌رساند به قرآن گوش فرا می‌دهند، اما هرگاه سرو صدا و آواز لهوی را می‌شنوند با دل و جان گوش فرا می‌دهند و می‌پندارند که به محبوب خود می‌رسد، چنان که صداهایشان پر از خشوع می‌گردد و حرکات آنان آرام می‌شود و خمیازه و عطسه و... از بین می‌رود، و اگر چیزی از قرآن بخوانند و یا اینکه آن را بشنوند به عنوان یک تکلیف و ریشخند بدان نگاه می‌کنند همچنانکه انسان به چیزهای بی‌فایده گوش فرا نمی‌دهد، اما هرگاه نی و فلوت شیاطین را می‌شنوند آن را دوست می‌دارند و بدان رویی می‌آورند و دلهایشان بر آن اعتکاف می‌کنند، اینها سربازان شیاطین و دشمنان رحمان هستند و حال

و وضع آنها شباهت بیشتری با حال و وضع دشمنان خدا دارد، زیرا مومن چیزی را دوست دارد که خدا آن را دوست دارد و از چیزی که خداوند از آن تنفر دارد او هم متنفر است، اما اینها بر عکس هستند، و به همین خاطر است که بر حسب آنچه (فلوتهای شیطانی) انجام می‌دهند تنزلاتی شیطانی در میان آنها حاصل می‌شود، در میان آنها کسانی یافت می‌شود که در هوا پرواز می‌کنند و شیطان او را به پرواز در می‌آورد و برخی از آنها تمام افراد حاضر در پیرامونش را به زمین می‌کشاند و این شیطانش است که آنها را به زمین می‌کشاند، و برخی از آنها طعام و سفره و... را حاضر می‌کند و این شیاطین است که این کارها را می‌کند و مردم گمان می‌برند که این کارها جزو کرامات اولیاء الله متقین است، اما باید بدانیم که انجام چنین کارهایی از جنس احوال کاهنین و ساحرین و شیطانهای امثال آنها می‌باشد، و کسی که احوال رحمانی و نفسانی و شیطانی را از هم جدا کند هیچگاه حق از باطل بر او اشتباه نمی‌گردد^۱.

بنابر این واضح و روشن گردید که آن شنود و احوالی که صوفی بر آن هستند در واقع جزو احوال آن شیاطینی است که مردم را از ذکر خدا باز می‌دارد.

ابن قیم رحمته الله در توصیف شنود آنها چنین گفته است:

لكنه اطراق ساه لاهی

تلى الكتاب فأطرقوا لا خيفة

والله ما رقصوا لاجل الله

وأتى الغناء فاكلحمير تناهقوا

فمتى رأيت عبادة بملاهی^۲.

دف ومزمار ونغمة شادن

قرآن خوانده شد و آنها بدون ترس سرهایشان پایین آوردند، اما باید بدانیم که آنها به سهو و لهو سرهایشان را پایین آوردند؛ و آواز خوانده شد و آنها همانند خر شروع به عرعر کردند، به خدا سوگند به خاطر خدا نمی‌رقصند؛ دف و نی و نغمه‌ی آهو، شما کی و چه وقت عبادتی آمیخته با لهو را دیده‌ای؟.

^۱ - مجموع الفتاوی ۶۲۰/۱۱ - ۶۳۵.

^۲ - اغاثة اللفهان ۲۲۵/۱.

این مبحث را با حکایتی شگفت از علی بن بحر الوراق به پایان می‌رسانم که دین و فهم این قوم را برای شما واضح و روشن می‌گرداند، ایشان می‌گویند:

امام شافعی به خاطر اینکه بیماری داشت بسیار از عطر استفاده می‌کرد و هر روز غلامش همراه دستمالی می‌آمد و با آن دستمال اطراف آن ستونی را پاک می‌کرد که شافعی در کنار آن می‌نشست و در کنار شافعی مردی صوفی منشی می‌نشست که به شافعی بی‌احترامی و گستاخی میکرد، راوی می‌گوید: روزی این شخص صوفی با حرکت بی‌شرمانه‌ای چیز نجسی را به حلقه‌ی درس شافعی می‌آورد، و هنگامی که بوی بدی به مشام امام می‌رسد انتقاد می‌گیرد و می‌گوید به کفشهایتان نگاهی بینفکنید. عرض کردند: ای ابوعبدالله چیزی را نیافتیم. فرمود: همدیگر را بو کنید، سپس آن شخص را یافتند و فرمودند: ای ابوعبدالله از این شخص است، شافعی رحمته الله فرمود: چرا این کار را انجام دادی؟ گفت: وقتی خود بزرگ بینی شما را دیدم خواستم که در برابر خداوند تواضع و فروتنی را نشان دهم.

شافعی گفت: او را تحویل بازرس عبدالواحد بدهید و به او بگویید: ابوعبدالله می‌گوید: این شخص را تا هنگامی که از کار خویش پشیمان می‌شود زندانی کنید، و بعد از اینکه از کار خویش پشیمان شد شافعی او را صدا زد، و سی و بنا به قولی دیگر چهل شلاق به او زد سپس فرمود: این کار را به این علت با تو انجام دادم که با نجاست مسجد را بدبو کردی و بدون طهارت نماز خواندی^۱.

خواه این داستان حقیقت داشته باشد و یا اینکه دروغ باشد امثال این حکایت نزد آنها بسیار فراوان است و کتابهای خود را از آن پر کرده‌اند و آن را از کرامات خویش به شمار می‌آورند بلکه حکایت‌های زیادی بسیار بدتر از این حکایت در کتابهای آنها دیده می‌شود.^۲

^۱ - مناقب الشافعی نوشته‌ی بیهقی ۲۰۸/۲-۲۰۹.

^۲ - به کتاب «الكشف عن حقيقة الصوفية لأول مرة في التاريخ» نوشته‌ی محمود عبدالرئوف القاسم مراجعه شود.

مهم این است که تصوف مسلکی تازه و بدعت است و سلف آن را نشناخته‌اند بلکه از آن نهی کرده‌اند و از حال و وضع آنها نهی کرده‌اند همچنانکه شافعی و کسانی دیگر از سلف صالح آن را ذکر کرده‌اند، و هر آنچه خیر است در تبعیت و پیروی از پیامبر صلی الله علیه و آله نهفته است و هر آنچه شر است در مخالفت پیامبر صلی الله علیه و آله و به وجود آوردن چیزهایی نهفته که خداوند بدان دستور نداده است.

خاتمه

الحمد لله الذي بنعمته تتم الصالحات والصلاة والسلام على من ختم الله به النبوات والرسالات وعلى آله واصحابه.

و بعد..

من در پایان این مبحث خدا را شکر می‌گوییم که بدون هیچ حول و قوتی از جانب من بر من منت گذاشت این مبحث را به اكمال رساند و از او می‌خواهم که به وسیله‌ی این کتاب به من و سایر مسلمانان نفع و سود برساند. و حقیقت این است که من در این مبحث سعی کرده‌ام که آن را به اختصار و دور از توسع و تأکید بر عقیده‌ی امام شافعی رحمته الله و نمایش آن در حد توان بیان دارم، و در این جا برخی از نتایج و اموری را ذکر می‌نمایم که در خلال تحقیق و جمع‌آوری عقیده شافعی رحمته الله بدان رسیدم. از جمله نتایجی که بدان دست یافتم نکات زیر می‌باشد:

نخست: شافعی رحمته الله به قرآن و سنت عظمت بخشیده و آنها را بزرگ داشته است و در تمام مسایل دینی بر آنها اعتماد کرده است.

دوم: از جمله روش و مسلک شافعی این است که به ظاهر قرآن و سنت چنگ زده و از روشهای اهل کلام دوری گزیده است.

سوم: با وجود اینکه شافعی رحمته الله در لغت مهارت خوبی دارد اما هیچ رویتی از او نقل نشده که برخی نصوص را تأویل کرده باشد و یا اینکه به دلیل مجاز بودن آن را رد کرده باشد همچنانکه کسانی که صفات را رد می‌کنند ادعای چنین چیزی را می‌نمایند.

چهارم: بزرگداشت امام شافعی رحمته الله سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را و استدلال ایشان به آن و اعلام اینکه سنت در تشریع و قانون‌گذاری با قرآن مساوی است.

پنجم: استدلال به خبر یک شخص عادل و ثابت در مسایل مربوط به عقیده.

ششم: بدگویی امام شافعی در مورد علم کلام و پیروان آن و هشدار ایشان از نزدیک شدن به آن و نهی از همنشینی با دانشمندان آن علم و دستور ایشان به اصحاب و یارانش که از آنها دوری کنند. و برخی از متکلمین تلاش کردند که این بدگویی شافعی برای علم کلام را در کلام معتزله و قدریه و رافضه منحصر نمایند، و من هم بر آن رد دادم و عمومیت بدگویی و ذم شافعی رحمته الله علیه را بیان داشتم که شامل تمامی کسانی می‌شود که علم کلام را به عنوان منهجی در اثبات عقیده به کار می‌برند و تفاوت میان علم کلام بدعی و علم توحید شرعی را بیان کردم.

هفتم: امام شافعی رحمته الله علیه فرو رفتن و خوض در مسایل مربوط به عقیده را مکروه می‌دانست، از ترس اینکه مبدا با اشتباهات روبرو شود، زیرا این گونه مباحث بسیار خطر آفرین هستند؛ و شافعی رحمته الله علیه به اصحاب خود دستور می‌داد که به آنچه در نصوص آمده ایمان داشته باشند و در برابر آنچه که شارع از آن حرفی نزده ساکت بمانند.^۱

هشتم: امام شافعی رحمته الله علیه مقام و منزلت عقل را نسبت به شرع بیان داشته و اعلام کرده است که عقل تابع شرع است و او را به آن چشمه‌ای تشبیه کرده که حد و حدودی دارد و در راستای آن توقف می‌شود عقل هم به همین صورت است یعنی آن هم حد و حدودی دارد و در راستای آن توقف می‌شود.

نهم: امام شافعی رحمته الله علیه معتقد است که ایمان عبارت است از قول و عمل و نیت و به وسیله‌ی اطاعت و بندگی افزایش می‌یابد و به وسیله گناه و معصیت کاهش پیدا می‌کند و روی آن دلایلی را ذکر کرده است و بر کسانی که با مذهب سلف مخالفت کرده‌اند رد داده است و برای دفاع از عقیده سلف در این مورد مناظره‌هایی را برپا داشته است.

^۱ کراهت در اینجا شامل حالتی می‌شود که خوض در مسایل بنا به روش اهل کلام و یا بدون علم و دانش و یا پیروی از اصول اهل کلام باشد، اما اگر بنا به روش و مسلک سلف باشد هیچ گونه کراهتی ندارد، و امام در اصول حقیقه سخنان زیادی را بیان داشته است همچنانکه بدان اشاره کردیم.

دهم: امام شافعی رحمته الله معتقد است اگر مرتکبین گناهان کبیره از امت محمد صلی الله علیه و آله در حال اصرار بر گناه بمیرند تحت مشیت الهی قرار می‌گیرند اگر خدا بخواهد آنها را می‌بخشد و اگر بخواهد آنها را تعذیب می‌دهد اما آنها برای همیشه در آتش باقی نمی‌مانند.

یازدهم: امام شافعی رحمته الله آن توحیدی را توضیح داده است که به خاطر آن پیامبران را فرستاده است و جن و انس را جهت تحقق آن خق کرده است که همان شهادت و گواهی دادن به عبارت (لا اله الا الله) است.

دوازدهم: امام شافعی رحمته الله بر حمایت از این توحید حریص بوده و به این خاطر به شدت از چیزهایی نهی کرده است که با آن توحید ناسازگار باشد؛ همانند ساختن بنا بر قبور و اتخاذ آن به عنوان مسجد و از سوگند به غیر خدا و گفتن عبارت (با قدم فلانی باران باریده شد و چنان و چنین شد) و امثال اینها که نقضی در کمال توحید است نهی کرده است.

سیزدهم: شافعی دلایلی را بر وجود خداوند ذکر کرده است و در این باب منهج سلف را دنبال کرده است و به روش متکلمین روی نیاورده است که این بر حسن اعتقاد او و صلاحیت منهج سلف برای استدلال در این ابواب مهم دلالت می‌کند.

چهاردهم: در باب اسماء و صفات شافعی رحمته الله تمام آن اسماء و صفات را به نحوی که شایسته‌ی مقام خداوندگار باشد و به دور از تشبیه و توصیف و شکل‌گیری و بدون تأویل و تمثیل و بر همان روش سلف به اثبات رسانده است و با نصوصی از قرآن و سنت روی آن استدلال کرده است و برخی از صفاتی همانند صفت علو و استوا و وجه و ضحک و یدین (دستها) را به دلایل خود به اثبات رسانده و اعلام داشته است هر آنچه از خدا و رسولش به اثبات رسیده هر چند هم به من نرسیده باشد من بدان قایل هستم. و در باب اسماء و صفات ملاحظه می‌شود که سخنان شافعی رحمته الله خالی از روش و عبارات و شبهات اهل کلام می‌باشد.

پانزدهم: در باب نبوات از نیاز مردم به بعثت پیامبران و از حال و وضع آنها قبل از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله بحث کرده و گفته است قبل از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله دو اصل آنها را گرد هم می‌آورد:

نخست: کفر به خدا

دوم: به وجود آوردن چیزهایی که خداوند بدان دستور نداده است.
سپس از وجوب ایمان به پیامبران و مقام و منزلت پیامبر ما محمد صلی الله علیه و آله میان پیامبران بحث کرده است و تأیید نموده که پیامبر صلی الله علیه و آله افضل پیامبران است.

شانزدهم: شافعی رحمته الله علیه اصحاب را بزرگ شمرده و مقام آنها را رفعت بخشیده است و آنها را در مقام شایسته قرار داده است و بر کسانی رد داده که از مقام و منزلت آنها می‌کاهد، و بر همان منهج سلف در اثبات خلافت خلفای راشدین قدم برداشته است، نظر به اینکه با ابوبکر سپس عمر سپس عثمان سپس علی رضی الله عنه شروع کرده است و معتقد است که عمر بن عبدالعزیز خلیفه‌ی پنجم است.

هیفدهم: شافعی رحمته الله علیه ایمان دارد به تمام آنچه در مورد آخرت با نصوص ثابت شده‌اند، امثال عذاب و نعیم قبر و زنده شدن و حساب و حوض و میزان و بهشت و جهنم و آن چه به آنها تعلق دارد به تمام اینها ایمان دارد.

هیجدهم: و در باب قضا و قدر شافعی رحمته الله علیه عقیده‌ی اهل سنت و جماعت را تأیید نمود و مشیت خدا و مشیت بندگان را اثبات گرداند و مراتب چهارگانه مشهور قضا و قدر را ذکر کرد و بر جبریه و قدریه که آن را نفی می‌کنند رد نموده است.

نوزدهم: برای ما روشن گشت که رساله‌ی «الفقه الاکبر» که آن را به شافعی نسبت می‌دادند واقعیت نداشت و در واقع برخی از متکلمین متأخر شافعی مذهب آن رساله را تألیف کرده‌اند.

بیستم: شافعی رحمته الله علیه معتقد است که جز آنچه نصوص بر آن دلالت می‌کند هیچ عمل دیگری از اعمال زندگان به مرده نمی‌رسد، پس بنابراین، نیابت در هیچ عمل دیگری همانند قرائت قرآن و امثال آن از کردارهای بدنی جایز نیست.

بیست و یکم: موضع‌گیری شافعی رحمته الله علیه در برابر فرقه‌هایی از امثال صوفیه و قدریه و شیعه که در زمان او ظهور کردند به طور کامل شناختیم و برای ما روشن گردید که شافعی از تهمت تشیع مبری است و به هیچ وجه چنین تهمتی صحت ندارد، زیرا شافعی به شدت بر آنها ایراد گرفته است.

اینها مهم‌ترین اموری بودند که در خلال تحقیق بر روی عقیده این امام بدان رسیدم، و من در حالی که این را می‌نویسم اعتراف می‌کنم که نتوانسته‌ام در راستای اعطای حق در راستای این موضوع نمایم، زیرا این مبحث بسیار طولانی بود و تمام مسایل عقیده را در بر داشت که هر کدام از آن مسایل به بحث مستقلی نیاز داشتند، اما امید دارم که هر چند به اختصار هم باشد در راستای اظهار عقیده این امام موفق شده باشم و به قول مشهور آنچه جملتا درک و فهم نشود جملگی هم نباید ترک و رها شود.

و من هنگامی که این مبحث را به پایان می‌رسانم کلمه‌ای را خطاب به تمامی منتسبین به آن امام بیان می‌دارم و می‌گویم: در راستای امامشان از خدا بترسند و چیزی از عقاید خویش را بدون مدرک و دلیل قاطع به امام شافعی نسبت ندهند و همانند آنهایی نباشند که چکیده‌هایی در عقیده تألیف کنند و آن را به امام نسبت دهند در حالی که امام از آن ببری است.

همچنانکه آنها را دعوت می‌کنم که در عقیده این امام و سایر ائمه‌ی سلف تدبر نمایند و از آنها پیروی نمایند، زیرا آنها بهترین کسانی هستند که به خصوص در این مسایل مهم به آنها اقتدا می‌شود، زیرا سلامت و نجات در دنیا و آخرت در پیروی کردن از آنها یافت می‌شود.

رحمت خدا بر سلف باد، چه فهم عمیق و چه فقه دقیقی داشتند و چه تکلیف اندکی را بیان می‌داشتند، و رحمت خداوند بر امام شافعی رحمته الله باد و خداوند به جای مسلمانان بهترین پاداش را به او بدهد و ما و او را همراه آن کسانی حشر نماید که بر نعمت خود را بر آنها ارزانی بخشیده است از امثال پیامبران و صدیقین و شهدا و صالحین و آنها چه دوستان خوبی هستند.

وصلی الله علی نبینا محمد وعلی آله وصحبه وسلم تسلیما کثیرا، سبحان ربك رب
العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین.

فهرست اعلام

ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم
اسماعیل بن عبدالله بن قسطنطین مخزومی
ابراهیم بن سعد بن عبدالرحمان زهری
اسماعیل بن یحیی بن اسماعیل ابو ابراهیم
ابراهیم بن اسماعیل بن علیہ جهمی
ابو الحسن محمد بن عبدالملک کرجی
بشر بن غیاث مریسی
حسین بن علی کرابیس
حرمله بن یحیی بن عمران تحبیبی
حفص الفرد
حسن بن محمد بن صیاح زعفرانی
حمزه بن عبد المطلب قریشی
حسن بن علی بن ابی طالب حسین بن علی بن ابی طالب
ربیع بن سلیمان
سفیان بن عیینہ
سعد بن ابی وقاس
سعید بن زید
طلحه بن عبید الله تمیمی
عبد الملک بن عبد العزیز بن جریج
عطاء بن ابی رباح

عبد الرحمان بن ابی بکر
 عبد العزيز بن محمد بن عبيد الدراوردی
 عبد الرحمان بن ابی حاتم رازی
 عبد الرحمان بن عوف قریشی
 عامر بن عبدالله بن جراح قریشی
 عمرو بن عبيد بصری
 عبد الله بن سبأ یهودی
 مسلم بن خالد مخزومی
 مالک بن انس
 محمد بن اسماعیل بن مسلم بن ابی فدیك
 مطرف بن مازن صنعانی
 محمد بن حسن شیبانی
 محمد بن عبدالله بن عبد الحکم بن ایمن
 محمد بن ادريس بن مهران عطفانی حنظلی ابو حاتم
 مصلاق اباضی
 معمر بن مثنی تیمی
 معبد بن خالد جهمی
 مسلم بن میمون
 محمد بن عبد الملک کرجی ابو الحسن
 هشام بن یوسف صنعانی
 وکیع بن جراح رؤاسی
 واصل بن عطاء بصری
 یوسف بن یحیی مصری بوطی

يعقوب بن ابراهيم (ابو يوسف).

فهرست مراجع

- ١- آداب الشافعى و مناقبه / الامام عبدالرحمن بن ابى حاتم الرازى، تحقيق الدكتور عبدالغنى عبدالخالق
- ٢- الاباضيه - الدكتور صابر طعيمه، دار الجيل ١٤٠٦ هـ
- ٣- اجتماع الجيوش الاسلاميه على غزو المعطله و الجهميه / ابن القيم الجوزيه
- ٤- الاحكام فى اصول الاحكام / سيف الدين على بن محمد الامدى // دار الفكر ١٤٠١ هـ
- ٥- احكام القرآن لشافعى / جمعه ابوبكر احمد بن الحسين البيهقى
- ٦- احياء علوم الدين / ابو حامد الغزالى. مؤسسه الحلبي ١٣٨٧
- ٧- اختصار علوم الحديث و شرحه الباعث الحثيث / للحافظ ابن كثير احمد شاكر، دار التراث، ط ٣، ١٣٩٩ هـ
- ٨- اخبار الاحاد فى الحديث النبوى / الشيخ عبدالله بن جبرين - الرياض
- ٩- ارشاد الفحول الى تحقيق الحق من علم الاصول / محمد بن على الشوكانى، دار المعرفه - بيروت - ١٣٩٩ هـ
- ١٠- الارشاد الى تصحيح الاعتقاد د/ صالح بن فوزان بن عبدالله الفوزان؛ الرئاسة العامه لارادة البحوث العلميه و الافتاء - الرياض - ١٤١٠ هـ
- ١١- ارواء الغليل / محمد ناصر الدين الالبانى؛ المكتب الاسلامى ط ١/١٣٩٩
- ١٢- الاسماء و الصفات / ابوبكر احمد بن الحسين البيهقى؛ دار الكتب العلميه ط ١/١٤٠٥
- ١٣- اصول مذهب الامام احمد؛ د / عبدالله التركى ط ٣، ١٤١٠ مؤسسه الرساله
- ١٤- الاصابه فى تمييز الصحابه / للحافظ ابن حجر؛ دار احياء التراث العربى مصوره عن الطبعه الاولى ١٣٢٨ هـ

- ١٥- اضواء البيان فى ايضاح القرآن بالقرآن / الشيخ محمد الامين الشرفى قيطى الطبعة الثانية ١٤٠٠ هـ
- ١٦- الاعتصام / ابواسحاق ابراهيم بن موسى الشاطبى؛ مكتبة الرياض الحديثة
- ١٧- الاعتقاد و الهداية الى سبيل الرشاد/ ابوبكر - احمد بن الحسين البيهقى / تحقيق احمد عصام الكاتب. دار الافاق الجديدة - بيروت ط ١، ١٤٠١ هـ
- ١٨- اعلام الموقعين عن رب العالمين / ابن قيم الجوزية؛ مطابع الاسلام - القاهرة ١٤٠٠ هـ
- ١٩- اغاثة اللفهان من مصائد الشيطان / ابن قيم الجوزية؛ تحقيق محمد حامد الفقى؛ مطبعة مصطفى البابى الحلبي ١٣٥٧ القاهرة
- ٢٠- اقتضاء الصراط المستقيم لمخالفة اصحاب الجحيم / شيخ الاسلام ابن تيمية. تحقيق د / ناصر بن عبدلاكريم العقل.
- ٢١- الام / الامام الشافعى. دار المعرفة - بيروت
- ٢٢- الامام ابن تيمية و موقفه من قضية التأويل/ محمد السيد الجليلند / الرئاسة العامة لشئون المطابع الاميرية - القاهرة - ١٣٩٣ هـ
- ٢٣- الامر بالاتباع و النهى عن الابتداع / جلال الدين السيوطى؛ تحقيق - مشهور حسن سلمان؛ دار ابن القيم ط ١/١٤١٠ هـ
- ٢٤- الانساب / ابوسعيد عبدالكريم بن محمد السمعاني؛ تحقيق الشيخ عبدالرحمن بن يحيى المعلمى؛ الناشر: محمد امين دبح - بيروت ط ٢- ١٤٠٠ هـ
- ٢٥- الايمان / شيخ الاسلام ابن تيمية / المكتب الاسلامى ط ٣/١٤١٠ هـ
- ٢٦- الايمان / ابو عبيد القاسم بن سلام / تحقيق الشيخ ناصر الدين الالبانى؛ نشر دار الارقم - الكويت.
- ٢٧- الايمان / ابوبكر عبدالله بن محمد بن ابى شيبة العسبى / تحقيق الشيخ ناصر الدين الالبانى؛ نشر دار الارقم - الكويت

- ۲۸-الایمان / ابن منده؛ تحقیق الدكتور علی ناصر فقیهی - المجلس العلمی بالجامعة الاسلامیة ۱۴۱۰ هـ
- ۲۹-الباعث علی انکار البدع / ابو شامه؛ تصحیح محمد فواد الطرابلسی؛ دار الاصفهانی جدّه
- ۳۰- البدع و النهی عنها / محمد بن وضاح القرطبی ط ۲ دار الرائد - بیروت - ۱۴۲۰ هـ
- ۳۱-البداية و النهاین / ابن کثیر؛ دار الکتب العلمیة - بیروت
- ۳۲-بیان تلبیس الجهمیة / ابن تیمیة؛ تصحیح و تکمیل و تعلیق: محمد بن عبدالرحمن بن قاسم؛ مطبعة الحكومة مكة المكرمة ط - ۱۳۹۱ هـ
- ۳۳-تاریخ دمشق / ابن عساکر مخطوص
- ۳۴-تبیین کذب المفتری / ابن عساکر؛ دار الكتاب العربی - بیروت ۱۳۹۹ هـ
- ۳۵-تحریر المقالة فی شرح الرسالة / مخطوط فی مکتبة الجامعة الاسلامیة؛ المدینة المنورة
- ۳۶-تحفة الاحوذی بشرح جامع الترمذی / ابولعلا محمد بن عبدالرحمن المبارکفوری؛ اشرف علی مراجعة اصوله و تصحیحه عبدالوهاب عبداللطیف؛ قام بنشره محمد عبدالمحسن الکتبی ط ۱۳۸۳/۲
- ۳۷-تدریب الراوی بشرح تقریب النواوی السیوطی / حققه عبدالوهاب عبداللطیف ط ۱۳۹۹/۲؛ دار احیاء السنة النبویة
- ۳۸-تذکره الحفاظ / الذهبی؛ دار احیاء التراث العربی
- ۳۹-الترغیب و الترهیب / المنذری؛ تحقیق مصطفی محمد عماره - دار الفكر ۱۴۰۱ هـ
- ۴۰-تطهیر الاعتقاد / الصنعانی
- ۴۱-تعظیم قدر الصلاة / للامام محمد بن نصر المروزی؛ تحقیق / د - عبدالرحمن عبدالجبار الفریوائی. الناشر: مکتبة الدار بالمدينة المنورة ط ۱۴۰۶/۱ هـ
- ۴۲-تفسیر الطبری المسمى جامع البیان عن تأویل القرآن / ابوجعفر محمد بن جریر الطبری / مطبعة البابي الحلبي - ط ۳ - ۱۳۸۸ هـ

- ۴۳- تفسیر البغوی المسمى معامل التنزيل؛ ابو محمد الحسين بن مسعود الفراء البغوی الشافعی؛ دار المعرفة - بيروت ط ۱/۱۴۰۶ هـ
- ۴۴- تفسیر القرطبی المسمى الجامع لاحكام القرآن / ابو عبدالله محمد بن احمد الانصارى القرطبی. دار احیاء التراث العربی - بيروت ۱۹۶۷؛ توزيع دار الباز مكة المكرمة
- ۴۵- تفسیر القرآن العظيم للامام الجليل ابن كثير / دار المعرفة؛ بيروت ۱۳۸۸ هـ
- ۴۶- تفسیر السعدی المسمى تيسير الكريم الرحمن فى تفسير كلام المنان / شيخ عبدالرحمن بن ناصر السعدی
- ۴۷- تقريب التهذيب / الحافظ ابن حجر. تحقيق محمد عوامة / دار الرشيد سوريا - حلب - ط ۱/۱۴۰۶ هـ
- ۴۸- تلبیس ابلیس / ابن جوزی؛ محمد محمود الاستانبولى ۱۳۹۶ هـ
- ۴۹- التلخیص الحبير فى تخريج احاديث الرافعى الكبير / الحافظ ابن حجر، عنى بتصحيحه السيد عبدالله هاشم اليماني ۱۳۸۴ هـ
- ۵۰- التمهيد لما فى الموطأ من المعانى و الاسانيد / الحافظ ابو عمر يوسف بن عبدالله بن عبدالبر
- ۵۱- تمهيد الاوائل و تلخيص الدلائل / القاضى ابوبكر محمد بن الطيب الباقلانى؛ تحقيق: عماد الدين احمد حيدر. مؤسسة الكتب الثقافية ط ۱۴۰۷ هـ
- ۵۲- تنزيه السنه و القرآن عن ان يكونا من اصول الضلال و الكفران: احمد ابن حجر آل بوطاميال بنعلى على القطرى ۱۳۹۹ هـ ط ۲ مطابع قطر الوطنيه - الدوحة قطر
- ۵۳- تهذيب الاسماء و اللغات / ابوذكريا محيى الدين بن شرف النووى؛ ادارة الطباعة المنيرية.
- ۵۴- تهذيب الكمال / المزی مخطوط
- ۵۵- تهذيب مدارج السالكين لابن قيم. عبدالمنعم صالح العزى آن را تهذيب کرده است.

- ۵۶- تهذيب التهذيب / الحافظ ابن حجر؛ مصور عن طبعه مجلس دائرة المعارف النظامية بالهند ۱۳۲۶ هـ
- ۵۷- التوحيد و اثبات صفات الرب عز و جل / امام الاثمة ابن خزيمة. دراسة و تحقيق / د - عبدالعزيز بن ابراهيم الشهوان. دار الرشد - الرياض - ۷ ط ۱ - ۱۴۰۸.
- ۵۸- التوحيد / عبدالمجيد الزندانى ط ۳- ۱۴۰۸ هـ - دارالمجتمع جدة
- ۵۹- توالى التأسيس لمعالى محمد بن ادريس؛ الحافظ ابن حجر. حققه ابوالفداء عبدالله القاضى. دار الكتب العلمية - بيروت - ط ۱، ۱۴۰۶ هـ
- ۶۰- جامع العلوم و الحكم فى شرح خمسين حديثا من جوامع الكلم ابن رجب الحنبلى
- ۶۱- جامع بيان العلم و فضله / ابن عبدالبر ۱۳۹۸ مكتبة الباز مكة المكرمة.
- ۶۲- جلاء الافهام فى الصلاة على خير الانام / ابن قيم الجوزية
- ۶۳- جماع العلم / الامام الشافعى؛ تحقيق احمد شاكر
- ۶۴- جوهره التوحيد / ابراهيم اللقانى؛ مطبعة مصطفى البابى الحلبي مصر
- ۶۵- حادى الارواح الى بلاد الافراح / ابن قيم الجوزية؛ دار الكتب العلمية - بيروت - ط ۱، ۱۴۰۳ هـ
- ۶۶- حاشية العدوى على شرح ابى الحسن لرساله ابن ابى زيد الشيخ على الصعيدى. دار المعرفة - بيروت
- ۶۷- الحجّة فى بيان الحجّة و شرح عقيدة اهل السنن / الامام الحافظ قوام السنّة ابوالقاسم اسماعيل بن محمد الاصفهاني. تحقيق: د / محمد بن ربيع مدخلی و محمد بن محمود ابورحيم؛ دار الراية الرياض ط ۱، ۱۴۱۱ هـ
- ۶۸- حلية الاولياء و طبقات الاصفياء / ابونعيم احمد بن عبدالله الاصفهاني؛ دار الكتاب العربى - بيروت ط ۳، ۱۴۰۰ هـ
- ۶۹- الدر المنثور فى التفسير بالمأثور / السيوطى؛ دار الفكر، بيروت، ط ۱، ۱۴۰۶ هـ

- ٧٠- درء تعارض العقل و النقل / شیخ الاسلام ابن تیمیة. تحقیق د / محمد رشاد سالم
- ٧١- طبع جامعة الامام محمد بن سعود الاسلامیة - الرياض ط ١، ١٤٠١ هـ
- ٧٢- دراسة حديث نضر الله امرء سمع مقالتي. / الشيخ عبدالمحسن العباد، طبع في مطابع الرشيد بالمدينة المنورة ط ١، ١٤٠١ هـ
- ٧٣- الدر الثمين و المورد العذب المعين. / محمد احمد مياره المالكي؛ المكتبة التجارية الكبرى؛ توزيع دار الفكر بيروت.
- ٧٤- دعوة التوحيد / محمد خليل هراس ط ١
- ٧٥- دعاوى المناوين لدعوة الشيخ محمد بن عبد الوهاب عرض و نقض عبدالعزيز بن محمد بن علي العبد الطيف؛ دار طبية الرياض ١٤٠٩ هـ
- ٧٦- دقائق التفسير الجامع لتفسير الامام ابن تیمیة / تحقیق د. محمد السيد الجليند؛ موسسه علوم القرآن - دمشق - بيروت ط ٢، ١٤٠٤ هـ
- ٧٧- ديوان الامام الشافعي / جمع محمد عفيف الزغبی / مكتبة المعرفة ط ٣، ١٣٩٢ هـ
- ٧٨- الرسالة / الامام الشافعي ؛ تحقیق و شرح احمد محمد شاكر ط ٢، ١٣٩٩. مكتبة دار التراث بالقاهرة
- ٧٩- الرسالة القشيرية / ابوالقاسم عبدالكريم القشيري؛ تحقیق د. عبدالحليم محمود ود / محمد بن شريف. الناشر: دار الكتب الحديثة القاهرة
- ٨٠- رد الانتقاد / ابوبكر احمد بن الحسين البيهقي ط ١
- ٨١- روضة الطالبين و جنه المناظر / موفق الدين عبدالله بن احمد بن قدامة المقدسي؛ دار الكتاب العربي - بيروت ط ١، ١٤٠١ هـ
- ٨٢- زاد العماد في هدى خير العباد / ابن قيم الجوزية؛ تحقیق شعيب الارناؤوط و عبدالقادر الارناؤوط. مؤسسة الرسالة ط ١، ١٣٩٩.
- ٨٣- الزاهر في غريب الفاظ الشافعي

- ۸۴-سلسلة الاحاديث الصحيحة و الضعيفة / محمد ناصر الدين الالباني. الكتب الاسلامي
- ۸۵-سنن الترمذی / الامام الحافظ ابو عيسى محمد بن عيسى بن سورة الترمذی / حقه عبدالرحمن محمد عثمان؛ دار الفكر - بيروت - ۱۴۰۰ هـ
- ۸۶-سنن ابی داود / راجعه محمد محبی الدين عبدالحميد / دار الباز مكة المكرمة
- ۸۷-سنن ابن ماجه / بتحقيق محمد فواد عبدالباقي؛ دار الفكر بيروت
- ۸۸-سنن النسائي / شرح السيوطي / حاشية السندی؛ دار الكتاب العربي - بيروت
- ۸۹-سنن الدارمي / تحقيق عبدالله هاشم اليماني. شركة الطباعة الفنية المتحدة
- ۹۰-سنن الدار القطني / تحقيق عبدالله هاشم اليماني. دار المحاسن للطباعة - القاهرة ۱۳۸۶.
- ۹۱-السنن الكبرى / ابوبكر احمد بن الحسين البيهقي / توزيع دار الباز مكة المكرمة
- ۹۲-السنن و المبتدعات / محمد بن عبدالسلام بن خضر الشقيري. دار الكتب العلمية - بيروت ۱۳۹۵
- ۹۳-السنة / عبدالله بن الامام احمد بن حنبل. تحقيق و دراسة: د / محمد بن سعيد بن سالم القحطاني. دار ابن القيم - الدمام ط ۱، ۱۴۰۶ هـ
- ۹۴-السنة / ابوبكر احمد بن محمد بن هارون بن يزيد الخلال. دراسة و تحقيق د. عطية الزهراني. دار الراية الرياض ط ۱، ۱۴۱۰ هـ
- ۹۵-سير اعلام النبلاء / للحافظ الذهبي. تحقيق شعيب الارناؤوط و جماعة. مؤسسة الرسالة ط ۱، ۱۴۰۲ هـ
- ۹۶-شرح اصول اعتقاد اهل السنة و الجماعة / ابولاقاسم به الله بن الحسن بن منصور الالكائي. تحقيق: د. احمد بن سعد الغامدي. دار طيبة الرياض
- ۹۷-شرح السنة / ابو محمد الحسين بن مسعود الفراء البغوي؛ تحقيق شعيب الارناؤوط. المكتب الاسلامي دمشق ۱۴۰۰ هـ

- ٩٨- شرح العقيدة الطحاوية / ابن ابي العز الحنفی؛ خرج احاديثها محمد بن ناصر الدين الالباني - المكتب الاسلامي ط ٧
- ٩٩- الشريعة / الامام ابوبكر محمد بن الحسين الاجري؛ تحقيق محمد حامد الفقي. الناشر: حديث اكادمي باكستان ط ١، ١٤٠٣ هـ
- ١٠٠- شرح الكوكب المنير المسمى بمختصر التحرير / ابولعباسي احمد بن عبدالعزيز الفتوحی؛ تحقيق محمد حامد الفقي. مكتبة السنة المحمدية ١٣٧٢ هـ
- ١٠١- شرح مسلم / النووي؛ دار احياء التراث العربي - بيروت.
- ١٠٢- شرح مسلم المسمى المفهوم لما اشكل من تلخيص كتاب المسلم ابوالعباس احمد بن ابي الحفص عمر بن ابراهيم الانصاري القرطبي مخطوط مكتبة الجامعة الاسلامية ٢٣٤٣.
- ١٠٣- شرح موطأ الامام مالك / محمد الزرقاني؛ مكتبة الكليات الازهرية ١٣٩٩.
- ١٠٤- شرح نونية ابن قيم / محمد خليل هراس. الفاروق حديثه ١٤٠٤ هـ
- ١٠٥- شرح كتاب التوحيد من صحيح البخاري / الشيخ عبدالله بن محمد الغنيمة ط ١
- ١٠٦- شرح البخاري / ابن بطال مخطوط مكتبة الجامعة الاسلامية.
- ١٠٧- شرح حديث النزول / شيخ الاسلام ابن تيمية؛ ضمن مجموع الفتاوى
- ١٠٨- شرح العقيدة الاصفهانية / شيخ الاسلام ابن تيمية. دار الكتب الاسلامية ١٣٨٥ هـ
- ١٠٩- شفاء العليل في مسائل القضاء و القدر و الحكمة و التعليل ابن قيم. ملتبة دار التراث.
- ١١٠- شعب الايمان / ابوبكر احمد بن الحسين البيهقي. رسائل ماجستير مكتبة الدراسات العليا بالجامعة الاسلامية.
- ١١١- صحيح البخاري الامام ابو عبدالله محمد بن اسماعيل البخاري ضبطه و رقمه و عنى به د. مصطفى ديب البغا. دار القلم - دمشق - بيروت - ط ١ - ١٤٠١ هـ
- ١١٢- صحيح مسلم / الامام مسلم بن الحجاج القشيري؛ ترتيب احمد فواد الباقي
- ١١٣- صحيح الجامع الصغير / محمد ناصر الدين الاسلامي. المكتب الاسلامي

- ۱۱۴- صحیح الترغیب و الترهیب / محمد ناصر الدین الالبانی. المكتب الاسلامی
- ۱۱۵- الصفات الالهیه / الدكتور محمد امان الجامی. الجامعة الاسلامیه ۱۴۰۸ هـ
- ۱۱۶- صفه الصفوة / اب الجوزی. توزيع مكتبة الباز مكة المكرمة ط ۲، ۱۳۹۹ هـ
- ۱۱۷- الصلاة و حکم تاركها / ابن القيم. تحقیق تیسیر زعیترا. المكتب الاسلامی ط ۲ - ۱۴۰۵ هـ
- ۱۱۸- الصواعق المرسله على الجهمیه و المعطله / ابن القيم؛ حققه الدكتور على بن محمد الدخيل الله. دار العاصمة الرياض ط ۱، ۱۴۰۸.
- ۱۱۹- الصواعق المنزلة / ابن القيم؛ حققه د. على بن ناصر فقيهي و د. احمد بن عطيه الغامدي الجامعة الاسلاميه بالمدينه المنوره
- ۱۲۰- صون المنطق و الكلام عن متن المنطق و الكلام / السيوطي، علق عليه على سامي النشار. دار الكتب العلميه
- ۱۲۱- ضعيف الجامع الصغير / محمد ناصر الدين الالباني. المكتب الاسلامی
- ۱۲۲- طبقات الحنابلہ / القاضي ابوالحسن محمد بن ابی یعلی. دار المعرفة - بيروت
- ۱۲۳- طبقات الشافعيه / اسبكي. طبع بمطبعة عيسى البابي الحلبي ط ۱، ۱۳۸۴ هـ
- ۱۲۴- طبقات الشافعيه / ابوبكر بن احمد بن محمد امين قاضي شهبة؛ بعناية د. الحافظ عبدالحليم عبدالحليم خان. مكتبة مدينة العلم مكة المكرمة ط ۱، ۱۳۹۹ هـ
- ۱۲۵- طبقات الشافعيه / جمال الدين عبدالرحيم الاسنوي. تحقیق عبدالله الجبوري، دار العلم ۱۴۰۱ هـ
- ۱۲۶- طبقات الشافعيه / ابن كثير مخطوط.
- ۱۲۷- العلم / ابن ابی خيثمه؛ تحقیق الشيخ محمد ناصر الدين الالباني. نشر دار الارقم الكويت
- ۱۲۸- العقيدة الاسلاميه بين السلف و المعتزلة؛ محمد احمد خفاجي. مطبعة الامامة

- ١٢٩- علاقة الاثبات و التفويض بصفات رب العالمين. رضا نعسان، توزيع رئاسة العامة للافتاء و الدعوة و الارشاد - الرياض
- ١٣٠- عقيدة المسلمين / الشيخ صالح بن ابراهيم البليهي ط ٣، ١٤٠٩ هـ
- ١٣١- عقيدة اصحاب الحديث / الصابوني؛ ضمن مجموعه الرسائل المنيرية
- ١٣٢- عقيدة الحافظ عبدالغنى المقدسى؛ تحقيق عبدالله بن محمد البصيرى ط ١، ١٤١١ هـ
- ١٣٣- العقيدة السلفية فى كلام رب البرية / عبدالله بن يونس الجديع ط ١، ١٤٠٨ هـ
- ١٣٤- عون المعبود شرح سنن ابى داود - ابوالطيب العظيم ابادى مع شرح الحافظ ابن قيم الجوزيأه؛ تحقيق عبدالرحمن محمد عثمان. محمد عبدالمحسن الكتبي ط ٢، ١٣٨٨ هـ
- ١٣٥- غاية النهاية فى طبقات القراء / شمس الدين ابوالخير محمد بن محمد الجزرى. دار الكتب العلمية - بيروت - ط ٢، ١٤٠٠ هـ
- ١٣٦- فتح البارى / الحافظ ابن حجر. المكتبة السلفية.
- ١٣٧- فتح المجيد شرح كتاب التوحيد / الشيخ عبدالرحمن بن حسن آل الشيخ؛ الرئاسة العامة لادارة البحوث العلمية و الافتاء الرياض ١٤٠٣
- ١٣٨- الفتح الربانى لترتيب مسند الامام احمد بن حنبل الشيبانى / احمد عبدالرحمن البنا. دار الشهاب القاهرة
- ١٣٩- الفرق بين الفرق / عبدالقاهر بن طاهر البغدادى؛ تحقيق محمد محيى الدين عبدالحميد. دار المعرفة - بيروت -
- ١٤٠- الفصل بين الملل و الاهواء و النحل / ابن حزم؛ دار الفكر - بيروت
- ١٤١- فضل علم السلف على علم الخلف / الامام ابن رجب ضمن مجموعه رسائل الدار السلفية
- ١٤٢- فضل الصلاة على النبى / اسماعيل القاضى؛ تحقيق محمد ناصر الدين الالبانى. المكتب الاسلامى

- ۱۴۳- فیض القدير شرح الجامع الصغير / المناوى؛ دار الفكر ط ۲، ۱۳۹۱ هـ
- ۱۴۴- القاموس المحيط / الفيروز ابادى. مؤسسة الرسالة ط ۱
- ۱۴۵- قوت القلوب / ابوطالب المكي. دار صادر
- ۱۴۶- قواعد المنهج السلفى / د. مصطفى حلمى؛ دار الانصار ط - ۱ - ۱۳۹۶
- ۱۴۷- القواعد المثلى / محمد صالح العثيمين
- ۱۴۸- القول البديع فى الصلاة على الشفيع / شمس الدين محمد بن عبدالرحمن بن محمد السخاوى. دار الكتب العلمية - بيروت ط ۳، ۱۳۹۷.
- ۱۴۹- الكامل فى الضعفاء الرجال / ابواحمد عبدالله بن عدى الجرجاني؛ دار الفكر ط - ۱، ۱۴۰۴ هـ
- ۱۵۰- كشف الخفاء و مزيل الالتباس / العجلونى؛ تحقيق احمد القلاش مكتبة التراث الاسلامى
- ۱۵۱- كشف الشبهات / الامام محمد بن عبدالوهاب التميمي
- ۱۵۲- الكفاية فى علم الرواية / الخطيب البدادى؛ مرجعه عبدالحليم محمد عبدالحليم. دار الكتب الحديثه ط ۲
- ۱۵۳- لسان الميزان / الحافظ ابن حجر. دار الفكر
- ۱۵۴- لسان العرب / ابن منظور؛ دار صادر
- ۱۵۵- لمحات فى اصول الحديث / د. محمد اديب صالح. المكتب الاسلامى ط ۳، ۱۳۹۹
- ۱۵۶- لوامع الانوار البهيّة / محمد بن احمد السفاريني الاثرى الحنبلى. مطبعة المدنى
- ۱۵۷- المبسوط / ابوبكر محمد بن احمد السرخسى؛ اداره القرآن و العلوم الاسلاميه باكستان ۱۴۰۷ هـ
- ۱۵۸- المجموع شرح المذهب / ابوذكريا محيى الدين بن شرف النووى؛ دار الفكر
- ۱۵۹- مجموع فتاوى ابن تيمية / جمعة عبدالرحمن بن قاسم؛ توزيع الرئاسة العامة لادارة البحوث العلميه و الافتاء و الدعوة و الارشاد الرياض

- ۱۶۰- مجموعه القصائد المفيدة. الطبعة الاولى الرياض
- ۱۶۱- مجموعه الرسائل المنيرية. توزيع دار الباز مكة المكرمة
- ۱۶۲- مجمع الزوائد و منبع الفوائد الحافظ نور الدين على بن ابي بكر الهيثمي. بتحريه الحافظ الجليلين العراقي و ابن حجر. دار الكتاب العربي ط ۳، ۱۴۰۲ هـ
- ۱۶۳- محاضرات في السلفية / محمد ليب؛ مكتبة العلم - القاهرة ط ۲، ۱۴۱۰ هـ
- ۱۶۴- المحلى / على بن احمد بن حزم؛ مكتبة الجمهورية العربية مصر ۱۳۸۷
- ۱۶۵- مختصر الصواعق المرسله على الجهميه و المعطله لابن القيم / اختصار محمد الموصلي. مكتبة الرياض الحديثه
- ۱۶۶- مختصر لامزنى لكتاب الام للشافعي / المزنى. دار المعرفة
- ۱۶۷- مختصر العلو للعلی الغفار للذهبی / اختصره و حققه اشيع محمد ناصر الدين الالباني. المكتبة الاسلاميه ط ۱، ۱۴۰۱ هـ
- ۱۶۸- مختصر سنن ابي داود للمنذرى و معه معالم السنن للخطابي و تهذيب ابن القيم ؛ تحقيق الرئاسة العامة لادارة البحوث العلمية و الافتاء و الدعوة و الارشاد الرياض
- ۱۶۹- مدارج السالكين / ابن قيم الجوزية؛ تحقيق - محمد حامد الفقى. مطبعة السنة النبوية ۱۳۷۵ هـ
- ۱۷۰- مذكرة في اصول الفقه / الشيخ محمد الامين الجكنى الشنقيطى. المكتبة السلفية بالمدينة المنورة.
- ۱۷۱- المستدرک على الصحيحين / ابو عبدالله الحاكم النيسابورى؛ دار الكتاب العربى بيروت
- ۱۷۲- مسند الامام احمد؛ المكتب الاسلامى
- ۱۷۳- مسند ابي يعلى الموصلى / تحقيق حسن سليم اسد. دار المأمون للتراث ط ۱، ۱۴۰۴ هـ
- ۱۷۴- المسودة في اصول الفقه لال تيمية / تحقيق محيى الدين عبدالحميد. مطبعة المدنى القاهرة ۱۳۸۴ هـ

- ۱۷۵- مشکل الآثار / الحافظ ابو جعفر احمد بن محمد الطحاوی. طبع الهند ۱۳۳۱ هـ.
- ۱۷۶- مشکاة المصابيح / محمد بن عبدالله الخطيب التبریزی؛ تحقیق محمد ناصر الدین الالبانی. المكتب الاسلامی ۱۳۸۲
- ۱۷۷- المصباح المنیر فی غریب الشرح الكبير للرافعی / احمد بن محمد بن علی المقرئ الفيومي. المكتبة العلمية - بيروت
- ۱۷۸- المصنف فی الاحادیث و الآثار / ابوبکر عبدالله بن محمد بن ابی شیبہ؛ حققه عبدالخالق الافغانی. الدار السلفية بالهند ط ۲، ۱۳۹۹ هـ.
- ۱۷۹- مصباح الزجاجة فی زوائد ابن ماجه / احمد الكناني البوصيري. تحقیق محمد المتقی الكشناوی. دار العربية للطباعة بیروت ط ۱، ۱۴۰۲ هـ.
- ۱۸۰- معجم البلدان / یاقوت بن عبدالله الحموی. دار صادر ۱۴۰۴ هـ.
- ۱۸۱- المعجم الكبير / للحافظ ابی القاسم الطبرانی؛ حققه حمدي عبدالمجيد السلفی. مطبعة الامة - بغداد.
- ۱۸۲- المعجم الوسيط / لجنة باشراف مجمع اللغة العربية. دار الدعوة
- ۱۸۳- معالم الانطلاقة الكبرى / احمد عبدالهادی المصری. دار طيبة الرياض ط ۱، ۱۴۰۸ هـ.
- ۱۸۴- معالم السنن / ابوسليمان الخطابي. المكتبة العلمية - بيروت - ط ۲، ۱۴۰۱ هـ.
- ۱۸۵- معارج القبول / الشيخ حافظ الحكمی. الطبعة السلفية.
- ۱۸۶- المغنی / ابومحمد عبدالله بن احمد بن قدامة المقدسی. طبع رئاسة البحوث العلمية و الافتاء - الرياض
- ۱۸۷- المغنی / لابن قدامة؛ تحقیق د. عبدالله بن عبدالمحسن التركي و عبدالفتاح الحلو هجر للطباعة و النشر ط ۱، ۱۴۰۶ هـ.
- ۱۸۸- المفردات فی غریب القرآن / الراغب الاصفهانی / تحقیق محمد سيد كيلانی. مطبعة البابي الحلبي ۱۳۸۱ هـ.

- ۱۸۹- مفتاح الدار السعادة / ابن قيم. توزيع رئاسة ادارة البحوث العلمية الرياض
- ۱۹۰- مفيد العلوم و مفيد الهموم / القزويني
- ۱۹۱- مفتاح الجنة / السيوطي - الجامعة الاسلامية
- ۱۹۲- المفسرون بين التأويل و الاثبات / محمد بن عبدالرحمن المغراوي. دار طبعة الرياض ۱۷-۱۴۰۵ هـ
- ۱۹۳- مقدمة ابن خلدون / ابن خلدون ط ۱
- ۱۹۴- المملو النحل / ابو الفتوح محمد بن عبدالكريم الشهرستاني. مطبوع بهاش الفصل لابن حزم
- ۱۹۵- مناقب الشافعي / ابوبكر احمد بن الحسين البيهقي؛ تحقيق احمد صقر. دار التراث ط ۱ / ۱۳۹۱ هـ
- ۱۹۶- مناقب الشافعي / الفخر الرازي؛ تحقيق احمد حجازي السقا. مكتبة الكليات الازهرية ط ۱ ۱۴۰۶ هـ
- ۱۹۷- منهاج السنة / شيخ الاسلام ابن تيمية؛ د. محمد رشاد سالم. جامعة الامام محمد بن سعود الاسلامية ط ۱
- ۱۹۸- منهج السلف في العقيدة / د. صالح بن سعد السحيمي ۱۴۰۹
- ۱۹۹- منهج الاشاعرة في العقيدة / د. سفر الحوالي. مجلة الجامعة السالمية
- ۲۰۰- المنتقى شرح موطأ مالك / ابوالوليد سليمان بن خلف الباجي. مطبعة السعادة ط ۱، ۱۳۳۱
- ۲۰۱- المنتقى من منهاج الاعتدال / الذهبي؛ الرئاسة العامة لادارة البحوث العلمية الرياض
- ۲۰۲- منهاج الادلة / ابن رشد ط ۲
- ۲۰۳- موطأ الامام مالك / صححه و رقمه محمد فواد عبدالباقى؛ دار احياء الكتب العربية
- ۲۰۴- الموافقات في اصول الاحكام / ابواسحاق بن موسى الشاطبي. دار الفكر

- ۲۰۵- المواقف فى علم الكلام / عبدالرحمن بن احمد الايجى. عالم الكتب - بيروت
- ۲۰۶- ميزان الاعتدال / الذهبى؛ تحقيق على محمد البجاوى. دار المعرفه- بيروت ط ۱، ۱۳۸۲ هـ
- ۲۰۷- نخبة الفكر / الحافظ ابن حجر؛ شرح الشيخ حماد بن محمد الانصارى. دار العدوى ط ۱.
- ۲۰۸- النبوات / شيخ الاسلام ابن تيمية. دار الكتب العلمية - بيروت - ۱۴۰۲ هـ
- ۲۰۹- النصيحة / الواسطى. المكتب الاسلامى
- ۲۱۰- النهاية فى غريب الحديث / ابن الاثير الجزرى. المكتبة الاسلاميه
- ۲۱۱- نهاية المحتاج الى شرح المنهاج / محمد بن ابى العباس احمد الرملی. البابى الحلبي ۱۳۸۶
- ۲۱۲- النهج السديد فى تخریج احاديث تيسير الحديث العزيز الحميد / جاسم الفهيد الدوسرى. دار الخلفاء ط ۱، ۱۴۰۴ هـ
- ۲۱۳- نيل الاوطار من حديث سيد الاخيار / محمد بن على الشوكانى. دار الجيلى ۱۳۹۳
- ۲۱۴- هذه مفاهيمنا / صالح بن عبدالعزيز آل الشيخ ط ۱.
- ۲۱۵- وفيات الاعيان / ابن خلكان؛ حققه در احسان عياش. دار صادر.
- ۲۱۶- الوافى بالوفيات / صلاح الدين خليل بن ابيك الصفدى المانيا ط ۲.
- ۲۱۷-